

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228977**

UNIVERSAL  
LIBRARY









از هفتاد تذکره

تصنیف شیر جهان بانام لوسی محمد ابوالحسنی قدس سره

تذکره اکرام

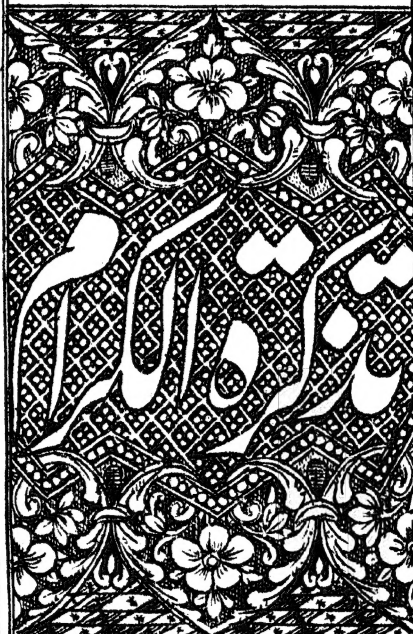
بجسارت سرایانجات خضر اکرام بجلواری شریف

مطبع الزوار محمدی طبع شد



از هذک تذکره

تصنیف فیضیه بنام مولوی محمد ابوالحسنیوت قدس سره



بجایب اشارت سیرت انبیا و ائمه اطهار کرام و بھالوری شریف

مطبع انوار محمدی طبع شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس مر خالق را که از دایره کائنات حضرت انسان را بر همه  
گزیده و مرکز نظر رحمت خاص خود ساخته و شکر بقیاس مرشمی را که  
طغرای نفخت فيه من روحی منشور بنام ایشان گردانیده  
و تجلعت تشریف علاقه اتی جاعل فی الکونین حلیقه با هزاران  
هزار نعمت بنواخته حکمی است که با وجود نزهت و لطافت پاک شستن  
ملاء اعلیٰ نظر لطف و رافت برین خاکدان سراپا کسافت انداخته  
و تخم محبت خویش در مزرعه دل اینان کاشته و هر لمحہ بآب رحمت  
طراوت و تازگی بخشیده نگهبانی است که از ضرر هوا و حرص  
و طغیانی و سوسه نگهبانیها نموده و از پامانی نفس بدکیش خلاص اندیش  
و دست برد ابلیس با تبلیس صیانتها فرموده و درودنا محدود بر انصاف  
مقام محمود که عین انسان دوست دیگر هر چه هست منظر دوست اوست

۱- گریه بودی ذات پاک مصطفیٰ نیست بودی هر چه هست از  
 ماسوی + برگزیده ایست که تجلی عین ذات عبارتست از ذات  
 او و ظهور خاص صفات تعبیرست از الوافیات او و ماهیت انسانی  
 منحصرست در و س که محال انسانی ختمست بر و س صفوت  
 برگزیدگان یکی از جود اوست بود و بهبودشان از جود اوست محمدتست  
 که مدح و ثنائیش بیرونست از گفتار ما محمودتست که نیکوخصالتش  
 افزونست از شمار ما برگزیده گازر ایشواست رسیده گازر رهنا  
 ست ۲- سر حلقه برگزیده گان اوست + سر خیل همه سیدگان  
 اوست + و برآل و صحاب و الهبیت او که مقتدا ی برگزیدگان  
 حضرت قدس اند و در همتای خاصان خلوت انس و بر سائر  
 اولیای امت او که گوئی سبقت در میدان صفوت از ائم اولین  
 ربوده و آخرین را بدان هدایت نموده علیه و علیهم التحیات الوافیات  
 والصلوة والسلام اما بعد میگوید بنده بے بضاعت احقر انار  
 الراجی الی التجات محمد ابوالاحتیات قادری فلواروی البهار  
 وطننا جعفر الزینی نبیا عفر الله ذنوبه و ستر عیو بکه ازنده  
 مجمع احوال بعضی شیوخ کرام خود علی بنیاد علینم السلام در دل  
 متلاشتم که تا یادگاری در دنیا و سرایه در عقبه باشد اما از  
 نامساعدت ایام فرصت دست نمیداد و از بے بضاعت

جروت برین مقصد اعلیٰ نمی افتاد که یک ناگاه الهام لاریجی بره بری  
 نمود و تائید غیبی مددگاری فرمود که هر همت ب حصول این متمنی جست  
 برستم و برنخ از احوال ارکان دین که از ثقات بسیم رسیده مع  
 اسانید بقید قلم آوردم و آنچه خود معاینه کردم در آن حاجت ارقام  
 اسانید ندیدم با آنکه اکثر ثقات هم در آن معاینه شریک ما بودند  
 ترک نام آنها کردم و ابتدای کتاب تیمنا و تبرکا از احوال پیر طریقت  
 حضرت تلج العارفین مخدوم شاه محمد مجیب اللہ قادری  
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ کردم و انتہای بر احوال پیر بیعت حضرت  
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ تا بدایت و نہایت را با خود یا نوے از ربط باشد  
 و نام این کتاب تذکرۃ الکرام نهادم و اللہ المستعان و التوفیق

ذکر حضرت مولانا محمد وارث رسول نما قادری رضی اللہ عنہ

احوال شریف ایشان اگر مفصل بضبط قلم شکیں رقم آورده شود و دفاتر  
 نوشته آید هنوز رشی از دریا س زخارست و شمع از وادے  
 عنبر سار اگر تمامی خلق کمر همت بر تالیف بندند و از اشجار ربیع مسکون  
 اقلام سازند و دریا س محیط مداد گردند باز بگوشش هوش  
 جز صدای نفد البحر دیگر نشوند لاجرم برنخ از ان بسیار شمرده  
 بر بندے اختصار کرده نقل است شیخ العالمین یعنی حضرت شاه  
 نعمت اللہ سیف مودند که چون آنحضرت سولنا این خاک تیره را انجال شجره شاد



منور ساخت مجھے بطالع اقبال با کمال و سے رخ نظر کرده بسیار  
 بسیار از احوال رفیع بعقد انامل آورده و اختتام حکم نیج بران کرده  
 کہ اگر حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الاعظم سید علی القادر  
 جیلانی رضی اللہ عنہ از وجود با جو د خود سر زمین عالم را شک  
 افزای فردوس علی نمیکردند حضرت ایشان بجای جناب  
 ایشان میشدند و باعث انتظام عالم می بودند و فی الحقیقه  
 از خطابات عالیات کہ در آخر احوال بیان کرده خواهد شد صدق  
 مقالش ظاهر است و ہم در کف دست راست آن سرور است  
 بستان ولایت بخط سبز زیر پوست باریک اسم مبارک رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمایان بود کہ ہر کس میخواند و وطن قدیم بلدہ غازی  
 پور است چون پدر بزرگوارش در عداورنگ زیب عالمگیر باد  
 خدمت قضاے شہر بنارس داشت اکثر اتفاق اقامت شریف  
 با پدر عالیقدر درین شہر رونمود تا اینجا کہ بعد وفات پدر بر جادہ  
 فقر و درس و تدریس عمر شریف ہمین جابسر فرمودند و قبایل گاہ  
 بغازی پور و گاہ درین شہر می ماندند و ازین ست کہ حضرت  
 خود را در بعضی تصانیف غازی پوری ثم البنارسے رقم فرمودہ  
 اند چون عمر شریف بہفت سالگی رسیدہ آتش عشق نبوی در کانون  
 سینہ بی کینہ مشتعل گردیدہ جان و دل را با ہزاران ہزار سوز و گداز  
 آرویدہ جمال جہان آرا سے نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانیدہ

هم سبقان دبیرستان عشق اشعر آموزی اشتغال میکرد و دهر کسی  
 با هر کسی دعوی محبت میکرد و بصحر او کناره دریا بجستو می هوشان  
 خود میرفت و لشعر و غزل تفریح فاطر محبت مظاہر خود می نمود حضرت  
 ایشا زانیز بقتضای ہم سنه و یک عمر مکلف دیدن رسول  
 زینما میشدند بخواشن میفرمود که محبوب ما محمد رسول الله صلی الله  
 علیه وآله وسلم ست و خواندن اشعار مراد رسولی اوست و هر  
 روز وقت عصر در خلوت می نشستند و در برابر رومی خلق می  
 بستند و اشعار عشقیه ریخته میخواندند و آب دل از چشم دربار میر میختند  
 و کلمات عشقیه از زبان محبت بیان طفلان و ارمیفرمودند که ترجمه  
 فارسی آن بجز انقدر نباشد یا رسول الله من عاشق توام و هر معشوق  
 بعاشق خود احوال و در کنار است و هر عاشقی از دیدارش در افتخار  
 و ای بر ما که ترا رحیمی بر حال ما نیست در یاب در یاب که طاقت  
 شکبائی ندارم دو سال دیگر برین منوال بگذشت که در آخر ایام  
 نه سالگی کو کب بخت یا ورا از افق سعادت طلوع کرد در عین حالت  
 اضطراب که اصطبار صدر صله اذان دور تر افتاده بود آفتاب جمال  
 محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از برج لطف و عنایت تابان نمایان  
 شد و چشم سربسته آنکه خوابی ر بوده باشد یا بخودگی راه یافت  
 شود کیفیت روداد که بشرف دیدار مشرف ساخت و بزبان حق بیان  
 در باب کلمات فراقیه فرمودند اگر دلبران آنها با نهایت لطف و مدارا

میکنند ما هم بر اے تو آمد مغم غم مخور و خیز از افکار ارشاد فرمودند  
 چون وقت تشریف بری آمد بریستند حضرت ایشان از غلبه عشق غلام  
 آداب ظاهر پرستان دست بدامن نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زدند  
 و عرض کردند کہ کجا جلوه افروزمی منظورست باز چگونہ خواہم دید حضرت  
 نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ غایت شفقت بر اہمست خصوصاً  
 بر طفل فرمودند کہ ہر روز ہین وقت تنہا درین شغل باش خواہم آمد  
 از ازوہر روز وقت عصر در خلوت شریف بچشم سرمشوق میشدند و  
 مستفیض میگرددند تا عمر یازدہ سالگی باختر رسیدہ و کوکب بخت اقبال  
 از افق جاہ و جلال برتوانداز سال دوازہم گردیدہ و درین عرصہ  
 ترقی مقامات عالیات دست دادہ بعد تکمیل امر شد کہ بیعت بر  
 دست افضل المجاہدین المتاخرین سید شاہ رفیع الدین قادری  
 کنند حضرت ایشان عرض داشتند کہ بحر حضور از دیگرے ارادہ بیعت  
 ندارم بیعت گرفتہ بازار شاد فرمودند کہ بیعت کردن بظاہر ہم  
 ضرورست کہ اجراے سلسلہ بیعت برین موقوف است باید کہ  
 از جد خود سید رفیع الدین بیعت کنند حسب الامر بیعت کردند  
 حضرت افضل المجاہدین المتاخرین کہ باعتبار قرابت پدری نسبت  
 جدی بحضرت ایشان داشتند بعد گرفتن بیعت در سلسلہ بحالیہ قادریہ  
 کہ علوی شان وکے برہر خاص و عام ظاہر و باہرست و خود شرف  
 این سلسلہ ازین یک ہیبت حضرت غوث الاعظم محبوب سبحانی

نوز علقه زيب و رنگا در سينه شلخت از صدر است و رنگ در دو دامن و از سلا

ان خطانا غرضت اعفوت بسبب امر ان از حضرت رسالت الى الله عليه وسلم مستوف

কি

رضی اللہ عنہ آشکار است ۵ افلحت شموس الاولین وشمسنا ۶  
 ابداً علی فلک العلی لا تغرب ۷ علاوہ برین آنکہ در شرف سلسلہ قادریہ  
 ہمیں بس است کہ این سلسلہ منسوب با شرف الابرار و سید الاخیاء  
 حضرت محبوب سبحانی است رضی اللہ عنہ و ظاہر است کہ شرف  
 دین از صاحب دین است و شرف مکان از مکین است و شرف  
 ام از انبیا است همچنین شرف سلاسل از اولیا است فرمودند کہ  
 الحمد للہ علی احسانہ کم قضا تو ام نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم چنین صادر شد ورنہ از ترقی مستعجل شما خوف جذب بود  
 و ہمہ نعمتہا کہ داشتند عطا نمودند و با ذکر و اشغال سلسلہ قادریہ  
 خود مجاز فرمودند و تربیت طالبین بحضرت ایشان مفوض کردند  
 و خود غرلت محض گزیدند نقل است از سید العلماء اسد العرفاء  
 اقرب حقیقت شیخ العالمین خلیفہ اعظم مولانا مولوی احمدی دامت برکاتہ  
 و افاض اللہ علینا فیوضہ یاد دارم کہ میفرمودند در تقریب تعلیم و تعلم  
 حضرت مولانا رسولنار رضی اللہ عنہ بروایت اکابر دین رضی اللہ عنہ  
 کہ حضرت رسولنار از غلبہ حالات و ہستیلای کیفیات فرصت مطالعہ  
 کتب نبود چون برستاد خود ملا ابراہیم کہ تلمیذ مولوی محمد علی تلمیذ  
 میرزا ہدایت شریف می بردند خادمی کتاب ہمراہ میبرد و پیش حضرت  
 ایشان میکشاد و نشان سبق میداد از ان نشان و مقام خواندن  
 آغاز میکردند گاہی ہتیا ج بقدر مطلب نمی افتاد استاد قدس سرہ

بس تحمیر میشدند که حال کتاب بینی از نشان دادن خادم ظاهر است  
 و حال خواندن هم ظاهر این چه امر نادر است روزی در مقامی  
 امر به بیان مطلب فرمودند بے تامل تقریر نمودند حیرت بر حیرت  
 افزود در دو سال از کسب علوم فقه و اصول و تفاسیر و حدیث  
 و دیگر علوم مروجہ منطق و حکمت و هندسه فراغت کامل دست  
 داده درین ایام تحصیل علم که از اغیار ستور الحال بودند روزی  
 استاد عالی نژاد امر کرد که قلیان و چلم درست کرده آید تا بنوشیم  
 حضرت ایشان چلم درست کرده قلیان را بر اے صاف کردن  
 و بر آب اختن بصحن خانه بردند قلیان شیشه بود اندازہ آب و  
 بر کف دست نهاد می نمودند و سیدیند که عالم محویت بر حضرت  
 ایشان طاری شد و توقفی دست داد استاد عالی نژاد شاگرد  
 را فرستاد که دریاب تو قف چرا پیش آمد شاید قلیان شکسته باشد  
 و حجاب مانع آمدن گردیده باشد چون شاگرد بصحن خانه آمده  
 دید که قلیان بر سر دو کف دست نهاده نظر دوخته محو عالم دیگران  
 و نورے بر سر مبارک تا بیان تا آسمان کشیده است تحمیر بنیت  
 استاد آمده عرض این ماجرا اے شگرت کرده ایشان مع شاگرد  
 برخاستند دیدند که فی الباقع چنین است چون خود هم سالک این  
 راه بودند دریافتند که امرے دیگر است همه طلبہ را بسکوت  
 فرمودند و باد تمام ایسا ده شدند تا زمانیکه اثر افتاد این عالم

بر بستر مبارک پیدا شد جلد تر بمقام خود باز آمدند حضرت ایشان  
 بعد افاقه بخمال توقف تیر تیر تشریف آوردند و چلم بر قلیان درست  
 کرده پیش استاد نهادند استاد عالی نژاد بآداب برخاستند و گفتند  
 که حالا ازین خدمت مرا معاف دارید حضرت ایشان بجمال توقف  
 خیال رنج خاطر استاد برده باعث از پیش آمدند استاد فرمود که رنج  
 را دخلی نیست دیدیم آنچه دیدیم حالا اگر فتن کار دنی و خمیس  
 از شما سود ادب است و آنچه نین کار کار شما نیست که شمارا بدان  
 تکلیف دهم و از آن روز پس تعظیم و آداب ملحوظ خاطر میباشند و سر و  
 قد به تعظیم بر میخواستند و در ماه تربیت و تعلیم آنحضرت متعلما از اهل  
 در خواب راحت بر لوح طلایی سبق هر طالب العلم نوشته پیش میکردند  
 که فلان کس فردا خواهد خواند و تحریر مطلب سبق می نمودند گاهی  
 نوبت کتاب بینی در تعلیم طلبه نه آمده و نه رسیده و قبل از آنکه در  
 در خواب ملائکه بالوح طلایی در مراقبه نمود میشدند حضرت ایشان را  
 پس گران خاطر شد و عارفان و عارفان و عارفان و عارفان و عارفان و عارفان  
 و عافیت عطا فرما از آن روز این امر موقوف شد نقل است از  
 حضرت شاه خدابخش خلیفه تاج العارفین قدس سرها شنیدیم که  
 روزی مولوی جمال الدین رحمة الله میگفتند که در کتابی مشکلی افتاد  
 که حل آن نه یاد دیدم نه از کسی شنیدم نه خود بر جوابش قادر شدم  
 خواستم که از حضرت مولانا رسولناراهن حل این مشکل کنم و دفع آخر اضلک

وارد بر مصنف است تا یحیی بعد چندی اتفاق شهرنارس افتاد  
 بدولت پابوسی فائز شدیم با وجود آنکه آثار رحمت و رافت محری  
 از حسین بے چین و می رضی الله عنه تابان بود و اخلاق و محبت  
 سرمدی از روی مبارکش نمایان بمقتضای هیبت حقیه جرات  
 عرض نیافتیم هر بار که خلشے بدل راه می یافت ادب و هیبت مانع  
 اظهار شد حضرت ایشانرا کشف حال گردید فرمودند که در فلان  
 کتاب بمقام فلان مذکور نیست بظاهر غیر مدفوع توان گفت  
 ما را هم خلشے بود روزی مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و سلم  
 از مصنف ملاقات شده استفسار مطلب آن مقام کردم بنوعی  
 تقریر کردند و تطبیق عبارت بدان نمودند که اعتراض بر بوسنی  
 عائد نمی شد و خلشے نماند و بعینه و بجز عبارت و مطلب بیان  
 فرمودند نهایت خوشوقت و دلشاد شدیم لباس علماء پوشیدیم  
 و طلبار اسبق میدادند هرگز اظهار فقر نمیکردند بمرتبه که لباس فقر گاه  
 در روز روشن ملبوس جسم انور نمی ساختند مگر بوقت شب با  
 یاران طلقه کمر میفرمودند الا در خلوت خاص و از کمال غلبه عشق  
 مراقبه خاص خود در مشی اقدام می نمودند که از جوشش عشق و فطر  
 محبت طاقت نشستن نبود خصوصاً بعد مغرب معمول مراقبه  
 در و بود که در صحن خانه بمشی اقدام اختتام کرده و اکثر فرمود  
 که آتش عشق خرمن صبر و سکون را میسوزد و نشستن نمیدهد و تحمل

سماع صوفیه نداشته بلکه بر سامعین تعجب فرمود که چگونه از این  
 زنده می آیند و جگر چاک نمیشود بعضی از یاران روزی بر اسماع عرض کردند فرمود  
 سماع مروه عشق است آتش عشق را شعل و ملتب میگرداند آنرا  
 که حاجت به مروه نیست خود آتش عشق و می شعله انگیز است و آه  
 جاگذازد و به همان سوز حاجت بسمع ندارد بلکه در سماع خوف هلاکت  
 اوست و بسیار بودی که وقت جوش و خروش از ولوله عشق  
 بر زبان درفشان مصرع اوایل از رباعی مشهور آورد  
 رباعی عشقا بیا تو مغر گردان خور دی \* باشیر دلان چهر ستمیسا  
 کردی \* اکنون چو فتاده است کارت با من \* بعضی از مجازان  
 عرض و معروض روزی بمعرض بیان آوردند که زانند مصرع  
 چهارم بر زبان فصاحت بیان از نصیست فرمودند مصرع چهارم  
 بجز طاقت حضرت غوث الاعظم کمر است که بر زبان آوردند  
 سلف و خلف آب میشود از ظرف عالی که تحمل و هله عشق و حمله آن  
 شود مخصوص بکفرت محبوب سبحانی است رضی الله عنه که در عالم  
 و جوش عشق اکثر میخوانند و آن مصرع چهارم اینست مصرع  
 هر حمله که بر من نه کنی نامردی \* و حضرت عشق انواع انواع حمله  
 می آورد و آنحضرت آنرا بر میداشت و تحمل میکرد و در نه عشق آن  
 بلائی است که تحمل حملای دی از املیانی من و انس و عرش  
 و کرستی و حمله آن دشوار است آیه رحمة انا عرَضْنَا الْاَمَانَةَ



شاهد این کار است میگویند بنده بارگاه خورشید محمد ابوالحیات مولف  
 کتاب که هم حکایت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه که در عین مجلس  
 وعظ جسم شریف آنحضرت را انبساطی نمود که نا نا نا جسم میث و بر  
 مجلسیان جای تنگ میگردد و تا آنکه در تمامی مجلس یک جسم  
 آنحضرت مملوے مکان بود و مجلسیان بیرون مجلس افتادند  
 باز تجلی صفت قبض نمود که جسم مبارک شینا نشینا در خوردگی همچون  
 عصفور گردیده درین میان حضرت علی بن هبتی رضو و دیگر کابلیین  
 و اصلین دیدند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم  
 تشریف شریف ارزانی فرموده دست حق پرست بر سر و س  
 رضی الله عنه نهادند جسم شریف بحالت اصلی آمدن گرفت بحال  
 خود آمد بعد انقضاے مجلس حضرت علی بن هبتی و دیگر مقربان  
 عرض حال کردند و طالب انکشاف نشدند آنحضرت اغاثت بخت  
 فرمود تجلی حضرت عشق در صفت قبض و بسط نبوی بود که کس  
 ولی از این مقام بیرون نآمده تا آنکه هلاکت رسیده طی این مقام  
 بغیر امداد نبوی صلی الله علیه و آله وسلم و جان بری ازین راه  
 هلاکت انجام منجمه محالات عرفا است و بالک این مقام را اگر  
 ملائک آسمان و زمین و عرش و کرسی خواهند که دریابند کجا  
 رفت و کجا است نتوانند مقر و مسکن ایشان بجز حضرت حق دیگر  
 ندانند حق تعالی این تجلی خاص علی وجه الاتم بر من فرموده اگر دستگیری

از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشدنی هلاک میشدند شاید  
 علو کے شان و طرف عالمی وی است رضی الله عنه لنتنه  
 این حکایت در تحفة القادرے و خلاصۃ المفاخر مرقوم است  
 و ہم لطف و عنایت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم سبب نزل حال  
 حضرت مولانا رسولنارخا از حد احصا افزون بود و از حیز شمار نبرین  
 اکثر اذکار و شغال این طریقه عالیہ و ارثیہ ویسپہ است کہ بلا واسطہ  
 تربیت و ارشاد بآن ارجناب رسالتاب است صلی الله علیه  
 وآله وسلم روزے ارشاد شدہ کہ سیر مقامات و تجلیات  
 صفات و غیرہ کہ اولیاے سلف را دست میداد و مافوق  
 تکمیل طریقه است از چندے برداشته شدہ بود محالاً بعنایت  
 الہی در طریقه شماعطا کردہ شد و یک طریقه درود یہ و دیگر طریقه  
 نماز مکتوبی از عطیہ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص سلسلہ  
 حضرت ایشان است کہ اکتفا برومی در تکمیل معارف حقیق  
 ذکر و فکر دیگر مطلقاً ساقط میکند و اہل نخبۃ تاسیر مقامات کے نسبتاً  
 فقط خواندن درود یا نماز پنجگانہ بان اسلوب در حصول مطلوب  
 و وصول مقصود از بدایت تا نہایت کافی است و برای رت  
 جمال جہان آراے نبوی صلی الله علیه وآله وسلم درود طریقه ہذا  
 بر طریق معہود و کثرت آن کبریت احمر است و بدفع جنون کسیر عظم  
 و تربیت اکثر یاران از طریقه درود یہ یو دیا بفکر و ذکر وی نیاز الہ

حکم قضا تو ام نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چنان نفاذ یافته بود که  
 تربیت خلق علی العموم از طریق نماز نه کنند مگر کسی که مورد عنایت  
 و محبت باشد یا بیاقت این کار داشته باشد و از غایت جذبه محبت  
 و غلبه عشق هر لحظه مشاهد جمال شود چنان بود که شبانه روز  
 پادراز نکرد و بیشتر در خواندن نشسته و اگر بخواب رفتی همچنان نشسته  
 بخواب رفتی خدام بارگاه که گاه بگاه با ستراحت معروض میدادند  
 بکوبش میفرمود که حضور حضرت حق جل و جلاله بے اعتناء چون  
 توان ماندن مما اکمل ادب نباید گذاشت و هرگز در کارخانه  
 الهی تصرف بقصد نکردی و در بلا به تسلیم و رضا پرداخته حتی که  
 صحت بیمار هم بر حسب عادت بیمار خواسته تا خلاف سنت  
 الله از تعجیل و تاخیر صحت نگردد و از کذب و کاذب بسن آزرده  
 شد و اگر اتفاقاً از کسی کلمه کذب صادر گردیدی مکرده تدریس  
 چنانچه تفصیل این هر دو امر مجمل در ذکر احوال خلیفه اعظم حضرت ایشا  
 که ممتاز و سرفراز بکتاب تاج العارفین شده بودند گفته خواهد شد  
 انشا الله تعالی نقل است روزی یکی از فضلاء دهریه بحضرت  
 ایشان حاضر آمده ذکر در ولایت اولیا و تصرف ایشان افتاده  
 آن مرد دهریه که بر جاده ضلالت و انکار تیز رفتار بود گفت اگر بوده  
 باشند در زمانه سلف بوده باشند سخن بر حال است که حالا  
 کسی نیست و هر بار عاده همین سخن مرد و دیگر دتا آنکه غیرت الهی

بجوش آید فرمودند که زمانه از ان خالی نیست و نخواهد ماند آن  
 منکر از راه استهزا گفت کسی را ندیدم مگر شاید بحضرت ایشان  
 طاقت تصرف بوده باشد فرمودند بلی چنین است گفت باری  
 در اتمام حجت توقف نیست نگا سه فرمایند که خیرے از معارف  
 بر ما نیز نکتشف شو تا از عقیده باطل و انکار بے دلیل باز آیم از  
 زبان حق بیان ارشاد شد که ترا این دولت نصیبی نیست بجز  
 باطل مانی و بر باطل میری اگر دیدن این کار بخواهی و اتمام حجت  
 متناذری بگو بشارت خود که همراه داری وضو کرده بیا و او را این  
 سرمایه سعادت نصیبی است آن بے نصیب بشارت خود غلام میکنی  
 حسب حکم والا اشارت کرد بعد وضو حکم کردند که بوریا بردار و در  
 فلان حجره بنشین که می آیم او همچنان کرد عقب وی فوراً انحضرت بشارت  
 و بر در حجره ایستاده نگا سه بروی کردند که از افاقه بگذشت مجزوب  
 بخت شد روی مبارک بان منکر آورد فرمودند اسے ملحق بیا و  
 و به بین آن بد نصیب که رفته دید گویا فیله است بدست که بعد  
 و نچیر است نه هم نتوان بست از خود رفته بحق پیوسته نه دنیا در نظرش  
 نه عقبی در خاطرش بر هر دو کون پشت پازده محو تماشای جمال  
 دوست شده ازین مشا هده بس متنبه و شرمند شد و عذر  
 خواست و عرض کرد که قایل شدم اما میخواهم که باز بحالت  
 اصلیش آرند ما و او را از نور ذکای و سه بس عزیز میداشتیم و

و سرآمد تلامذه ما او بپرده فرمودند حال او می بکار تو نیست و نخواهد شد  
 او را جذبه از جذبات حق از یگانه و بیگانه در ره بود ملحق بر خود نادم و  
 بر شاگرد متاسف حضرت شد بعد از آن حضرت تاج العارفین رفته  
 عرض کردند که حالش ابراست تحمل این بار گران نتواند کرد اگر اندکی  
 از این مقام عالی فرو تر نشیند امکان هانبری است چون سخن تاج  
 العارفین پس مقبول بارگاه عالم پناه بوده فرمودند ضایقه ندارد  
 بروید و تسکین بخشید ایشان رفته ساعتی مراقب شدند فی الجمله  
 بهوش آمد و محبزه بانه عمر بهر سیکه در وره حضرت ایشان فرمودند  
 که نماز از وفوت میشود بر سلوک باید آورد و در لحظه کسلوک آوردند  
 پس سراسیمه شد و تاب مفارقت جمال محبوب نیاورد و منتها و ناز  
 پیش کرد فرمودند نماز بخوان آهسته آهسته همه مراتب مشاهده کنونی  
 حاصل خواهد شد آن بیچاره واکه جمال مطلوب روز بروز متغیر الحال شد  
 گویی از این غم صبح و شام بر نخواهد شد آخر پیش تاج العارفین مدبر  
 سره پس الحاح و زاری کرد سه لب بجناب پی شفاعت من +  
 منکر بر گناه و طاعت من + بمقتضای رحم که در صل طینت تاج  
 العارفین بود بشفاعتش در حضرت مولانا رسولنا حاضر آمده عرض  
 کردند که فصل بعد الوصل و جور بعد الکوار صعب تر است از همه بلاها  
 اکنون ازین بیچاره راه سلوک دشوار است اگر لطفی بکار او شود چندان  
 زندگی بر تواند کرد و شفاعت مبرض قبول افتاد فرمودند بجانش

آرند ایشان باز او را بحالت جذب بحال گردند تا عمر بجزب بسبر کرد  
 کسی از تاج العارفین سبب اضطراب و خوف هلاکتش پرسید که مجذوبان  
 در عالم بسیار اند کس به هلاکت نمیرسد این را چه نوع مستی بود که  
 حاجت به تسکین ضرور افتاده بود فرمودند که آنحضرت ویرا بیک  
 نگاه بر رتبه کمال رسانیده مجذوب کرده بودند طاقت تحمل آن  
 بارنداشت و مجذوبانیکه زنده میباشند بتدریج تا مقاصد  
 رسیده اند در آن مقام مجذوب شده اند و ایشان تحمل آن  
 تجلیات میشوند و آنانکه یکبار طی منازل کرده مجذوب میشوند  
 چون ظرف تحمل ندارند هلاک میگرددند و شاه غلام یحیی از آن قسم اند  
 که یکبار به تکمیل رسیده مجذوب شده بودند و از خلفای حضرت  
 ایشان سوای شاه غلام یحیی و دیگر صاحب حضور یافته کس کامل  
 بودند از آن صاحب مثال چار کس و از چار دو کس کامل و از دو یکی  
 حضرت تاج العارفین که از وی اجرای طریق و اهل کمال به نسبت  
 دیگران بسیار شدند اما این هفتده کس بدخول مجلس شریف نبوی  
 صلی الله علیه و آله و سلم باختیار تمام بلا تعین وقت و عرض و معرفت  
 هر طب و یا بس سرفراز و کام یاب بودند ذکر بعضی از ایشان  
 که بسیم خاکسار رسیده است انشاء الله تعالی کرده خواهد شد و  
 علی العموم دستور و معمول آنحضرت رضو و باره مشرف کردن طالبی  
 از جمال جهان آرای رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود که چون

طالبی باین مطلب می آمد حکم باستخاره میفرمودند که تا سه و نیم ماه  
 کرده باشد اگر احسب ارشاد الجمل آورد درین مابین بمقصود خود  
 رسید و اگر ازین امتداد بسبب تکاهل نفس کافر عذر می خواست  
 میفرمودند که بر تقدیر رفتن شما بر سبیل گشته از دریای محیط که  
 راه بس قریب است بچند عرصه رسیدن بمدینه منوره ممکن است  
 عرض داشته که بعرصه چهار ماه فرمودی که باین صعوبت سفر و خوف  
 غرق و امتداد چهار ماه چون برسید بجز گل و خشک دیگر نه بیند و  
 اکنون باین آرام و راحت وطن تمنای دیدن صاحب مکان دارید  
 در استخاره عرصه سه ماه دراز معلوم میشود بشیوخ دیگر رجوع آرید که  
 در عرصه کمتر ازین سه ماه سود ادب میدانم نقل است روزی  
 ذکر کرد در فوائد ریاضت در میان آمده تاج العارفین رضی بحضرت  
 رسولنما رضی عرض کردند که محبوب رب العالمین خواجه عماد الدین قلندر  
 بفلام و یاران دیگر تقدیر ریاضت و سلوک میدادند آنحضرت فرمود چون  
 حضرت عشق آتش در خرمن هستی زند و متاع مایه بوسه و دیگر حیات  
 بر ریاضت چیست بهر خس و فاشاک حرص و هوا سوخته گردد عشق  
 طلب باید کرد ارشاد رسولنما رضی بعد ایاسی چند که تاج العارفین حضرت  
 وطن گرفته بکنور محبوب رب العالمین رضی حاضر شدند در تقریب  
 ریاضت عرض کردند که چنین و چنان ذکر آمده رسولنما چنین ارشاد  
 کردند خواه رضی فرمود راست است است که مژده عشق چنین است اما

بام و تنیکه غلبه عشق است و قبض و بسط مقتضای حال سالک است  
 چون تجلی قبض باشد و آتش عشق فرو نشیند نفس کافر بر عونت آید و  
 هوا و حرص اندازد و از بام مقصود در غریبه ضلالت افکند که ریاضت  
 مانع شر و فسادش نیست و هرگاه از ریاضت شاقه تنگی نفس کرده  
 باشد و این دیو سرکش رام شده باشد در تجلی قبض و سکون اکثر  
 جهانسوز عشق خس و خاشاک ما و منی که در سرشت انسان است  
 راه روان نمی تواند شد که از این پنج بکنده شده مفرقی نمی تواند  
 رسید یعنی چند روز تاج العارفین که اجازت سفر یافتند و در شهر  
 بنارس شهر خدمت مولانا رسولنما را فریاد شنیدند چون این  
 تذکره فریاد خاطر اشرف آمد ارشاد حضرت خواجہ بجنور حضرت مولانا  
 عرض کردند حضرت مولانا سکوت فرمود پس انقضای سالهای  
 بسیار روزی به تاج العارفین ارشاد فرمودند که سخن شاه عماد الدین  
 قلندر راست است امروز مطابق ورق می بینم در ایام شباب که  
 ایام ولوله عشق و جوش محبت بود هیچ خس و خاشاک در دامن  
 نمی نمود اکنون که ایام پیری آمد بعضی اوقات احتیاج بسلوک می افتد  
 امر سلوک مرغی باید داشت و بر ریاضت باید کوشید و همه یاران  
 را از آن روز یکسب سلوک امر شد نقل است در ابتدای ایام  
 طالب علمی حضرت مولانا رسولنما را دعوی رسولنمائی کرده بودند  
 که تفصیل آن در ذکر تاج العارفین مذکور آمده آید انشاء الله تعالی



از اجتماع آن دعوی تلخ العارفین را حیرتی دست داده بحیثیت  
 خواجہ محمد الدین محبوب رب العالمین رضی عنہ بدریافت مرتب  
 کمالات حضرت مولانا رسولنمار کرده بودند خواجہ بکواب عریضہ  
 نمبشتہ فرستاد قصد دریافت حال مولوی صاحب کرده بودم  
 مفصل حال ایشان گنجایش تحریر ندارد و مجمل اینکه امروز از شرق  
 و غرب وقایع تا قاف در عالم نظیر ایشان نیست نایب خاص  
 رسول صلی اللہ علیہ والہ وسلم اندوہم رسولنما و تا این زبان کہ  
 مکتوب شریف بکتاب البیہ رسید ہر کسی از یاران حضرت مولانا  
 رسولنمار ہم واقف و مطلع ازین خطاب عالی نبود مگر بعضی از ان  
 چون بجنبہ مضمون خط بسمع مبارک رسید فرمودند شاہ صاحب  
 کہ محبوب رب العالمین اندہرچہ خواہند گویند گریا راے  
 انکار است و ازین خطاب حضرت خواجہ رضی عنہ کے را سابق ازین  
 اطلاع نبود چنانکہ مخدوم جہانیاں از مخدوم الملک گفتہ بودند  
 شما مخدوم جہانیاں مخدوم بجوابش گفتند شما مخدوم جہانیاں  
 اید رہ و پیش ازین گفتگو کسے باین خطاب ہر دو ولی آگاہ بود  
 از انروز ہشتہار یافتہ اکثر از جبہ شریف و سے رضی بوی مشک  
 آندی کہ ہر کسے از حاضرین رات نامشام جان معطر ساختہ  
 علی الخصوص بعد از مراقبہ حتی کہ بعضے کفار کہ معتقد بودند و ہم  
 حاجت حاضر میشدند بے تکلف می شمشید و دست مبارک

بهر چیز که میرسد بوی مشک از وی می آمد نقل است  
 روزی دیو که سخت بر اهلخانه برادر عالی قدر حضرت ایشان  
 اثر کرد و مردان تدبیر را از هر جنب بکار بردند هیچ افسوسه  
 و طلسم سودی نداد ناچار حضرت شد حضرت رسولنا رضی الله عنه  
 بودند و سخن نمی فرمودند از تدبیر و ترک وی تعریف نمود آن دیو  
 دانست که کسی برین غالب نشد زیاده تر شورش و شرارت پیش  
 آورد آنحضرت را غضب آمد یک طمانچه بر روی زد متحسب  
 آن نشد که رخت باز تا روز مرگ آن دیو گرفت گلبه تسلط جن  
 نشد بعضی از مشربان حضرت عرض داشتند که این اتم تدبیر چه بود  
 فرمودند چون شورش زیاده کردن گرفت و سخن و طاقت و زور  
 آوری در محنت پیش کرد دیدیم که سخت تر است در هر پنج مرتضوی  
 علیه السلام نانی شده طمانچه بر روی او زدیم تا بانه آورد و گرفت  
 نقل است از حضرت محمد صوم عالم محمد خندوم و مرافقه که از  
 یاران کاتبین و خلفای و مسلمان آن حضرت اند در ایام کسب  
 علوم ظاهری و معارف باطنی حضرت وطن گرفته بودند باز  
 چون اراده حاضر شدن بآن بارگاه عالم پناه کردند خواهر قریبتی  
 حضرت محمد خندوم قدس سره که زوجه میر غلام محمد بودند وقت  
 سفر بایم ایشان گفتند که از طرف من بجنور مولانا رسولنا  
 عرضند ازید که اراده است و حسن عقیدت از حضور داریم اما استطاعت

زاد را حله نداریم چگونه در سلک کنیزگان و سینه منسلک شویم  
 هر چه حکم قضاتوام بدان نفاذ یابد بعل کریم مخدوم عالم که بدست  
 ملازمت فایز شدند پیام خواهر فراموش کردند حضرت مولانا  
 رسولنا بعد انقضای دوسه روز فرمودند خوب پیامبر سے  
 کردید کسیکه پیام فرسیدید دست چنین کس فرسید مخدوم عالم را یاد  
 نه آمد عرض کردند که غلام را پیاسے از کسی یا شی آید فرمودند  
 کسی پیاسے فرستاده بود یا نه آن زمان بچندین تکه یک یاد آمد  
 عرض مطلب خواهر خود کردند آنحضرت شنیده میر سے در جواب  
 انفرمودند و ایشانرا خواب تشریف آورده ارشاد کردند که غسل  
 کرده لباس پاک پوشیده شیری و بان و خوشبوئی مهیا نموده  
 در خلوتی در بند کرده نشیند بیعت گرفته خرابه شمسبکم  
 خواهر مخدوم عالم بعل آوردند آنحضرت کبیر تشریف ارزانی  
 فرمود و بیعت گرفت ایشان در خواست شجره پیران کردند و در  
 نبشته همراه آورده ام و شجره مهری عنایت نموده تشریف بردند  
 بعد چند سے که مخدوم عالم را اتفاق تشریف آوری وطن افتاد  
 بخواهر خود گفتند که اول پیام شما سهو کرده بودم بحریک آنحضرت  
 یاد آمد بعد عرض حال چیز سے در جواب ارشاد شد و مفصل  
 حال یاد دہی آنحضرت و سهو نمودن خود پیام خواهر را بیان کردند  
 ایشان متعجب شده گفتند که آنحضرت در همان عرصه تشریف آورده

بیعت گرفتند و همه احوال خواب و تمیما و سباب و خوانیدن اوعیه  
 ماثوره مفصل بیان نمودند که اول این دعا بعد این و این همه خوانند  
 اراده تشریف بردن کردند عرض کردم که شجره عنایت نشده فرمود  
 نبشته همراه آورده ام از حبیب برآورده عطا نمودند مخدوم عالم گفتند  
 تا وقت رخصت واقف این اسرار نشدیم شجره کجاست به بنیم چون  
 خواهر ایشان شجره آوردند مخدوم عالم دیدند اسامی پیران زده  
 خاص آنحضرت مرقوم بود و بر خاتمه مهر آنحضرت بحیرت ماندند که این  
 چه عنایت است آنروز حکایت شایع گردید و هر کس زیارت  
 شجره سعادت بر داشت تا آنکه از روسای قصبه ناجیه کتر  
 کسی بود که بدولت زیارت آن شجره عالی رسیده نقل است  
 که کسی بتلاش بی بیعت هم سفر بودند یکی حافظ سلطان علی احمد  
 که ناقل این حکایت بودند در علم تجوید و قراة نافع زمان و عاقبت  
 وقت و محض عصر بوده اند روزگار به کمال شان درین علم کیزبان بودند  
 بنده هم چند بار زیارت ایشان کرده و از شمع آیات رحمت نظم  
 قدیم ملا و نه گوش جان را بخشیده و دیگر مرد حاجی بود و سهو  
 افغان رفته رفته بشهر پنا بس رسیدیم و بدولت پابوس حضرت لانا  
 رسولنا فایز شدیم میگفتند حافظ مدوح که ما بجز بدولت ملازمت  
 رگ جان را حلقه بندگی کردیم و طوق غلامی در گردن اطاعت خود اندیم  
 و آنکس دو رفیق ما را تر و دو خاطر راه یافت باراده پیر دیگر رخصت

این شجره  
 در میان  
 حاکم  
 شاه  
 قوت  
 سید  
 بیگاری  
 قصبه  
 بیستان  
 است

شدند آنحضرت وقت رفتن از ماحضر حید تنگ نان و گوشت میخ  
 عطا فرمود تا ناشتا سوارا باشد ایشانرا در اثنا سوارا اتفاق  
 ناشتا نه شد و آن نان و مرغ همچنان در دستار خان سربسته ماند و روز  
 دیگر صفت آن موقوف ماند صبح بهم همچنان بسو شام کردند و شب  
 هم یازده افتاد روز سوم که در اثنا سوارا بودند جنگه بس خطر  
 و بی لنگ واقع راه بودند خواستند که بطی آن کوشند صدای  
 بلند بگوش ایشان رسید باز آو بگرد که نصیب توانا است  
 چون دیدند حضرت مولانا رسولنما از دور ایستاده آواز میکنند عقید  
 بدل راه یافت و آنحضرت از نظر غائب شد عزم مراجعت کردند  
 یاد آمد که آن نان و کباب مرغ نیز همچنان ماند بدینیم اگر بوسید  
 و بوسیدار کرده باشد دفع کنیم والا ناشتا کرده روانه شهر بنارس  
 شویم و خود را بران استانه عرش نشانه رسانیم چون نان و گوشت  
 از دستار خان بر آوردند همان گرمی و تازگی و طراوت روز اول  
 یافتند و آن گوشت بخار بر میخواست عقیدت بر عقیدت افزود  
 تناول کرده بحضور حاضر آمدند و بدولت ابدی معیت فائز گردیدند  
 نقل است ساله از سالهای امسال باران بود کشته باران  
 سیل آب چشم گریان هزار باران آبی رسیده بود و نخلستان مراد  
 بهمانیان روی طراوتی ندیده شخصی بغیر عرض والا حضرت مولانا  
 رسولنما رسانید که از ماحضر ضیافتی داریم اگر بشرف قبول افتد

و کنج خانه این بے بهنا عت را از شرف قدم سینته بخشیده شود  
 بعد از اظاف نمودن شدخ پاسر طر زمو رسلیمان قبول کرد و  
 آرزویش مقرون اجابت گردید تشریف فرما شدند در جمع یاران  
 همراهی برادر اهل خانه آنحضرت نیز بودند آفتاب بس گرم بود بعد تناول  
 طعام مراجعت بدولت سرافرمودند آن برادر اهل که به نسبت دیگران  
 گستاخ بودند خطاب بدوستان کرد گفتند که حضرت خود بآرام  
 تمام نیواری پالکی میروند و میان در تاب آفتاب حیرانم رخ  
 گزاد اند حال ما سبکساران ساحلها به سخن ایشان بسمع مبارک  
 رسید چه ای نه فرمودند اما اندک راه طی شده بود که ابر به برخت  
 و چندان بارید که در کوچه یکدست آب بلند و بالا سیرفت و ره گذر  
 بد شد آن بزرگ گفت لاحول و لا قوه الا بالله چه بارش میدادست  
 که از راه رفتن مانعیم آن زمان حضرت مولانا رسولت فرمودند عجب کار  
 مشکل افتاده اگر نبار و شکایت گیر ما و تاب آفتاب است و اگر  
 بار و شکو بارش است همراه میان دهنند که این جواب آن ظرافت  
 داده شده بود اما رهنه جواب که مشکل کشای عالمی و البته آن بود  
 باز دوران سال حاجت به باران نه شده و قحط گر آن نه افتاده  
 نقل است روزی آنحضرت درس فقه میداد ساعتی سه  
 براقبه فرورفت و در رس موقوف ماند طلبه و حاضرین متامل نشسته  
 بودند بعد چند ساعت سر مبارک از مراقبه برداشت اثر محنت اشهر

مبارک از تضرع جبین بے کمین زیاده تر یافته می شد و هر دو آستین  
 دست حق پرست از آب تیر بود که احتیاج افشردن میرداشت هر  
 خاص و عام را میرسته بود بعضی از خاصان حضرت متناسه شکاف  
 انیمنی کردند و در دریای شور جهانرسته که فلان حاجی میر  
 ما برو نشسته بود و گرد آب می روی را در تملکه انداخت و آب فرو گرفته  
 که حاجی با نظر آب استغاثه کرد در آن مقام که رسیدیم دیدیم حجاز  
 و آب فرو رفته اندکی باقیست بخت تمام و بزور تمام از سر در  
 دست بگرفتیم و بالای آب کشیدیم و از تضرع بر روی آب آوردیم  
 تا آنکه حق تعالی عافیت بخشید و بر ساحل رسانید این از بخت خدا  
 سبب است و تری آستین از آن آب شور بیدم و را بام که حجاز  
 بشرف سعادت پایبوس آنحضرت فائز گردید ما بر اسباب  
 جهاز و یاد کردن او آنحضرت را و استغاثه کردن و نجات یافتن  
 از غرق بیان کرد بلا تفاوت تاریخ و روز و وقت غرق و نجات  
 هر دو بوقوع آمده بود و نقل است روزی پیرزاده آنحضرت تشریف  
 آوردند تا ایام اقامت از ماحضر رسم ضیافت بعمل آمده چون از  
 وطن آمدند سواری بودند استطاعت کرایه سواری و حضرت سخا  
 بر جاده توکل تامل کردند و چارناچار از حضرت رسولنا چاره کار بستند  
 آنحضرت فرمود چه قدر می باید ایشان بملاحظه فقر و توکل آنحضرت  
 مبلغ پنج و نیم زاده اختیار کردند آنحضرت دید که یک فرمعه هم مجبور

نیست و مستقرض را نکرده میداشت دست حق پرست  
 بسوی طاق خانه دراز فرمود و مبلغ محدود بایشان عطا نمود  
 و با صدر پنج خاطر گفت اگر طلب کرده بودند تخصیص اینقدر  
 قلیل چه بود چرا مبلغ وافر طلب نکردند ایشان گفتند بجز سرمایه  
 توکل و متاع فقر سامانی ندیدیم بنابر آن مکلف فوق الاستیلاج  
 نشدم فرمودند شما را نظر بر ظاهر غالب ضرور نبود از هر جا که میخواستیم  
 میدادیم و رخصت فرمود بعد از آن از یاران ارشاد کرد که حق تعالی  
 گنج شایگان بجا عطا فرموده و مجاز عام بصرف آن کرده اما گاه  
 از آن چیزهای نکرفته بودم که مایحتاج میرسد حاجت بوی  
 نداشتم امروز که ایشان طلب کردند و چیزی موجود نبود خواستم  
 که از آن گنج خدمت ایشان کنم بنابر رای ایشان گذاشتم  
 هر چه طلب کنند بر فقر ظاهر و نظر کرده بر این قدر قلیل قناعت  
 کردند اگر خزینة سلطنت طلب میکردند این وقت حسب نیت  
 خود میدادم جائے افسوس نقل است روزی برائے  
 زیارت مزار شریف حضرت قاسم سلیمانی رضاشهر بنارس  
 بقلعه حنار گنجه شریف آورده بودند بعد فاتحه که رخصت شدند  
 از تاج العارفین رضه که همراه رکاب سعادت بودند متوجه شده  
 فرمودند شاه قاسم بس مرد خلیق اند چون آمدیم هنوز بر در بودم  
 که استقبال شریف آورده تا مرا بخود بردند و بحسب اتفاق همین



تواضع و مدارا بر مزار شریف دیوان عبد الرشید جو پور سے  
 رضائیں آئندہ و اکثر در ذکر اخلاق اہل مزار حکایت خلق ہر دو بزرگان  
 بر زبان فیض ترجمان اور دی نقل است شخصی بیمار نزد وی رفت  
 آمد و منتہا کرد کہ حالت ماچنین ولی استطاعتے ماچنان کہ در بیان  
 نتوان آورد اگر حضور از عین عنایت گاہے فرمایند و دواے  
 تجویز نمایند ہم از بیماری و ہم از منت اطباءی شہرہائی یابم  
 آنحضرت فرمود ما را نیشیوہ طبابتست نہ کار از معالجہ بناچار  
 رجوع باطباء شہر باید آورد و منت شان تحمل باید کرد آن بچارہ  
 عذر ناداری ظاہر کردہ بسیار گریہ و زاری نمود و منت از حد  
 زیادہ بکار برد آنحضرت را برگریہ وی رحم آمد از حاضران مجلس  
 شریف و مقتبسان محض منیت بغوث عالم سید محمد غوث رحمہ  
 انزیار ان آنحضرت بودند و قرابت خواہر زادگی میداشتند عفتیب  
 ذکر شان ضبط قلم مشکین رقم در آید ارشاد فرمودند کہ بن بیمار  
 باید دید عرض کردند حال غلام ظاہر است از علم طب نا آشنا  
 محض ام باز حکم شد بہ بیند حق تعالی بر انکشاف قادر است  
 حسب ارشاد دست بر نبض بیمار نہادند صورت عرض ظاہر شدہ  
 ہمہ حال خود بیان کرد کہ فلان مرضم از فلان خلط و دوائی ماین  
 است باین ترکیب بدینہ غوث عالم دوا و ترکیبان بہ بیمار فائیدہ دادند  
 استعمال آن صحت کلی یافت از انر فریض ہر بیمار کہ دست می نہادند شہرہ ہر ہر مفصل

حال خود و دوائی صحت ظاہر میکرد و بران ایام معین بدان دوام صحت  
 میشد و اگر مرض موت بودے آنچنان ظاہر گردے آما ایشان  
 باوجود غم لدنی کہ از عنایت حضرت رسولناحق تعالی بایشان دفعه  
 عطا فرموده بود بسبب فتور در اوقات مراقبہ و او را ترک آن  
 کردند و تحاشی میفرمودند بگر از آنجا کہ گریز ممکن نبودے چار ناجار  
 دست بر نفس نہادے نقل است روزی بحضور شیخ العالی حضرت  
 سنجے در تحقیق رجال الغیب افتاده کہ بزرگان نقش بند دور و نزدیک  
 بر قاعدہ مشہورہ تجویز میکنند اما وجود ایشان یا زہم انکار ندارند  
 کہ از حدیث نبوی ثابت است و در وافض ہم معتقد ہمین امر اند  
 و بزرگان چشت راسا و اکثر کالمین قادر یہ متفق بر وجود ایشانند  
 و بر دوز ایشان جوانب و اطراف عالم را بر طریق مشہورہ اتفاق  
 دارند چون این کار متعلق بمکاشفات است کاملانہ اسباب مختلفہ  
 چیست شیخ العالیین فرمودند در مسائل دیگر ہم با خود باختلاف  
 واقع است لیکن ما را درین مسئلہ پیروی شیوخ ما است و ہم  
 قطع نظر از آنکہ عمل رجال الغیب معمول شیوخ ما است و حکایت بعضی  
 از یاران حضرت مولانا رسولنارہ حجت تامہ و دلیل قاطع است  
 و برمان ساطع بر اسے ما بر وجود آنها و دور کردن گرد عالم در  
 ہر تاریخ چنانکہ مشہور است و اکنون چاسے انکار بلکہ جای  
 ریب ہم بر اسے غلامان خاندان و ارثیہ نیست ما بندگان

بارگاه عالی عرض کردیم که از آن حکایت مطلع نیستیم امیدواریم که بارشما  
 آن بنا را عقیقت خود یاد درین سلسله استوار کنیم فرمودند  
 یاری از یاران آنحضرت را رعایت دور رجال غیب در سفر  
 و حضر میفرمود بلکه بیشتر در عزم سفر ایشان را مقابل دست به طبی  
 منازل میگوشتید و درین باب پند و منع کسی نمیشدند  
 عازم سفر شد حسب عادت سعادت پابوس آنحضرت محل  
 ساخته رخصت گرفت و رجال غیب در مقابل بود چون بید  
 مشهور در صحرا و میدان که سواد او دست رسید شخصی حبیل القدر  
 صاحب عزت و وقار پارسا صورت بهایت سیرت از دور نمود  
 و قریب آمده گفت شما در هر سفر که میروید ملاحظه دور نمی کنید و  
 از تقابل با پاک منیدارید میدانید که ما برین دور مقرر ایم و تقابل  
 ما بدست امروزه بیاس خاطر مولوی محمد وارث رسول نما شمارا  
 بهائی دادم که قدمیوس او شان کرده روانه شده اید اگر بے  
 دولت پابوس روانه میشدید همین وقت هلاک میکردم و پسر  
 روید و باز گردید بار دیگر اگر چنین خواهد شد هلاک شما هم در آن روز است  
 ایشان از جاه و جلال شان طاقت انکار ندارند از آن مقام  
 باز گردیدند و بحضور حضرت رسول نما حاضر آمده عرض حال کردند و  
 از آن روز باز خلاف قاعده دور ایشان نکردند علاوه بر این سی  
 اشرف بها نگیرد که غوث وقت خود بود و در وجود رجال غیب و در آنها

حسب قاعده شهور تمام برابر ام فرموده و در بعضی نقصانیست خود  
مفصل احوال ایشان از دور و معاونت یکسی که ایشان را پیش از این  
دو هفته بکار رود و اکثر ملاقات با ایشان نباشته است و در مکاتیب  
بیاران و مریدان تشدید بلیغ فرموده که بے ملاحظه دور رجال غیب  
کار بکنند بلکه هر روز در امر ظاهری و باطنی استمداد ایشان  
کرده باشد و طریق استمداد که مانشه و مشهور است رقم کرده و

عمل بر اینست

نقل است در تعداد و احوال آن حضرت \*

شیخ العالمین رضی الله عنه میفرمود مکتوب وحی اسلوب حضرت  
نامی مولانا رسولنامه بنام حاج العارفین زنا شرف صدور فرموده بود و میگویند  
که از چند سبب بول خون میشد و ضعف مزاج بسیار راه علاج مسدود  
شخصه بر آن ملاقات آمده بود گفت پنج برپاره درین امر نافع است  
از آن روز در استعمال است و حق تعالی تحفیه هم در عقب آن بخشیده  
اما از او را در هنوز بسبب ضعف بدن تا معمول ایام صحت نرسیده  
به حال همین شکر و احسان اوست که از روی حساب افکار و تسبیحات  
جمع عبادات که تعلق بزبان دارد هر روز و شب یک لکمه میشود  
و افکار و تسبیحات قلبی علاوه ازان است مؤلف کتاب خادم  
بارگاه غوثیه محمد ابوالحیوة غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه بحرمت شیخ  
میگوید چون تعداد افکار بسانی به یک لکمه هر روز میرسد افکار قلبی را



ازین حضرت ختم النبیین دیگر اکثر حکایات حضرت ایشان در ذیل  
 ذکر خلفائے کاملین بیان کرده آید انشاء الله تعالی انتقال آنحضرت  
 یازدهم ماه ربیع الثانی است سال یک هزار و یکصد و شصت و  
 شش و قبر شریف بشهر بنارس مجله تعلیمی ناله مشهور به مولوی  
 بازه میگوید مولف کتاب که الحمد والمنة این سنگ آستان بارگاه  
 غوثیه تا ایام تالیف دوم مرتبه بنیادست قبر شریف سعادت اندوز  
 کونین گردیده است و از آنجا که لطف و عنایت نبوی صلی الله علیه  
 وسلم از خطابات آنحضرت در خبر هر که و هر و اضع و لایح میشود هر قدر  
 که بخاکسار رسیده بقید قلم می آرد

خطابات حضرت مولانا رسولنا محمد و ارث رضی الله عنه

امیر الدین شمس الدین ابدال صدر الدین ابدال قطب الدین ابدال  
 محمد محی الدین محمد الدین عابد خلیل مسلم خلیل رسولنا خلیفه الرسول  
 شیخ الزمان قطب الاولیا و رحمة للناس محسن ابو الحسنین ابو محفوظ  
 ابو قطب الاقطاب محبوب السجانی مقیم رئیس الاوتاد امام المتقین  
 محمد حافظ حافظ دین و مقامات سند الاولیا سند العرفاء شیخ  
 مصفیار اوتاد شیخ المعرفة والدین صبیذ عهد و کس در شیخ الزمان  
 امیر بانور بالتکلم علی الناس امام قره العین نور چشم فرزندان علی نور شاه  
 جهان آباد و روشن بر و جهان

ذکر خیر حضرت ولی میان رضی الله عنه

ایشان فرزند ارجمند حضرت رسولنما اند اسم با سیم بودند شهبو  
 بولی مادر زاد از طفلگی تا عمر پیری مجذوب ماندند جذبه عشق آنقدر  
 ایشان از خود ربوده بود که غیر از عالم نداشتند و مجذوبانه عمر بسر کردند  
 حکایات تصرفات و خرق عادات شان عجیب و غریب است و از  
 حد شمار تنزید نقل است میفرمودند حضرت شیخ العالمین رضو و دیگر  
 اکابر دین که حضرت ایشان از ارجمندنا که بسیار تمفر بود اگر کسی از  
 راه ظرافت بمناسبت گفت پس از روزه گشته طایفه را در راه  
 حضرت مولانا رسولنما ربوده که اکثر ایشان را باین تسخر رنج دادند  
 و حضرت مولانا بیشتر منع فرمود که بادیوان تسخر خوب نیست  
 رنج شان آخر ضرر میرساند لیکن بحال آن نادان اهل رسیدن نماند  
 و از طریق بادیوان خدا دست بردار نشدند و از روزه بکوتاب بپزد  
 که بر ایشان بروی افتاد و دیگر طلبا بر سیدان که نشسته است  
 کسی گفت فلان طالب علم که بشما تسخر میکند و به حکام مجور میشود  
 بجز دستار ای معنی برابر سیدان کجاست خوا سیده ایتاد و چاکر  
 گفت در آن خند چون وقت خواب گذشت کسی رفت و  
 و بیدار کرد که به خیر وقت تنگ شد دید که خواب بادی رفت  
 جان بجان آفرین سپرد حضرت مولانا رسولنما خبر کردند بسیار  
 ملال فرمودند که بارها منع کردم اما آن اهل رسیدن را سود نکرد  
 آخر برای خود رسیدن روز خلق از تسخر با وی رضا احتیاط

میگردند اما با این تنفر از عقد نکاح هرگز نه صاحب بخت که پیش نظر  
 آمدی فرمودی تو زن منی زن با اعتقاد تمام عرض داشتی که  
 راست فرموده میشود و از از روز دولت دنیا بوی روی نمود  
 چون این خبر شایع شد مهاجنان مفلس در کوچه خانهاے خود منتظار  
 شرف قدم شان میردند تا هر کرا بخت یا ور بودی بانسو  
 گذر نمودی آنما میدویدند و عرض میکردند یا حضرت زن من  
 بس صورت زیبا دار اگر قدم رنج فرمایند و کلبه اخزان مارا شک  
 گلستان سازند بعد از گرم نخواهد شد اگر عرض و مقر و اجا  
 شدی و بخت وی یاوری کردی بخانه اش رفته و زنش  
 را فرمودی تو زوج منی او عرض کردی بی چنین است و شوهرش  
 چیز خور دنی پیش او کردی از از روز دولت باور و نمودی  
 و بعضی جا هرگز نرفته و اگر رفته گفته این زن من نیست او  
 همچنان مفلس ماندی و روی مقصود ندیدی و بهبود دنیا  
 و بعضی زنان که از راه تسخر میگفت و لے میان مارا بزمیت  
 گرفته و با من آرام نمیکنی بس از زده شدی و باز گاهی بخانه  
 اش نرفته و از از روز صاحب خانه در نکبت افلاس مبتلا  
 شدی نقل است روزی تذکره مجذوبان حق در میان آمده  
 مولف کتاب نیز در آن مجلس بود یکی از مجلسیان سید قطبات  
 باره میر غلام شاه نام گفت مجذوبی صاحب کرامت بود



شهرنارس خلق اورا ولی میان میگفت ظاهراً حال وی سرایا سفاک  
 و بلا هست بود و از بد و خلقت تا آخر عمر در اکثر حرکات و سکناات  
 چون طفل چهار ساله می نمود معنی که بستن از اربند و گره دادن بر او  
 نمیدانست مایان از وی مسخر و طیب بسیار کردیم و از نام شاد  
 آزرده شد و اگر کسی از ما بمناکحت وی را گفتی مثل طفلان  
 از ازار اگر گویی اما بجز سفاکت کسی را اعتقاد جذب از وی نبود  
 تا گاه متنی چند از یاران یکدل و یکنزل بر بالا خانه سر بازار  
 نشسته بودیم دیدیم که ولی میان بیازار میرود آواز کردیم بیابیا  
 تا توضیح خاطر بظرافت و نیرل کنیم چون از مایان مربوط بود آمد و دست  
 همه یاران بر وی ظرافت و مزاح میگویم اتفاقاً بیزنی پشتاره نیم  
 بر سر گرفته از آنسو گذر کرد مایان جهت دل بستگی با خود با گفتیم که زن  
 از بار پشتاره هلاک شان میخواهد چه خوش بود که کسی مشکاشر  
 آسان کرد و کار عجبی آراسته مگر این دولت ثواب نصیب  
 ولی میان باشد و ترغیب و تحریص بسیار کردیم و نمود ولی من شتاره  
 اش گرفته تا در خانه اش رسام گفتیم ع این کار از تو آید و مردان  
 چنین کنند و منظور ازین نقاشی است که مسخر بود ولی میان بر مکت  
 وزیر بام آمده زن را با عک آن سحر که پشتاره بر سر وی  
 نه زن بس عذر ما کرد و مرهون لطف وی گردید که انقدر  
 رحم بر غریبه میکیس پیر زنی جنبه محض از لچ روشنی زمانه بس

و در بودا کاولی میان نگذاشت که پیر زن زیر بار پشته و فرسوده  
 غم اندود و شود تمام تر باعث شد و پشته و می بر خود گرفت  
 زن پیش پیش لبوس خان خود روان شد و ایشان پس وی  
 خدا دانا و بینا است همه کس دیدیم پشته و دوسه دست بلند و  
 بالا از سر ولی میان میرفت و از تاب آفتاب سایه بروی میگرد  
 تا آنکه بر در خانه پیر زن رسید پشته از هوا بر زمین افتاده از آن  
 روز در میان بس ترسان و هراسان شدیم و از پشته را با و  
 بر خود لرزیدیم و تمام تر مکروم و تعظیم وی ملحوظ میداشتیم و تمام عمر از  
 وی دیگر استنکر دیدیم استیم که اسم با ستمی است سفیه و بله  
 نسبت بریده جذبات الهی است این ختم سخن مایان گفتیم ماه  
 ظاهرا خانان جهان عالی نزدیم انتقال شب بخت هشتم ماه حبیب  
 است قبر شریف جانب مشرق در پهلوی پدر عالی قدر وی حضرت  
 مولانا رسولگمارشی الله عمو واقع است براس کشتود کار دو طریق  
 نیاز ایشان مجرب یافته شده و معمول اکابر دیدیم از قسم شیرین  
 لذت نفس بیش قیمت که با طهارت تیار شده باشد دیگر شیر گاو یا  
 مشکه نفس اما شرط است که ماده گاو را غسل دهند باز پاشش  
 بر بار نشویند و دو شنده هم غسل کرده لباس پاک پوشیده و  
 با شیر و مشکه علیه علیه نیاز کنند و شیر برنج و غیره نهند  
 که خیر یاران حضرت مولانا رسولگمارشی الله عمو

## میر محمد غوث قدس سرہ

ایشان خواہر زادہ حضرت مولانا رسولنما اندرغ نہایت مورد عنایت  
و غایت منظر لطیف و شفقت عالی بودند پس مستعد بالطن کہ در  
عرصہ دو سال از کسب سلوک و معارف طریقہ وارثیہ و سیمہ  
فرانغ کلی دست دادہ و گوہر مقصود اصلی از دریاے ذخائر مشاہدات  
بدست آورده بود و بظاہر ہم بس نازک اندام کریم الاخلاق با  
ہر خاص و عام در حسن و جمال یکانہ زمانہ کہ ہر جا از رنیا صورت  
قصہ و افسانہ بود سہ گوی بزین ستارہ آمدہ یوسف بجان  
و بارہ آمدہ ذوق لباس مکلف از ایام شعورہ شکن فاطر اشرف  
مے بود و پارہ دوزی در لباس رنج می افروخت نقل اسبند  
رونے پیش استاد خود حضرت محمد مخدوم قدس سرہ کہ از اہل  
کاملین حضرت مولانا رسولنما اندرغ و عنقریب ذکر شان کردہ  
انشاء اللہ تعالی برائے سب آمدند جائے در لباس شریف  
خرقی رسیدہ بود استاد فرمود چرا پیوند نمید و زانند عرض کرد  
کہ پارہ دوزی بس ناگوار است و گاہے چنین لباس پوشیدم  
از پیوند چاک چاک بہتر فرمود از پیوند ننگ و عار داری آن زمان معلوم  
شود کہ پیوند بر پیوند دوزی و بان ستر کئے الزین سخن استاد  
بس ملول و گریہ ناک شد و عرض کرد کہ دہائے فقر و فاقہ

آسان و آهون بر ما بود استاد را برگزیده می‌رخصم آمد فرمودم مخوپر  
 طریقه مقصود ما است که اولیای را بآن افتخار است نه چون لباس  
 ظاہر که مکروه اہل دنیا و دین است خوش حال شد و فقر دعا  
 است و بعد تر بظہور آمد کہ ہانک زمانی از تحصیل علوم فراغت یافته  
 دخل زمرہ یاران طریقت حضرت مولانا رسولنما گردید و ریاضت شاقہ  
 شعار خود کرد و در قلیل ایام گوئے سبقت از طالبان حق رہودہ و  
 بہ تکمیل طریقه ممتاز و مفتخر گردیدہ معارف و حالات کہ طارے  
 میشدے مبہمون ۵ تہج پوشیدہ بر تو مخفی نیست ۶ عالم  
 السر و الخفیاتی ۷ گاہے بمعرفش بیان حضرت مولانا رسولنما رخص  
 نمی آوردند و سوادب میدانستند اگر بہ تکلیف تاج العارفین رخص  
 گاہے بقصد عرض حال بجنورہ عالی حاضر شدے آنقدر استیلاے  
 گریہ بودے کہ از عرض بازماندے روزے آنحضرت ۸ تاج  
 العارفین ۹ ارشاد فرمود حال ایشان دریافت باید کرد چون گریہ  
 در میان آمد ہمہ حالات و مشاہدہ طریقه از اول تا آخر ہرچہ حق تعالی  
 عطا فرمودہ بود بیان کردہ تاج العارفین رخص بحال بشاست بجنورہ  
 اقدس رسولنما این مشرودہ رسانیدند کہ تکمیل طریقه علی وجہ الاتم حاصل  
 شدہ و گوہر مقصود بدست آمدہ و ہم میفرمودند شیخ العالمین رخص  
 بروایت حضرت تاج العارفین رخص کہ میر محمد غوث بابا یعنی با حضرت  
 تاج العارفین رخص اللہ عنہ دستار بدل بودند برین کہ از ما

هر دو شخص يكی بنی دیگرے در بهشت نرویم نقل است میفرمودند  
 حضرت شیخ العالمین رضی که در ایام عنفوان ایشان در ویشتی سنی  
 وارد خانقاه حضرت مولانا رسولنمارض بود با حضرت ایشان ربط و  
 محبت پیدا کرد و بس عزیز میداشت بعد چند ایام که عنایت سفر کرد  
 گفت میر محمد غوث باشما محبت بسیار دشتم و سبب اقامت ما  
 درین شهر الشیت و الفت شما بود حالا که عرصه دراز گذشته رخت  
 سفر بر بستیم و چیزی نماند بر دست نداریم که یاد گاری بشما دهیم الا یک  
 دولت در دست منست بسن ترقب و بی بدل اگر قبول کنید  
 بشما بخشیم ایشان گفتند آن بیست درویش گفت هر چند بظاہر  
 درویشم صوف پوش لیکن بباطن شاهیم فرمانرواے عالم ارواح  
 حق تعالی ما را بر روحانیان حکومت بخشیده و موکل سوره منزل  
 را منحرف کرده این سوره با موکل بشما بخشیدم و خود کناره کردم اکنون  
 شما را حاجت بنصاب و زکوة این سوره نخواهد شد هر گاه بخوانی  
 موکل حاضر آیند و اطاعت نمایند مناسب که بقبول آن ما را مسرور  
 و دلشاد کنید و راه سفر گرفت از انروز هر وقتیکه سوره مذکور بخوانند  
 موکلان حاضر میشوند و خود را با ایشان میوند و روزی حضرت مولانا  
 رسولنمارض فرمود هر چند حاجت بنصاب نیست لیکن خالی از فائده  
 نتوان شهر دقوة بر قوة است اگر خواهم قصد نصاب از سر نوکنند  
 بهتر است امتثالاً للامرواتباً للحکم متوجه نصاب سوره منزل شدند

مہنہ زایام اربعین با تمام نہ رسیدہ بود کہ روز سے جناب ایشان  
 بہ در سو رکہ مذکور مشغول بودند شخصی ضیافت حضرت مولانا رسول نما  
 قدر سے پلا و آورد آنحضرت رضا مقتضای شفق آواز داد میر محمد  
 خوش پلا و خواہی خورد بیاس ادب جرات انکار نہ دید عرض کردند  
 ہر چہ ارشاد شود آنحضرت فرمود بیا ایشان پارہ ہنہ از حجرہ بیرون  
 شدند و آنحضرت رضا رسیدند لقمہ چہند از دست حق پرست خود در  
 دہن ایشان داد و رخصت فرمود چون حجرہ آمدند و با تمام روز مشغول  
 شدند موکلان خشمناک گردیدند کہ این چہ حرکت بود در عین انصاب  
 بحیوانیات خوردن باک نکردند و باز بے غسل متوجہ او را شدند  
 جناب ایشان را ہم بس غضب آمد فرمودند سبحان اللہ حضرت  
 مولانا رسول نما باین شفقت یاد فرمایند و از دست حق پرست خود  
 لقمہ بدہن ما اندازند و ما بیاس شما انکار این عطیہ کنیم حقیقت شما بآن  
 پیست اگر تملعہ عرش و کرو بیان قدس جمع می آمدند و باز میدانستند  
 نمی شنودیم و دست ازین نعمت بے بدل کہ رشک اطعمہ ہشت بہشت  
 است باز نمیداشتیم گفتند غسل چرا نکردی و در داز سر نوچہ انگر  
 فرمود در خوردن پلا و از دست حق پرست حضرت مولانا شریط  
 فوت نہ شدہ بود ہم اگر توانید ضررے رسانید گفتند اگر بضرر شما قوت  
 ندارم بارے اطاعت شما ہم نخواہم کرد باز فرمود بے بینیم چگونه  
 فرمان بردارے ما نمیکنید در ہمین انصاب طوق اطاعت

در گردن شمامی اندازم اگر توانید اعوان و انصار خود را بحد خود  
 آورید و با اینهمه منت پذیری شهادت کار سزای منم حق تعالی که کار سزا  
 ماست بے معاونت شما کار نمیکند محتاج شما نیستیم غرض ازین  
 فقط امتثال امر حضرت مولانا دارم نه متناسے فرمان برداری  
 موکلان آما اکنون کار بر برغم شماست و همچنان با ورا مشغول  
 شدند بعد اتمام اربعین چارناچار موکلان حاضر آمدند و باطاعت  
 کمر بستند و مطیع و منقاد گردیدند لیکن از آنجا که ملا بلای نجابر  
 اشرف راه یافته بود گاهی در تمامی عمر بر آنها بانجام کاری  
 حکمی فرمودند و روحانیان را صبح و شام به متناسے حکم میفرمودند  
 میشد الا سه مرتبه دو مرتبه بلا حکم یکی آنکه روزی تسبیح آنحضرت  
 گم شده بود بر زبان مبارک راند سبحان الله آنرا که چندین  
 روحانیان فراموشوار با تسبیح و سه گم شود فوراً موکل  
 حاضر آمد تسبیح بدست عالی داد و عرض کرد که بفلان مقام  
 از سهوا افتاده بود برداشتم تا وقت طلب حاضر آرم دیگر  
 شبی بردستار خان موکل یک سفال شیرینج پیش نهاد سپید  
 از کجا است گفت در شهر غازی پور بدولت سر اسے حضور  
 حاضر بودم والدہ ماجدہ جناب عالی شیرینج بخت بودند بخت  
 فرمودند اگر میر محمد عوث اینجاسے بودی میخوردے آواز  
 دادم هر قدر که منظور باشد بر طاقی بنهند باو شان خواهد رسید

یک شری می نهاده بودند ما از انجا برداشته آوردیم امر سوم است  
 که ایشان را شبانه روز در خلوت بسر شد و از خلق کمتر ملاقات  
 کرد و اگر کسی خواه مخواه قصد کرد بوی بے التفاتی  
 ظاهر نمود و تا بر خاسته خاطر شده بر خیزد و باز بنیاید و در  
 شخصی از اهل حرفه و فرمایه مبارگاه عالم پناه حضرت مولانا رسولنما  
 حاضر شده زار بگریست و گفت سپرم گم شده و چشمم از گریه سفید  
 سیه نمئی با چنین اندوه مبتلا کرده پناه برد دولت آورده ام  
 تا روزگار دست ستم از ما بردارد و گم شده ما را باز و بد آنحضرت  
 راضی اند عذر هم بر وی آمد جانب حجره ایشان اشاره فرمود و در  
 حقیقه بحصول مقصود بشارت نمود آن بچاره برد حجره ایشان  
 آمد با و از خشونت گفتند کیست و از کجای آئی گفت اهل حاجتم  
 فرستاده حضرت مولانا رسولنما بر در شما آمده ام مجروح استماع نام  
 حضرت تملطف و نوازش بجال و بے مبدول کردند و دلاسا  
 دادند مفصل حالش دریافت نموده فرمودند فردا وقت طلوع  
 آفتاب حاضر آئی و رخصت کردیم که حسب و عدان غمزه حاضر  
 آمد جناب ایشان سوره منزل میخواندند گفتند خوش آمدی  
 صورت سپر خود خیال کرده چشم بند کن و چنان دانسته باش  
 که پیش تست او چشم بند کرد و عرض نمود که صورتش حاضر تنخید  
 کردیم گویا نزد من موجود است فرمودند تو وقف چیست و کشتی



بگیر و بسوی خود بکشد او همچنان چشم نبوده گفت دستش گرفتم  
 و بسوی خود کشیدم فرمود ندیافتی گفت یافتم گفت دستش بگذار  
 که باز از تو نگریزد و چشم بکشد آن کس چون چشم بکشد دید پیش  
 حاضر است و دستش در دست وی برپای حضرت ایشان  
 افتاد و شک بگذازی بخضر مولانا رسولنما را حاضر آمده رخصت  
 گرفت چون در خانه آمد مردانش پرسیدند کجا بودی و چگونه  
 اینجا رسیدی گفت فلان درو و گر بطمع زیور که در برداشتم از  
 فلان کویچه مارا بر در دام لطف وی استای بخانه اش رسیدم  
 در ته خانه برده همه زیور از ما گرفت تا سه روز مرا هاجما داشت  
 روز چهارم گفت درواگذاشتن فساد است همان بکه بقتل تو  
 رفعت کنم بخوت جان منتها بکاری بدم هرگز آتشنگدل موم نشد  
 و بر بیکسی وزاری من نه بخشید ساعتی نگذشته که بیرون رفته  
 و من درین خوف که برای آوردن تیغ رفته باشد چاره جانبر  
 چه باید کرد ناگاه دفعه خود را اینجا یافتم نه کسی را دیدم نه از کسی  
 آواز داد رسد شنیدم هنوز در حیرت نقل است میفرمودند شیخ  
 العالمین رضی نقلاً عن تاج العارفین رضی که میر محمد غوث را کتابی  
 بود از مکاشفات ایشان که در آن اشغال و اعمال و اذکار عجیب  
 و غریب بود و احوال پیش آئیده بسیار نوشته بودند و اکثری  
 از آن اذکار و اشغال بکسب یاران حضرت مولانا رسولنما بود

لبس نافع در امور باطن روزی همه را در آب شستند چون  
 با مائمه محبت و رباط بود باین خبر متاسف بر قاسم و تران نشان  
 آمد و استفسار سبب کردم فرمودند شب بخواب دیدم صحرای  
 است پس وسیع یک طرف وی مایه و م یک کس یاد و کس با  
 من اند دیگر کس نیست و طرف دیگر شما میروید و پس رو  
 شما هزاران مردم اند هم بصورت پارسا و غیر پارسا صبح که تعبیر  
 خواب فکر کردم باین بود که از نا اجرائی طریق نیست الا یک  
 دو مردم مرید شوند و از شما آب یا خلق رو مقصود بین و کمال  
 طریق شوند و اجرائی طریق حضرت مولانا بشما باشد بنا بر  
 دشتن آن سودی ندیدم گفتم اگر چنین بود این تخمه بین می بخشند  
 که غلق را با و نفع میرسانیدم شستن چه سود داشت سبب است ماندند  
 نقل است میفرمودند شیخ العالمین رضا نقلا عن شیخ تاج العارفین  
 شبی میر محمد غوث را رخ گزند مار رسیده چون اثر سم وی  
 زیاده دیدند باراده علاج آن نزد حضرت مولانا رسولنما را کردند  
 و آنحضرت از او را معمولی فراغت فرموده متوجه آرامگاه خود بود  
 همراه آنحضرت تا در خلوت رفتند و از کمال ادب جرات عرض  
 نیافتند تا آنکه آنحضرت بخلوت شریف رفت و ایشان بر دیوار  
 در تکیه زد غشش کردند و زهر مار تمام تر در رگ و پوست سرایت  
 کرد و تمام بدن عرق عرق شد و کس را ازین خبر نه وقت استراحت

آنحضرت را حال ایشان بنکشف شد فوراً برخاستند دیدند  
 که بر دیوار تکیه زده در غش اند آنجناب سوره فاتحه خوانده  
 کرد بعد از دیر با قاف آمدند و اثر زهر مار دفع شد آنحضرت  
 فرمود اگر حق تعالی ساعتی دیگر هم خبر نمیداد کار است تمام بود  
 حجره خود خطاب ایشان بخط تلج العارفین رض نوشت یا فتم  
 غوث الطریقت و غوث العالم انتقال نهم ماه رجب سنه یک هزار  
 و یکصد و سی از سال هجرت است

### ذکر خیر حضرت شاه غلام محمد قدس سره

احوال ایشان بس شریف و لطیف است حضرت مولانا رسولنما کثر  
 بخطاب محشق باز یاد فرموده لبس یلبن همت بود که نه کر سینه  
 آسمان در نظرش بسپرت تر می نمود هرگز در رمعی و مشکلی بر ایشان خاطر  
 و متردد الحال نه گشته بی محابا در کار دشوار چون غازیان سپاه  
 در کارزار افتاده و کوه را چون گاه نموده در عنفوان جوانی  
 بظاهر اوقات بسرمی از حرفت آتش بازان کرده و بیاطن جن  
 هواد حرص پاک سوخته و مباروت خانه ما و منی آتش زده  
 فیه الحقیقت در علوه همت کبریت احمر بود نقل است  
 شیخ العالمین رض اکثر در ذکر زیانت سلف میفرمود که درین  
 زمانه شاه غلام محمد قدس سره اربعین پاکه میکردند بزمانه سابق

ہم کمتر از اولیا کرد بیک وضو و چیل قر نفل اتمام اربعین کر دے  
 و چند اربعین پچنین کردہ اکتفا بر چیل قر نفل آسان است اما بیک  
 وضو و چیل شبانہ روز بسر کردن دشوار تر است طاقت بشر  
 نیست مگر آنکہ بقوت ملکی رسیدہ باشد و بعد ہر اربعین از کمال  
 حرارت خون بولی کردی و تا چند روز بول و غائط خون خالص  
 شدے و بہ تبرید باخراج باصلاح آمدے و ہم میفرمودند شیخ  
 العالمین رضا اگر کسی شکوہ بخت خود از نار سائی کر دے و  
 گفتے کہ بخصور مولانا رسول نما عرض کر دم کہ متناسے شرف لقا  
 نبوی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دارم جو آبے بجز تسلی و تشقی ظاہر نیام  
 بوی حصول مقصود کہ مشام جان سرگردان یادیہ طلب را معطر سازد  
 نہ شنیدم فرمودے کاریکہ از غلامان آن بارگاہ ممکن الوقوع باشد  
 حاجت عرض با بجناب ندارد یا موع محض است کہ ناگفتہ را گفت  
 می نمائی بیا وضو کن چون طہارت کرد آن بخت بیدار پیش ایشان  
 می آمد معانقہ میکردند و او را بے خودی از خود میر بود بیہوش  
 محض ازین عالم میشد بر فرش مے غلطانیدند شرف میکردید  
 بارہا این او را از ایشان سرزد بود و در اسم اعظم حضرت محبوب سبحانی  
 قطب ربانی سیدنا و شیخنا ابو محمد عبدالقادر جیلانی رضی اللہ  
 عنہ تصرّفے بود کہ کمتر بسمع کسی رسیدہ باشد اکثر بسیر صحرانمیز  
 کو دوکان کہ با خود ہا بازی میکردند و از میدان خدا کے طفلان

این چه بازیت بیائید که بشما تا شائے نما تم و هر طفل را یازده  
 بار اسم اعظم میخوانند احوال قبور همان ساعت معائنه همه مایشند  
 هر کسی از ریج و راحت مردگان آن قبرستان مشاهده میکرد و هرگز  
 خباب ایشان درین چنین تصرف باک نمیداشت و انجام امور فانی  
 دولت برای جنت فرامی حضرت مولانا رسولنار نه هم تعلق با ایشان  
 داشت نقل است بی فرمودند شیخ العالمین بعد انتقال حضرت  
 مولانا رسولنار نه در میان ایشان و حضرت شاه عصمت الله قدس سره درباره  
 سجادگی گفتگوی پیش آمد و سخن بالا شد هر کس تمنای آن داشت که  
 این دولت نصیب وی باشد بالاخر ایشان از شاه عصمت الله قدس  
 سره گفتند این ندانم که از او شاقا بلیت این کار راست الا انی قدس  
 ماهر و طالبان این دولت بیازار ویم و مودی جابل و فرومایه را حاضر  
 آوریم هر کسی که او را در ساعتی مثل خود کند شرا و این دولت است چون  
 ایشان را در اصل طلیت چالاکی و بیایکی در هر کار بود مستعد این امتحان  
 شد و جانب دیگر دوام شوق سلوک شاه عصمت الله بحواب چنین  
 فرمودند تا آنکه رای همه بر آن قرار گرفت که تاج العارفین خلیفه اعظم  
 آنحضرت رسول نما اند عنقریب بقرب رحم فاسحه از وطن تشریف خوا  
 آورند تجویز سجادگی مفوض بر آرای او شان باید کرد چون تاج العارفین  
 بشهر بنارس رسیدند بعد رحم فاسحه حصول دولت زیارت مزار شریف  
 سخن سجادگی در پیش شد حضرت ایشان فرمودند که در سنار عت

اهل بصیرت تجویز ثالث گنجایش ندارد و هر دو صاحب باطن و ارباب  
 کشف اند و هر ارجوع بزار شریف نمی آرند که مرضی آنحضرت معلوم  
 گردد و هر دو بزرگ گفتند این معنی هم مفوض به ایشان کردم تاج العارفین  
 چون بدریافت این معنی حاضر روضه متبرکه آنحضرت شدند آنحضرت یکبار  
 علامه از هزار شریف بیرون آمد و بتاج العارفین فرمود بنشین و بگو  
 جناب ایشان عرض کردند عناست که مسدول حال این غلام  
 است هر کس میداند اعاوام در حیرت خواهند شد و هر جائز  
 افشای اسرار قصه و فسانه بلند خواهد گردید تا فغان و نا اهلان  
 در ورطه هلاکت و ضلالت خواهند افتاد و مناسبی نماید که در  
 قبر شریف شریف فرمان شوند و غلام بر از جمال با کمال مشرف  
 فرمایند عرض تاج العارفین رضی مقرون اجابت گردید و در باره  
 سجاده گی ارشاد شد که شاه عصمت الله را اینجا تکلیف خواهد شد  
 بشهر عظیم آباد و پیشه روند و اقامت کنند و شاه غلام محمد که کار با  
 خانگی متعلق با ایشان است عزم اقامت شهر غاری پور نماید  
 و رنه قبایل مارا از طرف کارپرداز بس هرچ پیش خواهد آمد  
 و بکس دیگری اوقت انجام کار خانه ندارد و تاج العارفین رضی  
 عرض کردند بر اے سجاده گی که تجویز فرمایند اینجا به هدایت  
 خلق که احکم میشود ارشاد کردند بالفعل تا چند موقوف دارند  
 بنا بر حکم عالی شاه عصمت الله صاحب بشهر پیشه سکونت اختیار

کردند و ایشان بشهر غازی پور سرگرم انجام کار خانه آنحضرت  
 رضی الله عنه شدند و عمر بخدمت گذاری و جانفشانی قبایل  
 آنحضرت بسر کردند نقل است روزی شاه غلام محمد قدس سره  
 بادوستان یک رنگ برکناره دریا بودند کسی را آسیب جن  
 رسیده بود و خلقی بر سر و روی هجوم آورده از یکی سبب زد هام  
 خلق پرسیدند گفت بر منبونی تماشا میکنند ناگاه مهاجم بجای  
 مغرور حسن و جمال خود به آرایش تمام کبک خرام برای تماشا  
 از دهم تیز تیز میزد با حاضران فرمودند این صراف کچه مغرور حسن  
 به تماشا میرود اگر آسیبه خوشتر باین مغرور رسد خوشتر باشد  
 چون قریب جناب ایشان رسید یکبار برابر روی او  
 بردست زدند و گفتند الله هُوَ اَنْ جَوَانِ بیهوش بر زمین افتاد  
 و نصره الله میزد و دیوانه وار گاه میگرفت گاه نمیخندید  
 و می غلطید مردم ساختنودیده متوجه تماشا باین آسیدینه  
 گردیدند کس طومارے و افسوسنے دم میگرد نفی نمی بخشید  
 ناچار صورت درویش زیده همه هار جوع یا ایشان آوردند  
 تبسم فرموده گفتند شما یان احمق و نادان هستید کس را  
 که جن گرفته باشد با فسیون و طلسم چاره کار او توان چیست آزا  
 که دیو عشق الهی گرفته باشد افسون کچه کار آید چون خویشان و  
 بس هر سیمه و پریشان خاطر بودند جذب حالش نموده با فاقه آوردند

اتحاد حقیقت و پیرایه افغانی محض بود که برافاقت خود را از زیر سیرکیت  
و به شکستن دل فقیرین میکرد و میگفت خوشا بختی که در ناله های زار  
زار و گریه های مای جان بجان رسیدی ع هر کس که جان نداد  
بجایان غیر سدید انتقال شریف یازدهم ماه ربیع الثانی در شهر  
غازی پور قبر شریف متصل مسجد بازار شمالی است باندک فاصله  
جانب شمال عطفه و شان که جوار مسجد سکونت دارند همه واقف اند  
و بنده لغایت تالیف این کتاب یکبار بزیارت قبر شریف سعادت  
اندوخته شده است خطاب ایشان عشق باز است

### ذکر حضرت شاه عصمت استاد قدس سره

وطن شریف ایشان در ضلع سارن موضعی است برب دریا  
گنگ مشهور بحمل پوره بفتح کاف هندی و سکون لام سبب اختصار  
فقر ایشان آنوجه که اهلخانه را مرضی صاحب لاحق شده تا بهفته سال  
صاحب فراش مانند تدبیر هر جنس بکار بردند بیکار محض شد اطباء  
عصر از یگانه و بیگانه دست بردار شدند و صورت مایوسی نمودند  
سرمایه ضروری که از متاع خانه بود بکار معالجه آمد چون از هر سو  
راه مقصود بسته شد بتلاش علاج رجوع بفقرا زمانه آوردند که  
شاید از برکت انفاس صاحب ولی مسی نفی رومی مقصود مشاهد  
گرد و زندگی تازه بصیب باشد ناگاه درین تلاش در شهر بنابر



بخدست شفا منزلت چاره ساز دل و درو مندان حضرت مولانا  
 رسولنار رسیده و عرض حال کردند آنحضرت را بر حسب حال  
 ایشان رحمی آمد فرمود کارهای سخت در پیش داری اگر توانی  
 بهر حل این قصیده خمریه حضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی  
 شیخنا سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه و رسا ساز باشد که از  
 لطف عنایت و می کامیاب شوی حسب ارشاد بر خواندن قصیده  
 متبرکه که کمر همت استوار بستند و بزبان حال مترنم این بیت شدند  
 دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان  
 یا جان ز تن بر آید در عرصه قریب بخت خوابیده ایشان بیدار شد  
 و دولت آبدی یار گردید در عین خواندن گریه استیلا کرد و بشن  
 جمال جهان را از حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه که آئینه  
 حق نابود ممتاز و مشرف گشتند و آنحضرت رضی الله عنه و علیه و  
 علی عبده السلام نگاه داشتیم حق بین و عین غلایت بسوس  
 ایشان کرد که از خود رفتند چون بخود آمدند از ستر کونین برگزشتند  
 و طالب مطلوب حقیقی بجان و دل شدند و لیلک غلامی حضرت  
 مولانا رسولنار منسلک گردیدند بعد چند روز خبر صحت بیماری  
 رسید که بی واسطه تبدیل بر طبق تعالی منت شفا را برگردن بیمار  
 فاجبایش نهاد بمضمون این رباعی هر کس که ترا شناخت جان را  
 چه کند و فرزند و عیال و خانما ترا چه کند دیوانه کنی هر دو جهان نشسته

دیوانه تو هر دو جهان را چنگ زد ازین مژده راحتی بدل رسید قاصد  
 را رخصت فرمود و خود غم وطن نه نمود گفت اکنون کاری دگرش  
 دارم که از همه کارم بیکار کرد بعد القضا می عرصه در از خبر مرگ پلخانه  
 رسید شادان و فرحان بحضور حضرت مولانا رسولنمار آمد و باخند  
 قاه قاه عرض کرد گاه گاه تعلقی که بدل می آید امر و زحمتی تعالی ازان  
 نجات کلی بخشید و خط بنظر کیا اثر آنحضرت گذرانید و قاصد را رخصت  
 نمود و فرمود که حالا رفتن چه سود فارغ البال چیزه برین دردت  
 برخواهم کرد در محبت شیخ بے نظیر بودند بطاهر فقر بخت دشمنی  
 آتا بباطن سینه بے کینه اش گنجینه اسرار الهی بود در پیر پرست  
 حشر و وقت و مظفر عهد بود اگر کسی شهر بنارس را از محبت کثرت  
 اصنام کفرستان گفته بس آزرده خاطر شدی و فرمود او عین  
 دارالاسلام است مسکن خلیفه رسول الله موطن نائب رسول الله  
 مقبره شمس الدین ابدال مولانا محمد وارث رسولنمار ضی الله عنه  
 هر که ویران کفرستان داند بر جمل خود اعلام میکند گفته می چه اعتبار  
 دارد نقلاست میفرمودند شیخ العالمین رضی الله عنه از شهر  
 بنارس بگدائی در شهر عظیم آباد پیشه آمده بود ناگاه بر آستانه  
 فیض نشانه شاه عصمت الله قدس سره رسیده لب بسوال  
 کشاد بر رسیدند کیستی و از کجائی گفت فقیرم قوم بهمن از شهر  
 بنارس مجبور استمعا اینمضی بادب از جا برخاستند و تا زمانیکه او

ایستاده ماند ایشان ہم ایستاده بودند باز از آن روز هر وقتیکه  
 نزد ایشان می آمد فرو گذاشت مراتب آداب وی نکردند اگر کسی  
 از نادانستگی مکلف شست میشد بکجا بش فرموده  
 این فقیر از شهر بنارس می آید شهر حضرت مولانا رسول خدا صلوات  
 که او ایستاده باشد و مانسته و او را که کسی تکلیف شستن میداد  
 نمی شست روز بے بیمار شد و چند روزی نه آمد حضرت ایشان را  
 تردد بجاظر شریف راجع افت از دوستان و مریدان مستفسر  
 حال وی گردیدند معلوم شد که در فلان محله بیمار افتاد خود تشریف  
 فرما شدند دیدند بر بستر ناتوانی تنها افتاده نه کسی انیس نه نحو که  
 نه طبعی که چاره بیماری و بے جوید فرمودند تکلف خوب و نوش  
 تر آب سار و مولس و نمکسار کسی نیست اگر اجازت دهمی غسل  
 کرده دوا و نهار می تیار کرده بتور ساختم و شب بخدمت تو بام  
 و منت کردند آنکور باطن که در روز ازل از نور ایمان نصیب  
 و خطی نیافته بود هرگز قبول نکرد بس متاسف باز آمدند و هم منقرض  
 شیخ العالمین رضی که در ایام غلبه افواج بر گیان ما همه کسان و البته  
 دامن دولت حضرت تاج العارفین رضی جلایه وطن کرده بشهر  
 عظیم آباد سکونت داشتیم اگر حضرت ایشان بملاقات تاج العارفین  
 می آمدند و میفرمودند برادرم یا خبر کنید روزی اتفاق خبر بیاورد  
 رفته عرض کردم شاه عصمت الله صاحب تشریف آورده اند

و ایشان این سخن شنیدند چون بطلب باز آمدم از راه شفقت  
 بس آمدید فرمودند که عم گفتن شرم می آید شاه عصمت الله تشریف  
 آورده اند جهت حقیقی که از جانب پیر السنه و در نفس الامر میزنند  
 پدر حقیقی پیران اند از ترک میکنی نمائی که پدر ما همه حضرت مولانا  
 رسولنا است و نقل است از شیخ العالمین رضی الله عنه و قدیم وقتی  
 حضرت ایشانرا استغراقی دست داده و کثردم در میان ساق  
 و ران ایشان افتاده از الصاق ران و شتالنگ منجمدا  
 و آسیب بوی رسیدنیش زدن گرفت آخر بمرد و ایشانرا خبر شد  
 بعد عرصه دراز که بخود آمدند اندک دردمقام نیش محسوس  
 شدن گرفت چون دیدند کثردم مرده یافتند و مقام نیش  
 سیاه شده نقل است از شیخ العالمین رضی الله عنه و قدیم در  
 ساله از سالها و بایست سخن تو جبهه شهر عظیم آباد شده  
 خلقه هلاک گردیده و بپاران را حسابی نبود از جناب اغاثت  
 مآب حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی شیخنا سید عبدالقادر  
 جیلانی رضی الله عنه حضرت ایشانرا ارشاد شد که نقش اصل  
 بشما دادیم به مرض نافع خواهد آمد از اثر و زهد با نقش منویشند  
 و به بپاران عنایت میفرمودند تا آنکه هر کس یک گرفت از بوی زیات  
 یافت و صحت کامل دست داد و از برکت انفاس ایشان  
 هوای شهر ابدال پذیرفت نقل است از شیخ نعمت علی ساکن

موضع کریم چاک میگفتند که در میان دو مرید حضرت ایشان  
 درختی نزاعی واقع شد هر یک دعوی ملک کرد و هر دو سر  
 رجوع بحضرت ایشان آوردند تا رفع خصومت کنند بعد  
 استماع حجت هر واحد خواستند که حق بجانب شود آنکه بر سر  
 ناحق بود گفت حضرت ما خوب میدانم که این درخت از آن  
 ماست اگر خلاف آن حکم صادر خواهد شد در نقیض آن معذوریم  
 فرمود هنوز سخنی نگفته ام و حال شما چنین است آن دیگر بے  
 که بر سر حق بود عرض کرد اگر حکم شود از دعوی دست بردار شویم  
 فرمود پس مناسب است باز آن کاذب گفت چگونه بار نهائی  
 که در حقیقت دعوی صادق و تو کاذب بعد چند ایام حکام وقت  
 را احتیاج بدان درختها افتاده حکم کرد که چند درخت در کار است  
 هر جا که یابند قطع کرده زود بنیارند تیر داران بر درخت آن مدعی  
 صادق آمدند هر چند تیشه و تبر زدند هرگز بریده نشد و خطی  
 بر درخت از اثر تیشه نمی افتاد بجا که خبر کردند متعجب شده رو  
 بروی خود بقطع آن تیر داران را رساندند و آخر دید که تیشه  
 شکسته و درخت را اثری از آن ناپارایندگی و سبب برادر  
 شده متوجه ملک آن مدعی کاذب که در حقیقت دیو مرید  
 بود گردیده بقطع آن درختها حکم کرده بے رنج و تعب تیشه کاری کرد  
 یک تیشه کار و تیشه می نمود بخت عدد درخت بریده بر زمین افتاد

و عمارت بر دند چندان دیو مرید جریح و فزغ کرد سودی نه بخشید  
مرید صادق آن مرید کاذب را همان ساعت یاد دها بند که امروز  
ثمره خلافت پذیر شد و سنای بی ادبی و گستاخی که روز فیصله  
ماو تو بظهور آمده بود دیدی و ما هم ثمره رضای وی نیکو یافتیم بهر یک  
درخت همه درختان بر باد دادی همان تیر و تیر دار اند و درختها  
ماو تو از یک حبس و یکجا در سال ماه وجودت تازگه برابر و درخت  
ما را از تیر گزند می نرسد و درخت تو نه ریخ و مشقت بریده شود  
و این عنایت پیراست تا من خلق با وی یک زبان بودند و آن  
بدویانت را نفرین می کردند و از تصرف باطنی حضرت ایشان را  
عقیدت در مزرعه دل می کاشتند نقل است شیخ العالم میرزا  
می فرمودند مریدی بود از مریدان ایشان که در شیوه پیر برستی  
خود را یگانه زمانه می نمود به مقتضای شیفتگی بجمال خورشید  
مثال و کجروی این پیر کین سال که در مفارقت جسمانی محب  
و محبوب خلفه را آشفته روزگار خسته حال دارد و بر خود لرزید  
که مباد این روز سیاه فراق از گریه خش چرخ روی نماید خیال  
نصویر حضرت ایشان در دل و غمت اما مصور که گره کار وی  
کشاید نمی یافت و اگر می یافت او بخصیت نمی داد که بحضرت و  
اعطای این معنی کند و اجازه می حاصل سازد درین پس پیش یک

ناگاه سپهری مهر تیغ جبار بر سر آن سر و پا محبت و وفا بر کشید  
 و داغ مفارقت آنحضرت بر دل خسته اش نهاده صدامی کل نفس  
 ذالقه الموت در داو دروزگار ازین غم در چشم دور بنیش  
 بتره گردید و چشم دور بین از دیدنش خیره شد شب و روز گاهی  
 بر قبر شریف حضرت ایشان و گاه در کلبه احسان بسیر  
 میکرد هر ساعت آتش عشق و محبت به تناسل دیدار شغل  
 می بود و خین الیکه در دل مرکوز بود از ناو فو ع آن غم  
 بر غم می افشود و روزی از غایت شوق و بی قرار گشت دل  
 مصور را طلبیده که در این زمانه بر بنزاد و مانی حرف می نهادی  
 و زین مصور استادی بود و عدم المثل طائران تصویر را خیال  
 بال و پر کشود که در نظر تماشا یان صورت پرداز نمود بے اگر  
 بر صفحه رقم طراس صورت غیر نقش می بست در چشم نظار گیان  
 چنان نمودی که بر محبت و دلیران را باز و می شکست شبیه انسان  
 چنان کشیدی گوئی در روی روح میداد و اعجاز عیسوی  
 بکار بردی گفت شبیه پیرو مرشد خود نمادارم و از همه خال و خط  
 نشان میدهم اگر از دست تو درست آید عطیه و نذره نصیب  
 هست هر چند بیان شافی کرد و نشان وافی داد مصور در تابل بود  
 که از لفظن ثمره دیدن بدست نمی آید در میان هر دو مشرق آسمان  
 زمین است و هم اگر مصوری بیان خط و خال کند شبیه میتوان کشید غیرا

که ازین فن جنبیت محضه داشته باشد ملاحظه هر خط و خال دشوار است  
 یکبار عقل و در بنیتش رهبر سکه کرد و سخت یار شد پسیدم از  
 شریف کجا است آن شیفته جمال خود شدید مثال از قبر آنحضرت نشانی  
 داد مصور گفت فردا جواب شما بگویم و رخصت شد وقت شب  
 بر قبر آنحضرت رفته بس الحاح و زاری کرد و منتها پیش آورد که  
 یکبار از جمال یوسفی خود اگر مشرف فرمایند انعام وافر بدولت شما  
 مامیشود و نقدی که کفایت مهمات ماست بدست می آید واجد  
 از مناهای شرعی در عالم تکلیف است مواخذة آن در عالم جزا  
 یقین میدانم که درین اعانت و امداد از حضور عالی که مقیم عالم جزا  
 اند بانی پر سس نباشد و مانا مرادان برادر میرسیم رباعی دولت  
 ز درت روی نماید همه را و زینست تو کار کشاید همه را و تو قبله  
 حاجت و ما حاجتمند حاجت ز در کعبه بر آید همه را و لطف قدیم  
 غنچه ارشد و دولت یار همدان شب بخواب و بد که  
 شریف آورد و نه بود بهین صورت مادی که ملاحظه کن  
 مصور بار یک بین و چالاک دست همه خال و خط تمام تر ملحوظ خاطر  
 کرده صحیح شبیه نورانی حضرت ایشان بر صفحه قرطاس از لوح دل  
 نقش نسبت که سر مو تفاوت از اصل صورت نداشت حتی که کمتر  
 تسبیح و رمال در دست می پرست بلا فرق از عادت زندگی  
 بود و پیش نظر آن پیر پرست آورد پس دلشاد شد و شبیه زد



گرفت و از وعده مضاعف در مضاعف با وی در انعام مرآت  
کرد نقل است میفرمود شیخ العالمین رحمه الله که ما بجز همراهی رسیده  
بودیم روزی حضرت ایشان را همراه گرفت و بزرگان حکیم  
محبوب عالم که یکی از مریدان و خاصان آنحضرت بود آورد و فرمود  
میان محبوب عالم ایشان را نیکو بشناسید که ذی حق شما هستند  
و نصیحت میکنم شما را که خاطر ایشان بسیار بسیار ملاحظه دارید و  
تا هر مرتبه که علاقه تدبیر و معالجه وی بشما باشد بخیر و ابی  
خوش ذالقه و خوشبو هرگز بد و ای بد طعم ایشان را تکلیف ندهید  
حکیم صاحب و تیر ماهمه حاضران مجلس دانستیم که این همه نوازش  
بحال ما به نسبت حضرت تاج العارفین رضا است که هر دو جناب  
با خود هارابطه دینی دارند و رنه دیگر حق ما چیست بعد سالهای  
بسیار و عرصه دور و دراز از سخن خطبه و دامادی ما از دختر حکیم  
صاحب در میان آمد و امر متقرر شد تا آنکه رسومات شادی  
و عقد مناکحت انصرام یافت آن زمان حکیم صاحب را سخن  
حضرت ایشان یاد آمد و گفتند که اکنون مطلب ذی حقوق فهمید  
که اشاره بوقوع این علاقه بود که بعد سالها سال بطور آمد و از آن  
گاسه بد و اسه بد طعم معالجه ما نکردند نقل است سیکه از  
مریدان ایشان بعزم زیارت مزار شریف حضرت محمد و مملک  
محمد و مشرف الدین بهاری بن احمد کبیری منیری قدس سرهما

قصد شهر بهار کرده بود اتفاقاً در آشنای راه از اسپ بفتاد  
 و ضربت سخت بوی رسید که غش کرد و حالت ابرش شد که  
 همراه بیان را یاس کلی از زندگی آمد هر چند پیر را بکار بروند سودی  
 نکرد اتفاقاً نازک چهره متغیر شد و احباب را عنان مطهار از دست  
 میفتاد سر اسیمه و پریشان دست از معالجه برداشتند و کار  
 برخدا گذاشتند بعد از چند ساعت بهوش آمد و گفت خاطر جمع  
 دارید که رشتن حیات مانده است و نشتن که کلمه تشفی است لیکن  
 آن ضرب رسیده درین باب مبالغه کرده حاضران متعجب اس  
 حال شدند گفت ضربی شدید رسیده بود که امید حیات نمانده و ح  
 به یز و از رسیده دیدیم در آن عالم حضرت مخدوم الملک را قدس سره  
 بر سر ایستاده و پیرا حضرت شاه عصمت الله قدس سره نیز حاضر  
 است و مخدوم را الزام میداد که بزیارت شما رخصت داده بودیم و نزد  
 شما فرستاده بودیم این قدر فارغ البالی بکار رفت که نوبت مرید  
 من باین حالت رسید عجیب است از لطف و عنایت شما و  
 حضرت مخدوم عذر می فرمایند که غافل بودیم اما در نماز عصر مشغول  
 بودیم حالا باندک مهلت صحبت خواهد شد همین سخن بود که ما را افتاد  
 آمد هنوز تمام تر سخن تمام نکرده که طبیعت بدفع الم متوجه شد متعجب  
 شروع شد یک سلفی پراز خون قی کرد و روان داشتند که انچه  
 قبل ازین بیان نموده بود غالباً بزیان بوده باشد یا اکنون گئی

از رگها ترشیده است زیاده تر با یوس شدند چون از سق  
 فراغت دست داد باز نه اثر ضرب بودند و روضه گویا  
 گزند می وای نرسیده بود و دیگر حاجت معالجه نه افتاد نقل است  
 عجیب تر و حکایت غریب تر ازین که شخصی از مردیان حضرت ایشان  
 که منسوب بذات شریف صحبت خسروی دشت در باطن از صحبت  
 اهل بدعت ظن فاسد در حق صحابه رضی الله عنهم پیدا کرد که از  
 کلامش بوی رفس می آمد و فتنا و عقیدت از ان ظاهر می شد حکیم  
 و اعظم الله صاحب باین خادم در ایشان می فرمودند که وی با ما  
 مربوط بود ازین جهت اکثر وی را ملامت میکردم که تو در سلسله عالم  
 قادر به ارادت داری و بر دست همچو شیخی توبه کرده و در پیرایه  
 یگانه عصر با اینهمه بر خلاف مذہب پیران سوء عقیدت در شان منجم و  
 کرام چگونه پسندیده و ای بر تو و بر عاقبت تو اندیشه و  
 ضرور است جواب میداد پیر من کامل و زبردست است عاقبت  
 برباد نخواهم شد بعد چندی فوت کرد ما را تمنای دریافت حال  
 می بود استخاره کردم دیدم منزله آست بس ناپاک و فاجور است  
 در وے پرست و آن کس لباس کسیف آنهم یک لنگ  
 دران منزله بر روی افتاده است ملازم معائنہ حال وی سخت  
 استکراه آمد و فوراً بنحاطه گذشت که این نکبت همان عقائد  
 باطله و نیست که از ان منع میکردم گفته من نه شنید و باین عذاب

مبتلا شد ناگاه حضرت شاه عصمت الله قدس سره در آنجا شتر  
 آورند و او را از آن مریضه برداشتند و در کنار گرفتند و گفتند آن مریضه  
 مکانی دلگشا و مصفا گردید و آنکس بالباس فاخره نزد آنحضرت  
 ایستاده رویش یتیم منور بسوی من دید و گفت دیدی طاعت  
 پیرنگفته بودم که پیر من زیر دست ست حالا نکبت گناه و شامت  
 رخص چو شد و بکار رفت سه نه ماند بعضیان کس در گروه که  
 دارد چنین سید پیش رو و خطاب حضرت ایشان از  
 جناب اغانت ماب حضرت محبوب سبحانی رضی الله تعالی عنه  
 مختار الله و مختار شب است انتقال سوم ماه محرم مزار شریف  
 به نزد ازییم آباد پینه محله موتیانند در حجره مسقف که با اهتمام حکیم  
 بر آن محبوب عالم علیه الرحمة تعمیر شده بود واقع است

## ذکر حضرت شاه غلام امام قدس سره

میر محمد شیخ العالمین رضی الله عنہ ایشان از یاران حضرت مولانا رسولنارضا  
 اند در ملک دکن سکونت می داشتند اول عریضه ایشان بحضور  
 اقدس رسیده که بعنایت حضور رفته کسان بوسیله غلام  
 داخل محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم شدند و با اختیار  
 رسائی حاصل کردند الحال درخواست بیعت کرده اند چون غلام  
 را بجز اجازت تربیت حکم گرفتن بیعت نبود تا وسیع افکار کرد و ترتیب

بر اخوت دینی نموده لیکن ایشان را رای بران مقرر گردیده که اگر  
 بیعت نه گیرم قاطبته ازین سعادت خود را محروم دارند و برد  
 دیگرے نکنند درین معنی هر چه حکم عالی بدان نفاذ یابد تعمیل آن  
 کرده آید بجواب عریضه عزار قام یافته که چون آنها اراده چنین دارند  
 اجازت بیعت آنها داده شده که اسسنت بران محروم نمانند  
 بعد چندی عریضه دیگر رسید که غیر آنها که سابق در باره بیعت  
 شان عریضه کرده بود دست و یک کس بدولت حضور سفی  
 محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ممتاز و سرفراز  
 گردیدند در یاران حضرت مولانا رسولنما رضایین دولت رسولنما  
 گویا مخصوص با ایشان بود که چندین کسان را باین دولت سبے  
 بدل رسانیدند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء  
 والله ذو الفضل العظیم

### ذکر مولای لعل محمد نبی قدس سره

از یاران حضرت مولانا رسولنما اندر میفرمود شیخ العالمین رحم که  
 چون ایشانرا طلب حق پیدا شد سفر گزیدند و شهر بشهر در تماش  
 مبر شدے کامل جاده پیا بودند تا آنکه نام نامی واسم گرامی آنحضرت  
 شنیده بشهر بنارس رسیدند متاعل بر دو کاسه نشسته  
 بودند که رهبرے پیدا شود تا بر در دولت با سعادت آنحضرت

رساند ناگاه طالب علمی که از آنحضرت سبق میگرفت بان سوگند کرد  
 ایشان پرسیدند چه میخواسته گفت فلان کتاب از حضرت مولانا رسولنا  
 میخواهم ایشان غنیمت شمرده اعتراف نمود و مقامی کردند او جواب در ماند  
 فرمودند برو برستاد وصل این شکل از وی کن او بخدمت آنحضرت  
 حاضر آمده عرض حال کرد آنحضرت حل آن اعتراض فرمود باز برای ایشان  
 آمد و بیان مطلب کرد باز بران جواب عود کردند و منظور ازین گفتگو آنکه  
 آنحضرت طلب فرماید چون آن طالب علم باز بجهتو عالی آمد و بیان فقر  
 کرد دیگر جواب شایسته نبوی ارشاد فرمودند و گفتند اگر توانی معترض را  
 بسیار که بخون من سخن گفته آید کار بوسیله و وساطت منی آید آن  
 کس بایشان جواب عود و پیام آنحضرت رسانید مجرب استماع و شاد  
 روان شدند مصرع تو گوئی گفتی در پیرهن + و حضور حاضر  
 آمدند آنحضرت بعد از اخلاق و مدارات که لوازمه و ارثان انبیاء  
 است فرمود درین مقام چه شک است که خلیبان میکنند  
 بیان فرمایند تا مفصل گفته آید ایشان عرض کردند هیچ شبهه و شک  
 نیست اما هر کس و بوسیله کار نه جوید ما نیز بوسیله جستم و مطلب  
 رسیدم امیدوارم که بسبب غلام و در آیم و بدولت باطنی  
 که مقصود اوست است بدستگیر حضور نمایم شوم عرضشان  
 معترضون اجابت گردید بسمه مرئوس بودند چون یکجا  
 قیام نمود حجه در خانقاه شریف اختیار نکردند

گفتند ویرانه ها و خرابیها را شهر همه خلوتخانه ما است از بهر  
 طعام روز و شب عرض کردند که بمودی سرکاری حکم عالی نفاذ  
 باید که چیزهای بخرام داده باشد و ویرانه ها اوقات بسر میکردند  
 روزی سرما سخت بود و از طرف اسباب سرما فقر محنت که بجز  
 آتش عشق و آه جگر سوز و درش بهای بیخ چاره سرما نبود شب محکم  
 شدند وقت صبح از خواب بیدار گردیده جانب دریا نشاندند  
 بجز یک لنگ و یکدینچه نداشتند بعد فراغ غسل تاب سرو  
 نه آوردند چند قدم از دریا بیرون آمدند نسیم سحر مضمون کل نفس  
 ذالقه الموت مترجم شد و از این ابراز ایشان را در احتفاظ وصل آورد  
 غش کردند مردان و زنان وقت صبح که بلب دریا آمدند نشاندند  
 مگر مخمور شراب خواری است بگمان رفع حرارت هر کسی یک  
 سبزه آب برایشان ریخت تا آنکه جان بجان آفرین  
 سپردند و بواسطه مطلوب حقیقی فائز گردیدند حضرت مولانا رسولنارا  
 حال شان منکشف شد همان ساعت معیاران تشریف آورد  
 لاشن او خانقاه بردند و تجوید و تکفین نمودند و مودی را بر  
 حساب خرج ایشان طلب فرمودند مودی عرض کرد چه حساب نویسم  
 حساب موقوفی عمل محمد از حساب بیرون است هر روز معمول  
 هم نبود بعد از روز چهار روز از طرف دوکان که گذر میکردند دران وقت  
 غش از گندم وجود و نرخ و از زن و دیگر خوب که بودی کمشت از یک

یک جنس که بران دست میرسد میگردند و از هاجها بچنان  
خام خوردن آغاز میکردند و میرفتند این قدر قلیل را چه حساب  
کنم و قیمت آن ننگرفت

ذکر یارانِ غلامان حضرت مولانا رسول غار که مسکن  
و ماوا ای ایشان قصبه پهلوانی است

و بیان شرف این قصبه متبرکه که سیف مود شیخ العالمین رضی در باره  
لطافت و عنایات حضرت مولانا رسول غار بحال حضرت تاج العارفین رضی  
که آنحضرت از عنایت شفقت که مبدول حال تاج العارفین رضی  
بود نگاه فرمود (همایه پهلوانی) نسبت این قصبه بخود کرد  
و گاه بقصبه ناجیه یاد آورده بعضی مردمان را خطره می آمد  
که مقتضای این عنایت بر قصبه مذکوره بجز آن نیست که  
وطن و مسکن تاج العارفین است شرفی دیگر ندارد آنحضرت بر  
خطره آنها مشرف شده ارشاد کرده او جان است که قدر و قیمت  
و می روز شر معلوم شود که چها چسا اولیا و علیا  
وین و کاملین از انجا برخیزند و حضرت مخدوم الملک محمد  
شرف الدین بهار که فی الله عنه این قصبه را بستان نجات نام  
هناده و مقصد آن مشر و مادر ذکر حضرت مخدوم سید راستی قدس  
سره که از خلفای ممتاز مخدوم بودند و اول الا و ایل ولایت



این قصبہ منشور بنام نامی او شان است گفته آید انشاء اللہ تعالیٰ  
 و از بعضی راویان ستند بسمع رسیده کہ رسول صلی اللہ علیہ و  
 آلہ وسلم در ضمن عنایات خود بر بعضی اولیائے سلف این  
 قصبہ فرمودہ کہ یک مرد عالم و یک درویش مدام درین قصبہ بودہ  
 باشد و از لغایت این عنایت الی الآن کہ قریب دو صد سال  
 گذشتہ باشد ظل ہمین است کہ کسی زمانہ فطرت ندیدہ

### ذکر حضرت محمد مخدوم مخدوم عالم قدس

از متوطن این قصبہ ناحیہ پہلوانی انداز یاران کاملین حضرت  
 مولانا رسول نمار صاحب مثال و خلافت از فرزندان مخدوم  
 جنید ثانی رضی اللہ عنہما جعفری الزبیدی بودند و ہم نسبت فرزند  
 بحضرت محبوب بکافی غوث الصمدانی رضی اللہ عنہما داشتند بسا  
 کامل و مکمل و حضرت مولانا رسول نمار در مکتوب شریف اسم  
 حضرت ایشان کامل و مکمل مینوشتند ہم جد حضرت تاج العارفین  
 اندر چون شوق علم در دل کمال گرفت بطلب آن سفر اختیار کردند  
 تا آنکہ بدائرہ دولت حضرت مولانا رسول نمار رسیدند و از آنحضرت مشغول  
 علوم ظاہری و باطنی گردیدند بعد چند شبی حضرت مولانا رسول  
 نجواب دیدند کہ مخدوم جنید ثانی رضی اللہ عنہما آوردند و تسبیح کہ در  
 دست مبارک بود پیش آنحضرت نهادند و گفتند کہ دایہ متصل

امام اند کے کجی دارد آنرا درست و بد و فرمایند و راست نمایند  
 صبح آنحضرت وقت درس و تدریس بجا حاضران مجلس خطاب کرد  
 رویے صالح خود را بیان فرمود و منتظر آنکه کسی تعبیرش گوید  
 حضرت ایشان یعنی محرم عالم مد عرض کردند اگر اجازت باشد  
 تعبیر آن بمعرض بیان آرم کہ جز آن بکبر تعبیر نباشد حضرت بعض یقینند  
 عرض ساختند کہ امام خود مخدوم چند ثانی رہ اند و دانه ما فرزندان  
 اند و دانه متصل امام کہ کجی دارد و منم چرا کہ در سلک فرزندان اکنون  
 از من کسی قریب تر بایشان نیست چون علاقه پرورش ظاہر و باطن  
 این غلام وابستہ دهن دولت حضورست و کجی ہم کہ داریم ظاہر و باہر  
 حقیقت سعی بندہ فرمودہ اند تا بہت کردہ شود حضرت مولانا رسولنما  
 تعبیر ایشان بس پسندیدہ و فرمودہ کہ فی الحقیقت ہمین تعبیرست  
 ہر چند الفاظ و عنایت تمام از سابق مبذول حال ایشان بودہ اما  
 از انروز زیادہ تر لطف و عنایت اتم بکار ایشان مرغی داشتند  
 بعد از تکمیل علوم شرعیہ و معارف باطنیہ و طی مقامات طریقیہ و اشیا  
 و سبب خلعت خلافت و مثال سرفراز فرمودہ بہ تربیت دور افتادگان  
 رخصت وطن دادند توکل محض سرمایہ زندگے بود و وارستگی از  
 عملایق دنیا متاع خانہ صبر و تحمل بر بلا اینست و تسلیم  
 و رضا جلوس جلال کہ از لوازم بی اعتنائی و بی پروائی است مختصا  
 حال بود و در صاف گوئی تردد و پاک لال کسے روئے نمود

بعد نظر فقر بخت ایشان از جناب اغاثت مآب حضرت محبوب سبحان  
 غوث الصمدان فی رضی الله عنه و هم از جناب شرف بوعلی قلم در  
 در نیاز تو نشسته و منی اذن امام بود که بهر صرف خود که خواهند نقد و  
 راضی کنند و اگر جنس غله رسد هر روز بقدر کفاف آل و عیال خود  
 بخت کرده خورده باشند بخت بیکروزه و تقسیم برای شما ضرورت  
 و اکثر سبب فقر و فاقه همین دستور عمل کرده و اگر احتیاج به  
 دیگر امور خاکی دیدند در روزی صرف فرمودی نقل است بگفتند  
 مفتی غلام محمد و م علیه الرحمه روزی در حضور پیر و مرشد برحق حضرت  
 محی و م عالم رضا نشسته بودیم خطره شیطان بدلی را یافت که حقیقت  
 فقر و حضرت شیخ ناست که از دنیا و علایق و عاریه محض اند  
 و تاج العارفین را کار دنیا افتاده یا از جاده فقر بیرون نهاده و زنه فقیر را  
 با جاو شتم چه کار و این مجلس اعلا س و سماع که دام تسخیر خلق است  
 و سبب تفریح نفس برای چه بر خطره من مشرف شده فرمودند غلام  
 محمد و م در حق شاه صاحب این چه خیال فاسد دار  
 منکر کمال ایشان را گمان نمی برم که ازین حبان با  
 ایمان رود و در روز حشر بر ایمان خیر و حضرت مولانا رسولنار  
 ایشان را شیخ الزمان آفتاب طریقه می نوشتند و اکثر در ذکر مرتب  
 باطنی می فرمودند که ایشان برابر من اند منکر کمال ایشان منکر احوال  
 حضرت مولانا رسولنار است خوب میدان و یقین کن و بتوبه باز

و برآینده ازین چنین خطرات فاسد بسیار باش تا عاقبت بر باد  
نه شوی هر چند این ذکر مناسب تذکره احوال حضرت تاج العالی  
بود که دلالت بر کمال و سعادتمانی چون بر تیزی و تندس  
مکاشفات مخدوم عالم رفته بود در ذکر ایشان بیان کرده آمد  
نقل است میفرمود شیخ العالمین رحم در ذکر او را حضرت الشیخ  
که هر شبانه روز سواست مراقبه اشغال و اذکار هزار رکعت  
نفل خواند شبیه از ضعف پیری در محفل شریف نبوی  
صلی الله علیه و آله وسلم شکایت آورد و عذر کرد حکم عالی نفاذ  
یافت پنجصد رکعت تخفیف کرده شد ازین زیاده تخفیف نکنند  
و پنجصد رکعت لازم گیرند باز در قصیده متبرکه که خوشه حضرت محبوب  
سبحانی رضی الله عنه تخفیفی خواستند حکم اشرف بران قرار  
گرفت که عددش همان یازده بار است اما بنظر قلت فرصت  
شما چهار عدد کم کرده شد بوقت بار و در دارند و این عدد مخصوص  
ایشما است دیگران از یازده بار کم نخوانند نقل است میفرمود  
شیخ العالمین رضی الله عنه شادی عقد مناکحت برادر خورد  
حضرت ایشان در پیش بود در عین شرب برات منکشف شد  
که از عمر نوشه همین یک شب باقی است فردا روز صیبت سخت  
پیش آمدنی است از در یافت این حال خیل تردد و تشویش  
بخطرات راه یافت و تغییر بر شیره مبارک لاحق گردید حضرت

تاج العارفين رضا را طلب نمودند و بیان امر و قومی کردند و چاره  
 کار بستند حضرت تاج العارفين که قصد دریافت فرمودند همچنین  
 یافتند هر دو بزرگ را تشویش سخت رو نمود آخر را می بران قرار  
 گرفت که حالا تدبیر بکار نمی آید مگر راه دعا و التجا که سدود  
 نیست الدعاء بیرون القضاء همت بکار باید کرد و دست دعا  
 فراز باید نمود حق تعالی بر محو و اثبات مکتوبات از بی قادر و توانا  
 میخواند الله ما یشاء و یثبت ما یشاء مشکلی نیست که  
 آسان نشود و مرد باید که هر آسان نشود و هر دو بزرگ در خلوتی  
 و پس پرده حضرت بی بی ولیه قدس ه که اهل خانه مخدوم عالم  
 بودند و ذکر کمال و کرامت ایشان عنقریب گفته آید سرگرم دعا  
 و التجا شدند تا سحر در خلوت بر روی خلق بسته بود نوشته با  
 برایتیان بر گمان بی التفاتی و ناشفقتهی حضرت ایشان زبان شکا  
 و راز داشتند و درین کار بس تیز زبان که از هر دو بزرگان یک  
 کس هم سر پرست مادرین سامان برات نکرد و انجام نفرمود مگر شب  
 از شبهای متبرک بود که در خلوت بسته بعبادت مشغول انداخت  
 بفضله تعالی بحال منده و لطف قریب بصبح تیر دعا بر هدفت مراد  
 نشست و رحم قدیم غمخوار شد هر سه بزرگ را دفعاً بدریافت آمد  
 که مدت دوازده سال حیات تازه بخشیدم سر از مراقبه برداشتن و با  
 نماز شکرانه برخاستند آری در شان ایشان گفته اند اولیا

طاعتی هست از الله + تیر بسته باز گرداند ز راه + گر چنین خواست  
 خدا خواهد چنین + میدهد حق آرزو و متقین + بعد انتقال برادر  
 مشارالیه از روز شادی و برات مردمان که بحساب آورند یکروز  
 هم انسابها بی موعود کمی و بیشی نداشت نقل است سیف موند  
 بعضی اکابر زبانی شیخ العالمین رضی که باعث سلطنت علی گریز پادشاه  
 مشهور پادشاه عالم هم حضرت ایشان بودند تفصیل این اجمال در ذکر  
 بعضی خلفاء حضرت تاج العارفین رضی الله تعالی کرده اند خلاصه  
 اینکه مخدوم عالم رضی را نظری بر حال و سب بود میخواست که و  
 را بر تخت سلطنت جلوه گری بخشد و دیگر سالکان و مجذوبان  
 عصر را را سب بر خلاف حضرت ایشان بود کار خود فرموده بود  
 اما وقت ظهور آن رسیده که عمر شریف باخر رسیده بحضرت تاج العارفین  
 وصیت کرد اے برادر ما این جهان میر ویم و کار سلطنت بر  
 شما میگذاریم بے نشانند شاهزاده علی گوهر شما قصد این جهان  
 باقی نکنید بر نوعی که دانید و توانید چون وقت آن آید خلعت  
 شاهیه از بارگاه دین پناهی نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بوی  
 دمانید و بعد ایشان هر چه درین مقدمه بطور آمد آئیده گفته آید  
 نقل است از شیخ العالمین رضی یکے از یاران حضرت ایشان  
 را در بدو حال سلوک اتفاق ملاقات از فقیرے هند و جو گے  
 شده چون آنفقیر طاعت داشت همه حال ایشان سلب کرد

و غلبہ آور کہ بہر بن موسیٰ مسلوب الحال اثر حالات کفریہ  
ساری گردانید حتیٰ کہ رجوع بہ پیران و خم ایمان ہم در دل و  
نگذاشت بعد امتداد ایام روزے حضرت ایشان از کسے  
پرسیدند کہ فلان مرد بنظر منی آید عرصہ بسیار گذشتہ آنکس عرض  
حال واقعی کرد باز فرمودند کہ بالفعل کجا است بطوریکہ بایاد آور  
من بایاد آورد معلوم شد کہ انحراف کلی دارد ساکت ماندند و جذب  
او کردند کہ کشان کشان بحضرت ایشان رسیدہ و از بہر بن موسیٰ  
وے اثر حالات کفریہ زایل کردے و اثر حالات ایمانیہ ثبت  
فرمودے تا آنکہ فی الجملہ افاقہ آمد کہ ادراک حال خود میکرد و ہر  
روز بنجد متعالی حاضر میشد و یکدو ساعت می نشست تا  
زمانیکہ باز بحال آمد ہر چند آن جوگی زور تصرف بسیار آورد و سوار  
غلبہ اثر وے دیگر نشد مولف کتاب میگوید کہ زور تصرف  
آنحضرت در باز آوردن آن مرید ہر قدر کہ بودہ باشد دیگران  
چہ دانند مگر زبانی شیخ العالمین رحمہ اللہ شنیدیم میفرمود نقل آنحضرت  
تاج العارفین رضی اللہ عنہ کہ این زور و طاقت شاہ محمد مخدوم مخدوم عالم  
بودہ کہ آن بگراہ را براہ آوردند و بحال ساختند ورنہ از دیگری  
دشوار بود نقل است میفرمود سند الصفا و اوست بر کاتہ  
روزے کسے یک دو نہ شیشہ نزد حضرت ایشان آوردہ  
بعد و فرزند ارجمند وے رضی اللہ عنہ حضرت شاہ آیت اللہ قدس سرہ

حاضر مجلس عالی بودند نظر شفقت فرمود آیت الله شریفی  
 رغبته داری عرض کردند عنایت شود اجازت گرفتن یک  
 روز یا هفت روز آنجا که در آن ایام بقیعنا سن پیری در بشارت ظاهر  
 قصورهای راه یافته بود که در کار فتورهای می افتاد ایشان بگو  
 افتادند که چون آنحضرت نمی بینند باید که دولت بگیرم و دست  
 دراز کردند دولت گرفتند آنحضرت فرمود آیت الله این چه حرکت  
 بود میدانی که نمی بینم و کار ناکردنی کردی هشیار باش این بار  
 عفو کردم بار دیگر حذر کن بسا وقت است که پیرهای و  
 پس منظر نیست و اکثر بود که در اندک توقف کا بخادمان  
 فرمود مگر کور شده چشمش بیکار میشد و خاموش می نشست  
 باز چون آنحضرت بفرستد آواز داد و یاد فرمود  
 آن بچاره عذرتا بینا می پیش فرود میگفتند هیچ نیست یا  
 فی الفور روشنی چشم بجا گردید نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین که بعد انتقال آنحضرت زن تره فروشن بر مزار  
 شریف آمد و ظاهر کرد که اله درو کردن کشما که دشتم کس گرفت  
 یا ولی الله اگر صادق هستی گیرنده در مرض سهال خونی مبتلا شده  
 ملاک گرد و لبس سوگند مغلط داد که در تحریر نتوان آورد و از اتفاق  
 وقت آن بود که پیش آن آله در و را بنظر اصیاط بجای محفوظ  
 داشته رفته بود چون شب آمد پیش حساب معمول از کار فرست



یافته بخانه خود رسید و میل غذا کرد بعد خوردن حاجت بر بیت الخلا  
 افتاد رفت خون خالص دست آمده آید دست کرده بر خاست  
 و بر بستر آرام افتاد باز حاجت اجابت دید تا آنکه نوبت بهفت  
 و هشت بار رسیده و رنگ رو تغیر پذیرفت مادرش را  
 قسم یاد آمد و پرسید آله دزد و کسے گرفته ترا معلوم است یا نه  
 پسرش گفت کسی نه دزدیده و نه گرفته من در فلانجا داشتم که  
 مادرش دانست که اثر دعای بدبروی افتاد و دوان دوان  
 بر فراز شریف حضرت ایشان آمد و جرع و فزع بسیار کرده که مال من  
 کسی نگرفته بود پسر من بظرا احتیاط برداشتم و اینک در سراسر  
 بے ادبی من و او هر دو گرفتار شدیم هر چند عذر کرد و عفو تقصیر نکرد  
 و پسرش قریب صبح هلاک شد همسایه اش زبان ملامت کشادند  
 که سو ادب تو در حضرت بزرگان باریب کارے کرد و صدق  
 ولایت و صحت نسب و می رضی الله عنه دیدے انتقال حضرت  
 بست و ششم ربیع الثانی وقت اشراق است سال یکزار  
 و یکصد و هفتاد و سه هجریست براسے صحت بیمار و برآمد کار  
 نیاز ایشان توشه بے تعیین وزن نخراب است لیکن اگر  
 آر دگن رم یک آتار باشد روغن یک و نیم پاو و بهوره یا چینی  
 هم وزن روغن خطا بات آنحضرت سید السادات محبوب  
 رسول محمد و عالم محمد و الدین شیخ الامان حجة الاسلام محمد بن العلم

قرۃ العین سید برج عجمی ہادی المصلین شفیع الذنبین محسن  
 کامل و مکمل رحمت الرحمن و آری سید الانبیاء تاج الاصفیاء قدوة  
 المتقین باب العلم صاحب العشق قمر الہدایت خیر العارفین  
 شامی محی الدین کافی محی الدین مطلق محی الدین غلام محمد قزندی  
 محمد و کنبد محمد ابو العزم و دیگر خطابات ہم بسیار است کہ در فہم  
 ہر کس نہ آید و عوام را خاصۃً جائے اعتراض و در خطابات  
 و کرامات و افعال اولیاء اعتراض سبب نکال آخرۃً و بیال در  
 دنیا است نہا پر آرد رقم نمکر وہ اللہم احفظنا من سوء  
 العقیدۃ و الظن الفاسد فی حضرت اولیائک رضی  
 اللہ عنہم مزار شریف متصل مزار منور محمد و م شاہ جنید تائب  
 قدس سرہ جانب مغرب بفاصلہ وہ گز واقع است چون دو  
 یار از یاران وی کامل بودند مناسب کہ ذکرشان ہم متصل کردہ آید

### ذکر حضرت بی بی ولیہ قدس سرہ

زوجہ حضرت مخدوم عالم محمد مخدوم اندر نہ شممہ از احوال ایشان  
 منہا در ذکر برات شادی برادر خود مخدوم عالم گذشتہ است  
 مفصل اینکہ در ایامی مخدوم عالم بمرض استسقاء عارض  
 شد و چندے اوقات بمعالجہ اطباء از زمانہ مصروف ماند و سود  
 نہ بخشید و مرض روز بروز در اشتداد بود تا آنکہ ہر کسے را یاس

آمد و دست از محالجه کشیدند مخدوم زمانه را بس اضطراب بود  
چاره کار بجز آن ندیدند که رجوع بحضرت غوث الثقلین فرمایند  
هر زمانه شیخنا سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه کنند بموضع  
این رباعی رباعی یا غوث بجز تو نیست فریادری + نام تو  
بود و در زبان هر نفسی + نگذاشتیم ذلیل و خوارم کاکنون +  
درماند گیم ز صد گذشت است بسی + اسم عظم آنحضرت هر خطره  
قیاماً و قعوداً و لایقظه از زبان و دل خواندن اختیار کردند  
و بجان و دل مصروف این بکار شدند شبانه روز برین حال  
گذشته بود که یکبار عنایت عینی مسدول حال ایشان شد برآ  
العیین از انجناب اغاشت ماب مشرف شدند و دیدند که آنحضرت  
بکمال لطف خود خیرے خوانده مخدوم عالم را دم کرد و فرمود ظاهر  
جمع دارید صحت است و نگاه بچار عین عنایت بسوس  
ایشان کرد که مخدوم را افاقه این عالم نماند و از نهان سخت  
بے اشغال و از کار فتح باب باطن شروع گردید و آنافا تا تر  
درجات میشد حضرت مخدوم عالم بخوف جذب متوجه حال الهی  
شد بعد صحت کلی اشغال و از کار مناسب سلوک ارشاد فرموده  
و باندک زمانه بر مرتبه ولایت رسانید مکاشفات ایشان حد و تنها  
ندارد خصوصاً از لوافل و ادعیه برآ صحت بیمار و برآمد کار  
دینی و دنیوی و ثواب اخروی که خلق را کتابی مجلد شده است

ورسائی محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم علی وجه الامتیاز  
 ایشان شد و بعضی و معروض هر طب و یا بس مجاز و ممتاز بودند  
 از مکاشفات ایشان یکی خواص آیه یا ایها الذین امنوا  
 اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون  
 تا آخر آیت برای شکستن و مسیل چهار صد و چهل و چهار بار هر بار  
 خوانده دم کردن مجرب یافته شد و عدد اعظم و می یک هزار و  
 چهار صد و چهل و چهار بار است اگر در عدد اول نشکنند باز عدد  
 دوم شروع کند بعضی جانوبت سه عدد کلان رسیده که دل  
 خود بخود شکسته نقل است میفرمود حضرت شیخ العالمین رضی  
 در ذکر مکاشفه مخدومه و قرب عرض و معروض و عنایت سمی  
 صلی الله علیه و آله وسلم که سلسله آباء حضرت مخدوم عالم و  
 حضرت تاج العارفین رضی الله عنهما در هنگامه افواج برگیان  
 غارت رفته بود روزی مخدوم عالم را ایشان را فرمود که بخضو  
 رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم عرض دارید که سلسله آباء  
 ما همه تا امیر عطاء الله قدس سره غارت رفته نام سلاطین  
 را یاد نموده حالا چاره درستگی آن چه کرده آید مخدومه حسب الحکم  
 عرض کرده چون اربس مورد لطف و عنایت بود و پاسبان خاطر  
 و حکم اشرف بدان نفاذ یافت که امیر عطاء الله و دیگر آباء  
 ایشان را حاضر آورند هر هر واحد حاضر آمده رو بروی آنسر و پیغمبر

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نام خود با بہ تقریب نسبت قرابت ابوت بیان  
 کردند و مخدومہ نام ہر واحد درین عالم بخدوم عالم رہ رسانید  
 کہ شجرہ سلسلہ آہای باز درست گردید بعد چندے کہ از جائے  
 اصلی بدست آمد ہر دو را مقابلہ کردند بے کم و کاست یافتند  
 فرق تقدیم و تاخیر نامی ہم نبود سبحان اللہ سبحان اللہ نہ ہے  
 قبول و نہ ہے عنایت کہ باین چنین کار ہا سبے بی حقیقت  
 انقدر لطف و عنایت مسدول گردد خطاب ایشان کلمۃ  
 الرسول است انتقال نوزدہم ماہ جمادی الاولی است مزار  
 شریف در پہلوئے مخدوم عالم قدس سرہ جانب مغرب واقع است

### ذکر ملا و حبیب الحق قدس سرہ

ایشان از یاران مخدوم عالم اند کامل الطریقیت یگانہ روزگار  
 مخزن اسرار معدن علوم شریعیہ مزار شریف ایشان نیز در احاطہ  
 مخدوم عالم است +

ذکر احوال خیر مال حضرت تاج العارفین نائب رسول اللہ  
 مخدوم شاہ محمد مجیب اللہ قادری رضی اللہ تعالیٰ عنہ

حضرت ایشان از شلقانے مولانا رسولنار خانہ خلیفہ اعظم اند و ممتاز  
 مثال محبوب ترین خلق در قلب شریف وی رضی اللہ عنہ بودند

چنانچه از حکایات آئینده عنقریب معلوم شود تکمیل علوم ظاهری  
 و باطنی از شریعت و طریقت ازین جناب تطاب حاصل کردند  
 و بیعت سلسله از حضرت محبوب رب العالمین خواجه عمادالدین  
 قانع رضی الله عنه تفصیلاًش آئینده گفته آید نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین رضی الله عنه الا کابر چون حضرت تاج العارفین رضی الله عنه  
 شرف قدوم روی زمین را مشرف ساخت و از وجود پیا  
 این تیره خاک را معطر و مغرب نموده حضرت مخدوم شاه  
 برهان الدین والد حضرت خواجه عمادالدین قدس سره چند سالی  
 قبل بخواب بود دید که آفتاب بلبس منور در خانه من روشن است  
 و تعبیرش از وجود حضرت ایشان کرده بود از آنجا که والد بزرگوار  
 حضرت ایشان در ایام محض صغر سن داغ یتیمی بر دل پاک نهاده  
 جهان فانی را پدر و کرده بودند مخدوم در زندگی خود گرفت  
 و بجز صد چند سال رحلت فرمود خواجه رضی الله عنه در حقیقت علامه اوت  
 دینی نسبت ایشان داشت و در عالم ظاهری ایت اخوة یمیتی از  
 جانشین و اموی از جانب دیگر چه والد بزرگ حضرت ایشان  
 امون حضرت خواجه بودند پرورش ایشان در کنای حضرت خواص  
 بود و بنوعی داد شفقت دادند که داغ یتیمی بر دل حضرت ایشان  
 نماند چون با یام بلوغ رسیدند تحریک مخدوم عالم محمد مخدوم رضی الله عنه  
 که لبس فیما بین ربط قلبی بود غم تحصیل علوم ظاهری و در در

عالی حضرت مولانا رسولنار مصمم گشت و باستماع اوصاف  
 آنحضرت که از زبان فصیح بیان مخدوم عالم بسمع رسیده بود و  
 مشتاق دیدار جمال باکمال وی رخ گردیدند درخواست اجازت  
 از جناب خواجہ رخ گردند خواجہ رخ که از کثرت اولاد و اذکار و مراقبات  
 درس و تدریس نداشت با وجود شفقت تامه که محبت پدری  
 از ان رشک میبرد باغ مفارقت حضرت ایشان بر دل مبارک  
 گوارا کرده رخصت فرمود چون بشهر بنارس رسیدند و بدولت  
 پابوس مولانا رسولنار فایز گردیدند بجز دیدار تخم محبت که روز  
 ازل در مریخ دلید قدرت کاشته بود شاخ و برگ بر آورد و  
 آنافاناد و نمود و علاقه تعلیم و تعلم از هر دو جانب استحکام پذیرفت  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رخ که حضرت تاج العارفین  
 راشانی عظیم در مرتبه ولایت بود هر کس از اهل انده در ایام  
 طالب علمی بهم ایشانرا که میدید تمام تر پاس ادب ملحوظ میداشت  
 تا اینجا که مجذوب بود بر دروازه مغربی شریف آباد پشته شاه کالے  
 تمام بس صاحب تصرف و کرامت تمام شهر معتقد و بود همیشه  
 بر منبر بی ستر مانند و از کس ستر عورت نکردی حضرت  
 ایشان میفرمودند که ایام شباب ما بود گاه گاه بشهر مذکور میرفتم  
 و از حقوق علم و دل از حد زیاده بود ملاقات علماء عصر تسکین  
 خاطر خود میکردم چون آن مجذوب بر سر راه بود هر بار که چشمش بر من

افتادے از حاضران مجلس خود یاد دے گئے و ستر عورت  
کر دے گا ہے ویرا برہنہ ندیدم و گفتمے این نوجوان شان درگ  
دارد و ما کہ علاقہ از امر باطن نداشتم بمضمون کلام وی خیال  
نمیکردم و گا ہے بوی متوجہ نشدم و نزد وی نہ نشستم اما تا زمانیکہ  
در اثنا سے راہ پیش نظر وے میماندم چشم بسوی من دوخت  
داشته تا آنکہ نظر از وے در گذرم مولف کتاب میگوید کہ این  
سنت حضرت غوث الثقلین غوث صمدانی قطب ربانی رفته  
است تعالیٰ عنہ بتائید غیبی از حضرت ایشان بلا قصد ادا میشد  
کہ در تحفۃ القادریہ و خلاصۃ المفخرین مذکور است کہ سے از آنحضرت  
پرسید کہ علم ولایت خود در کدامی عصر یافتند فرمود در عصر  
ہفت سالگی بدو برہان قاطع و دلیل ساطع اول آنکہ در دبیرستان  
یا ہمہ طفلان معاصر شستہ بودیم ناگاہ دیدیم کہ ہفت کسان از  
ہوافرود آمدند و بر من سلام عرض کردند و قریب تر از من نشستند  
و با خود ہا گفتند این طفل را شائے است عظیم در ولایت کہ سے  
را نیست و باز بر ہوا شدند امر و زآن ہفت کسان را شناختم  
کہ از مردان غیب اند و دیگر روزے با طفلان ہمہ در صحرای  
تفریح خاطر میکردیم ہر طفلی بچہ گو سالہ میدید ما ہم بچہ یکو سالہ  
تعاقب کردیم چون وے از ما رسید ما ہم تیز عقب وی دویدیم  
کہ از ہمہ سران اند کہ دو را فدا دم از زمان گو سالہ بایستاد و کسبو



من دید و بزبان فصیح گفت اسے عبدالقادر توبراے این  
 پیدا نہ شدہ کہ بامابازی کنی برو سرکار خود گیر و دنبال ما بگذار  
 بیتے وتر سے سخت بر من ستولی گردید از انجا بخانہ آمد و بس  
 ملول خاطر شستم مادر م آمد و دید از راه شفقت فرمود امر و رطل  
 خاطر از نصیحت عرض حال کردم دیدم کہ بر بشرہ وی سرور  
 و بہتجو پیدا آمد و گفت خم خور جای شادمانی است دہنم کہ دین  
 کار ہے است آسے رخ سالی کہ نکو است از بہار شش پیدا  
 است نقل است میفرمود شیخ العالمین رضو در بیان طلب  
 اشغال وادکار حضرت تاج العارفین و اخذ طریق از حضرت مولانا  
 رسولنار کہ روزے وقت درس و تدریس تذکرہ مشر  
 شدن از جمال جهان آراے نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 آمد بر سبیل حکایت حضرت ایشان گفتند کہ بندہ ہم شوق  
 و تمنائے سعادت ابدی بچہے دارد و بواسطت استخارہ  
 دولت مرتبہ باین دولت بی بدل فائز شدہ است آنحضرت  
 رہتر غیباً بابت ہے فرمودہ کہ باستخارہ و بخواب از ان بارگاہ  
 عالم پناہ مشرت شدن چه معنی دارد و دیدن زندہ بخشیم متعلق  
 است نہ بخواب در امور متعلقہ جسمانی جسم را اعتبار است نہ  
 روح را و آنحضرت باتفاق ارباب ظاہر و باطن زندہ است  
 صلی اللہ علیہ وسلم بجز نقل مکانے دیگر تعبیر از رفتن وی صلی اللہ

علیه وسلم روانیست و ملاقات روحی که تعلق بخواب دارد مخصوص  
 به مردگانست باستماع این کلام هدایت انجام حضرت ایشا زاحیر  
 دست داد گویا از خود رفتند و عرض کردند آیا درین زمانه هم امر  
 ممکن الوقوع است یا مخصوص به پیشینیان بود آنحضرت رثا فرمود  
 یا انصاحب درین زمانه هم ممکن استماع هنوز آن ابر رحمت  
 ورفشانست ۴ اگر شما هم خواهید ممکن است و بیشترین تواند  
 امر محال نیست چون این شعله جان بخش بگوش دل شنیدند  
 آتش عشق نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که در کانون سینه مکنون  
 بود یکبار مشتعل گردید و جان و دل را در سوز و گداز آورد و خواستند  
 که داخل طلقه یاران آنحضرت شوند اما بلا حفظ حقوق بندگی که بجای  
 حضرت خواجہ داشتند یک بیک جرأت برین کار نیاftند با سترضا  
 حضرت خواجہ رضی مضمونے فکر کرده عریفانه فرستادند مشتمل بر  
 اینکه استاذی حضرت مولانا سیدنا سید محمد وارث دامت  
 برکاته و عنایاتمه روزے در ذکر مشرت شدن از جمال جهان  
 آرای رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنان و چنین ارشاد فرمودند  
 چون غلام را در باب فقر و خلی نیست که ازان فرقی در میان  
 حق و باطل و صدق و کذب تواند کرد هر چند متناسے این معنی  
 و سوداے این کار از حد زیاده داشت لیکن بے اشتیاق  
 حضور عالی و دریافت حال حضرت استادی جرءه بر جمع آورد

نیافت درین باب هر چه ملازمان حضور ایماست فرمایند عمل  
 آورده شود حضرت خواجہ رضی بعد ملاحظہ فرماید بچو البش شد نیز  
 قلم را در میدان هدایت جولان داد و بنشبت عریضه ایشان  
 بور و ددل را سرور فرمود حسب درخواست ایشان قاصد  
 دریافت حال مولو صاحب این فقیر شده بود نزد فقیر آنست که  
 هر قدر که او شان گفته اند و مدعی آنند رستم ایست از دریای  
 کمال شان و قطره ایست از سحاب درفشان آن صاحب عرفان  
 نائب خاص رسول خدایت و هم رسولنا صادق در احوال خود  
 یکتا سزای زمانه در احوال خود بر روی زمین از قاف تا قاف  
 شمر تا و غربا جنوبا و شمالا نظیر خود ندارد و اضطرار بے تامل  
 باید کرد و فرزندان به که بقوت بازو خود دولت بدست  
 آرد و رتبه میراث پدری هر کس را میسر است مشعر بدین معنی  
 که دولت باطنی که ما داریم میراث ایشان است هر وقتیکه  
 بگیرند تکلفی ندارد و دولت باطنی که حضرت مولانا رسول خدا دارند میراث  
 ایشان نیست اگر بحصول و سکه کسرت بندند و بدست آرند  
 نزدار باب طلب اعتبار که دارد تاج العارفین رضی بجز و مطالعہ  
 سرفراز نامه که بوی حصول مطلوب و وصول مقصود از ان بشام  
 جان میرسد و دل و ذماغ را معطر گردانید بے اختیار شادان  
 شادان به بارگاه عالی حضرت مولانا رسولنا حاضر آمد و مکتوب

شریف حضرت خواجہ رضی بخینہ در نظر کیمیا اثر گذرانید آنحضرت  
 ملاحظہ فرمودہ بر زبان حق بیان آورد کہ چون شاہ صاحب محبوب  
 رب العالمین اندر ہرچہ خواہند فرمایند کرامت اجمال کہ بر ظلمات ایشان  
 دم زند و بجز متابعت بر ظلمات رود و لطف درین سخن فیما بین  
 آنست کہ قبل ازین کسے را اطلاع نبود کہ حضرت مولانا  
 بخطاب رسولنما اند و حضرت خواجہ بخطاب محبوب رب العالمین محبوب  
 ممتاز اند چنانچہ سابق ذکر آن مفصل گفتم شدہ القصہ تاج العائیز  
 بایمانے حضرت خواجہ رضی رجوع بطریقہ وارثیہ ویسے آوردند حضرت  
 مولانا رسولنما را بس اہتمام بہ تربیت حضرت ایشان بود کہ کوکب  
 بخت رہبر کہ براوج آسمان رفعت و کمال طالع بود ہر روز بلکہ  
 ہر ساعت از ترقی باطن نورش میفرمود کہ از معاصران ارباب  
 بصیرت را چشم خیرہ میشد ہر شغل و ذکرے و فکرے کہ آن ہست  
 می یافتند و در عرصہ یکماہ مہرات بدست می آوردند و طی مہر  
 معارف دمی میکردند تا آنکہ روزے حضرت مولانا رسولنما را  
 برین رہروی و ترقی ایشان بہت عجب بر زبان مبارک آورد  
 آیا شیخ زمان خواہی شد کہ انقدر بہتعال تمام ترقی میشود  
 چون از عادات آنحضرت بود کہ احتیاطاً عن الکذب و احترازاً  
 عن اللغو سخن بے محابا ہم بر زبان حق ترجمان نہ آورد بے  
 تغیرے بر بشرہ مبارک آمد و ترددے بخاطر اشرف راہ یافت

که سخن بر زبان سینه در یافت حال آوردم ساعتی بمفکر سر  
 بهراقیه فرو آورد حق تعالی از فضل خود باب انگشتان بر روی  
 و سه رم مفتوح گردانید و مشرود حصول مقصود همچنان که زبان مبارک  
 رفته بود بگوشش دل رسانید که چون دو موشود برسد شیخ الزمان  
 نشیند و کامیاب گردد و بخطاب شیخ الزمان سر فرازی یابد  
 بر رخسار مبارک اثر بهجت طاری شد و نمود الحمد لله منجرب  
 تامل بر زبان آمده بود هر چند در محل استعجاب هر کس را از عادات  
 کلام است اما حق تعالی که حافظ حقیقی است درین محل تعجب  
 هم از لغو و کذب میبایست نمود و بوقوع آن امر وعده فرمود در  
 هر یک هفت سال از تکمیل طریقه و ارثیه و سیه قادریه ممتاز گردید  
 و فراغت یافتند و بسیه مقامات شتافتند و بهر نسبت و چار  
 سالگی از تکمیل علوم شرعی درسی و معارف باطنی فراغتگی  
 دست داد به تشریف خرقه خلافت و مثال طریقت کامیاب  
 شده مجاری به هدایت خلق گردیدند و رخصت وطن حاصل نمودند و  
 در زاویه عزت نشستند و داد توکل دادند در قلیل عرصه ارشاد  
 نامه آنحضرت رضی بنام نامی ایشان از شهر بنارس شرف ورود  
 فرمود از کمال لطف و عنایت رقم فرموده بودند تردد خاطر بر آن  
 آن فرزند بیشتری بود فلان شب که در خلوت مشغول با واد و توفیق  
 بودم ده کس مردان حاضر آمدند بصورت یار سالوار سعادت

از سیاهی محضیای آنها ساطع و لامع بر ما سلام گفتند و مبارکباد  
 دادند پرسیدم کیانید و این مبارکباد چیست ظاهر ساختند  
 ما ملک هستیم جت استقامت و ثبات نجشیدن شیخ الزمان شاه محمد  
 عجیب الله قادر می مامور شده بودیم و اکنون بعد فراغ کار بمقام  
 خود میفرستیم خوشستیم مبارکباد و اطلاع حال رفع تعلق خاطر است  
 نیز کرده بودیم بنابر آن برآیم و حالا میر ویم بآن فرزند هم مبارکباد  
 مبارکباد و الحمد لله علی احسانند مولف کتاب میگوید این  
 کمینه بارگاه هم زیارت مکتوب شریف کرده است و از آنجا که  
 باز بدست نه آمد و عبارتش محفوظ نه لاجرم مضمونش بقید قلم آوردم  
 نقل است روزی حضرت محمد مخدوم مخدوم عالم قدس سره  
 بحضور حضرت مولانا رسولنار نه عرض کردند که ما هر دو کسان یعنی  
 ما را و شیخ الزمان تاج العارفین را یکبار از کار و شغال ارشاد  
 میشود و در محنت و ریاضت هم فرقی نیست اما او خانه را  
 ترقی باطن روز بروز است و ثمرات آنمه نقد و مادر کار خود  
 در مانده می باشیم آنحضرت رحم فرمود قلب او شان در میان  
 و نور افتاده است یکی نور قلب من و دیگر نور قلب خواه  
 عماد الدین قلند که هر کظه محیط قلب ایشان است اینجست  
 ترقی جلد تر میشود و محیط قلب شما یک نور من است اما خاطر  
 من در دید کار شما بند نخواهد ماند نقل است روزی در

خلوتخانه با حضرت مولانا رسولنار و مقلقه یاران کاملین بود حضرت  
 سماج العارفین را حالتی پیدا شد که در آن حالت از خود رفته سر  
 بر زمین میزدند و بر میداشتند آنحضرت که سر براقبه بود با کشتان  
 حال ایشان سر بر داشت فوراً تکبیر پیش سر ایشان گذاشت  
 وقت بر خاست مجلس هم در آن حال که بهشته بخانه تشریف  
 آورد بعد نصف شب حضرت ایشانرا افاده آمد میفرمود شیخ العالمین  
 نقل عن قاضی العارفین رضی الله عنه که اگر حضرت مولانا رسولنار تکبیر  
 عنایت میفرمود سر با پیش پاش میزد و بجای نمیکن نبود  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی الله عنه در ذکر مجاهده و ریاضت  
 حضرت ایشان در کسب علوم که چون در ایام طالب علمی از  
 غلبه خواب خللی در مطالعه کتب واقع میشد موی سبز مبارک  
 دراز کرد و وقت غلبه خواب از رسته لب آن رسن را  
 از سقف خانه محکم بسته و زیر فرش سنگ ریزه ها گسترانیدی  
 و بر آن نشسته و تقلیل غذا آنقدر کرده بود که در مطمح حضرت مولانا  
 رسولنار در آن هنگام سبب قلت فتوح و کثرت یاران طلبا  
 بیک آثار آرد گندم شست نان تنک میکردند و سه نان تنک  
 بهر کس میبخشیدند اکثر طلبا که متحمل گرسنگی نبودند بجای دیگر  
 هم جا گیر خود مقرر کرده بودند و حضرت ایشان درین سه نان تنک  
 هم یک نان به سقائی خانقاه و یک نان بخاک و ب تقسیم فرمودی

ویک نان قوت خود ساخته و با این قوت غذا بساورد  
 که شب بفاقد بر کرد و هرگز نان شبینه صبح در میان  
 سقانی و خاکروب تقسیم نمود و آنحضرت را به نسبت تاج العلام  
 معنایت و شفقت که بود ببنده رحیمت میفرود سر موافق فرزند  
 حبیبی فرق میفرمود نقل است روزی آنحضرت رسول نما  
 حضرت ایشان را فرمود که مفارقت شما بس شاق می نماید خوشتر  
 بود که توطن به همین شهر اختیار میکردی حضرت ایشان  
 عرض کردند که غلام بجز اقارب و اصحاب در وطن تعلق یک حب  
 معاش هم ندارد اینجا و آنجا در عمر ببری برابر است اما اولاد را  
 در توطن این شهر قیامت است اگر اینجا تامل کنیم اولاد را  
 شرفا این دیار بنظر حقارت و بیگانهگی نگرند و بخواهی نگرند  
 گویند حال پدرش معلوم نیست و اقارب وطن گویند حال مادرش  
 معلوم نیست و اگر از وطن تامل کرده درین شهر مقیم شویم روسا  
 این یانه چنان در بیگانهگی کوشند و استطاعت آنقدر نیست که آنها بطن  
 خود روند و بیگانگان خود بپذیرند و هر جا شهر غریب را چنین بر پیش آید  
 آنحضرت تامل کرده فرمود است گفتی و هم از کمال عنایت آنحضرت اهل و عیال  
 خود بحضرت ایشان حضور گمانیده بود اهل و دختران آنحضرت را بفرق  
 با حضرت ایشان نسبت پسری و برادری بخت میباشند اما حضرت  
 ایشان را ملاحظه ادب آنقدر بود که کاسه بر سر و آن مخدومات



عالم نه شستند بجز آنکه دست بسته ایستاده می ماندند و با هم می  
حکم می یافتند بجای می آوردند هر چند اجازت به شستن میشد لیکن  
همین عرض میکردند غلام را مولا اگر بفرزند می خوانند و بفرزند  
گیرد از غلامی بدر آمدن نتواند آیا نه حد خود نیکو می شناسد غلام  
آخر غلام است و مولا مور لے است چه طاقت که با سولی هم  
جوید و با دس نشیند ازین گستاخی معاف دارند ما را به ازین  
دولت دیگر نباشد که کمر اطاعت بسته و طوق بندگی در گردن  
انداخته بامثال حکم ایستاده باشیم و بجان و دل در انجام وی گویم  
و گاهی رو برو نه شستند و نیز از آنحضرت رفیع چون رخصت  
وطن گرفته در شهر بنارس از پاس ادب هرگز سوار نه شدی  
الا بعد عبور در یابی گنگ و هرگاه از وطن بعبرمیت زیارت  
وی رضی الله عنه ره گراسه شش مذکور شدی پیاده قصه  
نمودی و سوار رفتن سواروب دانستی و آنحضرت رضا را برین  
عادات و رعایت ایشان اطلاع نبود تا آنکه شوق دیدار  
منسوب الحال کرد بهمت یکار بسته مسافت ده روز و راه بسیار  
طی فرمود و بدولت پای رس فاکر گودید از غایت ماندگی  
راه و قیقت شب تب خرق آمد و بیهاقه کرد آنحضرت را نهایت  
تشویش بخاطر اشرف راه یا خمت از کسی سبب آن نقص فرمود  
عرض کرد اثر حرارت راه است که حرمه ده روز و راه بسیار روز

طعی کرده اند آنحضرت را و خاموشی اند چون باز رخصت و وطن گرفت  
 وقت وداع ارشاد کردند باز گاهی قصد پیاده آمدن میکنند  
 از آنروز بمضمون الامر فوق الادب عمل نمود اما تا کناره دریا  
 و در شهر هرگز گاهی بآمد و رفت سواره نشد که شهر مولانا  
 رسولنا است و هم معمول و دستور حضرت مولانا رسولنا را بود  
 که چون کسی از دیار تلج العارفین رفته و بشارت قدمبر  
 افتخار خود حاصل ساخته می پرسید از کیا اگر نام قصبه پهلوار  
 گرفته فرموده که کدام پهلواری همایون پهلواری و غیرت  
 تاج العارفین پسید و لبس مسرور و دلشاد شده و هر سیکه گفت  
 وقت صفرا این صوب از تاج العارفین رخصت نه شده بودم  
 حال و سوار ما را معلوم نیست چنان بر حسین آنحضرت آمده  
 و فرموده هرگاه از و شان خبری ندارند نام پهلواری  
 گرفتن چه ضروری و اگر فرزند در خانه حضرت پیدا شده  
 و جهاز از وجود باجود در شک فردوس برین کرده خود نامی  
 نهاد و بحضرت ایشان خطی متضمن بر معنی که فلان تاریخ حق تعالی  
 فرزند را گرامت فرمود هر کسی از یاران و خویشان نامی  
 تجویز کرده اما فقیر را احب آنست که آنفرزند را جمند نامش تجویز کرده  
 نویسد موقوف بر آن داشته ام چنانچه این کمینہ بارگاه هم مکتوب  
 و حوی اسلوب متضمن مضمون هزار زیارت کرده است و نور و شرف

چشم و دل بآن حال ساخته و هم در اوایل ایام توکل القیاض  
 ظاهر حضرت تاج العارفین را بسیار بوده و عین متضمن احوال خود  
 بحضور آنحضرت را فرستاد و ارشاد نامه بپوشش نزول اجلال  
 فرمود و مضمونش سرایا از تسلی و تشفی مملو بود که اینجا هم از فقر ظاهر  
 حال چنین است صبر کنند قریب ایام حق تعالی فتح باب ظاهر هم  
 خواهد کرد و این مصرع مرقوم بود ع که آن بهر کس و این قیاض  
 از برای مجیب به کثود ظاهر بهر کس است و فقر ظاهر هم  
 برای شما است و مخصوص بشمارشادنامه هزارانیز زیارت  
 کرده ایم و الحمد لله علی احسانه نقل است میفرمود شیخ العالی  
 در ایام کسب سلوک حضرت ایشان روزی قبایل حضرت  
 مولانا رسولنارضا از شهر غازی پور به شهر بنارس می آمدند  
 چون زیر شهر رسیدند عبور دریا کے گنگ سوار کشتی شدند  
 هنوز کشتی بساقل نرسیده بود که از طاعم امواج و جوش  
 آب در تملکه عظیم افتاده شود و زنده نشود از اهل سفینه بلند  
 شد و ساکنان سواحل را دست تا سفت بر سر رسید خلقی  
 از عاشرانیان جمع آمدند و هیچ کس چاره کار نمیدید برادر  
 بزرگ آنحضرت رسولنارضا سید فضل قدس سره که برکناره  
 دریا حجت فرود آوردن آل و عیال از سفینه تشریف میداد  
 از معاینه این حال ایس سر سیمه و شکسته بال تیز تیز بحضور عا

آنحضرت حاضر شده فریاد کردند و داد رسی خواستند که وقت  
 دستگیری و فریاد رسی است ورنه تمامی ناموس تلف میشود  
 و غرق میگردد کشتی در تنگه عظیم افتاد آنحضرت را بادرک این  
 حال بس تشویش دست داد فرمود که شاه صاحب راز و مرص  
 فرمایند اشاره بحضرت تلج العارفین فرمود شاه فضل قدس سره  
 چون بس متردد بودند با وجود رابطه بیعت و ارادت که بجناب  
 آنحضرت رخصت شدند بی باکانه گفتند که من بجنور عرض میکنم و  
 از حضور بشاه صاحب فرستاده میشوم آنحضرت فرمود ما هم  
 دعا میکنم هر چه میگوییم بران عمل فرمایند ناچار بادل شکسته در  
 حجره تلج العارفین فرمودند و بیان حال کردند حضرت ایشان  
 در الوقت مطالعه کتابی میکرد گفت زود تشریف برند که  
 فوراً رسیدیم شاه فضل قدس سره دوان بسو دریا  
 روان شدند چون برکناره دریا رسیدند دیدند که تلج العارفین  
 انگ بسته در عین طلاطم سفینه را از هر دو دست بقوت تمام  
 گرفته اند که از تنگه غرق نکند یافته و از دور باز مانده و حضرت  
 همچنان هر دو دست گرفته گویا بر دست برداشته بر ساحل نشاند  
 و غائب شدند لطف تلج شاه فضل قدس سره درین معاینه  
 مستغفرد بودند بلکه تمام تماشاگران که برکناره دریا بودند و اهل سفینه  
 همه را مشاهده کردند و حیرت و تعجب بر خاص و عام بوده که طرفه

ماجرای شگرت پیش آمده این جوان که بودند نمایان ویرا گاهی  
 درین شهر دیدیم نه برآمد و رفت وی اطلاع یافتیم همین که کشتی  
 غرق میشد آب از هر طرف میگرفت یاد افتاد از دستگیری آن مرد عجب  
 برکناره رسید هر کسی را از استعجاب تمام سخنی بر زبان بود و شاه  
 فضل قدس سره خود در تحیر که ما از ایشان بیشتر روانه شدیم و بر  
 تیزتر آمدیم در اثنا می راه هم ندیدیم و نیا فتمیم باز اینجا در اتمام  
 نجات کشتی پربار دیدیم مگر از طاقت تصرف ایشان مطلع نبودیم  
 امر و معلوم شد و قبایل را گرفته بخیریت تمام داخل دولت سرا  
 گردیدند و باطلاع ماجرا اول کجرا تاج العارفین آمدند دیدند  
 که همچنان بر دستور اول در مطالعه کتاب است مگر یک لنگ  
 تر در افتاب انداخته است که خشک شود و لنگ دیگر بته باز از پی  
 بحضور مولانا رسولنماره حاضر آمده مفصل احوال معروض بیان آوردند  
 آنحضرت که فرمود صاحب در آن وقت از تشویش خاطر بر سخن من آزاده شدید و  
 حال آنکه از مراتب شاه صاحب واقف نبودید او شان بر این  
 من انداز از روز شاه فضل صاحب پس ملاحظه آداب حضرت ایشان  
 میداشتند نقل است روزی حضرت ایشان و مخدوم  
 عالم محمد مخدوم رضی الله تعالی عنهما بحضور اقدس حضرت مولانا  
 رسولنماره حاضر بودند از خفیه تمتدان آنحضرت تما جانی بود که هر  
 دو را وقت بشرف ملازمت بهره اندوز سعادت بود اتفاقاً

صاحبزاده والا نژاد حضرت ولی میان که سابق احوال ایشان در  
ضبط قلم آمد تشریف آورده چون حالت جذب مستمر داشت آن مباحث  
که خود را که و محبت آنحضرت می داشت و بصورت عقیدت کیشانه  
حق آمد از راه تاسف گفت افسوس کسی لایق آن نشد که نام حضرت  
را بلند کند و بر سجاده هدایت نشیند و خلق را راه راست نماید سخن و  
بر خاطر اشرف ناگوار آمد اشاره بهرد و یاران فرمودار شاد کرد که فرزند  
من ایشانند که تا قیامت نام و نشان من از ایشان ماند نقلست  
شیخ العالمین <sup>۱۲</sup> میفرمود که روزی آنحضرت رسولنهار از تاج العارفین  
در ذکر فرمود در طریقه ما شخصی پیدا شود که بدیع العصر باشد  
هر کس از متعصبان آنحضرت آستان با انتظار آن گوهر نایاب همتر  
چشم و گوش بود که تا چند خبرش بگوش جان رسد و تا کی چشم را  
از دیدار وی نور و در اسرار و سرهای حاصل آید ناگاه در خانه نیم  
عبدالحمید که وایسته دامن دولت تاج العارفین رسد و ندانند فرزند  
بوجود آمد حضرت ایشان بدیع الزمان نامش کردند چون با شیخ  
مذکور بس محبتی و ششم عرض کردم بدیع العصر نام نهاده شود بمرض  
قبول نه آید مگر عرض کردم فرمود تو طفل هستی و طفلکی میکنی و میدان  
مضمونیکه درین پیرایه ادب سازی معلوم است اما آن بدیع العصر  
موجود دیگر است نه باین بدیع الزمان نام کردم با این حکایات  
سابق و حال از زبان حق بیان حضرت شیخ العالمین رضی الله تعالی

عنه ب واسطه شنیده ام نقل است میفرمود شیخ العالمین مد  
روزگار حضرت مولانا رسولنما را بتاج العارفین رضا ارشاد شد  
که نصاب سیف الله قلندر بدیند حسب الحکم آغاز کردند هنوز ایام  
نصاب با تمام نرسید و بود که کوتوال بلده را سبب سببی غبار عناد از  
طرف آنحضرت بر خاسته و بر دل وی نشسته که عقل و ورین از فکر  
آتش بصد حرله دور افتاده افتراقی بکار بسته قریب صد نفر سوار  
و پیاده را مسلح و مستعد جنگ بگریختاری آنحضرت را فرستاده و ظاهر  
سببی بجز آن نبود که هم نشینان خود بار بار با شکایت نموده که هر کس  
که از روسا شهر چه علما و فضلا و چه اهل دولت بملاقات ما می آید  
اما ایشان گاهی نمی آمدند نه از سلامی و پیامی دلشاد کردند و هر از  
این گریختاری غیر از سبکی و تذلیل آن والا محترم دیگر نداشتند  
بجس این خبر بحضور رسانید که مردمان بگریختاری متعین شده  
روانه شدند و عنقریب میرسد تردد و تشویش این معنی بسیار آمد بتاج  
العارفین فرمودند به نیت دفع معاندان و رفع شرور ایشان بیعت  
همین وقت خوانید حضرت ایشان عرض داشتند که هنوز ایام  
نصاب باقی است از بهر حاجت چگونه خوانده شود عرض وی  
خلاصه را می عرضیای گردید و بمرض قبول نرسید و باندک  
خشونت فرمودند شمار ازین چه کار هر چه میگویم بران عمل کنند حضرت  
ایشان فی الفور امثالاً لا امر وضو کرد و بر مصداق شدند و خوانند

آغاز کردند و آنحضرت رضیک نیزه قلم کا نده که بر زمین افتاده بود  
 برداشته بیرون در خالقاه آمد و ایستاد هنوز ساعتی نگذشته بود  
 که سوار و پیاده تیره بختان نمود شدند آنحضرت از نیزه قلم یکبار بسوی  
 آنها اشاره کرده فرمودش خدا دادند که درین اشاره چه اسرار بود  
 آنها چه دیدند دقت باین اضطراب گریختند که هوش دستار و سلاح  
 هم نماند چادر و دستار و سپر و شمشیر انداخته و گذاشته و کسی از  
 اسب بر زمین افتاده همه بار و بفرار آوردند گونئی در جنگ عظیم  
 هنرمتی خورده هنوز کو قوال رفته سرگذشت خود را بیان کردند آن  
 شقی از نبی مستفسر شد که چه دیدید که ترسان و هراسان رو بفرار آوردید  
 هر کسی اشاره نیزه قلم ظاهر میکرد و میگفت دیگر ندانم که بر اکب و  
 مرکب چه گذشت ساعین را تحیر گرفت آن اهل رسیده خواست  
 که باز تنی چند دیگر فرسید خویشان و صواب اندیشان و می مانع آمدند  
 و گفتند که او مرد فقیر است عداوت با وی سراسر ضلالت است  
 و دروین و دنیا خسارت می بینی که بیک اشاره کار سواران  
 و پیادگان تمام ساخت بار دیگر ندانم که سر انجام کارت چه شود  
 مباد آفته رسد که جان بری از وی دشوار نماید همان به که  
 ترک این سودا کنی و بتواضع و مدارا و آشتی پیش آئی سه سوری  
 چو زور می نتوان کرد لازم است با بخت یاد و در آن بضرورت  
 فروتنی + صلاح آن نیکو دانسته ترک آن عزم کرد اما داغ شقاوت



از سب که بر پیشانی خود داشت نگذاشت که غبار غما و از  
دل وی برخیزد و از آب رحمت فرو نشیند تا آنکه هر روز در کار خود  
بجز خسارت سودی و بهبودی نمیدید نقصان میفرمود و خانه  
بر باد می رومی نمود آخر کارش بهلاکت انجامید خانه اش را  
یوم شد کسی از نسل وی باقی نماند که در دنیا یادگاری ماند مگر  
همین حکایت وی و حضرت تاج العارفین بیشتر فرمودی که گاهی  
از ما آنحضرت را نه مولا نه رسید مگر درین امر که آنروز در  
امتنال حکم عالی بخیا ناتمامی نصاب اندک ایستادگی از ما بوقوع  
آمده بود چون این حکایت مبتنی بر عینیت آنحضرت رضی بنسبت تاج العارفین  
که بوده که گاهی از حضرت ایشان خلاف آنحضرت بوقوع نه آمده  
و همیشه مورد الطاف بودند در تذکره ایشان آورده شد ورنه  
مناسب آن بود که در ذکر حضرت مولانا رسولنامی آوردم و  
سابق ازین در حکایات آنحضرت شمار کرده ام که بعضی حضرت  
آنحضرت در ذکر یاران وی رضی گفته آید و هم میفرمود شیخ العالی  
چون حضرت تاج العارفین رضی عزیمت توکل ممکن قلب شریف  
گردید رجوع بحضرات عالیات با ستاره کردند از جناب مستطاب  
امام همام سید کونین نور دیده رسول الثقلین حضرت امام حسن  
مجتبی اعلی جده و علیه السلام بشارت ضمانت کفایت و مایحتاج  
یا فتنه ارشاد شد که بر ماده توکل قدم استوار دارید یا ضامن

کفایت شما هستم از این روز از دنیا بگریید و تفرید محض گزیند و  
 خالصاً مخلصاً بر سجاده توکل محبت نشستند نقل است یکبار  
 از مشهور بنارس شاه راه را هرگز نرفته از راه جنگله و بیابان راه نورد  
 وطن شریف شدند در اثناء راه جنگله واقع شد و در آن جنگله مکانی  
 بود لبس و کشت اندرون وی تشریف بردند دیدند که از مردمان آباد  
 است فرمودند کسی از شما یان به صاحبخانه خبر رساند تا ملاقات  
 کنم که مرد مسافر و اول بعد اطلاع جواب آورد که ساعتی به نشیند  
 می آیم چون در ایفاء و عده عرصه در از گذشت وقت ظهر آمد و  
 برآمد صاحب مکان نشد حضرت ایشان از کسان وی آب  
 طلبید و وضو ساخت و نماز گذارد و دو ات و قلم طلبیده رقع  
 بدین عبارت نوشت فقیر آمد و طریق هماننداری آموشست و سپر  
 مردمان وی کرده وانه شد چون رقع شریف بملاحظه صاحب  
 مکان در آمد در دلش اثری کرد هر سوخته نگاران را روانه ساخت  
 که هر کجا که یابند بنیت و الحاح باز آرند و جانی خود روانه شد از آن  
 بخت در مسافت قریب آنحضرت را یافت و لبس عذر ها کرد و بنیت  
 باز آورد و تمام مراجعت هماننداری ملحوظ داشت چون آثار  
 ولایت انبیای معصومین آنحضرت واضح و لایح میدید عرض  
 کرد که از مدتی سودای امر باطن در زوایا با پیچیده است اما  
 ایامی طلب نداشتم که بتلاش وی سفر گزینم اکنون که قدم شریف

بخانه ما رسیده و انستم که بخت خوابیده ما بیدار شد و دولت پادشاه  
 امیدوارم که چیزی ارشاد شود تا بذریعہ آن روی مقصود بنیم  
 عرضش به عرض قبول در آمد و شغلی با و ارشاد فرمودند باز عرض  
 پرداخت اگر دواتی رو نماید چه کنم و حضور را کجا یا بم فرمودند از اینجا  
 شهر بنارس قریب است عرض حال بذریعہ نفس بحضور پرنور  
 حضرت شیخنا مولانا محمد وارث رسول نما کرده باشی چنانچه بعد چند  
 ایام که عریضه وی بحضور اقدس حضرت مولانا رضی شریف قبول یافته  
 پس تعجب لاحق حال بنندگان عالی گردید که آثار و مثرات طریقه  
 مانوشته است و از ملاقات هم ندارد و نه از یاری ذکر انیمین  
 در میان آمده چون تاج العارفین رضی باز بشرفت خدمت سرایا  
 افادت حاضر شدند آن عریضه بملاحظه حضرت ایشان عنایت  
 شد عرض کردند که غلام را اتفاق گذران از انسو گردیده بود چیزی  
 طلب کرد و گفت که باز عرض حال کجا کنم گفتم عرضی بحضور اقدس  
 کرده باش که شهر بنارس از اینجا قریب است بنابران احوال خود  
 مندرج عریضه ساخته بحضور ارسال داشته است نقل است  
 روزی در اثنای راه اتفاق شب باشی بسرای سافران  
 و چند ساعت قبل از دهنه هم در آن سرای فرود آمده بود  
 چون چشم در بین وی بر روی مبارک حضرت تاج العارفین افتاد  
 فی الفور یک جای نماز مکلف و بسلج خیر و پیه نقد نذر آورد و حضرت

ایشان سبب این نیا زمندی و عقیدت کیشی از وی پرسیدند  
عرض کرد در شکست حیران بودم نذر کردم که حق تعالی اگر برین  
آسان کند اینقدر بحضرت دوستی از دوستانش نذر گذرانم  
مجیب الدعوات حسب مراد ما بطور آورد بنا بر ایفاء نذر که مدتی  
همراه و هشتم کردم امیدوار قبول حضرت ایشان فرمودند چون ایفاء  
آن مشروط بولی است چگونه معلوم شد که ما سزاوارانم گفتیم  
این الف از خدا است که ما را در ولایت حضور رسیده و شکست  
نمانده این بشهره نورانی غیر ولی را ممکن نیست نقل است روایت  
فقیر جوگی گوی بخش نام مشهور به بهائی جی با تنی چند از  
یاران و معتقدان بحضور تاج العارفین رضا آمد و خلوت کرد و گفت  
که از مستکفان فلان کوه ام پیر من وقت مرگ فرمود که ما ازین جهان  
فانی میریم و هنوز کار تو ناتمام مانده اگر تمام کار تمنا داری مناسب  
که بعد من در شهر عظیم آباد پنهان اختیار کنی و بمسافت چند کوه جانب  
مغرب قصبه ایست مشرف و مشهور به قصبه سپه داری آنجا  
بزرگه هست پس کامل از و رجوع آری که او ترا بمقصود رساند  
پرسیدم از شما ملاقات دارد فرمود درین عالم نه اما جایکه حاضر  
میشدم او را در آن مقام دیده ام ملاقات کرده ام و او را در آن عالم  
و در آن مقام تاج سرهای اولیا میگویند همین نشان بروی عرض  
کنی کفایت میکند تصدیق ترا احوال بعد فراغ کار خانه و س...

حسب وصیت حاضر خدمت سر ابا افادت شده ام امید دارم  
 که بستگی حضور کامیاب گردم حضرت ایشان پرسیدند بفصل  
 کدام شغل و فکر میداری آن فقیر در مانده حال انچه ذکر و فکر ملت  
 خود میداشت بمعرض بیان آورد همان فکر را اندکی تغیر و تبدیل  
 فرموده بدوامت ارشاد کردند وقت رخصت بنمعرض کرد که عرض  
 بران دارم که در فلان جنگ که بدامن فلان کوه واقع است  
 رفته عزلت دوازده ساله گزینم اگر زندگی و فاکر دبار دیگر  
 سعادت پابوسی حاصل خواهم ساخت و رخصت شد چون بقصیه  
 علی گنج سوان رسید بعضی متوسلان حضرت ایشان که در آن  
 قصیه بودند به نظر لباس فقر و بیلاقات رفتند همه ماجرا در  
 بیان آن ایشان پرسیدند که شیخ ما حضرت تاج العارفین  
 کدام چیز ارشاد فرمود یکبار سر جویش گردید و چشمهایش سرخ  
 و نمناک و گفت ظاهراً کفم انچه حضرت بامدادیت فرموده بر خاست  
 و گفت حضرت فرمودند که لا اله الا الله محمد رسول الله  
 و ستاره دور کرد و چرخ زد و بر زمین افتاد معتقدانش که همراه  
 بودند باد لشکری و خاطر انسر دگی گفتند مگر مسلمان شد  
 و طریقه خود گذاشته گفت مسلمانان و کافرند اندام الاهی  
 هست همین است سخن راست میگویی و باز بر خاست و  
 کلمه توحید بر زبان راند و برقص آمد گویی دیوانه ایست از خود

و بجز اپوسته و از انجا رخصت شد لقل است شخصی را  
 آسیب دیوسے سخت بود بسیار ادعیه و طلسم بکار برده سودی  
 نمی بخشید چون مایوسے تمام از هر سو آمد رجوع بحضرت تاج العارفین  
 آورد فرمودند بعد اشراق حرر سیف الله میخوانم هر روز همانوقت  
 حاضر شو آسب زده حسب امر عالی سه روز استواتر بر وقت معمول  
 حاضر شده تا فراغ او را و مقابل آنحضرت رضی شست چون  
 در اثر دیکو تحفنی یافت از روز چهارم ترک معمول خود کرد لیکن  
 از آنروز باز در عروسی گاسے اثر جن و دیو دیده نشد مگر در  
 خانه اش فسادے بر پا بود حضرت ایشان فرمودند اگر چند  
 روز مداومت بر حاضر شدن وقت معمول میداشت بهر  
 مکانی و خانه که میرفت ازان مکان اجنه و خبایث میگریختند  
 خانه اش که میپسید با این معاینه اثر چنین ارشاد چون بخت  
 بهم نداشت گاسے اتفاق حاضر شدن وقت او را و او را  
 نه افتاد و امروز و فردا بر او ده گذشت خاکسار هم ویران شد  
 سی سال دیده و درین عرصه گاسے گزند ضعیفی و جنة با و نرسید  
 تا آنکه ازین عالم رحمت حیات برست و از نارسانی بخت خود  
 درین باب اکثر بیان میکرد و تاسف می نمود لقل است کیمیاگر  
 که در هوس موسی نقد عمر خود صایع کرده بود و در خانقاه شریف  
 تلج العارفین ره گردید هر چند موسے بکار برد راست نیاند

تا روزی رجوع باستخاره کرد مویکلان کیمیا بشارت دادند تا حضرت  
ایشان اجازت ندهند درست نخواهد آمد که کلید فتح باب کار عالم  
درین زمانه بدست وی است ازین مشرود و لشاد بجنور عالی  
آمد و عرض حال کرد مقرون اجابت نه شد چون دید که التجا بکار  
نه آمد اظهار عقیدت بیعت کرد بان نیز سر فراز نگردید تا چار بار  
راه سنت و الکاح پیش گرفت و از حد زیاده التجای نمود آنزدان  
حکم قضا توأم چنان نفاذ یافت که مازن نسخه کامل می آموزم و اجازت  
بدان میدهم هر جا که خواهی درست کنی و خطا نه بینی هر گاه ترا نوشت  
ست فاقه رسد اذن عام دارم از هر شی که خواهی درست کن  
بر هر برگ و شاخ درختان حتی که خاک سنگ اختیار بخشیدم آن بشود  
کار گفت امروز مقدور اوقات بسری دارم و آنحضرت بر تقدیر  
ست فاقه مجاز میفرماید و نمود اجازت فیل و اسب و شستن نیم  
بالا جبار محروم باز گشت و از هر کس شکایت میکرد که اصل نسخه  
کیمیا ایشا از معلوم است و با چندین منعت و الکاح مارحم نکردند  
و ندادند و میفرمود شیخ العالمین که آنحضرت از شیوه موسی  
بس آزرده خاطر بود سنگ و خاک بنسبت کیمیاگر در نظر کیمیا اثر  
وی رضی الله عنه قدس داشت و اگر کسی ازین جنس فرارد  
خائفه شدی از کمال شفقت ما را مو عظمت فرموده که  
شیطان را رسیده است بسیار باش تا در دوسوسه و سه

و بعضی شنیفته و فرمودے کہ تابع کیمیا موکل سفلی و علوی اند و  
 هفت کسان از اولیای خدا اند که مالک اصل کیمیا و شانند  
 و ما موراند که طلا و نقره از هر برگ و برگه خواهند درست سازند  
 و هر که را خدا میدهند میدهند یاد در راهی می افکنند تا بصاحب  
 نصیبی خواهد رسید و غیر ایشان هر کس که درین کار درست انداز  
 شد ویرا غیرت ایشان تباہ و خراب میکند و موکلان وے  
 بر باد از ملک و معاش میسازند و در غیبت و بھوس بروے  
 مسلط می نمایند تا یا راے ترک این سودا هم ندارد و دایما دین  
 خرابی مبتلا ماند و ازین است که حال موشان تباہ می بینی و چون  
 یکی از ان هفت انتقال میکند آن شمش دیگر هر کس را که خواستند  
 از خاص و عام خلق بجایش نصب کردند و متوجہ حال وے  
 شدہ بہ تکمیل و نفعی تا مرتبہ ولایت رسانیدند و ہم بخر آنها که درست  
 ہم میکنند اصل کیمیا درست نمیشود اگر آتش چند بار داده باشند  
 آخر س بر می آید چنانچه هر دے تا هفتاد آتش تجربه کرده بود چون  
 نوبت بصد آتش رسید طلا نماند و مس برآمد نقل است  
 میفرمود شیخ العالمین رحمہ و دیگر اکابر کہ اشرف خان کشمیر  
 مصحوب میر عبد العلی پہلواروی علیہ الرحمہ مبلغ دہ ہزار روپیہ  
 نقد نزد آنحضرت فرستاد چون میر موصوف پیش نظر آوردند فرمود  
 واپس برید و بخا نصاحب سلام ما رسانید و بگوئید ما ازین بچہ



باشه یا شیم و بر با شیمان گرفتن زکوة را روا نیست حرام است  
 میسر میسر الیه متخیر شده عرض کردند که ذکر و تذکره زکوة هم نبود مال  
 زکوة چه گونه بود باز فرمود واپس بیدانچه گفته اسم بدان محل کنید  
 ایشان آنهمه تقدیر واپس بردند و بیان حال کردند خان مذکور  
 بس نامم گردید و گفت در حقیقت چنین بود خواسته بودم  
 که بر فقرا و نه مانده تقسیم کنم چون نام زکوة مکرره بود بنا بر احتیاج  
 آن کرده بودم و ازین حرکت نهایت نخل شدم نقل است  
 بادشاه عصر شاه عالم بادشاه زیارت آنحضرت آمد خادمان  
 بارگاه باطلاع پرداختند فرمود در خصیت است چون بادشاه  
 بخلوت شریف حاضر شد بعد ملاقات گفتگوی مناسب وقت  
 ساعتی در میان ماند بقتضای اخلاق در خاطر اشرف آمد که بشاه  
 اسلام اولوالامر است چیزی تو اضع کردن مستحسن مینماید که شخص  
 یکدونه کلاب نذر آورد چون فصل وی نبود بس نادور و عزیز نمود  
 و حاضران را حیرت افروزد آنحضرت همه دونه به بادشاه عطا فرمود  
 بادشاه که در فهم و فراست و عقل و کیاست هم بادشاه بود بعد از  
 بارگان دولت گفت که متوقع شمشیر و سلاح بودم این گلهای  
 که موسم و سبب نبود بمن بخشیدند ازین فال گرفتم که ملک گیر س  
 و جهاندار می ازمن و رفتم نگه دارم فرزندان کثیر بوجود آینند  
 و فی الحقیقت که چنین پیش آمد نقل است قاسم علیخان صوبه

در ایام اوج خود بسبب تحریک بعضی ارکان دولت که از حضرت  
 تاج العارفین هم عقیدت و نیازمندی تمام میداشتند قدری  
 یومیه منظر خرج خانقاه مقرر کرد که برای خدمت دارد و صادر کفایت  
 ضرور است و پروانه یومیه مع مبلغی که صدر و پیه نقد متفحص  
 بر آنکه مبلغ خیر و پیه یومیه حیرت خرج خانقاه آن ولی متوکل مقرر کرده  
 شد و ستاده با آنکه صورت مذکور به لبس صاحب شجاعت و ذی  
 مهارت بود گوئی ماسیه دریا و مرغ هوا از مبتلش تبر سیه  
 و بر جان خود لرزیده و بجز اطاعت چاره ندیده آنحضرت  
 بر پشت پروانه جواب نوشت بر در که می که نشسته ایم الی الان مقرر  
 و معین ما را بند نکرده و کائنات رزق ما را نه شکسته که بر در دیگری  
 رویم و السلام چون جواب بلاخطه نواب گذشت ساکت ماند  
 تا آنکه زمانه فتنه و فساد برپا شد و هنگامه فرنگیان آمد و نمود  
 نواب در جنگ شکست خورد و نهیمیت برداشت و در بفرار  
 آورد منزل اول در قصبه ناحیه پیلواری که در وقت شب  
 نزد آنحضرت رفیقی بدرخواست اذن ملاقات فرستاد آنحضرت  
 التماس ویرا قبول فرمود و ارشاد نمود که از من سلام رسانی و گوئی  
 که احتیاج ملاقات نیست غائبانه داعی بالخیرام و دعای  
 غائبانه را در استجاب اثر است هر چند آن رفیق اشتیاق  
 نواب بمبالغه عرض داشت بجز قبول نه آمد تا امید برگشت و

بنواب اطلاع کرد نواب ساعته بتامل آمد و گفت ای فلان  
 بریقین دانستم که او ولی خداست چرا که درین محضه که میروم هنوز  
 آنم که از فقراء و امراء هر کس ملاقات ما غنیمت می شمارد و سربایه  
 افتخار خود میداند اما این درویش که انکار مطلق دارد و حجت را طمع  
 بر ولایت اوست باز بمسوی او بشتاب و عرض کن چون نقیض  
 حاضر آمد و عرض داشت هما نجواب سابق یافت نواب باستماع  
 این معنی متغیبا از لشکریان و دیگر ارکان دولت بر میان دو کسار سوار  
 شده آن رفیق را راسبر گرفت و بر در خلوت شریف رسید چون خانه  
 فقیر بے در و دربان دید اندرون خلوت آمد و تحیه سلام بجا آورد  
 ناچار آنحضرت با خلاق متوجه وی گشت نواب با سباحت  
 گفت بر کسی اعتماد ندارم و برگفته کسی اعتقاد نمی آرم مگر اگر از حضور  
 حکم شود هنوز از اسباب جنگ و مروان کار را دور اندازد و از  
 که باده التفات امداد آنحضرت محالفا از زیر سم اسب سگید و با مال  
 میکنم آنحضرت که لوح محفوظ پیش نظر داشت بخوایش هیچ نفرمود  
 باز بعد ساعته نواب به تنویر سے دیگر عرض مطلب کرد خاتم که  
 مزین نقیض عالیجا ہے و بہادری بود دیدہ گفت بشرم می آید  
 کہ با این بہادر سے و عالیجا ہے از تنہ پند کار نا آزمودہ  
 جنگ نا دیدہ ہریت برداشتم میروم و ملک و جاہ بروے میگذازم  
 آن زمان آنحضرت بمقتضائے خالق محمدی صلی اللہ علیہ وسلم

سخن حق را از بیان لطف امیر باین عبارت مستحسن و مریض فرمود  
 یاران بسیار سخنها دیده اند و برادر رسیده اند تا بران اعتماد  
 ندارم تا آنکه بظهور آید و فقیر هنوز چیزیکه شعر فتح و ظفر باشد ندیده  
 که گفته آید نواب بجز سخن رسیده و حضرت گرفت و یک پالکی  
 طیار می مبلغ دو هزار روپیه نذر آورد و منظور نه شد آخر آنرا بر  
 در خانقاه گذاشته رفت آن پالکی همچنان بیرون در افتاده  
 ماند و هر کس از محتاجان و طفلان هر چه میخواست از دوسه  
 می برد تا آنکه همه سباب زر و پرده با سه وی مردمان پاره  
 پاره کرده بر ندایا برشکال آمد و آنجا بر رسیده و بر باد رفت القصه  
 نواب که بخیمه خود رسیده تا سست میخورد که این چنین شیر و قلم رو  
 ما بود و ما باز وی غافل بودیم ما اینچنین در ویش ولی کامل ندیده  
 بودیم در خدا پرستی و خدا شناسی ازین زیاده چه خواهد بود که  
 امر و نهجه ما مردیرا بجز سخن حق سر موصل و چالپوسی نفرموداگر  
 فقیر سه دیگر بود سه به نظر خوش آمد و امید نفع هزار هزار  
 سخن فتح و ظفر باطا هر کرد سه و ابرام نمود سه و وعده ها  
 فتح و ظفر را موثق و موکد ساخته و این بزرگ را هرگز سر و کار از  
 خوشی و ناز خوشی ما نبود صاف صاف سخن حق بیان فرمود و مطلق  
 مهابت و صولت ما و عزت و جاهت ما که هنوز پای افتخار و نعل  
 دار منظرنا طر نه آورد و بجز خوف حق خوشی نداشت اگر سابق از

از وی مطلع می بودم از شرف ملازمت بیشتر افتخار میکردم نقل  
است روزی والد شاه اسحاق ساکن قصبه شمس که مشهور  
به سسر ام است با جمعی از مریدان در لباس فقر خود را آراسته و  
پیراسته پریشان حال وارد خانقاه تاج العارفین شدند و بجنود  
حضرت ایشان عرض کردند غمازان مبعوض ثواب صولت مآب  
قاسم علی خان خواندن سیفی بروی رسانیده اند و برگشته جاسوس  
چند آنکه آن ستم پیشه اعتمادی دارد بر خلق ظاهراً است گویا حکم  
و حق دارد که انکار و در مقابل و اعتبار ندارد گرفتار  
میدوم و سببش محبت آن نیست که این بدطینتان  
وفتد جوان از من بلفظی وافر طلب داشتند چون مقدم بر آن  
نداشتم عذر در میان آوردم ندانم اکنون نوبت بقتل ما  
میرسد یا حبس دایمی همیروز هزار منت پیادگان و سربازان  
حضرت ملاقات داده اند که بجنود رسیده ایم حالا بر سر دایم  
راه چاره و تدبیر مسدود است الا این قدر میدانیم که در پیشه  
و نیستان شیرینی است و شغال در دبا و اولش خواران وی  
هزار در هزار ماهمه و یاهیم عزت و آبروی مادر حمایت چون  
تو شیر است هر چند رسوائی خاندان فقیرم لیکن لباس  
فقر و دلق مردان در بردارم اگر ما سزاوار کرم نیستیم بار سب  
یاس لباس مردان ضرور است وقت دادرسی است

این چنین اندوه کافر را مباد و امن رحمت گرفتیم داد و داد و از  
 که حضرت ایشانرا هم حال خبر و سیاست ثواب معلوم بود و از اصل  
 خلقت وی رضی الله تعالی عنه آن بود که اضطراب کسی دیدن  
 نمی توانست رحم آمد فرمود خاطر جمع دارند رفتن امر تا چاره  
 است اما وقت مقابله ثواب صورت این فقیر جانب راست  
 خود خمال داشته باشند انشاء الله تعالی خیر خواهد شد شاه حاج  
 مرده عافیت و آثار عنایت و حمایت یافته رخصت گرفتند چون  
 بدر بار سیاست آثار ثواب حاضر آمدند سرمنگان فتنه انگیز  
 بغرض پرداختند که فلان سیفی خان حاضر آمد حکم داد و بروی  
 ما آورد هر گاه بمقابله رسیدند بجز افتادن نظر بر روی ایشان  
 فرمود این بشو و چهره سیفی خان نیست خلط کسی ظاهر کرد  
 و اقرار آن ناحق برین فقیر بسته و ایشانرا قریب خود خوانده بر  
 احترام کرد و با عز از تمام بنشاند و سرمایه او عطیه خود همراه شان  
 داده رخصت کرد و بعد رفع محضه لشکر گذاری حاضر خدمت با  
 افادات آنحضرت رخصت شده مفصل مال عرض داشتند نقل است  
 طرفه زنی شریف قوم از سوسه شیطان و مشیت ازلی گرفتار  
 دام نفس بداندیش گردید و به زنا مبتلا شد و در اول کار تحمل  
 ثوبت رسید خویشان و برادران را از شستهای این معنی حریفی  
 برآورد و آمد فکر اندیشیدند که تا تمام تراشید حل ظاهر شود و

بر خاک مذلت ریزند که جای انکارش نماند زن بیچاره بفرست  
 دریافت و در نجات خود بجز انکار چاره ندید اظهار مرض کرد تا باشد  
 که درین عرصه معالجه حق تعالی از کرم خود چاره ما کند و از گناه مادر گذرد  
 آخر در حیل و حواله هفت ماه بسر کرد و از هر جنس تدبیر میکرد و بر انکار اصرار  
 داشت و آبستن را بر مرض از حجب زبانی میکرد و هشتم ماه بخویشانش  
 خود گفت که درین کوره وای عاذق و طیبیه کامل مدیسر نیست  
 میخواهم که بشهر عظیم آباد روم و معالجه پردازم اقارب و احباب  
 با خود را تجویز آن کردند که رخصت مناسب است اگر فی الحقیقت  
 آبستن است الحال که ماه هشتم است اسقاط وی ممکن نیست  
 بلکه در معالجه اسقاط هلاکت یقین است و اگر باین حیل عزم جلا  
 وطن دارد آنهم مضایقه نیست در هر دو صورت مقصود حاصل  
 است که ننگ و ناموس از میلان برخواست و مایان از قتل وی  
 که مالش قصاص است باز ماندیم و در صورت مرض بر تقدیر محبت  
 آبر و بخشی از خداست اجازت دادند آن زن کنیز که در نفس الامر  
 پرستار وی بود و محرم اسرار وی همراه گرفت و بشهر مذکور آمد و  
 دایه که درین فن شهرت داشت بهر اسقاط حمل طلب کرد و هر دایه  
 که میدید آبار می آورد و میگفت که قرب ایام ولادت اراده اسقاط  
 عین هلاک است مادر دست انداز شدن نتوانیم چون بیچاره افت  
 زده راه نجات نیافت در قصد ناجیه سیلوانی که مشهور مسکن

درویشان است بر خیال تدبیر اعمال و ادعیه بخشنه تاج العارفین  
 حاضر شد و مضمون این شعر را اگر دس ما بدین در نیز چشمست  
 و جا به آند ایم و ازید حادثه اینجا به پناه آند ایم و ابر و میر و داس  
 ابر خطاشوی بیار بد که بدیوان عل نامر سیاه آند ایم و مفصل عرض  
 حال نمود که از شیت ازلی گرفتار این بن شدیم و خوشان پی خون  
 رختیم دست بقبضه شمشیر دارند و ما بجهل مرض حبت تدبیر تا اینجا آند  
 ایم حالیا بصدق تو به میکنم که اگر حق تعالی که قادر مطلق است بوسیله  
 حضور عفو جرمی ما کند و آبر و بخشی فرماید دیگر تا عمر خود مرگب این  
 کار نشوم هر چند حمل را ماه هشتم است اما دفع آن بر خدا آسان است  
 و زار زار بر حال خود بگریست آرسه تا نه گریه کردی حله او تر  
 بجز بخشایش نمی آید بچو شش و آنحضرت را بروی بس رحم آند فرمود  
 تو به بدل کردی زن بیچاره عرض کرد که بصدق دل تو به کردم ارشاد  
 کرد فاطمه جمع دار که حق تعالی اکرم الاکرمین است عاصیا زاکیم  
 از در خود نمیراند نه از طاعت مطیعان سود و بهبود اوست نه از عصیت  
 عاصیان زیان و نقصان دس الله غنی عز العالمین  
 از لغت اوست و نقشی ترکیب فرمود هفت عدد نوشته عنایت  
 فرمود که هر روز یک عدد از دس شسته نهار خورده باش و شیخ العابد  
 فرمود از همین اصل هفت عدد دیگر نوشته بوی دهند تا شاید حاجتی  
 باشد بکار آید زن وقت رخصت مضمون این شعر را اگر در رخصت



شد ای دستگیر مرد و جهان ست با گریه دستم چنان بگیر که نه بیهوشی  
 اما زن که در عقل و زیر کی گوی سبقت از مردان را بوده به و بنیال  
 از دیاد عنایت عرض کرد و هنوز چیزی نخوانده ام میخواهم که رو بروی  
 حضور یک نقش شسته بخورم اجازت یافت و بعمل آورد حضرت  
 شیخ العالمین رفا میفرمود که بعد هفته باز آن زن آمد و عرض داد  
 که در یک هفته بلا حاج بالکل تحلیل شده نه خون آمد نه اسقاط جنین نه وضع  
 حمل نه ضعف و نقاحت که از لوازم اسقاط است گویا در می و اما  
 بود که به شد و هر کس از زنان جوان و عجز که میدید از این ماجرای  
 شگرت در حیرت می افتاد چون آن زن رخصت و طن گرفتند و  
 بخویشان و همسایگان آمیخت زبان طعن بکشد که حالا حمل کجاست  
 نه از دایه کار آید مود مایه کار خود جستم نه از طبیبه بجلج بپردازم  
 نه ضعف و ناتوانی که از خاصه اسقاط است اثری در وجود من  
 یافته میشود نه گفته بودم که این مرض است کسی از آن میان پرسید  
 اگر مرض بود بکدام علاج صحت پذیر شد گفت در قصه پهلوان  
 نزد حضرت تاج العارفین رفتم و از مرض شکایت کردم چند عدد  
 تقوید عنایت فرمود هفته استعمال و سه کردم هر روز و درم و ریخ  
 تحلیل میگردد تا آنکه به ریخ و شفت از فساد و خبث جنایت نجات  
 یافتم و صحت رو نمود و هنوز چند عدد تقوید که حاجت بان نه افتاد  
 موجود دارم بر بنید همه کسان سر خجالت و ندامت در پیش و

نای دستگیر عالم دست مراد

انداختند و او میگفت اکنون بر خون شمت کنند و گان کمر باید بست  
 و الا بمن اجازت بخشید که خون آنها بر نیزه تم و دیگر بر عزت و آبرو و  
 کسے حرفه بپا زنند همه کسان با عتذار آمدند و اقرار بر عصمت و  
 کردند شیخ العالمین رضی میفرمود که تا این زمان که عرصه مفتاد سال  
 برین ماجرا گذشته باشد در جلد تعویذات بسیار بسیار تقصص آن نقش  
 کردم اما جاے ویرا نیافتم و نه از کسی شنیدم مگر چنان مستفهم شدم  
 که در آنوقت محض الهام غیبی بود و آن نقش تا هنوز یاد دارم نقل  
 است روزی در مجلس حضرت شیخ العالمین رضی ذکر کرد که در پاسک  
 اولیایه خداداد در میان آمد فرمود ولی را ولی پاسداری میکند  
 علی الخصوص متقربان حضرت قدس را از اموات و احوایه  
 اولیایه هر کسے بر حسب قدر و منزلت ملاحظه عزت وی میدارد  
 موقوف بر اسلاف و اخلاف نیست و قصه برادر بزرگ خود  
 شاه عبدالحمی قدس به بیان فرمود که ایشان را در سیریه  
 بلاد اتفاق شیر و دلی شاه جهان آباد چند بار شده بود و هم از  
 شاه عالم بادشاه که محبتی با طایفه درویشان داشت و حسن عقیده  
 به حضرت ایشان مکر ملاقات شده بود و دوستی کامل و عقیده  
 و اثنی بخد مت ایشان میداشت و در تعظیم و تکریم ایشان نسبت  
 فقرای شهر زیاده تر رعایت می نمود اظهار خلوص بسیار میفرمود  
 تا آنکه بعد چند ایام دایره دولت بادشاه بشمار آید و رفت و

و در آن ایام شاه عبدالحی قدس سره مقیم و وطن بودند با ستلح این  
 خبر و به نسبت شهر و ملی قرب مسافت این شهر از وطن شریف  
 نحوستند که ملاقات با دوشاه در شهر مذکور روند تبعاجات تاج العالی  
 تئیه اسباب سفر کردند و در راه گراسه شهر الیه آباد شد و مسافت  
 سه روزه طی کرده باشند که عرضی شاه خدا بخش کیکی از یار آن حضرت  
 اندر رضی الله عنهما و عنقریب ذکر شان کرده آید بحضور عالی شرف  
 منع شاه عبدالحی قدس سره از آمدن شهر موصوف رسیده و توفیق  
 بود که کوتاه بینانرا از طرف صاحبزاده عالیقدر شاه عبدالحی صاحب  
 عرق حسد در جوشش است بنای فتنه و فساد برپا کرده اند  
 رنگ در بار دیگر گون شنیده شده از ارکان تاسر منگیان  
 بارگاه سلطنت با خود با متفق بر آنند که چون ایشان ملاقات  
 با دوشاه آیند تا وسیع بتذلیل شان سعی بلیغ بکار باید برد و همچنانکه  
 با مجرایان ادب آموز می کرده می آید با ایشان هم بوقوع آید  
 که سزای مقرران از انحطاط شان شان هیچ امر صعب نیست  
 و تذلیل فقر و بدترین نیست که بجاگاه ایستاده شوند و هم اول  
 اطلاع خبر تشریف شان در تعویق باید انداخت و در بارگاه  
 عام ملاقات باید کنانید تا در تعظیم و توقیر فتور واقع شود  
 القصه چون عرضی شاه خدا بخش بملاحظه عالی گذشت با وجود  
 اکرامه خاطر شریف و ملال طبع لطیف از شاه عبدالحی به سبب

ملاقات سلاطین و عواید روزگار پس تو دزد دل پاک جا گرفت  
 و سبکی و تذلیل ایشان ناگوار آمد چون راه مراجعت مسدود  
 بود تا صد تیز رفتار که راه سه روزه طی کند و ایشان را از راه برگردان  
 میسر آمدن دشوار ترمی نمود چاره بجز آن ندید که مفوض بخدا  
 کند فرمود بخدا سپردم و خدا را وکیل کارش کردم شاه عبدالحی  
 که ازین ماجرا خبر نداشتند فارغ البال طے منازل هر روزه  
 میکردند تا آنکه در کناره دریا بزرگ شهر رسیدند و بقصد  
 عبور بر کشتی نشستند چون کشتی قریب بساحل رسید دیدند که  
 مردی پارسا صورت نیک سیرت منتظر قدم ایشان بر  
 کناره دریا ایستاده است از کشتی فرود آمده بسوی آن پیر مرد رفت  
 هنوز گامی چند در میان بود که آن بزرگ بے اختیار دوید و ایشان را  
 بکنار گرفت و پس اخلاق نمود بعد ساعتی بتامل آمد و گفت میخواهم  
 که با شما از دل ظاهر کنم و چاره دشوار بیا جویم ایشان متعجب شدند  
 آن شدند فرمود که شما را چند منزل به عبور دریا باقی بود که دیدیم  
 اولیا اهل هزار این شهر و جوار ویراسته مشرق تیز تیز میروند بحیرت  
 بوی کجا میروند و کدام امر صعب رو نموده ام و زنان همه اولیا را دیدیم  
 که بر کشتی شما سایه لطف افکنده کسی بر هوا و کسی بر دریا و کسی در کشتی  
 گرد گرد می آیند و هر یکی ازین غایت بسوی شما ناظر است حیرت  
 بر حیرت افزوده که این کس از کدام جنس اولیا است که اسلاف

بسوی او روان و با استقبال وی روان اند چون قصد استفاضه  
 باطن کردیم اثری یافتیم که گاهی نیافته بودم منتظر شرف قدم  
 برکناره دریا ایستاده بودم تا آنکه حق تعالی طریقین ببلقاات مشرف  
 گردانید اما اینک که فکر نیکو کردیم بمیقین دانستیم که این قرص کمال  
 شما بود که چندین کاملین اسلام را از قبر بخشش آورد و تاشقی  
 حرکت داد این همه محض پاس خاطر پدر بزرگوار شما بود و حال آنست  
 که بخت و دو سال است که برکناره دریا حجه ساخته عمر بخت  
 شاقه بسر میکنم و صوم دهری بر یک نان خشک جو افطاری ساد  
 ناگاه اگر غمخت بشیرینی آمد نیشکر از بازار طلبیدم هفت بار اول  
 او را بدریا پاک کردم و اندک بگری آتش رطوبت ویرا خشک نموده  
 باز بدریا شوئیده و پاره پاره از آن خوردم و از مردوزن  
 با کسی درین مدت از مصافحه و معاقله مساس بدست نیاختم  
 مگر امروز با شما معاقله دست داده باین غرلت و ریاضت بجز  
 انکشاف عالم ارواح و ملکای دامن مقصود بدستم نه آمد و اثری  
 از وصول مطلوب معاینه نشد و از هر لایا که زنده و مرده  
 که قصد افاضه نمودم افاضه ندیدم مگر اینک بجناب والد شما که  
 که قصد استفاضه میکنم اثر افاضت از انسومی بنیم و این اضطراب  
 معاقله با شما ازین جهت بود که شاید از برکت قدم چنین مقرر  
 چاره کار بسته مانده بود و آید و ابواب مقصود مفتوح گردد و حالدار امید

بر روی مابستند و ای از محبت نارسائی ماکه بعد چندین محنت  
 بهم سعی بیکار رشد لیکن اکنون التماس دارم که چون مراجعت وطن  
 اتفاق گردد و دولت دیدار پدر بزرگوار دست دهد قدسوس  
 مارسانید و حال ما مفصل عرض دارید و بگویند که بهر درستی که  
 رسیدم بسته دیدم الا در دولت شما که قرار دل پریشان و آرام  
 جان حیران بران می یابم و شما را حق تعالی در تصرف ید بطوبه  
 عطا کرده خواهد دید پس جابجا ما را بمقصود مارسانید یا همانجا طلب  
 دارید که از چهار دین خاتمه افتخار رسد یا بم و بد زلیخا این افتخار  
 بمقصود جانی رسم و تبعه ازین از ایشان رحمت نجره خود گرفت  
 و وداع کرد ایشان از انجا در لشکر بادشاه رسیدند اول از  
 شاه خدا بخش اتفاق ملاقات افتاد و حال بد بنیان بسمع  
 شریف رسیده در تامل آمدند که چه باید اگر از بادشاه ملاقات  
 ناکرده باز رویم هم غیر مناسب بلکه نوعی محمول بر سبکی است  
 و اگر ملاقات کنیم گمان خفت و ذلت بیشتر از رای صائب  
 بران قرار گرفت که ملاقات بادشاه ضرور است ورنه در صورت  
 مراجعت بوطن بے ملاقات بدانند ایشان خبر آمد و رفت ماضی و  
 بالضرورت بقرب ملال انگیز خواهند رسانید و نتیجه اش بجز سو  
 مزاجی بادشاه که مقصود آنها است دیگر نمی خواهد شد  
 و آن موجب خیری و دلیری کم ظرفان خواهد بود متوکلا

علی استرمدی نزد دربانان بادشاه فرستاد که خبر ملاقات ما را بگویند  
 دربانان بمجرّد استماع این خبر اطلاع به بادشاه کردند و اجازه  
 آوردند ایشان چون بجزیم ملاقات سوار شدند در اثنای راه هر  
 کسی از ارکان دولت و نقیبان بازگاه سلطنت که از طرف ایشان  
 غبار عناد میداشت که میدید بے اختیار زبان عقیدت کیشان  
 بسوی ایشان میدوید و بیهشیت سابق زیاده تر در تعظیم و احترام  
 شان میکوشید سرهنگان که سر حلقه نقنه انگریران بر لب داشتند ایشان  
 بودند چون غلامان بے زر خرید پیش ایشان صف کشیده در  
 خاطر داری سرگرمی مینمودند گویا هیچ کس را بجز انقیاد سرعناد  
 نبود تا آنکه نوبت ملاقات ببادشاه رسید نسبت سابق مقام و عظمت  
 اعزاز احترام کرد تا زمانیکه در آن شهر و لشکر اقامت بود و عناد  
 مخالفان بصورت انقیاد می نمود بعد از چند روز تقریب حضرت  
 از بادشاه کرده عازم وطن شدند و بعافیت تمام طی منازل و منزلت  
 بدولت پابوس حضرت تاج العارفین فایز گردیدند و ما براس  
 دربار شاهی و موافقت ارکان دولت و ملازمان جان پناهم  
 و قصه آن پیر مرد پارسا صورت و پیام وی مفصل بمعرض عرض  
 آنحضرت رخصه آوردند آنحضرت در جواب پیام آن پارسا سکوت  
 فرمود معلوم نه شد که از امداد باطنی برادری را رسانیدند یا بخت  
 تا فرجام وی مساعد دولت باطنی نبود موقوف کتاب مکتوب که

انداز بیان شیخ العالمین رضی الله عنه مشعر بان بود که سکوت تاج العارین  
 کارشش با انضمام رسانید چرا که میفرمود شیخ العالمین رضی الله عنه چون آنحضرت  
 را انجام کار سے منظور نبود سے صاف جواب میداد و کاریکه  
 منظور نظر بود سے بران سکوت فرمود سے نقل است در کتاب  
 اتفاق تشریف فرما شدن حضرت تاج العارین رضی الله عنه بمشهر بایست  
 عرض و زیارت فرار شریف حضرت مخدوم الملک مخدوم شرف الدین  
 بن احمد یحیی منیری رضی الله عنه نما شده بود و بعد فراغ کار خانه عرض  
 میفرمود ایام چکوا ہے التماس ضیافت کردند بخاطر ایشان معیاران  
 اربع روز موضع چکوا ه شدند و بقبول دعوت شب سر فرانه  
 فرمودند صبح غم مرا جعت وطن شریف تقسیم یافت میرشارالیه  
 بخیاں آنکد ایام گرم و تابستانست بجد ناشتا سے نہاری تا گرم  
 شدن آفتاب توقف باید کرد و چون آفتاب گرم شود بعد از قیلوله  
 وقت ظهر خواهد شد آن زمان عرض باقامت یکشب دیگر ہم یقین  
 کہ بعد من قبول افتد صبح کہ وقت روانگی آمد بعد الحاح و منت عرض  
 کردند کہ تا تیاری ناشتا توقف فرموده شود آنحضرت محض پیاس  
 خاطر ایشان قبول فرمود اما سخت ناگوار خاطر مبارک شد و در  
 تیاری ناشتا آنقدر توقف کردند کہ وقت نصف النهار قریب  
 رسید و تا فراغ از حورون آن آفتاب بر سر آمد و گرم تر شد باز  
 کہ تیرہ رخصت دیدند عرض کردند کہ تا لبش آفتاب انقدر است



که حیوانات درین وقت از چرخ گاه پناه بسایه درختان کرده اند و گاه  
 دامن دولت را ورهیل و ان رکاب سعادت را تحمل دشواری نمایند  
 امیدوارم که بعد قیلوله قصد سوار شدن فرموده آید آنحضرت قبول  
 نظر نمود ایشان زیاده ترجیح ورزیدند بس ناگوار شد و فرمود قیام  
 امشب بر بادشوار تراست از صعوبت گرماهی تعالی قادر است  
 که سایه لطف خود بر سر نا اندازد میرمدوح که از زیاده کد کردن اثر لال  
 بر چهره انور یافتند دیگر جز استعجاض ندیدند و آنحضرت سوار  
 شد سیقرمود حضرت شیخ العالمین رضی که هنوز سوار می آنحضرت  
 نصف کرده نرسیده بود که از جانب مغرب ابرے سیاه با هوا  
 سرد بر فاست و هر طرف کناره آسمان گرفت گوی آسمان ابرین  
 و از گرد و غبار اثرے نداشت تا آنکه در آفتاب گرمی تماند و  
 آخر روز شد ابرهم پاره پاره شده متفرق گردید و آسمان صاف  
 شد و باد صبا نقاب از روی آفتاب بر کشیدیدند که وقت  
 عصر آمد باد ابرے نماز معیاران مشغول شدند و من بعد نزول  
 اجلال فرمودند نقل است بجوار شهر بهار قریه ایست نامش  
 سهو کرده ام شخصی بود که عرصه دراز بیامی صعب داشت  
 هر چند پاره صحت میجست امانی یافت معالجه از هر جیب بکار  
 برده و حسب استطاعت بدو او دعا صرف کرده لیکن تقدیر  
 بر اوست او نرفته از غایت اضطراب رجوع باستخاره کرد و دریا

رحمت تجوش آمد و لطف قدیم و حسان عمیم او تعالی جل جلاله و  
اعظم شأنه غمخوارگی فرمود و محبت خوابیده بیدار گردید و دولت یار شد  
همانشب چاره ساز بیچاره گان و دستگیر در مانده گان حضرت محبوب  
سبحانی قطب ربانی غوث الاعظم غوث الصلواتی نائب خاص  
رحمة للعالمین سیدنا سیدنا شیخنا و سلیتنا فی الدارین محی الدین  
عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه را بخواب دید و فریاد  
بر آورد و آن شهی که کفر و قضاے میرم را بد بری رفاطر  
تا شاد و محنت و غم را بد آنحضرت رضایکمال عنایت و لطف بداد  
و می آمد و فرمود دل خوش دار که مرا در سیدی برود در قصب  
پهلوار می نزد شاه محمد نجیب الله قادری که او نائب منسبت این  
جهان و پایش لبوس و نبوش که نوش داروی توانست  
آن بیمار صبح که از خواب راحت بیدار شد تهیة حساب سفر کرد  
روانه گردید و بقصبه مذکور رسید و نزد آنحضرت حاضر آمده خواب  
را مفصل بیان کرد و عرض داشت که بر اے یمن تدبیر آید و اما  
امید وارم که بدان مجاز شوم آنحضرت فرمود چون امر غوث التقلید  
است به تعمیل آن منع نمیکند اما از غلامان آن بارگاه عالم  
پناه هم دیگر قابلیت کار سے نداریم باز آن بیمار عرض کرد که کور  
راه و روزگار تیار از قابلیت ناقابل حضور چه خبر و از دریافت آن  
چه کار استثال او امر حضرت پیر دستگیر رضی الله تعالی عنه واجب

میدانم خصوصاً جائیکه امید حصول مقصود باشد و قدم شریف  
 آنحضرت برگرفت و نشست و بنوشید شیخ العالمین هم میفرمود  
 که از همانوقت آثار صحت پدید آمد گویا در عمل و ظهور اثر توقفی نبود  
 و صحت کامل یافت نقل است میگفتند میر محمد جواد عرض میر  
 احسن علیه الرحمه که در عنقوان جوانی بمرض سپید اگر افتار  
 شدم و از آنجا که برادر س و خواهر س نداشتم چشم و چراغ  
 خانه مادر و پدر نبودم مادر مرا از غایت تشویش جان در  
 قالب نماد بامید صحت و خوف از دیار مرض در خور و نوش  
 پیرمیز شاقه می کنانید و از ناخور و نینها تمام تر محالفت میفرمود  
 چند آنکه زندگی بر من دشوار آمد چاره بجز آن ندیدم که مادر  
 غمخوار عرض کردم امروز غم دعوت حضرت تاج العارفین  
 دارم اگر قدر س پلا و نفیس و لطیف تیار کنانیده شود کمال  
 ذره نوازی است فرمود غم دعوت بکدام علت دار س  
 گفتم بذریعہ ضیافت صحت خود را خواهم بخوشی تمام قبول کرد وقت  
 طعام آنحضرت با قاپ پلا و حاضر شدم و قاپ بردستار خان  
 آنحضرت نهادم پرسید بکدام تقریب آورده عرض کردم که مادر  
 در اکل و شرب آنقدر بر ما ضبط دارد که بر صحت و شفای خود  
 موت را آسان می بینم امروز بنام ضیافت حضور پلا و نرانیوه  
 آورده ام که از حضور او تشکر کرده بعلام عنایت شود تا ازین

در وقت قاپ پلا و نرانیوه است

پس خورده و از بركت وى صحت يابم ورنه از غلام معالجه و پيژم  
 دشوار است آنحضرت تبسم فرمود و قدرى از آن تناول نمود  
 و قاب بن بخشيد عرض كردم اگر بيمكان خود برم هرگز مادرم را  
 خوردن مانخواهد شد اميدوار اجازت ام كه بروم و بى حضور  
 بان اقدام كنم آنحضرت بسيار خنديد و اجازت داد و هانجا نشسته  
 سير خوردم گويابوس بار دگر نماند روز ديگر نيز همچنين حيله  
 بكار بردم و اولش آنحضرت سير خوردم روز سوم نيز بركت  
 سابق بعل آوردم و اين خبر مادرم رسيد پس عصبناك گرديد و  
 گفت بربلاك خود و تبايى ما كمر بسته نيكو پسنديدى عرض  
 كردم كه حضرت اولش فرموده محض قليل بقدر تبرك بن بخشيده  
 بود و بالفرض اگر سير خوردم آن در حقيقت دواى شفايى  
 ما است چون روز سوم آنحضرت اولش بن عطا فرمود و سير  
 خوردم ارشاد كرد ما لا حاجت ضيافت فرما نيست برو هر چه  
 مرغوب طبع تو باشد خورده باش از آن روز بى تا مل هر چه میخواستم  
 از گوشت و قورمه پلا و سبى مكلف ميخوردم و مطلق بربنيز نميكرديم  
 و نه دوا ميخورديم حق تعالى از بركت پس خورده آنحضرت صحت  
 كامل بخشيد كه گاهى اثرى از سير زنيافتم نقل است كيال  
 و بامى چيچك بسيار بود اكثرى از مرد و زن بلاك شدند و والده  
 ماجده سيد العلماء سند العرفاء مولانا مولوى افاض عليا

فیوضه را چپک بر نمانده بود و صلاح بر آن قرار گرفت که اگر کندیده شود  
مناسب است تا دانه‌ها قسم بهتر برآیند و کمتر برآیند همه با استصواب  
این معنی بامید اجازت از حضرت تاج العارفین رضی الله عنه کردند آنحضرت را  
که نظر عنایت و شفقت به نسبت دیگر دختران بایشان زیاده بود حرج  
خفیف شان هم ناگوار بود فرمود ضرورتی ندارد این دخترم را دانه  
چپک نه برآیند حسب ارشاد عمل کنن آن موقوف دهمشته شد هفتاد  
یا هشتاد سال حیات یافتند اما بدعای آنحضرت حق تعالی ازین مرض در  
حفظ دهمشته **نقل** است یکی از فرزندان آنحضرت رازنگ بدن به تیرگی  
و سیاهی مائل بود کسی گفت که سیه رنگ پیدا شده فرمود ما رازنگ سیاه  
خوش نمی آید از آن روز رنگ وی صاف شدن گرفت تا آنکه اصلاً میلان  
به تیرگی نداشت و تا این که قریب شصت سال این ماجرا را گذشته باشد  
و فرزندان عالی سلاً بعد نسل از چهار و پنج صد کم بوجود آمده باشند  
کسی تیره رنگ نیست و بعضی که تیره رنگ پیدا شدند رنگ  
آنها روز بروز صاف تر می شد **نقل** است مے فرمود  
شیخ العالمین رضی الله عنه که هر کس را در امری رهبری  
بخت مے شود و آنرا که در جمیع امور دین و دنیا و بے  
بخت یا ور دارند گستراند از آن جمله یکے حضرت ما بود  
تاج العارفین رضی الله عنه در علم ظاهری و تکمیل فقه و تفسیر  
و اصول و حدیث و علوم مروجہ از علم حساب و هندسه

و منطق و فلسفه گوئی سبقت از همه صراحت برده و در معارف الهیه  
 بخطاب تلج العارفین و آفتاب طریقت و محبوب الله و نائب  
 رسول الله و دیگر خطابات عالییه که در آخر احوال مفصل ضبط  
 قلم آورده شود ممتاز گردیده در کرامت و تصرف و هی حدیث  
 و نهایت نبود که از حکایات و می شمه ظاهر است و در کشود  
 ظاهری از عرس و خرج خائفان و نیازات بزرگان آنقدر داشت  
 که در زمانه خود برین توکل بخت کسی از منشا ینحان وقت معاصرین  
 کار و همسروی نبود و در کثرت اولاد که بچین حیات و می رضی  
 الله عنه از زنده و مرده بحساب آمده بودند از اولاد و اولاد اولاد  
 یکصد و بیست و نه فرزند بوجود آمده بودند مؤلف کتاب کینه  
 بار گانه غوثیه میگوید که این یکدولت نصیب آنحضرت رضی که  
 چو شیخ العالمین به فرزند می خلف داشت و ولایتی است که  
 که در سلف هم هر کسی بدین فائز نه شده چنانچه حال خلفیت و  
 رضا از حکایات آینده ظاهر واضح و لایح گردد و معنی ذلک فضل  
 الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم کما یغنی  
 منکشف شود نقل است که جد بزرگ میان میر و صاحب علیه الرحمه  
 مردانی بودند و باین وصف دستور ایشان بود که در بازار با  
 شاه راه که میرفتند یک کنار میگریفتند و چشم را بند کرده متوجه بطی  
 مسافت میشدند تصنا کار در ایامی شهر عظیم آباد رفته بودند

شاه راه اتفاق گذر افتاد و معمول بدستور کمال بود در جابنه  
 قیل مست را بسوی دریاحی بردند فیلبان و نگهبانان که باینزه  
 واسلمه چپ و راست وی بودند در اثنا سکه راه تمام را هتاهم حفظ  
 خلق از آسیدب وی مرعی میداشتند ایشانرا که دیدند از دور آواز  
 دادند که جدا شو و در باش ایشان مست نشاء افیون کی با و از  
 کسی خیال میکنند همچنانکه میرفتند میرفتند آنکه بعد برین عرصه محالست قیل  
 مست قریب رسید و سبقتی بکار برده خرطوم دراز کرده ایشان را  
 بگرفت و خواست که پامال کند آن زمان که بهوش آمدند دیدند که مرگ  
 بر سر آمد چاره بجز آن ندیدند که فریاد بتاج العارفین را کنند مضطرب  
 فریاد برآوردند یا تاج العارفین دریاب و آنحضرت در آن زمان از  
 وجود سر ایا جود و بهبود خود عرصه عالم را منور میداشت و رشک  
 فردوس برین می نمود یکبار درین محضه حاضر شد و ایشانرا از خرطوم  
 وی را باینده بر سر وی پس فیلبان نبشاند و غائب شد و هر کسی  
 از بازاریان که حاضر بود و تماشا میکرد برای العین معاینه این امر  
 شگرت کرده در حیرت افتاده آخر فیلبان و همراهیان وی پرسیدند  
 که ای پیر مرد تو کیستی و از کجائی و این نجات دهنده تو که بود ایشان  
 بیان کردند که از قصه پهلوانی آمده بودم در اثنا ی راه بدست  
 این دیو بدست و در نشاء افیون گرفتار شدم ناچار پیر و مرشد خود  
 را یاد کردم و فریاد برآوردم او تشریف آورده ازین بلاد ناگهانی

و آفت آسمانی نجات بخشید فیلبان از جانب پشت فیل ایشان را  
 فرود آورده خصمت کرد بعضی اکابر در ذکر فریاد رسی مردان خدا این  
 حکایت بیشتر بیان می فرمود **نقل است** بروایت شیخ غلام سنجی  
 عیسی پوری که در تذکره فریاد رسی اولیا الله ازین گنهگار مولف کتاب  
 می گفتند روزی از شهر عظیم آبادی آدم و پایی من ورم داشت و تب  
 محرق از جرح وی لاحق بود هر چند استطاعت سواری نبود اما بنظر  
 ضرورتی قصد وطن داشتم و بر تکلیف خود نظر نکردم تا مقام سکری گلی  
 که مشهور بقام وزدان و رهنران است اقبان و خیران رسیدم و گیرفت  
 گام زدن مانند بر زمین افتادم و دهنم که مرگ تا اینجا رسانید شب  
 طعمه نینگ شمشیر قطاع الطریق شدم و پایی خود نال بگور رسیدم  
 از درد پای و خوف رهنران که وقت شام شده بود بر خود زار  
 زار گریستم تا آنکه وقت مغرب آمد و آمد و رفت مسافران بهم  
 نرسیدند زیاده تر خوفناک بودم دفعه دیدیم که حضرت شیخ تاج العابدین  
 بفریاد رسی رسید و شاه محمد اکرم یاروی رضی الله عنه همراه بود فرمود عیسی پاشا  
 و اندوه مکن و هر دو بزرگ دست حق پرست در بغل بادا وند حق تعالی  
 وانا بوبینا است در لحظه که دهنم بر بومای روم یا هو از من تیز روی  
 می آموخت بر کنج قصبه سیلوی که مسافت چار کرده از مقام سکری گلی  
 بود رسانید و فرمود حالا پایی خود برو از نظر غائب شد و ما  
 کنج بسزا مشقت و رنج و دور بر مکان که رنج کرده از اینجا



بود تا وقت عشاء رسیدم گویا راه یک ساله طی کرده بودم **نقل است**  
 می فرمود شیخ العالمین رفعه که روزی مجلس سماع بود تاج العارفین<sup>ف</sup>  
 بوجد آمد و چادری که بر دوش مبارک انداخته بود نظر محمد قوال بخشید  
 قوال مذکور از آنجا که نظر برگذگه پارچه چادر شریف میدشت چون  
 جای میرفتی ازان چادر تاب آفتاب رسایه کردی و از گرمای  
 سخت بنام باد بروی و قدر روی نمی دانست تا روزی بر مجذوبی  
 گذر شد آن مجذوب که از دور نظر محمد را می دید اثر پریشانی  
 و هیت در وی یافته می شد چون قریب تر رسید بی اختیار آواز بلند  
 و ادای قوال چادر را از سر خود بردار و بیرون در بنه و بیکه آداب آن  
 پارچه از نامی خوران رست نمی آید و ترک ادب هم و شوار می نماید یاد  
 حلقه زندان پامنه قوال آن چادر را بیرون در نهاد و مجلس می آمد و  
 چیزهای سرانید و خضعت شد ازان روز با احتیاط تمام با اعتقاد تام  
 آزاد در دست بقی گرفت بعد زمانه هوا سرد و بای در عالم  
 منتشر گردید و خلقه بیمار شدند تا آنکه کسی از یگانه قوال  
 مذکور هم گرفتار مرض شدید شد بخت ربه برک کرد و عقل  
 و درنیش بر آن قرار گرفت که چادر تاج العارفین رضرا بر سر مبارک  
 خود بندم و همچنان کردنی الفور اثر صحت فبطور آمد و از اهل خانه  
 این خبر منتشر گردید همسایه وی آمد و منبت چادر شریف گرفت و بر سر جای  
 بست صحت یافت با شماع این حال خلقه بروی

هجوم آورد چون بیمار بکثرت بودند ناچار چادر را پاره پاره کردند  
 و هر کس رفته از آن بقدر تقوید برگرفت و بر بیمار خود بست و  
 همه راجع تقالی ببرکت آن پاره چادر صحت بخشید و حرز جان و  
 فرمود قوال مذکور اکثر در بیان این حکایت میگفت که صد افسوس  
 قدر آن ملبوس پاک نداشتیم و تقسیم کردم اگر میداشتم و هر کسی که حاجت  
 می افتاد چیز بگرفته میدادم اسبغنی فراوان می انداختم و از فقر و فاقه  
 نجات می یافتم نقل است میفرمود شیخ العالمین بر روزی در  
 مجلس عرس که بعضی مشایخان عظیم آباد آراسته بودند غم رفتن  
 کردیم چون برخصت بجنور تلج العارفین رض حاضر شدیم فرمود  
 چه کار است عرض کردم ذوق سماع بسیار دارم و اینجا قوال انگیز  
 میسر نیست باز فرمود که چرا عرض نمودم که آن بزم میسر شود و ما  
 زنده ایم که بطبع آن استادان این فن درین قصبه رسند و در شهر  
 عظیم آباد این دولت مفت بدست می آید بکمال عنایت که مبدل  
 حال مابودار شاد و نمود بروا اما هر قوالی خوش آواز و استاد که درین بار  
 از مغرب و مشرق و جنوب و شمال آید بی حاضر شدن اینجا  
 باز رفتن نتواند چاره ناچار بر در تورسد از آن روز تا این زمان که  
 هفتاد سال گذشته باشد هیچ قوالی در شهر و اطراف این قصبه نرسیده  
 مگر آنکه اینجا هم رسیده چنانچه قوالی بود و استاد وقت بدین نام  
 در شهر عظیم آباد از دیار مغرب رسیده و عرس شریف رسول الله

علیه و آله و سلم در پیش بود و نظر محمد قوال که هم در الغرصة بشهر مذکور بود  
 با وی گفت که مادر عرس ربیع الاول بقصبة پہلواری میسر و مگر عزم  
 شما هم باشد مناسب می نماید و جواب داد که دستور دیار آنست  
 که رقعہ شایخمان بنام قوالان می آید و بغیر رقعہ کسی نمی رود اگر رقعہ  
 بطلب ما خواهد رسید خواهیم رسید نظر محمد گفت دستور شایخمان قصبة  
 متبرکه پہلواری آنست که به شایخمان زمانه هم رقعہ عرس میفرستند از  
 یگانہ و بیگانہ هر که میرود بی رقعہ طلب میرود آئینہ تو دانی و کار تو داند  
 و خود را و نه شد آکس بدلغ استادی و نخوت و بخوت کار دانی هرگز  
 قصد حاضر شدن نکرده و بارادہ شهر مرشد آباد بنگالہ روانہ دیار شرق  
 گردید بعد چند ماه از شهر مذکور کشان کشان باز بشهر عظیم آباد رسید  
 و مجلس عرس دیگر در قصبة متبرکه در پیش بود بطلب حاضر آن نظر محمد  
 قوال که هم درین مجلس حاضر بود گفت چرا بی رقعہ طلب آمدی و خلاف  
 دستور خود عمل آوردی جواب داد که خدا بهتر میداند که چون ملک بنگالہ  
 یا همان نخوت رسیدیم یک بیک قلن و اضطراب بر حرمان خود از دولت  
 پابوس شیخ العالمین رضی اللہ عنہ پیدا آمد و ندانستے سخت در دل  
 جا گرفت که شرح آن نتوانم کرد ناچار دیوانہ و شش از انجار و آسمت  
 مغرب شدم و تصمیم عزم کردم که تا حصول سعادت حضور ی نمرگز و بوز  
 هم نخواهم رفت چون بشهر شمار رسیدم خبر مجلس عرس دیگر شنیدم و عیناً  
 اختیار از دست رفت بی سرو پا گویا از خود رفته حاضر شدم و گفته

شما یاد می کردم و می گفتم که بارے بی رقعہ طلب چراغ نم حاضر شد  
 مے دارم لیکن ہرگز بردل اختاری نبود این کمینہ بارگاہ غوثیہ میگویی  
 کہ نجات وی رہبر بود کہ پس از ہین قدر گردش و پریشانی رو براہ  
 آور ورنہ خداوند چہ میرانے مے دید و پریشانی نے کشید آری  
 سکت مردان کہ حک کند ہر کردگر کن جگر خو جو ہر کہ در افتد بر افتد اللہم  
 احفظنا عن ظلماتک و خلاف اولیائک رضے اللہ عنہم **نقل است**  
 می فرمود برادر عمومی ما شاہ نور الحق قدس سرہ کہ در عنفوان جوانی  
 مرضی صعب بمن آمد و طاقت طاق شد چند روز گذشت کہ بدولت  
 پاپوس حضرت تاج العارفین رضہ فایز نشدم عرضیہ متضمن شکایت  
 جاری و رنج بحضور علی وی رضہ فرستادم بچواب آن بر رقعہ  
 ارتقا فرمود **ست** نت نیاز طبیبان نیاز مند مباد و وجودنا زکت  
 آرزوہ طبیب مباد و بخاطر دم گذشت مگر آنحضرت را خیال شریف  
 نہ آمد کہ بجائے گزند لفظ طبیب مزین قلم فرمود و ازان مرض روز  
 بروز تخفیف حاصل می شد تا آنکہ صحت کلی دست داد اما سبب تغیر  
 لفظ بخیاں نہ آمد الحال کہ عمر تائب ہفتاد سالگی رسیدہ بمطلب آن لفظ  
 رسیدم کہ گزند بسیار رسیدہ اما هنوز در صحت حاجت بطیب  
 نہ افتادہ و آرزوہ طبیب نشدم **نقل است** می فرمود شیخ ما حضرت  
 شیخ العالمین رضہ یک سال در موسم بر فکال بارش پیدا بود  
 خصوصاً در آخر ایام کہ در نہدی ویرا پختہ نیتا گویند و اہل تخیم

آنرا مناسبت به فیل و نهنگ آنقدر بارش شد که تا هفته کسی از بار و باد  
 روی آفتاب ندیده و تمامی دیوارهای مکانات مسمار و پوست  
 گردیده پرده گیان عصمت را در خانه عصمت بی عصمتی بود و هر کسی  
 مبتلای رنج وافت بعد از آنکه آفتاب رو نمود خلق متوجّه پرده  
 مکانها شدند و از برگ درختان تار و غیره پرده مکان میکردند  
 آنحضرت را بسبب رنج و ایدای خلق و ابتلای آنها بسبب طلال  
 خاطر بود و حیرانی و پریشانی احاب از طرف اسباب بسبب پریشانی  
 نمود فرمود باز این پنجم و درین قصه اینچنین خواهد بارید از انسان  
 لغایت این تالیف که هشتاد سال کم و بیش گذشته گاهی بارش پنجم  
 مذکور چنان نه شده به نسبت پنجمهای دیگر بسبب قلیل بارش میشود  
 و خلق را در متناکبارش و می عمر صرف شده نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین رحمه الله این حکایت قصه سنگ بارانی است که یکسال  
 آنقدر سنگ افتاده که برگهای درختان مانده و دوحش و طیور که از  
 گزند و می بورطه هلاکت و مبعوض تلف در آمدند حسابی نبود و هر سنگ  
 بر ساق درختان چون تیر تفنگ نشسته نشان سنگها هنوز که شصت  
 سال بلکه زیاده بران گذشته است باقیست که مانند آنها  
 چیک اندر تا پاداغ و غشت خصوصاً درخت تار که صد بار خست باطلان داغ  
 باقیست گو یا حق تعالی از بهر عت خلق نشانها که خود باقی داشته است لطف  
 آنکه در اینان سنگی بر مکان پیر نور احسن صلیت هم بر مکان شاه و عدا صفا

افتاده بود در وزن قریب نصف پاو و آنچنان سخت افتاده که  
سه پاره شد و سالها سال مانده پس براق و آتش میداد چون  
چقماق بروی میزدند حضرت تاج العارفین رضی فرمود حالا باز درین  
قصبه جنین سنگ بارانی نخواهد شد لغایت تالیف از حمایت و  
رضی الله عنه گاسته باز چنان آفت سنگ درین قصبه و نه نموده  
مخلوق این قصبه برای روان محتاج این سنگ اند و مولف کتاب که  
بعضی بخواه و سسنا لکی رسیده به تنای در سنگی سرکه سنگ آسمانی که  
در امر ارض شکی پس مفید است عمر بسر کرده گاسته انقدر هم ناوفا  
که یک سیرن او به ما نماند هم هر سه در اطراف قصبه اکثر تعمیر فرادنی  
و بی شنیده میشود نقل است عجیب و غریب میفرمود شیخ العالی  
و هم بے واسطه از زبان میر محمد جواد علیه الرحمة شنیدم که مرزا قربان  
شخصی بود دشمنه مذاق و با میر محمد و میر جعفر شاه و میر جان پس مربوط  
میگفتند که چون ماهمه بردست حق پرست تاج العارفین رضی الله  
عنه بیعت کردیم بنظر اسطوخام سر رشته محبت و ارتباط بود استحقاق  
مرزا هم خواست که تقیه بکار برده در زمره غلامان دینی دخل شود  
چون اتفاق کی از اصل طینت اهل این ملت است منع کردیم بجهت  
مایان افکار از ملت هر نفاق خود ظاهر کرد و بحضرت وی رضی حاضر  
آمده درخواست تنای خود کرده یارای تکذیب وی در آن وقت  
نیا فتم و آنحضرت قبول فرمود لیکن بعد از تا مل ساعتی بیعت نکرد

بعد استداد ایام بمرضه صعب مبتلا شد و نوبت بیاس کلی آمد  
 که آنکس روزی حالش بدوی متغیر گردید و وقت احتضار رسید  
 زلفش کسی بن فرستاد که مرزا را وقت آخر است اگر بظرفی دوستی  
 و همسایه گئی وی از راه ترحم قدم بچرخد فرماید بعد از که مر  
 نخواهد شد اتفاق در آنوقت ما هر سه یاران نشسته بودیم بپای تال  
 غور را برخواستیم و رفتیم دیدیم که کار از دست رفت ساعتی در آنجا  
 توقف کردیم و گفتیم باز ما را خبر کنی که بادامی حق دوستی باز در سیم  
 و از آنجا باز آمدیم و تا سفت بروی میگردیم بعد چند ساعت زلفش  
 کسی با فرستاد که مرزا را عجیب حال است زود شریف آرند همه  
 کسان باز رفتیم می بینیم که تکلیف زده نشسته است و مزاج بحال دارد  
 سلام علیک کردیم و مستفسر حال وی شدیم هنوز جوابی نگفته بود  
 که زلفش فریاد آورد مرزا را اثر هوازدگی شده و حواس و افاقه ندارد  
 تقاضا میکند که نیم آثار برنج را که پتری مرخن تیار کنی که گرسنه ام چنین  
 باز سیدارم سخن ما گوش نمیکند و برنج می نماید یقین دارم که خورد و مرد  
 بنا بر نیمه بزرگان را تکلیف دارم که ویرا ازین طمع سیرا پانهر باز دارند  
 مرزا گفت ما سیرا پانهر استیم اما ترا جنون گرفته است که ما از گرسنگی  
 طاقت ندارم و تو توقف میکنی تا چند سال نمی میرم ما چه گفتیم که حال  
 چیست ستری که داری بن بازگو که همه تن حیرت شده ایم جواب داد و از  
 غایت گرسنگی طاقت بیان ندارم و بجز خوردن خیالی بخاطر نمی آید ما چاره

ز نش طعام پیش آورد و مزار سیه خور که از بیمار خوردن آن قدح ممکن نبود  
 طاققتی یافت آن زمان بیان کرد که چهار سال دیگر هم خواهیم زیست  
 ما برای وی عجیب و غریب است ماهمه زیاده تر مشتاق شدیم باشت  
 برانهار آن گردیدیم گفت حال عقیدت و معیت ما بر همه کسان ظاهر  
 است بلکه انهر من الشمس که محض نگر و فریب بود بجهر تسخیر نمایان تا نفخ  
 که از نمایان بمن میرسد بحال ماند بلکه روبرقی آرد تا حال بر جهان نفاق  
 بودیم اکنون گواه باشد که بدل از پیران خود اعتقاد کردیم و خود را  
 در حلقه علما مان حضرت پیران داخل کردیم و بجان و دل مرید شدم  
 همیشه آنکه امر فرد در حالت غشی و احتضار که مطلق ازین عالم خبر  
 نداشتیم صحرا سئیدیم پس وسیع و دران حضرت رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله و صحبه و الایمیه و سلم نجاست شریف فرماند و پس آنسرور  
 علیه الصلوٰة والسلام پیر ما حضرت تاج العارفین و ما همچنان بیمار  
 بطرفی ایستاده ایم چون آنسرور کائنات علیه افضل الصلوٰة و التحیات  
 قریب من رسیدند و متوجه بطی راه بودند که تاج العارفین رضای  
 صحت من عرض کرد رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از گوشه چشم  
 حق بین بسوی ما نگا سپه فرمودند و ارشاد نمودند بخاطر شما چهار  
 سالگی هم حیات داده شد از ان وقت که در افاقه آدم آنا غار است  
 در خود می بینم و مرض را در تنزل می یابم تمیید انستم که پیر ما اینقدر توان  
 دارد و تنبیه در دل ما آمد و از ملت رفض توبه صادق کردم و فی الواقع



که رویای وی صادق بود بعرصه دوسه روز صحت کلی یافت بعد  
 عرصه دراز که باز بپارشد بعیادت رفتیم گفت حالا رخصت میشوم  
 که میعاد چهار ساله منقضی شد روزی چند باقیست چون حساب  
 کردیم در روز اختتام سال چهارم بی کم و کاست جان بجان آفرین  
 سپرد و رخت حیات ازین عالم فانی بر بست نقل است میفرمود  
 سید نورالحسن سلمه الله تعالی که والد من سید حسن که از یگانة تاج العیال  
 بود در سفر دریا بطلاطم امواج غریق رحمت شد خبر به وطن باختلاف  
 اقوال رسید کسی گفت غرق شد و کسی گفت باز جای دیگر برآمده  
 مردمان در تردافتا دند و بجنور اقدس وی رضی الله عنه تحقیق  
 سخن و کشف حال را عرض داشتند فرمود که رجوع باستخاره کنند  
 یکی از یاران آنحضرت بخواب دید که سید حسن غریق رحمت باروی  
 فرخنده دلشاد و خوشحال نشسته است پرسید که سزاوار این عنایت  
 و مواهب بکدامی سبب شدی در جواب گفت که البته زاد آخرت  
 ندا شتم و در دنیا سرمایه عقبی بچاند و ختم بلکه از نشاء جوانی خوف باز پرس  
 آخرت هم نبود اما چون کشتی در تهلکه افتاد و طلاطم امواج بخریابی ما  
 شد جای گریز نبود غرق گردیدم هنوز رمقی باقی بود که دیدم  
 تاج العارفین را رنگ لبته جامی شربت که کام جان را خلاصت نمیشد  
 آورده و همدران حالت بمن نوشانید حق تعالی در حق ما انجام را جا  
 شهادت گردانید و بدریط شهادت رسانیدند آنکه که گناه و فعال

ناپسندیده ام پیش رو و بجا رفت که اثری از وی نیانتم و ضرری ندیدم  
 گوئی گاسه گناسه در دنیا از ما بطور نه آمده این راحت فرزند او  
 ما از آن است آن زمان بر هر که در هر ملک و غرق شان متحقق و صدق  
 و کذب اقوال مختلفه متیقن خاص و عام گردید نقل است دختر  
 شاه اسد الله عرف شاه رحمن علیه الرحمة را دانی چکاک بر آکده بود چون  
 صحت کلی یافت بر رسم مبارکباد و خولیشان و همسایه جمع آمدند برای  
 حصول دولت پابوس و تمنای مبارکباد می مادرش که دختر اراد  
 آنحضرت بود بحضور عالی وی رضا آورد و بجز و حضور و دوچار شدن  
 آن صبیہ نظر آئی چند از چشم حق بین راستین و دلمان افتاد و امن  
 پناه عالم را تر ساخت زنا نرا شکفت که در بجزیت انشا اند که وقت  
 سپار خیم و اندوه ایچیت آنحضرت فرمود این غسل شفا را  
 چرا اعتبار حق تعالی ترقی عمر بخشد همه را حیرت بر حیرت افزود که خدا  
 به هیچ گونه اثری از عرض هم نیست مگر این گریه مقتضای شفقت  
 است که پس از رنج بسیار صحت و نموده است مگر مادر و خواهرش  
 را می خواسته مضمونه دیگر بدل راه یافت که از هوش رفت چون  
 همه زنان رخصت شدند کسی عرض کرد که سبب گریه در عین جو  
 و وقت مبارکبادی چه بود فرمود که این غسل شفا و لباس صحت  
 را چه اعتبار حق تعالی ترقی عمر بخشد همان روز آخر وقت آن دختر را  
 تیپ گرفت که علاج پذیر بود و جان بجان آفرین سپید مادرش

بکسان خود گفت که حالا سبب گریه آنحضرت معلوم شما یان گردیده  
 یا هنوز تردیدی باقیست نقل است شنیدم ابو موسی ابوتراب  
 صاحب دامت برکاتیکه بعد بیان حکایت اول فرمودند حضرت شیخ  
 العالمین رضی میفرمودند که میان حبیب الله که یکی از خویشانشان حضرت  
 تلج العالمین رضی فرمودند بیمار شدند و نوبت بیاس کلی آمد ایچانه شانه  
 و مصالح زنان دیگر فرستند که طبیبی از شهر عظیم آباد طلب کرده شود  
 تا معالجه کند و درین مقصد کسی نداشت با گفتند که بگوئیم  
 آنحضرت عرض کرده اجازت حاصل باید ساخت چون بجنود را قدس  
 وی رضی عرض کردم فرمود ضرورتی ندارد و باز بعضی پر ختم که مرض  
 شان در ترقی داشتند اد است و زنان را اضطراب سخت مناسب  
 می نماید که طبیبی از شهر مذکور آید اگر شفاء مقدر است فهو المراد والا  
 بیمار و بیمار دار و سرت معالجه و تدبیر رفع خواهد شد آنحضرت فرمود که  
 پس فردا بیمار را سفر آخرت در پیش است آینده مختار انداز بعضی  
 زنان که مستعمل بار غم و الم بودند مخفیاً اطلاع کردیم و طلب طبیب  
 بتعلیق انداختیم تا آنکه چون پس فردا آمد پیش خانه غم با صبح و سه  
 و مساز بود و تیرگی شام الم با وی همراه بیمار مذکور بجان بجان آفرین  
 سپید و دواغ مفارقت بر دل اقارب و احباب نهاد و خروش  
 ماتمیان کم از شور قیامت نبود نقل است شیخ العالمین فرمود  
 که شنیدی از احباب استعدای تعلیم قرآن شریف از آنحضرت را که در آن

فرمود فرصت ندارم مگر وقت قیلولة نصف روز آنکس عرض کرد  
 که در قیلولة حرجی راه خواهد یافت بجواب وی فرمود ما افتورے  
 نخواهد شد اما فرصت خود را باید دید عرض کرد همانوقت حاضر خواهم  
 سر روز میرفت و آنحضرت را در خواب راحت می یافت و آنکس مصف  
 می کشاد و میخواند هر جا که غلط کردی آنحضرت همچنان در خواب دید  
 بخلط آگاه کردی وصحت لفظ و اسرار و آیت مطلق و وقت و  
 مجوز بروی بیان فرمودی که سر مو از بیداری فرقی نبود هم چنین  
 نط بسیاره عم تمام تعلیم فرمود و از عادت خلقی آنحضرت بود که چون  
 بخواب رفتی آواز گلو از فرخه بلند میشدی که از دور شنیده میشد  
 و ازین چنین خواب و تعلیم آنحضرت در وی شاگردانرا معنی حدیث  
 شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عینای تنامان و قلبی لایتام  
 بر عقل دور بین بخوبی متفح شده و نیز میفرمود که مولوی عبدالمغنی  
 علیه الرحمة که وقت رخصت ایشهر عظیم آباد بحضور اقدس وی ایام  
 آمده بودند و آنحضرت بعضی کار را با ایشان فرموده بود چون باز  
 مراجعت کرده حاضر شدند و دیدند که آنحضرت را خواب است و آن  
 که از خلوت شریف پابیر و نمنند که آنحضرت فرمود جواب آنکارها  
 که گفته بودم نه گفتی ایشان بجزرت آبد مفصل عرض کردند و آنحضرت  
 بطور بیداران با ایشان در سخن بود چون سکوت فرمود و سخن تمام  
 شد ایشان از خلوت بیرون آمدند و وقت ظهر که آنحضرت بیدار شد

مولوی مدوح باز برپا بوس حاضر شدند آنحضرت پرسید که صورت  
آن کارها چه شد و چنان بوقوع آمد ایشان عرض کردند که مفصل  
بمجنور قبل ازین دو ساعت حاضر شده عرض کرده ام و جوابش  
چنین و چنین ارشاد شده و فرمود ما را یاد نیست نقل است از  
شاه خدا بخش قدس سره میفرمود که از خویشان من یکی را اسب  
دیو شدید بود بدفع آن از اعمال طلسم و تعویذ متوجه شدم و بمجنور تاج  
رضی الله عنه عرض پرداختم که بی عنایت و دستگیری حضور کار آسان  
هم دشوار است امیدوار عین عنایتم تا دشوار را آسان گردانم و از راه  
بند نه نوان می فرمودند نظر بر خدا باید کرد ما غافل نیستیم در آن هنگام  
شبخی بخواب بودم دیوان و جنیان جمع آمده مع پلنگ که بروی  
در خواب بودم از اندرون مکان برداشته در صحن خانه آویزیدند که  
یکبار آواز آنحضرت بگوش من رسید خدا بخش خدا بخش فی القلوب  
شدم خود را بر پلنگ در صحن خانه یافتیم بحیرت افتادم که از اندرون  
در صحن که آورده آن دیوان که نختند و آنحضرت را هم نیافتم و انستم  
که این کار خالی از سر نیست حصار خود کرده شب بسر کردم و صبح  
بمجنور اقدس وی رفیق مفصل گذارش نمودم همین قدر در جواب  
ارشاد نمودند که بلی دیوان و جنیان در فکر پلاک تو میروند از خصا  
و اعمال حفظ خود هوشیار باید بود نقل است گفتند میرزا الحسن  
صاحب که در ایام طفولیت از کثرت خارش بس تنگ آمد و بجا

ساق پاوران شق شده بود بزرگان من بجهنم را بحضرت از شدت  
 بمراحت ماشکایت آوردند فرمود چون جوانی رسد عافیت بیند از  
 عنفوان جوانی تا این زمان که عمر به هفتاد سال رسیده گاهی باز خانه  
 می شد و گرفتار این مرض نگردیدم نقل است روزی یک ماده خر  
 یسینی مالکیان کسی بجهنم را بحضرت نذر آورد بوالده شاه و عداشته صفا  
 که یکی از دختران وی رضعنه بود عنایت فرمود و ارشاد نمود که بزنج  
 کن و بخور آن سیده زنان بطمع نسل ویرانج نکرد و با احتیاط و  
 بعد چند روز که آنحضرت در خانه سیده رفت ماده خر و س را  
 همچنان یافت پرسید چرا ویرانج نکردی سیده عرض کرد که آثار  
 بیضه بر آوردن یافتم بطمع نسل وی پرورش کردم فرمود در شکمش  
 بجز یک بیضه دیگر نیست باز پرورش وی چه سود بعد یک روز  
 آن ماده بیضه داد از آن تاریخ تا ده ماه دیگر انتظار بردند یک بیضه  
 بهم نداد ناچار بزرگ کردند نقل است شاه خدا بخش قدس سره  
 میفرمود که در هنگامه افواج ظلمه بر گه همراه تاج العارفین رضی الله  
 عنه ماهمه و ابستگان دامن دولت جلای وطن کرده بشهر عظیم آباد  
 اقامت داشتیم روزی شش پنجاه یاران یک رنگ و دوستان  
 همسنگ بتفرج خاطر سوی بازار شتافتیم جانی از دام خلق بود  
 ماهمه دوستان نیز به تفحص آن رفتیم و تماشا میکردیم اتفاق در آن  
 مجمع زنی از قوم طوالیف هم ایستاده بود بلا قصد در خیال تماشا

شاه حسن علیه الرحمة آمد ایشان که کبس جوان محتاط بودند اندک  
 از وی فصل داده ایستادند آن زن دانست که از من کنار هست  
 و احتیاط نموده از راه ظرافت باز متصل ایشان آمد ایشان از آنجا  
 هم بفاصله ده قدم علجه شدند باز او قریب آمد چون دوست بود  
 برین منوال گذشت و مایان نیز از گوشه چشم بانگاه در دیده تماشا  
 میکردم آخر ایشان از آنجا متوجه مکان گردیدند او هم دنبال گرفت  
 چون درین کار هم راه نجات ندیدند گریختند او هم در پس شان آمد  
 و میخندید تا آنکه چند بار در گریختن بر زمین افتادند آخر در عین بازار  
 پاپوشش در دست گرفته دویدند مایان نیز در عقب خندان خندان  
 تیزتر متوجه مکان شدیم هزار مشقت افتاد خیزان بر مکان رسید  
 و آن زن هم ازین حرکت ایشان خنده قاه قاه میکرد و بار میگشت  
 و میگفت این جوان از خاک ناپاک این شهر نمی نماید در عمر خود چنین  
 جوان پر میزگار ندیدم چون وقت نماز آمد آنحضرت فرمود ای حسن  
 اگر اندکی ایستادگی میکردی و بدان میل خاطرت میدیدم و نمی گریختی  
 امروز میدیدی آنچه میدیدی از آنجا که انحراف کلی داشتی مواظده  
 بران نکردم مآهمه دوستان را رنگ بر رو شکست که کسی تقریب این  
 سخن در میان نه آورده و آنحضرت را جزو کل احوال ما هر خطه متکشف  
 است هر خطه حال خود کسی میبرد و می ترسید مثل این حکایت که  
 دیگر مولوی ابوتراب صاحب و مولوی محمد امام صاحب است بکلمات

انقلًا از شیخ العالمین رضی میفرمودند که هم در ایام هنگامه لشکر ظلمه  
 آنحضرت بشهر عظیم آباد بود که شخصی مبلغ آورد و عرض کرد که توشه  
 حضرت پیر دستگیر رضی الله عنه یا بزرگی دیگر ادا کرده شود آنحضرت  
 بمشاه حسن فرمود که برو و اسباب وی خرید کن ایشان ببازار رفت  
 روغن زرد خرید کرده می آمدند و زنی قوم طوائف را با ایشان نظر  
 بود پوشیده آنروز که تنها یافت از بام فرو آمد و راه بر ایشان گرفته  
 و گفت که از مدتی شیفه توام اینک میخواهم که مکان مرا از قدم خود  
 آباد کنی بسبب کمال و ربح و اتقار ایشان ازین سخن بیخ شدند  
 و درشتی کردند آخر الامر آن زن بخیال آنکه روز اول است راه  
 ایشان گذاشت اما در روغن یک انگشت از مسخره گی فرو برد  
 و بر رفت ایشان بار روغن بمقام خود رسیدند آنحضرت فرمود بر آ  
 توشه روغن آوردی که آن ناپاک در انگشت خلاصیده بر و بدل  
 می دیگر سیار ایشان از خوف بر خود لرزیدند که باید دید چه پیش  
 می آید باز فرمود چون ترا انحراف کلی بود ازین امر در گذشتم اگر سر  
 هم ترا با وی میل خاطر میشد هرگز ترا دیگر بمجلس خود بار نمیدادم و گاه  
 از تو نمی دیدم نقل است مے فرمود حضرت شیخ العالمین  
 رضی الله عنه روزی آنحضرت روضا بس استیلا گریه بود  
 و از آثار چنان مستغرق شد که خوف ایمان باشد خطر در دل ما جا گرفت  
 که چون احوال خاتم و دیگران بر ضمیر منیر حق نیست و عنایات نبوی



صلی الله علیه وسلم چنانکه مبذول حال تشریف است دلیل قاطع و برهان  
 ساطع بر خیر است و انکشاف فائمه بالیقین بر اولیاء الله می شود  
 علی الخصوص بر آن کسیکه افتخار به نیابت نبوی صلی الله علیه وسلم  
 یافته باشد باز این تردد و خوف چراست فی الفور برین خطره مشرف  
 شده بسوی مانگاسه تیز کرد و فرمود سه بیرون گور لاف کر است  
 چه میرنی ۴ ایمان اگر بگور بری بس غنیمت است ۵ و باز در گریشه  
 و هم اکثر در ذکر قیامت حکایت کنیز مخدوم شاه جنید ثانی قدس سره  
 بیان کرد و فرمودی اگر معامله آن بمن کنند دانم که گوی بر دم  
 و غنیمت شمارم و تفصیل حکایت وی در ذکر مخدوم ضمتا انشا الله  
 گفته آید نقل است از سید العلماء سید العرفاء دامت برکاته و هم  
 از دیگر اکابر شنیدم که میر غلام علی مردی بودند بس و ارسته مخرج ده  
 دل قحطای بیعت از خدا افزون داشتند اما چند شرط مکنون خاطر ایشان  
 بود که از انجست جانی اتفاق بیعت نه شده بود اول اینکه رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم بخواب بیعت ما گیرند و تیم هر جا که سپرد فرمایند بظاهر برود  
 وی بیعت کنم سوم پیر من سید باشد چهارم عالم باشد پنجم خوب صورت  
 ششم کامل طریقت ششی بخواب دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در مکانی جلوه افروزانند ایشان درخواست بیعت نمود کردند بحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم بیعت گرفتند و بحضرت محبوب سبحانی  
 قطب ربانی رضی الله تعالی عنه سپرد و آنجستاب انعامت مابین

همدران مجلس بحضرت تاج العارفین رضی الله عنہ و ایشان گاهے صورت  
 تاج العارفین رضی الله عنہم ندیدہ بودند صبح که برخاستند بر خیال آن صورت  
 بتلاش تاج العارفین رضی الله عنہم سیاحت بلدان اختیار کردند و جایگاه کشیک  
 بودند میرفتند تا آنکه گذر ایشان در خانقاه آنحضرت رخ افتاد بجزر دلا نظر  
 مکان گفتند که مکان همان است که خواب دیدہ بودم چون از آنحضرت  
 دوچار شدند شناختند کہ همین بزرگ بودند پرسیدند کہ نسب عالی  
 چیست ارشاد شد جعفری الزینی باز از حائ علم استفسار کردند  
 فرمود کتب درسی بہ تمامہ از حضرت مولانا رسول غار و در شہر بزر  
 خواندم ہمہ احوال شنیدہ میر موصوف ساکت شدند بعد نماز غشا  
 بخلوت شریف حاضر شدہ عرض کردند کہ ما را تمنای ارادت بود  
 متبنی بچند شرط کہ امر و زحق تعالی ہمہ را بنظر آورده و ہمہ را بیان  
 کردند و گفتند کہ حسن صورت برہر کہ مہ ظاہر است اما یک شرط  
 کمال طریقت کہ آنرا ندانم لیکن این وجاہت و ہیبت بران گواہ  
 عادلست کہ غیر ولی را این بشیرہ نورانی ممکن نیست حالا امیدوارم  
 کہ در سلک غلامی ما را قبول فرمایند عرض ایشان مقرون باجاب  
 گردید بعد بیعت عرض کردند کہ دین پناہا اول بخواب بردست حق  
 پرست رسول صلی الله علیہ و آلہ وسلم بیعت کردم و آنحضرت سپرد حضرت  
 محبوب سبحانی رضی الله عنہ فرمود از ان جناب سپرد حضور عالی  
 شدم و بحضور ہر وصف کہ بجهتم یافتہ و بیعت ظاہری ہم کردم باز

اگر از باز پرس فردا ترسم حیف بر من است و وای بر اعتقاد من  
 اکنون اگر گناه نه کنم همچو من نادان کسی نباشد آنحضرت متبسم شده فرمود  
 سید سید بزرگ سیادت و درید هر چه خواهید بگوئید موقت کتاب  
 میگوید که کلام میر غلام علی هر چند بظاهر ظریفانه می نماید اما اگر بتامل  
 نگرند کلام حق است که در آن ربیبی نیست که با چنین وسایل قوی  
 اندیشه از گناه و خوف از باز پرس فردا خالی از ضعف اعتقاد و ایمان  
 نیست نه مانند بعضیان کسی در گروید که دارد چنین سید پیش رو  
 بقدر در من قال ریاحی دی پیرمغان بگوش ما گفت چنین رندی  
 کن نمی بنوش عزت نگزین بخشند گناه تو که داری در دست  
 و این عجیب دعوة المضطربین نقل است میفرمودند شیخ العالی  
 و دیگر اکابر که شاه عبدالحی قدس ه که ذکرش در ضمن حکایتی بالا  
 گذشته پس اهل همت بودند و یگانہ در بزل وجود هر چه بدست  
 آمدی بی تامل صرف کردی و محتاجان بخشیدی و فکر فردا بر خدا  
 گذاشته و در دست قراض پاک گذاشته از بعضی کفار اهل معامله که  
 با ایشان معامله داد و ستد داشت کسی گفت که حال شاه خرچی  
 شاه عبدالحی معلوم است و بی سروسامانی از طرف ادای قرض  
 هم ظاهر فکر وصول زده چه کرده میدانم که آخر ازین معامله بشیان شوی  
 و ندامتبری اگر بخیله جلای وطن کردی و سفر گزید چه خواهی کرد  
 آن کور باطن بی تامل بر زبان آورد فکر آن ندارم اگر او را و جواب

پدر وی نخواهد گرفت که صاحب خانقاه است از وی خواهم گرفت  
 غماز می بخشد این خبر بحضور تاج العارفین رضا رسانید یکبار بعضی  
 آمد فرمود معامله از کسی واراده وصول از کسی بلی از من خواهد گرفت  
 باره بر منم چگونه نیگیر و هنوز بران آفت زده یکسال تمام گذشت  
 که انواع تباهی و آفت سماوی متوجه جان و مال وی عاقبت برادر  
 گردیده که فردای از کسان وی باقی نماند خانه اش آشیانه جغد و بوم  
 شد آری مع هر کس که بکاشتر نگرد جان نبرد راست آمد و بهمین قدر  
 روزی تحصیلدار پرگنه نفری چند از ملازمان خود بابت وصول  
 از مالگذاری نزد شاه عبدالحی فرستاده آن سیه درونان در  
 خانقاه شریف آمدند حضرت تاج العارفین که از در خلوت آنها  
 دید از کسی پرسید این کیستند و چرا نشسته اند عرض کرد پیاده  
 تحصیلدار بر شاه عبدالحی آمده اند آنحضرت شاه مذکور را طلب  
 فرموده خطاب نمود که چرا تقاضای تحصیل از کشیدی نگفته بودم  
 که اگر بهر س معاش کنی اول از حکام معامله صاف داری ایشان  
 عرض کردند که چیزی بر ذمه خود باقی ندارم تحصیلدار صرف بر آن  
 زده طلبانه آنها را در خانقاه فرستاده و آنهم بدست دارم  
 و باره ها گفته ام که پیادگان را بر مکان ما فرسید از خانقاه میرود و  
 میکش از شرارت خود باز نمی آید و بنده راست راست عرض میکند  
 فرمود بلی خانقاه را نشسته گاه پیادگان کرده است معلوم خواهد شد

بعضی میدان آنحضرت که از تحصیل از مرتب بود و ندبوی خبر ملال آنحضرت  
 که نشناختن آن و کمال وی بود و رسانیدند و باعث اعتذار شدند  
 چون آن تیره و در اعتقادی که در اعتبار باشد نبود و خاطر آنها آمد  
 و اعتذار بنوعی پیش کرد که با همسران می گفتند و گفت پیادگان از نادانی  
 در خانقاه آمده بودند حال آنچ را دور باید کرد ازین بی اعتنائی  
 و گفتگوی سب پر وانی وی آنحضرت را ملال بر ملال افزود و فرمود  
 آنچه شدنی بود شد اکنون قضای رفته برنگردد و آن عاقبت  
 نماندیش ازین سخن هم اندیشه نکرد و بعد ساعتی رخصت گرفت  
 در عصر چند روز ناظم وی را معزول ساخت و در محله محاسبه  
 انداخت که بجز جان دادن راه خلاص خود نیافت نقل است  
 میفرمود شیخ العالمین رضی که روزی بزرگی میر علی قاسم نام مشهور  
 بشاه قاسم کامل طریقه ابوالعلمایه مرزا ای رنگین از بزرگ دجست  
 انبه در بروتاجی بر سر باق تنها وارد خانقاه شدند و پرسیدند شاه  
 صاحب کجا تشریف میدارند بفرمود تمام ایشا زانساندم و گفتم  
 اطلاع کنم آنحضرت در محل سراد را الوقت تشریف میداشت چون خبر  
 کردم فرمود به صورت وارد حال لباس فقر و بی عرض داشت و وقت  
 آنحضرت قاش گذر تناول میفرمود همچنان قاش را گرفته بخانقاه  
 رونق افزود و گردیده بعد ملاقات به تناول قاش مکلف شد هر دو  
 بزرگان خوردند آنحضرت پرسید از کجا ایشان گفتند از دیار مغرب

می آمد هم روضه داتا پور نور که از اینجا غالب دو گروه مسافرت  
داشتند باشند رسیده بودم که نسیم غنیمت از بوی عشق دماغ جان را  
معطر ساخت از اینجا روانه شدم چندانکه قریب تر ازین قصبه میگرددیم  
زیاده ترمی یافتیم تا آنکه همراهیان را بسمت سراسر مسافران رخصت  
کردیم و ما به جستجوی وی قصد سیر این قصبه نمودیم کسان کسان برادر  
دوست شما آورد و حضرت فرمود خانه بی تکلف بود چرا ریشقا را بسو  
سراسر رخصت فرمودند گفت همراه ما اهل بدعت اند یعنی توان با من  
است باز حضرت فرمود چون همان عزیز است طفیلی نیز عزیز است  
و کسی از ملازمان خود را فرمود که برود و سرای و رفیقان شا به حساب  
را معه سباب بیار آنکس رفت و همراهیان را آورد و چند روز در نگاه  
اقامت فرمود و روزی پرسید اگر اجازت باشد قوالان چیزه  
سراپنا را آنحضرت فرمود نه کاری دارم نه انکاری رخصت یافته  
مجلس شماع ترتیب داد و پس خوشوقت گردید چون غرم سفر باز کرد  
گفت تمنا دارم که با اجازت سلسله قادریه سرفراز شوم آنحضرت  
اجازت بخشید من بعد گفت که حق تعالی اجرائی طرق از اینجا داشته  
است میخواهم که کسی از یاران حضور را حکم شود تا اجازت سلک  
این درویش گیرند که چندی اجرائی طریق ما بر روی زمین باشد  
آنحضرت فرمود آنقدر آنکس واحد ما خود حاضریم حاجت دیگران  
چیز است مجاز فرمایند از پاس ادب متامل شد بعد اجازت شجره مبارک

خود نوشته داد و دستور طریقۀ ایشان چنان بود که می نوشتند از  
 دل پاک فلان بدل پاک فلان رسید تا آخر چون درین شجره بفرقت  
 نوبت رسید نوشتند از دل گنگا محمد قاسم بدل پاک حضرت شاه  
 محمد مجیب الله قادری بعد رخصت سفر در عرصه تعلیل مريض موت  
 لاحق گردید وقت انتقال بر رفیقان وصیت فرمودند که جنازه ما را  
 ساعتی در خانقاه حضرت تلج العارفین خواهند داشت چون آنحضرت  
 رخصت فرماید بوطن خواهید برد رفیقان و مریدان ایشان حسب  
 وصیت بعمل آورند خبر با آنحضرت رسید که جنازه شاه قاسم قدس سره  
 حسب وصیت در خانقاه آورده اند آنحضرت فی الفور از خلوت  
 شریف بخانقاه تشریف آورد آنحضرت فرمود سرپوش صندوق بردارند  
 چون سرپوش جدا کردند از دست حق پرست خود کفن از روی  
 او شان علوه فرموده گفت بی نیم نگاه آنحضرت بر روی شان  
 بود و او شان را لب در تبسم باز کفن برابر گروه مردمان را فرمود  
 بردارید و به برید نقل است روزی آنحضرت در خلوت تشریف  
 بود وقت خوش شد بے سماع در و جد بود و از غایت جوش طاعت  
 آنقدر نمی یافت که کسی را طلب فرماید تا چیزی سراپد وقت مناسب  
 آن بود با هستگی تمام فرمود چمن و شاه چمن در مکانی که از خلوت تشریف  
 زیاده از سنی قدم فاصله داشت بخواب بودند و از آنحضرت در  
 گوش ایشان رسید بمرحمت تمام بسوی خلوت شتافتند و لطف

آنکه آنکه از خلوت قریب تر حجره میداشتند نشینیدند آنحضرت را  
که تحمل سخن گفتن نبود بر پرزده کاغذ بنیشت اگر شوق داری ذوق  
کن ایشان تنها غری سرساییدن آغاز نمودند و حضرت را پس و جم  
بود شیخ العالمین رضی الله عنه میفرمود که ما و دیگر یاران بر در خلوت  
ایستاده بودیم و در دل تناد شقیم که کاش اجازت می یافتیم که حاضر  
میشدیم ناگاه شنیدیم نعمت الله و انعم که آواز آنحضرت است  
همدین خیال بودم که شاه جمن در وازه خلوت کشادند و ما را گفتند  
بیا که حضرت یاد میفرمایند شکر گویان بحضور عالی حاضر  
شدم دیدم که چشمان حق بین سرخ برنگ خون است و آنقدر سر  
جوشی است که قبل و بعد وی باز گاهی ندیدم و شاه جمن یکی از  
یاران آنحضرت رضی الله عنه اند که ذکر شان در ذیل احوال خلفای دی  
گفته آید انشاء الله تعالی نقل است روزی ذکر می در حفظ اولیا  
الله از اکل و شرب حرام بود کسی گفت جانی دیده ام که مخدوم جهانیا  
جهانگشت قدس سره را در انگشت سبابه رگی بود که چون دست بطعام  
در از کردی اگر طعام مشتبه بودی آن رگ در جبین می آمد تا آنکه است  
باز میکشید و دیگر رگی را از زبان خارش میکرد شیخ العالمین رضی فرمود  
که حضرت تاج العارفین رضی الله عنه مشتبه فرودنیشد چنانچه جای صیغ  
بودند میزبان ما حاضر هم میا کرده سفره اراست و آنحضرت را  
مکلف شد که همه همانان منتظر تشریف قدوم برکت لزوم اند و حضرت



هم تشریف برد لقمه اول که در دهن انداخت گلوگیر شد هر چند خواست  
 که فرو کند اما فرو نمی شد آخر رجوع بحضرت حق آورد که اگر لقمه را از دهن بیرون  
 اندازم سبب نفرت حاضرین محفل باشد و فرو کردن اختیار است  
 نیست بار خدا یا این لقمه را بر من به بخش و در حق من مضر نکن دیگر  
 لقمه نخواهم خورد حق تعالی فی الفور این دشوار بروی رضا آسان  
 کرد و لقمه فرو شد دیگر آنحضرت دست از طعام باز کشید میزبان و  
 میمان دیگر سبب آن پرسیدند و باعث برخوردن گردیدند آنحضرت  
 فرمود خراج نادرست معلوم میشود اگر لقمه دیگر بردارم غالب که فرو  
 نشود و سبب نفرت حاضران باشد معاف دارید و همچنین حکایت  
 دیگر در ذکر رسیدن رزق طلال به اولیاء خدا میفرمود شیخ العالمی  
 که برزگه همان خانقاه شد ملاقات اجمالی بحضرت تاج العارفین رضا  
 کرد آنحضرت بهراستراحت وی حجره معین فرمود و گفت اندکی استراحت  
 فرمایند بعد نماز ظهر بحیث حاضر ملاقات خواهم کرد چون آن بزرگ که خبر سلیقه  
 تقریر و تمجید دیگر نداشت بی یار و رجوع رفت خادم خانقاه ماحضرت  
 وی نهاد گفت اندکی توقف است طعام را بر طاق بند که بعد از آن  
 انشاء الله خواهم خورد خادم بر فرموده وی عمل کرد و بختور آن حضرت  
 اطلاع حال کرد چون چند ساعت برین بگذشت و وقت قیلو کله حضرت  
 آمد حسب معمول بر در خلوت ایستاده دید که در حجره الزیرون بند است  
 خادم را آواز داد که آن در پیش همان کجافت هر چند تلاش بسیار کردند

سرعش نیافتند گمان بردند که بقضای حاجت جانب صحرارفته شده  
 مردمان که رفتند آنجا هم نیافتند آنحضرت فرمود به بین که طعام خورد یا نه  
 دیدند که همچنان بر طاق نهاده است ساعتی چند در انتظار گذشت  
 تا آنکه وقت عصر آمد و از وی خبری یافته نشد آنحضرت بس اندوه  
 و در دل پاک جا گرفت که مگر این طعام از مال حرام بود یا مستحب که مردی  
 عارف در وی دست انداز نشد و لقمه از آن نخورد بعد ازین فقر  
 بی سود ماکه از اکل حرام مهمل کردم چه سود و بهبود همان بکه ترک این کار کنم  
 و بکار دنیا داری شوم و از غایت حزن و اندوه از او را در شب ناخوانده  
 و چیزی ناخورده بعد نماز عشا بخواب رفتم و دید رسول کریم صلی الله  
 علیه و آله و سلم را که آنحضرت با کمال لطف و عنایت فرمود شمار از رزق  
 حلال می رسید و آن در ویش مسافر که طعام ناخورده رفته غار محبت حرم  
 و هشت تپاه بود بلکه وی روزی دو روز ده ساله دشت بوده سلسل ازل  
 گذشته و دو سال باقی بود متوالست که این امر بر کسی آشکار کند و بر  
 فلان کوه مقام دارد و بیک قدم برای جواب سخن شاه غلام نقش بند  
 آمده بود باز همانجا رفت آنحضرت را که از خواب بیدار شدند بس  
 بجهت آمد و اندوه خاطر بدل پاک رسیده بود بالکلیه زایل شد و حکایت  
 شاه غلام نقش بند که از خلفای عظم آنحضرت اند و عنقریب ذکر احوال  
 شان گفته آید انشاء الله تعالی است که روزی در کمال سبوحه  
 فرمودند اگر اینک نغمه بر آسمان زخم تاثیر کند بعد ساعتی فرمودند اگر

بر عرض زخم آنجا تاثیر کند باز بعد لحظه فرمودند اگر بحضرت قدس کس  
 آنجا تاثیر کند که همین در ویش کلیم پوش رسیده و بر سید شاه غلام  
 نقشبند کجا است کسی اشاره بایشان کرد و فریب آمد به نشست  
 و در سخن شد حضرت تاج العارفین رضی چون دید که با خود با هم سخن  
 فرمود که باز بخاطر جمع ملاقات خواهم کرد و در خلوت تشریف فرما شد  
 و آن در ویش در عین سخن لغوه بایشان کرد که متحمل اثر آن نشدند  
 و بیتاب برخاستند و راه خانه گرفتند آن زمان در ویش فرمود به  
 همین قدر در حضرت قدس اثر لغوه خود می انداختی شاه غلام نقشبند  
 که طاقت جواب هم نبود هیچ نگفتند و همچنان سر جوش بر مکان  
 خود رفتند و اتم دستور ایشان بود که هرگاه در مجلس سماع سر جوش  
 می نشستند و طاقت ضبط نمی نمودند از مجلس بیرون می رفتند چون در ویش  
 تنها نشسته ماند بجنب این حکایت بحضرت تاج العارفین رضی رسید  
 فرمود که در فلان حجره ویرا فرود آرند چنانکه بالا مذکور شد نقل  
 است روزی ذکر در باره انکشاف عواقب امور از سعادت  
 و شقاوت خلق بر او لیا و شد بود حضرت شیخ العالمین رضی فرمود  
 که دستور حضرت تاج العارفین رضی آن بود که تعظیم کافر مکر دی و بصر  
 وی نه بر خاسته اگر چه از اهل دولت و صاحب منصب بودی  
 چنانچه راجه رام نراین ناظم صوبه سبایه برای ملاقات آنحضرت آمد  
 چون رو برو شد بجمال ادب و آداب و بندگی عقیدت کیشان بجا آورد

و آنحضرت همچنان نشسته دست حق پرست بر سر نهاد و بر تخت پور  
 که در صحن خلوت شریف بود اشاره نشستن فرمود و خیریت پرسید  
 بعد از جلسه خطیبی فرمود که امر و زاراده شهر عظیم آباد است عرض  
 کرد چنین است و دریافت که مرضی رخصت است فی الفور  
 اذن خواست و رخصت شد باز همچنان آداب بجا آورد و  
 آنحضرت بدستور سابق سلام گرفت و گاه بودی که با کافر  
 فرمایه و تمهیدست اخلاق فرمودی و حرمت وی کردی  
 و گاه به نسبت بعضی اهل اسلام همچنین امر پیش کردی که باراجه  
 مذکور بطور آمد و مطلق پاس دوست و محبت وی نه نموده  
 اما آنکه روزی ما را چنان خیال متکبر خاطر شد که ما در همه امور دینی  
 و دنیوی پیرو آن حضرت ام در تعظیم کفر و امتابعت وی رضی  
 نمیکیم و از مسلمانان اهل دنیا بی اعتنائی میورزم و برین امر  
 تصمیم غم کردم اتفاقا کافر فی صاحب عزت بلا زمت آنجا  
 آمد چون تعظیم وی نفرمود ما نیز پیروی وی کردم و حق حرمت  
 و عزت وی بجا نه آوردم بر آنحضرت ناگوار آمد بعد رخصت  
 وی از ما پرسید چرا تعظیم وی نکردی از آنجا که بس مورد عنایت  
 و گستاخ بودم بمقتضای طفولیت عرض کردم که پیروی حضور  
 کردم فرمود تا زمانی که انکشاف قائمه امر خلق از سعادت و شقاوت  
 دست میدهند شاید که در تعظیم کسی قصوری کنی چه دانی که مال کافر

وی چون باشد بساط طالح صالح روند و عاقبت بخیر بر بند و بسا  
 صالح طالح روند و با شقاوت بر خیرند چون حق تعالی باین مرتبه  
 خواهد رسانید تفریق هر فریق مضایقه ندارد از آنرو تنظیم هر کسی  
 حسب حال وی لازم گرفتیم میفرمود شاه خدا بخش و شاه  
 محمد کریم قدس سرهما که عنایت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم  
 را بر حال آنحضرت رحم صدی و نهایتی نه بود و در مجالس سماع  
 بیشتر مبدول می نمود چنانچه رشمه از آن مبطالع کتاب فضل النبی  
 واضح گردد و هیچ یک مجلس احضار از روح طیبیه خالی نرفتی بنده  
 از آن در ذکر یا ران وی رزم گفته آید انشاء الله تعالی نقل است  
 روزی در خلوت شریف حاضر بودم تحت پوش کمنه در انجا بود  
 حضرت شیخ العالمین رزم فرمود میخواستیم که این تحت پوش برابر بالاخان  
 که متعلق آثار شریف نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم فریسم  
 که با احتیاط باشد چه که حضرت تلج العارفین رزم جناب رسالت  
 مآب صلی الله علیه و آله و سلم را برای العین برین تحت پوش نشسته  
 دید و نشان مقام جلوس ارشاد فرمود و وصیت آنحضرت رزم  
 در باره نگه داشتن ادب تحت پوش بیان نمود چنانچه حسب الحکم  
 این کمینہ بارگاه هم در اہتمام بردن آن برابر بالاخانہ مذکور شریک  
 بود و تا حال ہما نجاست و ہم در حجرہ اربعین کہ زیر بالاخانہ آثار  
 شریف است در ضمن خانہ شاہ عبدالحی آنحضرت برای العین

از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شده بود و چنانچه  
 شست را بنظر احتیاط که پایی کسی نه افتد احاطه کرده تا هنوز آن  
 حجره و احاطه در حجره باقی است حق تعالی همیشه باقی دارد نقل است  
 چون حضرت مولانا رسولگار خان انتقال فرمودند صاحب دلی بود در شهر  
 بنارس که از آن احوال اطلاع نداشت و نه از حضرت مولانا رسولگار  
 آگاه بود یکبار مضطربانه از هر دو دست زمین را برزور گرفت و شعله  
 و غوغا کرد که زمین ته و بالا میشود تا عرض دراز درین حالت بود  
 من بعد با فاقه آمد و شکر میگرد گسارن وی پرسید ندیده بود چه شد  
 گفت قطب الاقطاب زمانه ازین جهان رخت سفر بر بسته سوی  
 جنت خرامیده زمین ته و بالا شدن گرفت بخوف آنکه عالم زیر و زبر  
 شود بحسب عادت از هر دو دست زمین را گرفت و زور میگردم  
 تا آنکه حق تعالی از فضل خود خلیفه اعظم آن قطب الاقطاب را در مقام  
 وی معین و مقرر فرموده و زمین برقرار آمد و فی الحقیقه کشف آن  
 صاحب بدل پس صحیح و راست بود مطابق و موافق مکاشفه بعضی  
 اکابر طریقه قادریه و اشیه و سیه که در آن وقت حاضر محفل تشریف  
 نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بودند دیدند که تجویر قایم مقام قطب  
 الاقطاب میشود مثال همد سرهند قدس سره حاضر بود برای خلیفه  
 خود سعی نمود مبعوض قبول نه افتاد آخر مثال تاج العارفین بر سر  
 ارشاد حضرت رسالت صدر نبوت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر بودند

همه خطاب حضرت مولانا رسولنما رضای ایشان عنایت شد و بر  
 خدمات متعلقه آنحضرت رخصت مقرر گردید نقل است از شاه  
 خدا بخش قدس سره و دیگر اکابر بطریقه دام ظلّه چون عزیمت شریف  
 حضرت تاج العارفین رضی عنیه و صییت مخدوم عالم قدس سره  
 به طامی تاج شاهیه و تخت سلطانی شاه عالم بادشاه دادند شاه  
 غلام نقشبند خلیفه عظم خود را که ذکرش عنقریب کرده آید انشاء الله  
 تعالی ارشاد فرموده که ببارگاه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم  
 برای عنایت خلعت سلطنت بر علی گوهر مشهور به شاه عالم عرض  
 دارید ایشان گذارش جناب اقدس و می رضی نمودند که فلان  
 شب در مجلس شریف حاضر بودم فلان کس را خلعت شاهیه و تاج  
 خسروی عطا گردید آنحضرت رخصت فرمود شمار ازین چه کار برگزین  
 عمل کنید تا چار حسب الحکم معروض عرض حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله و سلم در آورند ارشاد گردید که فلان کس باین عطیه  
 شد باز ایشان به تبدیل تقریر تنویری پیش کردند آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم روی مبارک از طرف ایشان بطرف دیگر فرمود بعد ساعتی  
 باز تقریری آراسته و پیراسته از جانب دیگر مقابل روی انور  
 صلی الله علیه و آله و سلم آمده عرض مطلب نمودیم جواب نیات  
 باز جرات بکار برده به بیانی خوشتر انداز دادای مقصود ولی کرد  
 آن زمان حکم شد خاطر شیخ تو مختل علی گوهر و آنکه خلعت یافته بود

عالی حاضر آوردند خلعت سلطنت از وی کشیده بجلی گوهر پوشیدند  
 و تلج شاهی بر سرش نهادند و به تخت خسروی افتخار بخشیدند در آن  
 وقت، مثال حضرت احمد سرهند قدس سره حاضر مجلس شریف بود گفت  
 این جوان کیست که باین جرأت و بی باکی از بارگاه سیه که ملک را  
 طاقت دم زدن نیست عقده کشائی و کاروائی خود کرده بزرگی  
 دیگر از حضار محفل اشرف و اقدس جواب داد که خلیفه شاه محمد مجیب  
 قادری است حضرت احمد سرهند مجد و الف تائفی قدس سره جواب  
 شنیده فرمود بلی این زبیره وزیر زادگی است و در اصل این کلام  
 حضرت احمد ایما می بسری است اندام را مجلس شریف که اظهار و  
 نشاید و در فهم عوام راست نه آید باین شهنشاه قلم را از جویان بازداشتند  
 و عنائش بسوی حکایات دیگر کشیدم نقل است بعضی یار از ازادان  
 سماع در دل جا گرفت و درخواست مجلس سماع از آن  
 حضرت کردند فرمود قادریه را نه انکار است نه اینکار  
 باز ملازمت امری غیر ضروری چه ضرر و روقوالان  
 هم از بی شغلی درین قصبه کمر اقامت میکردند و کثرت مجالس  
 در شهر عظیم آباد و نادر می استطاعت آمد و رفت بسیار آن حضرت  
 زیاده تر محزون خاطر که ذمه میداشت تا آنکه شبی آنحضرت را بعالم  
 خواب یا عالم معاملات خوب یاد ندارم از جناب سلطان المند  
 خواجہ بزرگ معین الحق والدین قدس سره العزیز ارشاد شد



که مجلس سماع مقرر باید کرد و با وی محبوب الهی سلطان نظام  
 المله والدین قدس الله سره نیز تشریف داشتند و بعد چندی باز سرود  
 بزرگان حشمت را دید که امر مجلس سماع میفرمایند باز چندی بران بگذشت  
 باز سوم دید که حضرت رضا خواجیه بزرگ را فرمود اگر سماع نمی شنوید و مجلس  
 صوفیه نمی کنید باری در سلسله مابیت کسی هم نگیرید آنحضرت را  
 ترددی بدل راه یافت که چه باید کرد در طریق عالیه قادر به ضرورت  
 بآن نیست و ارشاد حضرت خواجیه آنچنان هدرین تردد بود که  
 شبی از مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نیز ایشا رفته  
 به ترتیب محفل سماع صوفیه یافت از آن روز مجلس یازدهم و دوازدهم  
 مقرر فرموده و عرس ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و بسطت نیم  
 ماه رمضان شریف لازم گرفت و هم میفرمود شیخ العالمین رضا  
 که درین ایام از کمال عنایت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بحال  
 آنحضرت رضا آن بود که در موضع ارول سیدی بود که کریم الطریقین  
 از آباء و اجداد نسلا بعد نسل موسی مبارک رسول کریم صلی الله  
 علیه و آله و سلم موسی مبارک زلف مشکین امام بهام حسن محبتی  
 علیه السلام تبرک میداشت بعد رحلت وی فرزندانش بمقتضای  
 جمل سوادب پیش کرده تقسیم آن بدستور متاع خانه خیال کردند هر چند  
 یکی از آنها بلبس مانع آمد اما منقض سودی نکرد و از مقراض است  
 باره کرده با خیر و با تقسیم کردند و بتبایهی هر گونه مبتلا شدند و در این

مره بعد از مرگ نصیب خود را نزد آنحضرت رسانیدند که از ما  
 پاس آداب وی دشوار است قابلیت آن نداریم همان به که این  
 دولت بی بدل همین باشد چون احوال صحت وی معلوم هر صغیر و  
 کبیر و خواص عوام زمانه بود کسی را در صحت وی ریوی نه حاجت به  
 تصحیح نداشت باین می عصمت الله قدس سره که از خلفا  
 کاملین آنحضرت اند، ذکرشان در تذکره یاران آنحضرت کرده آید  
 انشاء الله تعالی یکشب قبل از شرف نزول آن سرمایه سعادت  
 کونین بخواب دیدند که زیر عرش مکانی است بس دلکشا و منور  
 در آن مکان حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جلوه  
 افروز اند و پیش نظر کمپیا اثر حقه از لقره نهاده و در آن محقه چند  
 قلم از شیشه بطور قلفی و در آن قلم ها موی شریف است حاضرین  
 را زیارت کنانیده به تاج العارفین رضاعنایت فرمودند و صبح  
 آنشب این دولت غیر مترقب از نزول اجلال خانه تاج العارفین  
 را رشک صد بهشت ساخت و هم میفرمود حضرت شیخ العالمین  
 رضی الله تعالی عنه که حضرت تاج العارفین رضی الله عنه از بخت  
 بیگ کردن قبر رضی نبود و میفرمود اگر کسی ولی قبر بخت دیده اند و  
 چهره نیافت ازین خجالت همان به که نشان قبر هم نماند آخر  
 شبی بخواب از بارگاه شفیع المذنبین عند الله رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم ارشاد شد که قبر ترا بر و جمع بعد نماز جمعہ بوسه دهد

مغفور است بعد چندی باز امر شد که در هر شب اول هفتین غایت  
 بخشیدم بعد چندی حکم شد که در هر ایام و ماه هر که بر قبر تو بوسه دهد  
 مغفور است تا چار فرمودند که چون فائده خلق درین امر داشته  
 شد حالاً منم نیکم لیکن بر قبر خام گچ کرده دهند از رنگ و خشیت  
 پخته نسازند برای باقی ماندن نشان قبر اینقدر کافیست و تفصیل  
 آن پس طویل است همچنان مردمان بعل آورده و عنایت نبوی  
 صلی الله علیه و آله و سلم بر حال حضرت ایشان علی وجه الاتم بود و هست  
 و همیشه با و بجزمت البنی و آله الامجاد صلی الله علیه و آله و سلم نقل است  
 شاه بعل محمد قدس سره که از خلفای آنحضرت اند و عنقریب ذکرشان  
 بمضبط قلم آورده شود انشاء الله تعالی در آن روز که این عنایت بعل  
 حال آنحضرت رفته شده بود بعد نماز مغرب از خانقاه شریف بر مکان  
 خود در فته بودند ساعتی بران نگذشته باشد که این دولت بدست  
 مفلسان آمد و ایشان را ازین خبر شب بخواب دیدند رسول کریم صلی الله  
 علیه و آله را از شد فرمودند و اگر بر شیخ خود روی بآب تمام روی و آب تمام بر روی  
 آبی ایشان را خوشی و نرسی در گرفت و اندوهای رونو که کم سود آب از ما  
 بوقوع می آید که بران تحریف فرموده شد مهند طایفه صبیح کردند و ترسان  
 و بر سران بخانقاه حاضر آمدند و بجلوت شریف آنحضرت در فته  
 با چشم گریان و دل بریان خواب را عرض کردند تا بقبر  
 ارشاد شود و مبتلا فی آن کوشند آن حضرت

فرمود که شب بعد رخصت شما آثار شریف تشریف آورده و قصه  
آن مفصل بیان نموده فرمود که این اشعار بآداب انست و هم اکثر  
سالکین و مجاذیب شهر عظیم آباد را بر صحت وی اعاد بورد باز آنحضرت  
رضا به بعضی یاران ارشاد فرمود که قصد دریافت روز و تاریخ زیارت  
یابید که چون رجوع مبارکگاه رسالت صلی الله علیه و آله وسلم  
کردند حکم عالی بدان نفاذ یافت که یازدهم هر ماه و بمجوری دوازدهم  
اما در ماه ربیع الاول دوازدهم وقت ظهر بعد نماز لازم گیرند و  
هر کسی که در ماه ربیع الاول باعتقاد زیارت کرد اگر مومن است  
کفاره ذنوب او خواهد شد و اگر کافر است ایمان نصیب وی  
شود و این کمینه بارگاه غوثیه قریب بسبب نفر از کفار مشاهده  
کرد که بسبب زیارت ماه مذکور بدولت ایمان فایز شدند و حال  
ما قبل ایام شعور خود را نمیدانند و هم میفرمود شیخ العالمین از چون  
این حکم جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رفته رفته بگوش  
هر که و همه رسید در آن هنگام تحصیل این قضیه کافیه بود  
قوم کایسته گفت ما زیارت ماه مذکور مقرر حاضر خواهیم شد به بنیم  
که چگونه مسلمان میشوم آن زمان صدق و کذب این سخن بر هر کسی آشکار  
گردد و عرس ربیع الاول قریب بو تاریخ دوازدهم قصد حاضر شدن  
کرد بکاره مبتلا گردید که فرصت نیافت و از زیارت فراموش  
شد که رسید گفت سال آینده از قبل وقت حاضر خواهیم شد چون

چون سال دیگر آمد وقت نصف روز در مقبره حضرت خاصه خلاصه  
 فرود آمد اول وقت ظهر خواب بروی غلبه آورد کسان خود را گفت  
 که اندکی قیلوله میکنم چون زیارت شروع شود ما را بیدار کنی  
 چاکرانش وقت زیارت در بیداری وی هر چند سرزنش کردند  
 بیدار نشد ناچار همچنان آن بخت خوابیده را بر خاک بذلت گشتند  
 تا آنکه از زیارت فراغت شد و او محروم ماند بسبب متحیر گردیدن  
 سال دیگر هم برین سوال اهتمام تمام تر میکرد اما یکبار هم در عرس  
 شریف زیارت نصیب وی نشد آخر فسخ عزم کرد و میگفت که حقیت  
 این یقین دانسم و چون مرد بر ملت خود مرد و تا حال که سال کنیز  
 و دو صد و چهل و هفت از سال هجرت است بعنایت الله و فضل  
 در فرزندان آنحضرت رضی الله عنه این دولت و کرامت باقیست  
 حق تعالی مدام باقی دارد و یکی از عجایز آثار شریف آنست که در میان  
 مکان متبرک آثار شریف و جای زیارت فاصله چند گام است  
 و در صحن درخت قمر هندی عظیم الشان که آرامگاه و جای اشیاء  
 جانور آنست خصوصاً زغال و کبوتران که مردمان از پنجال وی بیشتر  
 ایذا می رسد اما درین عرصه که قریب نود سال گذشته باشد گاهی  
 پنجال آنها بر بقچه آثار شریف نه افتاده و خادمان ویران و نوبت  
 حرمی نرسیده و در مدت پنجاه و سه سال که عمر این کیمینه بارگاه خوشه  
 رسیده گاهی چنین دیده و شنیده و اکثر بخت یاوران که در وقت

زیارت و جمع بحاجات خود کرده اند بعنایت نبوی صلی الله علیه و آله  
 و سلم یافته اند تفصیل آن درین مختصر نگنجد شمه ازان برقم می آید حکایت  
 مردی کشمیری که از معتقدان آنحضرت رضو و پسرش بصیغه تجارت  
 بشهر لاسه رفته بود از مدتی خبر وی نداشت روز زیارت در مجلس  
 عالی حاضر بود بنیت خبر خیریت وی درود میخواند و لبس تردد و خاطر  
 داشت یکی از یاران آنحضرت شاه لعل محمد قدس سره را همان  
 ساعت که از جمال جهان آرای نبوی صلی الله علیه و آله و سلم  
 مشرف بودند ارشاد شد که بگو این مرد را که فرزند تومی آید در آنجا  
 راه تا فلان منزل رسیده است قریب ایام مع الخیر میرسد ایشان  
 بعد فراغ زیارت بان کشمیری گفتند که چنان و چنین ارشاد شده  
 اند انهم که این عنایت بچه سبب بود او گفت که بهمین نیت درود  
 میخواندم تا حالش معلوم شود و بخیریت رسد اما بکسی اظهار این معنی  
 نکرده بودم بعد چند روز که پسرش خیر رسید پرسیدند که تا رنج  
 یازدهم فلان ماه وقت ظهر بکدام منزل بودی نام همان منزل گز  
 که شاه لعل محمد قدس سره ازان کشمیری گفته بودند نقل است  
 شیخ العالمین رض میفرمود که بعد از رخصت یافتن از نزد حضرت  
 مولانا رسولنارضو در اثنا سه راه مسجدی بود در صحرا بس دگشا  
 چون گذر حضرت تاج العارفین دران مقام شد قصد اقامت  
 باراده را یافت دران مسجد متکلم خاطر اشرف گردید اما ایام سرما

سخت بود و بسبب سایه درختی که در صحن مسجد واقع بود تاب آفتاب نمیکشید  
 بعد اقامت چند روز اثر برودت و ریزش نزله تکلیف ده گردیده و از  
 البسه بجز یک پیراهن و یک چادر زیبا بدن شریف نبود ناگاه مرد  
 پارسا در آن مسجد گذر کرد و از آنحضرت گفت که تکلیف سر ما بسیار  
 میکشد و گذر آفتاب هم درین مقام نیست و هجوم نزله این قدر  
 خوف آلت که بیمار روی نماید مناسب است که استعمال ناس  
 متنا که دارند تا ریزش مواد شده باشد آنحضرت فرمود تیسر آن درین  
 ویرانه دشوار است آخر ازین تقلید هم تکلیف دگر پیش آمدنی است  
 اندر ویش ناسدان خود پیش نهاد و گفت و بالفعل تا زمانیکه درین  
 ناسدان ناس است استعمال کنند بخاطر وی آنحضرت برگرفت و استعمال  
 کرد و نفع تمام یافت چون اندک باقی ماند باز کسی آمد و ناس نذر آورد  
 ازان زمان عادت گرفت و ما را نیز عادت وی ارشاد فرمود و وقت  
 آخر وصیت کرد بر عدم ترک و فرمود که این یادگار ما است لازم گیر  
 تا سه سال در آن مسجد بریاضت گذرانید و هم میفرمود در ذکر ریاضت  
 وی رنجه چون قصد اربعین فرمود یکمشت نخود در حجره همراه گرفت  
 و بعد اتمام اربعین گاه نصف مشمت گاه کم و زیاده باقی ماند  
 که خلق ازان تبرک میکردند و صوم طی بیشتر داشتند و زور خلقی با این ضمت  
 افتد داشت که از دو انگشت سبوی کلان گرفته و برداشتی و بر  
 سر آب ریخت و در عصر اربعین عمر شریف از هفتاد کم نبود و اکثر ایام

ششها بیدار داشته مکرشهای بیماری و در ابتدای توکل بر یک  
 کلیم سه سال بسر کردی تا دوازده ساله برین منوال سپری شد و در هر هفته  
 دو یکبار رفاقه پیش آمدن از لوازم شان فقر آنحضرت بود و اطفال که تا  
 اگر سنگی نه آوردند کار برد از آن خانه دیگر بردیدگان می نهادند و همیشه  
 با نقش میزدند چون طفلان اضطراب میکردند تسلی بآن دیگر می فرمود  
 و باین حیلہ اورا بر بستر خواب راحت بخشیدی و گاه بودی یکمشت  
 برنج اگر بے رنج بدست آمدی سائیده در آب انداختی و جوش دادی  
 و بکر سنگان غیر مکلف به بهانه شیر گاوسیر خورانیدی تا شب بشکین  
 گذرد و مولف کتاب میگوید که مدت دراز در فقر ظاهر گذشت تا آنکه باین  
 قدم حضرت شیخ العالمین و ببرکت وجود پاک شان در ابتدا  
 سال فتحاب ظاهر هم رونمود و حق تعالی جمعیت ظاهر و باطن مجتمع  
 فرمود چنانچه تفصیل آن در ذکر حضرت شیخ العالمین رحمه گفته آید انشاء  
 تعالی نقل است میفرمود شاه خدا بخش قدس سره که یکبار رفاقه  
 دو روز و شب افتاده که بصفیر و کبیر قوتی نرسید شاه محمد نور الحق  
 قدس سره که ابن الابن آنحضرت رضی بود در حالت ضعف بخواب  
 رفت دید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را طعامی مکلف پلاو  
 و غیره باو عطا فرمود و همچنان در خواب میخورد که همدران وقت از شهر  
 عظیم آباد چند خان پلاو رسید آنحضرت بکنی ارشاد کرد تا خانقاه  
 بود دیگر گسار انقسم کند اما ابتدا از فرزندان وی رضی نماید چون شاه



مذکور را بیدار کردند که ماحضر تناول فرمایند از خواب پس غضبناک  
 بیدار شد که چرا بیدار کردی و از دولت بی بدل دور انداختی که من  
 بحال جهان آرای صلی الله علیه و آله و سلم مشرف بودم و مورد بدل  
 و عطای گرامی بودم آنحضرت رضوانه شنیعه تبسم فرمود و گفت اکنون  
 طعام حاضر است بخورید باز خوابید پسید نقل است میفرمود  
 حضرت شیخ العالمین رضوی ذکر آرایش مقابر در میان آمد  
 آنحضرت رضوانه فرمود که قبر ما از سنگ و خشت نسازی سترسم  
 که بر قبر آرایش ظاهری شود و باطن خراب اگر صاحبی گذر کند  
 حال باطن را نفهمد کند و اگر باطن ما آباد است ویرانی ظاهر ب  
 خجالت از اهل دلائل نخواهد شد عرض کردیم در آرایش ظاهری  
 و بر بادی ظاهری اولیا را به نسبت درجات ولایت نفی یا تقصیر  
 است یا ازین هر دو بالاتر اند فرمود نه نفع دارد نه ضرر باز بعضی بر حق  
 که چون چنین است در سنگی قبر شریف بر روی پس مانده گان و آینه  
 شود سکوت و رزیدند بعد چند زمان از حضور پر نور رسول کریم  
 صلی الله علیه و آله و سلم با آنحضرت ارشاد گردید و بشارت رسید  
 هر که روز جمعه با شما مصافحه کند یا پابوس نماید یا بر قبر شما بوسه دهد  
 مغفور است بعد چند بے بشارت هر روز و ماه بلا تعین وقت  
 یافتند ما را طلب فرمود ارشاد کردند که چون عنایت نبوی صلی الله  
 علیه و سلم به نظر انتفاع خلق ازین عمل خاص مبذول حال ما است گو

ارا از آن فائده باشد یا نه باشد اما اندر این قبر مانع دفع است  
 و خلافت مرضی نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بنابر اصلح می نماید که  
 نشان قبر باقی ماند درین امر هر چه مناسب وقت بر برای آن فرزند  
 متیقن گردد بعمل آورده باشند چون اجازت و رخصت یافتیم بعد  
 انتقال شریف مزار انور را بلند کرده گنج اندود ساختم و سنگ خشت  
 هم گذاشتم که ناگوار خاطر حضرت بود در موقوف کتاب میگوید که غنا  
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را بر آنحضرت نهایتی نه بود و در اسلطان  
 هم کمتر اولیا را چنین دولت دست داده یکی از آنها آن بود که خط  
 مبارک دست خاص آنحضرت رضی الله عنه در بیاض و خط ایف بحال  
 انخفا بکناره حاشیه که هر کسی را بآن نظر نه افتد مرقوم بود باین  
 عبارت شنب تاریخ ششم ربیع الاول شمس الهجری حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم باین الحق الناس خطاب کرده فرمود بخشیدم  
 ترا و فرزندان ترا و مریدان و احباب ترا و بر عایت خاطر شما همه را  
 را بخشیدم انتهی ما خود آن نبشته را در آن بیاض دیده ام و مثل  
 این عنایت در رساله قبریه سید اشرف جهانگیر قدس سره که بر  
 حال شان مبذول شده بود مرقوم است امی اشرف بخشیدم  
 ترا و فرزندان ترا صالح و طالح را و مریدان ترا هم صادق را و هم  
 کاذب را دیگر در احوال بزرگه ندیده ام و الله اعلم بحقیقه الحال  
 ذلك فضل الله يؤتی من یشاء نقل است بعد انتقال

آنحضرت رضی الله عنہ مولوی شاه ابو تراب دانست بر کاتر که بعد انقضای دو  
سال کامل از سنین رحلت آنحضرت رضا وجود یا جو خود خاند عرش است  
شیخ العالمین رضا را رشک صد بهشت ساخته بودند و هنوز عمر شریف  
از حساب شهور نگذشته بود مرضی سخت در حشیم ظاهر شان عارض شده  
که بیکار محض گردید حضرت شیخ العالمین رضا را از غایت شفقت تا اصطبل  
نماند در کنار گرفته بر مزار شریف حضرت تاج العارفین را بردند  
و عرض کردند که ما را فرزند نابینا خوش نمی آید و خدمت کوران  
متوانم کرد و هاجا ایشان را گذاشتند وقت نماز ظهر بود که این  
ماجرای بوقوع آمده بود بعد نماز عصر که برای فاتحه بر مزار شریف ثلثین  
بردند فرزند ارجمند خود را بینا و هر دو چشم درست دید نماز و کنار گرفته  
بر مکان آوردند این حکایت هم از شیخ العالمین رضا و از شاه ذابخش و  
شاه محمد کریم و شاه شمس الدین و دیگر اکابر بسیار شنیده ام نقل است  
که مردی قوم دون تره فروش بود پسر عزیز وی فوت کرده چون  
ایام اقبال آنحضرت را روزی چند گذشته بود و آن مرد در عقیدت  
یکتای زمانه بود از کمال ناشکیبائی و بقراری که هوش بر جا  
نداشت لاش سپرد و دوش گرفته بر مزار شریف آنحضرت رضا آورد  
وزار زار بگریست و گفت یادستگیر هر در مانده فرزندم را زنده  
کن یا ما را هم اینک هلاک کن که تاب مفارقت فرزند ندارم همان  
به که هر دو لاش بایکدیگر مدفون شوند ورنه ممکن نیست که لاش سپرد

من پیش نظر مالدفون شود و مانده مانیم و هرگز از در شمار بخیر نم تادیرین  
 دو کار یک کار مقرر فرمایند لاش سپیش نظر نهاده همچنین کلام میکرد  
 و هر چه در دل داشت بی هما با بر زبان می آورد و خویشان و برادران  
 وی بر فوط غم محمول کرده به نصایح و صبر تسکین میدادند و میخواستند که  
 لاش سپردی گرفته دفن سازند اما آن مغموم از خود رفته بهوش نمی آمد  
 و لاش را نمیگذاشت هنوز هفت و هشت ساعت نجومی نگذشته  
 بود که حق تعالی بوسیله آنحضرت رحم آورد و سپرش را عمر تازه بخشید  
 تا آنکه آن غمخیزه بهیچانکه مغموم آمده بود دلشاد با سپر خود رفت و هر کس  
 از حاضران و سامعین را ازین ماجرای شگرف حیرت میبود شیخ العالمی  
 و هم شاه خدابخش قدس سره میفرمودند که عنایت حضرت تاج العالی  
 بر هر که صدر برابر است و قوت تصرف ایشان چون قوت اولیا است  
 بود و بیشتر این حکایت سراپا عنایت بیان میفرمودند نقل است  
 شیخ العالمین میفرمود که ای خاندان قاضی شاه عالم را بیماری صعب آمد  
 و رفته رفته نوبت بیاس رسید و سبب فطراب و اضطراب احباب  
 گردید شب بخواب دیدم آنحضرت رحم را فرمود نیاز من کباب خسی  
 و نان کنند صحت خواهد شد لیکن خسی فریه باشد ما را خیال آمد که خسی  
 فریه از کجا آید در جواب این خطره ارشاد فرمود که یک خسی بسیار  
 فریه از ملک قاضی در مکانش هست و حال آنکه ما را ازان خبر نبود  
 قاضی مذکور را طلب کردم و خواب خود بیان نمودم گفت راست

است یک خسی فریه از آن خاص با است رفته فی الفور ادای  
 نیاز کرد و در چهار روز بیماری را تنزل آید و مافیوم صحت رویم نمود  
 تا آنکه صحت کلی دست داد و تا این زمان نیاز کباب و نان برآ  
 عمل مشکلات و برآمد حاجات و دفع امراض مروج است خصوصاً  
 در دارالسلطنت دہلی در محله کٹرکی فراشخانه خانه بخانه مروج و مشهور  
 است و ہم برای حاجات و دفع باب کارژیوژی کا نوری یکصد و  
 و پنجاه عدد یا صرف پنجاه عدد نیاز آنحضرت مجرب است و نیز نان  
 خسته و شیرین که شیرینی در وی زیاده باشد از سده عدد کم نباشد و  
 زیاده را تعین نیست یا بدرقه جفرا ت شیرین نیاز سده بزرگ یک  
 حضرت ایشان دیگر بطریق ایشان حضرت مولانا محمد وارث  
 رسولنا سوم پیر بیعت ایشان محبوب رب العالمین خواجہ عماد الدین  
 قلندر قیس مراد اللہ تعالیٰ سرار ہم بطور فاتحہ سه منی شرف بو علی قلندر در  
 برآمد حاجت بس سرج الاثر است نقل است مولوی محمد المعنی  
 علیہ الرحمۃ کہ مفتی ضلع بردوان بودند در ایامی رخصت یافته بوطن  
 یعنی قصبہ سیلواری آمدہ بودند و از آنجا کہ از دیابلس خوفناک می بودند  
 تا وسیع سبیل دریا آمد و رفت وطن نمیکردند و روزی بضرورت صلاح  
 خلاف مزاج بہ تجویز بعضی احباب اختیار افتاد بر فرار شریف آنحضرت  
 رضی رفتہ فاتحہ خواندہ استمداد و اعانت بصدالحاج عرض داشتند و فرزند  
 از جہد خود را مولوی نثار علی نام ہمراہ گرفته بر کنارہ دریا رسیدند

اما احساس از ترس جان درست نبود و هوش بر جان و اندک  
 طلاطم که بود زیاده تر باعث پراگنده گی خاطر شد میفرمودند که  
 چهار و تا چهار سوار کشتی شدم و از غایت خوف استغاثه با آنحضرت  
 کردم هنوز چهارم حصه یک گروه کشتی نرفته بود و ما همچنان اغثنی یا  
 تاج العارفین به وادار گشتی و در زبان دشتم که یک ناگاه برکاء العیر  
 آنحضرت را بر کناره دریا دیدم که قدم بقدم برابر کشتی میروند و از  
 انگشت اشاره بسوی دریا و کشتی میفرمودند گو یا کشتی را بر اشاره  
 روانه میکردند و هوای الفور فرو نشست و دریا ساکن شد و بسوی ما  
 مگاسه فرموده بآنکه مشورت تا دیب کردند که اضطراب چیست  
 به همین طور تا دوازده گروه بر کناره دریا همراه کشتی قدم بقدم میفتند  
 چون روز آخر شد از نظر ما غایب شدند باز از آن روز گاسه  
 تا رسیدن منزل مقصود باد مخالفت و طلاطم رفته نمود و نقل است  
 غالب که در سال یک هزار و صد و چهل و یک یا چهل و دو یکی شخصی قوم کالیسته  
 یعنی از اهل قلم یا حال تباه روزگار سیاه افلاس پناه برد در حضرت  
 مخدوم الملک مخدوم شرف الدین بهاری رضی الله عنه آورده و در  
 چکر آنحضرت که واقع کوه را جگه مشهور و معروف و زیارت گاه عالم  
 است و اقامت بهر حاجت در آن مقام اکسیر اعظم است در محل  
 مشکلات بظاهر گنجی است و گوشه آما باطن گنجی است از روای  
 اما جات لبس جائی و دیکسپ و در تفریح خواطر تنگ دلان از وسعت

آباد دنیا و انظار تر تفصیلاًش درین مختصر نگنجد هر سیکه و ران مقام سید  
 دید آنچه دید و یافت آنچه یافت دو ماه کامل اقامت کرده فی الجمله  
 سر مالیک داشت صرف قوت خود کرده ایام سرما و گرما و چندی از ایام  
 بر شکل آن مصوبت که داشت بسر کرده و چند اقامت و جواب داده  
 بدلااری و در بخونی وی میگوشتیدند و از هر دری پندش می دادند  
 که عنایت مخدوم مخصوص بمکافی نیست و سعی در هر باب از واجبات  
 است حالا بتلاش روزگار پای طلب باید کشاد تا ثمره عنایت  
 مخدوم بطور اید قبول نکرد و جواب داد که تا از جای منوس  
 طلب مانده آید از اینجا برخیزم دست از طلب ندارم تا کام  
 من بر آید و یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید و آخر الامر شبی  
 مخدوم را بخواب دید که میفرماید برو در قصبه پهلوانی بر خیز از مخدوم  
 شاه محمد مجیب الله قادری که کار تو و البته نگاه لطف اوست  
 چون بیدار شد در دل اندیشید که با وجود قضای حاجات جهانی  
 ما را بجهله نام دارد و در خود می رانند مگر بخت سیاه ما کار ما متباه است  
 همان به که برخیزم و هم اینجا میرم و برین عزیمت استوار است  
 و مرگ را منتظر شست بار دیگر بعد چند روز باز مخدوم را بخواب  
 بر سر عتاب دید که ایام شدت بر شکل است و آب و هوای کوره  
 هر ساعت اثری دیگر دارد و مرضی دیگر پیدا میکند که تاب تحمل آن  
 نداری برگشته مانیروی مگر بپاک خود میخوانی آئینده ترا اختیار است

صبح که بیدار گردید ناچار فسخ عزیمت سابقه کرده رخت سفر بست  
و بعد طی منازل سه روزه در قصبه مذکور به مزار شریف حضرت تاج العالی  
رید رسید و در حجره گلی که پائین مزار بود از اندک فاصله و حالاً مسافر  
شد سکونت در زید تا زمانی که سرماییه داشت قوت خود ساخت  
چون اندکی ازان مانده بود که اضطراب سخت او را در گرفت بمواجه  
مزار شریف نشسته بود که دفعه برای العین از آنحضرت مشرف شد و بشارت  
حصول مقصود یافت فرمود برو بوطن خود کار تو خدا ما باندک اعراض  
عرض کرد ظاهر اسلوب کار بنظر نمی آید چون روم جوابی حکم نشد لیکن  
از آنروز که هر وقت که بمواجه مزار شریف می شست مشرف میشد  
بعد روزه می چند کسی از خانه اش آمد و مکاتیب سرایانست الحاج  
از زن و فرزند وی آورد که اکنون عزیمت وطن کند زلفت و جواب او  
که تا به مطلب ز رسم نمیروم گو خانه برباد شود این مولف کتاب و دیگر  
دوستان نیز ویراب یار ترخیص وطن دادیم که چون حکم قضا توام  
آنحضرت بر فتن وطن یافتی و بشارت کار از زبان حق بیان بے  
وساطه دیگر شنیدی همان به که حضرت شوی جواب داد تا وقتیکه  
مهاراجه مترجمیت سنگه پروانه بطلب مانعی فرسید و مخالف ماکه  
معزز اوست معزول نمیشویم و م که آنکس ناحق ما را بی روزگار کرده  
و ملک و معاش ما را بغصب گرفته مادامیکه انتقام نگیرم از اینجا برخیزم  
کسانیکه از وطن دسے آمده بودند مایوس باز گشتند بعد چند روز باز



بوساطت بزرگی از تاج العارفين رضاشده حصول مقصود يافت  
 گفت ما را باور نمی آید نخواهیم رفت و پرسید که امر و سخن بوساطت  
 شماست و آنحضرت سکوت محض دارند و سابق هم که وعده کار ما  
 فرموده بودند با اندک اعراض فرموده بودند سبب وساطت و  
 اعراض چیست آن بزرگ فرمود کفر تو مانع تخاطب و سبب اعراض  
 است بمقتضای اهل العرفین میمون بی تا عل عرض کرده اگر چنین  
 است توبه کردم و بر راستی ایمان آوردم فی الفور آنحضرت راستو  
 حال خود یافتنی وساطت تلقین ایمان فرمود و باز از آنروز  
 مطلق اعراض نه نمود و با برام بشارت کار وی داد با اینکه آن  
 افسرده خاطر را تسکین دل خسته نشد اعتماد برین بشارت ها نکرد و گفتم  
 بران گماشت که یکبار ترک کل و شرب نموده بسبت و شش روز بی  
 آب و دانه بروی گذشت که قطره آبی و دانه گندمی بجاق او نرسید  
 روز زدند و از خلومعه و امتلا می ریج در شکم بشدت استیلا یافت  
 هر چند ماهمه مردمان و زائران روضه انوار از در پند بوی پیوستم چون  
 بمست مردانه داشت پای پند کنند بند ما نشد و اسیر دام نگر دید روز  
 دیگر بمواجه مزار شریف نشسته بود آنحضرت را لبس بر سر عتاب دید فرمود  
 این چه حرکت است از ترک آب و دانه چه سود یافتی حق و جهل شعار  
 خود ساخته برو و چیزی بخور عرض کرد که کار ما و البته عنایت حضور است  
 مع کشود کار و دو عالم بیک اشاره گشت باز این قدر توقف است

چگونه خور و نوش کم زیاده تر عتاب فرمود که مگر ازین کار بی سود زیان  
جانی و بدنی اندیشید و باز با بتو گفتم که کار تو انجام یافت با و نمیکنی این  
بیچاره که از یاری سخت بس مایوس بود و عامی محض که از پایت خاصان و  
افتاده بود عرض کرد که اگر حضرت بسوگند فرمایند البته باور میکنم آنحضرت  
بمقتضای رست و شفقت بکلفت فرمود که کار تو کردم هرگز دران رست  
نیست و مکره است فرمود پو اطمینان کلی یافت عرض کرد چیزی را  
که قوت خود را از هم فرمود در خانقاه مسافران و طالبان را بخود تعلیم میداد  
بر و بگیرانند و با همت بخانقاه شریعت آمد و بخود گرفت و خورد و هرگز نعل  
در فرس نکرده با وجود خامی بهضم صافی شدد و نه هر کسی را یقین بود  
که در فاقه لبست شش روز این غذای ثقیل خلل عظیم خواهد کرد و با حکم  
شد که زود بوطن خود بر و چون رخصت یافت بجز در رسیدن بوطن  
در هر هفته پروانه راجه مذکور بطلب رسید شادان و خندان رفت و در  
معزول شد و بجایش این را مقرر کردند و روز بروز قرب منزلت یافد  
تر میشد و بعد چند ماه لشکر گذاری بر در عالم پناه آنحضرت بدستش چند لبر  
مرغ احوال آمده نیازها داده و هم دران هنگام که بر جاده همت نشسته  
بود احوال هر روز به بایان میگفت روزی پرسید که بزرگی نوجوان  
با چنین صورت و لباس اکثر حاضر مجلس شریف آنحضرت را دیدم  
و عرض و معروض خلق و جواب کار با بوساطت او شان یافتم و  
کمال مورد عنایت و مقرب هستند و هم بر عیب کفر مارا او شان

اطلاع فرمودند کیستند شکل و شمایل که بیان کرده بود بدلا فرق شکل و  
شمایل مولوی علی حسن مرحوم بود که ابن الا بن حضرت شیخ العالمین  
اند و مزارشان هم بر چوبه مزار شریف تاج العارفین رضواقع است  
جانب پایین مشرقی و تفصیل حال شان در ذکر فرزندان حضرت گفته  
آید انشاء الله این قصه عجیب در سال یک هزار و دصد و چهل و یک  
بوده و کارخانه تالاب باغ محبی در پیش بوده که هنوز از کندن فرا  
نشده بود و شست ماهه دوستان در انجامی بود و پند دادن  
بآن هر دلدند همت و ترغیب کردن باکل و شرب و یا شریک  
نیکو بودیم نقل است چون شاه خدا بخش قدس سره رخت سفر  
شده دلی بر بسته معمول چنین بود که دو کوزه قبل بر مزار شریف  
حضرت تاج العارفین رفته گلهای خوشبو که خشک شده یا شسته  
برگرفته و جمع ساختی و حبوب از وی درست فرمودی و همراه  
بروی و در شهر دلی هر مرضی که بوی رجمع آوردی نه ملاحظه خط  
کردی نه تشخیص مرض نمودی بے تامل هفت عدد حب وادی نگاه  
بود که کسی را احتیاج هفت عدد دیگر باشد تا آنکه حبوب ایشان در  
صحت بیمار شتهار یافت بعضی از دوستان اطباء و غیره اطباء  
به آرزوی تمام طالب آن شدند ایشان که هر دصاف گو و خدا شناس  
بودند هرگز اخفاء فرمودند و گفتند که گلهای خشک خوشبو از مزار تاج العارفین  
بهین نیست برگرفته و جها ساخته نمایان را نیز درین باب امتیاز آ

گلهای مزار شریف بیارید و به بیمار آن دهید و همچنانکه در گل تخصیص است  
 هر جنس شتو که باشد بر مزار می نهند و مرض هم تخصیص نسبت به مرض و در همه مرض نافه  
 است نقل است مویک بدیع الزمان علیه الرحمه را با که خدمت شخصی شهریار میباشند زنی  
 برای خدمت و آرام تن برنی گرفته بودند او را از عرصه دراز خلل دیو  
 پری بود که ایشان از آن حال خبر نداشتند چون روزی اثری از آن  
 ظاهر شد دیدند که لباس شدید معلوم میشود و چون بفلیت و طالعسم کردند  
 سودمند آمد بلکه روز بروز سرزنش وی در تریا بود پس از چند ایام  
 که اتفاق آمدن وطن استاد بر مزار شریف آنحضرت رخ فاتیحه خواندند  
 خضره ایشان را در گرفت که چون باز بر سر کار خود دوم باز گلهای  
 مزار بگیرم و رفته در گلوی زن تعویذ کنم بعد انقضای آیام خدمت  
 بر مزار شریف حاضر آمده فاتیحه خواندند و عرض کردند که بار از تبرک مزار  
 بجهت حفظ و صحت آسیب زده می برم امیدوار لطفت و عنایتیم چون  
 بشهر بهار رسیدند حسب نیت آن گلهای تعویذ گلوی بیمار کردند گفتند  
 که باز از آن وقت که سالها سال گذشته گاهی اثری از آن جنیت  
 پیدانه شد و از همین جنس است حکایت خرید شاه خدا بخش قدس  
 گفته که از دعای بد ایشان که رخصت شده بود و از مجاورت مزار  
 شریف وی را در چند روز و صحت کلی یافت چنانچه به تفصیل در ذکر  
 احوال شاه خدا بخش قدس سره گفته آید انشاء الله تعالی نقل است  
 موی علی غازی پوری را در پنجم روزگار سرشته داری

فوجدارى شہ عظیم آباد و محضہ عظیم پیش آمد و یقین بی عزتی و رسوائی  
 بود و هر کسی میگفت که فردا از او حال خالی نیست بسبب ثبوت جرم  
 سخت و بد مزاجی و غری حاکم وقت یا تشهیر نصیب ایشان است یا فرزند  
 ایشان مولوی فخر الدین و معاندان ایشان بس چهره دلیر شدند  
 مولوی از خوف آبروریزی جان در تن گذاشت قریب نصف شب  
 بخت خوابیده وی بیدار شد و دولت یار گردید که برهنه بی عقل و غیر  
 بهمان وقت بقصبه ناجیه حضرت پهلوانی صانعا الله تعالى عن الافاضات  
 در خانقاه آنحضرت رخصت رسیدند شب که دیر گذشت بود کسی را نیافتند  
 بر فراز شریف رفتند و بعد فاتحه عرض کردند که مادرین اضطراب  
 در حاجت شیخ العالمین رخ آمدیم در خلوت مسدوست و وسیله عرض  
 محتاجان و مشکل افتادگان جناب مولوی شاه ابوالحسن دامت  
 برکاته هم بارگاه تشریف بردند و رفته تا شیخ العالمین بذریعہ  
 شان میرسیم و عرض حال میکردم و کار خود میکردم فتم اکنون بجز از شیخ  
 مضطر بانه آمدیم و وسیله بجز آن نداریم که نبیره آن کسیم که اول فرزند  
 آنحضرت در بنارس مکان وی بود و هر روز از آنجا بجنوب اقدس مولانا  
 محمد وارث رسولنما رضی الله عنه بجهت سابق حاضر میشدند و نیزه آن کس  
 که نبیره وی هستیم آنحضرت دستار بدل بودند و نهایت بدبط و دوسته  
 با خود بداشتند حالا نوبت برآید و آمد و درین شبه غریب فردا پسر و پدر  
 را بر روی اختیار دولت پیش آمدنی است و خفت و سبکی بر داشتنی

اگر وسیله مآقبول فرمائی و بر دیدگاه گریانم و دل حیرانم در محمی غاسی  
 ازین ورطه هلاک جان بسلامت میسریم کیبار همچنان چشم کشاده که  
 اتجا نمیکرد و دید آنحضرت را برای العین فرمود غم مخور و فکر مکن باز ایشان  
 اضطراب کردند بسیار تسلی فرمود و بر فتح ابرام نمود باز عرض کردند که  
 بحضرت شیخ العالمین سخی ما کرده شود که نظر عنایت بر من بنده شمر غریب  
 سبذول دارند ارشاد کردند بغیر سخی او نشان تا اثر متوجه حال شمامی باشد  
 حاجت بسفارش نیست چنان تسکین خاطر خود یافتند رخصت شده  
 روانه شهر مذکور شدند صبح که قدمه در عدالت پیش گردید به گواه  
 همه سخن ایشان آنفرنگی منظور نمیکرد و گواه مدعی را تکذیب می نمود تا  
 آنکه هیچ قصوری بر نسبت ایشان یا نسبت فرزندان ایشان مولوی  
 شمس الدین ثابت نشد و با عزت و حرمت ازین بلا نجات بخیر و خوبی یافتند  
 هر گیکه در آنوقت حاضر حکمه بود بمرت افتاده بود که این چنین مقدمه ثبات  
 و حاکم بر سر عدالت و یک سبک انقلاب حقیقت گردید که چیزه  
 ثابت نشد و حاکم موافق گردید چون برای شکر گذاری حاضر شدند سبب  
 سهرابی انعام و فتح مقدمه مفصل بیان کردند که همه از عنایت حضرت  
 تاج العارفین رضی الله عنه و از آن روز پس عقیدت کامل داشتند و میفرمود  
 شیخ العالمین رضی الله عنه در ذکر وفات آنحضرت رضی الله عنه و بهم از  
 زبان ارشاد بیان سند العرفا سید العلماء و دامت برکاته شنیدیم  
 که چون عمر شریف آنحضرت رضی الله عنه به نود و سه سال رسید مرض موت لاحق

شد که صحت از آن ممکن نبود تاریخ بستم شهر جمادی الثانی روز شنبه سال  
 یک هزار و یکصد و نود و یک از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم  
 مطابق هفتم ماه ساون ماه هندی سال یک هزار و یکصد و هشتاد و چهار  
 فصلی قریب نصف النهار شاه نورالحق علیه الرحمه تعزیت بخواندن سوره  
 یسین رسید چند بار یا آواز بلند خوانده سوره قاف و شرح کردند نخست  
 را با ستایح آیات دینی و مهدی بود که دست مبارک بر زانو میزد و چشم  
 حق بین از ماسوی الله برداشت و سر نور را حرکتی بود خفیف  
 و آبتگان دامن دولت را از فرط گریه طوفانی در نظر و از صدای  
 و افرقاه و امیصبت اه شور قیامت بر سر حضرت شیخ العالمین که  
 جانب پائین در مواج شریف ایستاده بودند و چشم در بار را شک  
 ابر دریا بار کرده بودند ناگاه آواز گریه جناب ایشان بسع مبارک  
 وی رضی الله عنه رسید چشم عنایت بکشد و بعین لطف دوسه بار بسو  
 حضرت ایشان تادیر نگاه دوخته داشت و تکمیل از جمالی طریقه و بیله و اثر  
 گنا نیت تا آنکه وقت انتقال بسوی خلوت که ه قدس رسید و همان  
 با محبوب صورتی بستم قریب شد که حجاب جسمانی از میان برخیزد  
 نفس شوریده آمدن گرفت چون نوبت خواندن شاه مذکور بآیت  
 کریمه نحن اقرب الیه من حبل الودید رسید جان بجان آفرین  
 سپرد و بمقصود اصلی و محبوب حقیقی شتافت انا لله و انا الیه  
 راجعون و در زبان خاص و عام گردید و هم میفرمود شیخ العالمین

و شاه محمد کریم و شاه قاسم الدین قدس سرهما و دیگر اکابر حاضرین آن  
 وقت که وقت انتقال یکزانو ایستاده بود و یک پادرا از هم برین منظر  
 ماند چون برای غسل بیرون آمدند حیرتیکه بهر کمره و همه دست داد  
 که پای مبارک سخت شده امکان درازنی و راستی ندارد و غسل و کفن  
 چنان باید داد و درین میان شاه محمد کریم با و از بلند گریه کنان گفتند یا  
 ولی الله یا دراز کن که غسل در هم فی الفور دراز کرد و ندکه غسل نکند  
 داده شد و در آن غنچ العالمین روضه دفن کردند و میزبوره و سبع ارسه شد  
 که بیشتر مجالس صوفیه و سماع هماغها میشود پس جایی است و بحسب  
 ویرانه حاجات از مزار شریف بیشتر و اکثر و قبر شریف الهخانه و بیضا  
 هم سیاهی مزار شریف واقع است و یک قبر پائین مشرقی است قبر  
 علی حسن مرحوم تحت جلک حجاب مستطاب مولوی شاه ابوالحسن صاحب  
 دامن فیوضه علینا و مظهر العالی نسب شریف جعفری الزینی است از اولاد  
 محمد بن عبداللہ بن جعفر طیار زوج زینب بنت فاطمه بنت رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم عقبه اهل هوا و بدعت را و هم بعضی متاخرین  
 اهل سنت و جماعت برخلاف جمهور متقدمین و متاخرین صحابہ بن  
 و ارباب یقین صاحب سنت و الجماعت اتفاق دارند بر قطع  
 نسل عبداللہ بن جعفر از طین زینب بنت فاطمه علیهم التحیات  
 چنانچه از کلام شیخ عبدالحق و کور در بیانج النبوت تیرستفهم است  
 بلکه ظاهر توان گفت و حال آنکه جمهور قدما و متاخرین توالیج خود را



از احوال عبداللہ بن جعفر و محمد بن عبداللہ و اولاد ہائی ایشان <sup>محصل</sup>  
 مزین کرده اند از انجمله سید اشرف جہانگیر قدس سرہ در کتاب خود بھی  
 بشرف الانساب بآن تفصیل و الطناب تصحیح فرمودہ کہ مافوق آن ممکن  
 نباشد و بابی علیحدہ در ذکر اولاد عبداللہ بن جعفر از یطن زینب بنت  
 فاطمہ نوشہ و گروہ و آنانکہ در کہ بلا با امام حسین علیہ السلام شہید شدند  
 و آنانکہ معقیات اند و آنانکہ از یطن دیگر اند بتوضیح و تصریح بیان فرمودہ  
 و نوشتہ کہ در شہر بغداد و فلان جا و فلانجا بسیار و بکثرت اند و مشہور  
 اند و ما خود در آن دیار ملاقات آنها کردہ ایم و ہم آن باب را معلوم  
 باین عبارت فرمودہ الشرف الثامن فی ادایہ جعفر طیار کہ  
 منظور باشد بہ بیند آن مبسوطات را انتہی مادہ تاریخ آنحضرت  
 بسیار از اہل طبعان و طبع موزونان فکر کردہ اند بعضی از آنها از تہذیب  
 و غیر تہذیبی آید <sup>۹۱</sup> لا نظیر آفتاب بہشت <sup>۹۱</sup> شفیق خلق <sup>۹۱</sup> ابرہہ <sup>۹۱</sup> مصحح  
 تہذیب از سر اعتقاد بھی گفت <sup>۹۱</sup> رفت <sup>۹۱</sup> زونبی رسولنا <sup>۹۱</sup> و خطا بات کہ از  
 عنایت بی غایت ختم رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و از جناب اللہ  
 و دیگر ارکان دین رضی اللہ عنہم عطا کردہ و سبب افتخار بین الاولیا  
 شدہ ہر قدر کہ دستیاب شدہ بقید قلم می آیم تا ہر کسیکہ مطالعہ کند قریب  
 مقام آن حضرت را بقدر جو صدہ فہم کند و باقی احوال تصرفات و سبب  
 بیعت بروست خواجہ عماد الدین قلندر <sup>۹۱</sup> در ذکر یاد این و حضرت خواجہ  
 گفتہ آید انشاء اللہ تعالی و یک کرمت بر مزار شریف ظاہر و باہر است

که سایه گنبدی یاد رفتی ندارد و اما مزار مبارک در ایام گرامی چنان خصو  
 بالین به نسبت پائین تنگ ترمی باشد و چپوتره بر مرتبه گرم که کف یا محل  
 آن نیست خطابات آنحضرت رفته مجیب دعوت المصطفیٰ قطب عالم  
 قطب الاولیاء تلج العارفین قطب فارس فرد الاسباب شیخ الزمان  
 آفتاب طریقت سلطان خلیفه الرسول نایب رسول الله شاه بازی  
 انت انخی محبوب رسول الله والی هند محی الدین العرب والعجم والی  
 شاه جهان آباد و پهلوانی او تاد غوث الرحلین و قد شیخ الکاملین  
 شیخ قطب الاصلین اشرف جهان قطب الهند بادی وقت خادم  
 رسول الله مشهور هر دو جهان کامل محمل مخدوم میان مجیب الله  
 شاه مجیب الله مخدوم شاه مجیب الله صدر الدین ابدال قطب الدین  
 ابدال محمد محی الدین مجد الدین عابد خلیل مسلم خلیل رحمة للناس حسن  
 ابوالحسنین ابوالمحموظ ابوقطب الاقطاب محبوب السبانی مقیم بر  
 الاقطاب امام المتقین محمد حافظ حافظ دین و مقامات قره العین و شیخ  
 فرزندان علی نور شاه جهان آباد روشن هر دو جهان بایده نسبت  
 که از صدر الدین ابدال تا آخر همه خطاب حضرت مولانا ربوب دکر مبارک  
 دفعات جناب ایشان را عطا فرموده شد و این امر مثبتی است بر حقا  
 که مجاز باظهار و می نیستیم \*

فکر یاران کاملین حضرت تلج العارفین مخدوم شاه محمد

محبیب اللہ القادری قلواری البہاری وطننا جعفری  
 از منہ نساب رضی اللہ تعالیٰ عنہ حضرت شاہ غلام  
 نقشبند قدس اللہ سرہ

فرزند ارجمند محبوب رب العالمین خواجہ عماد الدین قلندر اندر رضی اللہ عنہ  
 میفرمود کہ حضرت خواجہ راشد الشبہ از شبہای ریاضت خواب ربودہ  
 خواجہ بہار الدین نقشبند رضی اللہ را دید کہ بوجود فرزند صاحب بشارت  
 دادند بعد چندی فرزندی بوجود آمد و بجز صدہ قلیل رخت سفر نداشت  
 ازین جهان فانی بر لبست غبار غم و گردالم دہن دل آنحضرت را در گرفت  
 تا آنکہ اثر کرد و رت بر چہرہ النور نمایان بود کہ چہ دیدیم و چہ پیش آمد  
 بکشف اسرار باز رجوع بجناب خواجہ بزرگ نمودند خواجہ فرمود کہ آن  
 موعود دیگر است کہ اکنون بوجود آید صاحب مہیات و ولی خدا است  
 از اولیای مقصودین باید کہ ویرا ہمنام من کنند نہ از وعدہ این طفل  
 تیز رونده مقصود بود کہ خلف و وعدہ پیش آمد چون جناب ایشان  
 از وجود سراپا بہبود جہان را منور کردند حضرت خواجہ بملاحظہ ادب و  
 پاس امر خواجہ بزرگ غلام نقشبند نام نهادند آثار ولایت او بمبین مہر  
 آگین شان لامع و اللامع بود قضا کار از مشیت ازلی و تقدیر لم یزلی  
 در خورد سالی کہ ہنوز نوبت بمکتب نہ رسیدہ بود سپہر بہ مہر داغ  
 یتیمی بردل شان نہادہ و چہرہ رشک مہر و ماہ را از گرد و غبار غم بی پیر

سیره و مکرر ساخت حضرت تاج العارفین در کناره شفقت پرورش  
 فرمود و آنقدر محبت نمود که غم پدر را در دل جا نماند و به تربیت و تعلیم  
 علوم ظاهری و باطنی تمام تر اهتمام فرمود و منت کسی درین کار بر سر  
 ایشان نه نهاد و در اندک زمانه از تحصیل علوم ظاهری و کسب معارف  
 باطنی فراغت دست داد و از همسایگان گوی سبقت در میدان  
 معرفت ربو زد و بر سجاده پدر بزرگوار خود نشستند و بهدایت خالص  
 و عام مجاز گردیدند و بهم آنحضرت رفیع بعد تربیت ایشان از ابلهانه و نادان  
 خود گرفتند و دختر آنحضرت در حباله ایشان آمده بودند ازین جهت  
 ایشان را اگر ذی النورین این خاندان گویند سزاوار است نقل  
 است میفرمود شیخ العالمین رحمه که چون شاه غلام نقش بند قدس سره  
 بیعت شست و بر خاست رسیدند روزی حضرت خواجہ بجزرت تاج العارفین  
 ارشاد فرمود که مقدر یافت عمر این فرزند ارجمند باید نمود تاج العارفین  
 حسب حکم قاصد آن شد و علم آبی ایشان را بیافت و دود دختر خود را که  
 چپ راست ایشان نشسته دید و حال آنکه تا آن زمان ختری نداشت بخواجہ عرض  
 داشت که دو مو باقیم از حیا دیگر سخن بزبان نه آور و خواجہ فرمود دیگر چه دید  
 و تبسم کرد و چار بار و کمر گین آنچه دیده بود عرض نمود خواجہ از ناگفتن بحدی که گفت  
 ما و شما مطابق افتاد ما نیز چنین دیده بودم تا آنکه حضرت ایشان را  
 بدامادی گرفت چون آنقدر وفات یافت و خانه شان بی چراغ  
 شد دیگر دختر را بعد مناکحت شان داد و ازین اهلخانه دود دختر بوجود

آمدند و بقای نسل حضرت خواجہ ازینجا بود حق تعالی تابقاس  
 دنیا نسل آن بزرگوار جاری دارد و نقل است در ایامی جناب  
 ایشان از بیمار سخت فرمود و پیش کسی را معلوم نبود روزی تکیه زده نشسته  
 بودند و تیمار داران و دیگر اقارب که برسم عیادت رفته بودند همه  
 حاضر که یکبار فرمودند دل را حرارت پیدا است مگر باز آن کس  
 قصد اید که در نکالی سوزان چون شعله برافروخته می آید جدا شوید همه را  
 مضطربانه علیحدہ شدند و جناب ایشان را نیز باعث برعلحدگی گردیدند  
 فرمود فکر خود دارند شنیده ام همدارین سخن بود که دیوار صحن خانه از جفا  
 شق شد و زغال روشن از وی برآمد و مانند تیر سخت کمان متوجه سینه  
 گنجینه اسرار محبت شان شد و هر یکی از حاضرین مشاهد می نمود و چون  
 قریب رسید حضرت ایشان از مقابلہ وی اندک تجاوز فرمود و راه  
 برگذاشت تا آنکه پس نشست دیواری که بود در وی فرو رفت  
 و غائب شد باز بجای خود نشست و گفت نجات ازین بلای عظیم  
 ممکن نبود مگر بتدبیر کسی که بکار بردم و الا از سینه بدر می رفت و همه  
 استخوانهای شکست و بجز پلاک دیگر پیش نمی آمد از آنوقت احباب با  
 سبب مرض بدریافت آمد و بدفع سحر از اعمال و ادعیه رحمت برگاشتند  
 در ایام قلیل حق تعالی صحبت و عافیت بخشید و در ذکر ایشان  
 شیخ العالمین رضی اللہ عنہ اکثر فرمودی که شاه علام نقشبند و س  
 مادر زاد بودند و ذکر و فکر نداشتند که در عالم کیست و چیست و

صبح بمحض اوقات شریفین بسر کردند چنانچه روزی گفت که برآ  
 فلان کار گوشت خسی باید نه گوشت گوسفند بسیار خندید و فرمود خسی  
 گوشت و جنس است یا یک جنس گوشت را علامتی که سبب امتیاز  
 و خسی باشد ندانم آنکس هم بخندید و بر خنده وی متعجب شد و سبب  
 فرق پرسید چون آن شخص بیان کرد کیمیت افتاد و فرمود که من تا این  
 زمان میان هر دو فرقی نمیدانستم نقل است حضرت شیخ العالی  
 میفرمود که شاه غلام نقشبند قدس سره را اکثر بانظر علیہ السلام  
 ملاقات بود و بر صورت مختلفه برایشان آمدی شاه خدا بخش  
 قدس سره درین تذکره فرمود که یکبار عرض چند گشت که ملاقات  
 نشد تردوی بخاطر شریفین شان راه یافت نمازی که مخصوص برآ  
 ملاقات خضر علیہ السلام است گذارد خضر علیہ السلام تشریف آورد  
 چون سبب توقف تفسار نمود فرمود درین عرض دو بار آمده بودم  
 یکبار بصورت گاوری او از دادم کنیز شما بر در آمد و گفت که حالا  
 برو که بنواب اندو هم لباس چرکین را علی ه نکرده اند و لباس شومیده  
 نه پوشیده اند که بتو آن چرکین را حواله کنم وقت دیگری خواهد آمد بار  
 دوم که آدم بر صورت دوران حرفه از قسم جامه دانی و جنگیره و دیگر  
 اسباب نیزه بانس با خود آوردم و او از دادم همان کنیز بر در آمد  
 و گفت که مولائی من و صاحب من بخواب است جرات بیدار کردن  
 ندارم گفتم بیدار کن که شاید خریدارین جنس منظور داشته باشد که از

از مایحتاج اسرارخانه داری است جواب داد که دیگر خواهی آمد  
ناچار باز رفتم نقل است از شیخ العالمین و شاه خدابخش رضی الله  
عنهما و از سید العلماء و العرفاء شنیدم که روزی مردی در کسبه  
مزاج قلندر و در قلیان گلی در دست و کلمی در بر یکبار از در خانقاه فر  
شد مردمان که نشسته بودند پرسیدند شاه غلام نقشبند کجاست  
کسی بسوی ایشان اشاره کرد و نزدیک آمد و نشست ایشان از نام  
و نشان وی استفسار کردند گفت نورالله پرسیدند از کجا گفت از  
نورآباد باز پرسیدند مخم کجا است گفت نورپور ایشان خاموش  
ماندند بعد ساخته گفت من را فی فقدانی الحق و آخره بر ایشان  
زد که در خود تحمل اثر وی نمایند بر خاستند و راه آرامگاه خود گرفتند  
مرد قلندر و وارثهم بر خاست و بیرون خانقاه رفت مردمان این  
و کایت بحضرت تاج العارفین رسانیدند حکم شد که دریافت کنند  
که رفت هر چند جوینده گان جستجو باطراف و جوانب کردند خبری از وی  
نیافتند آنحضرت را فرمود که رجوع بجلوس شریف نبوی صلی الله علیه  
و سلم کنید تا حال وی معلوم گردد یاران صاحب سالی چون بمجلس شریف  
عرض کردند ارشاد شد که رئیس الابدال بود بر فلان کوه قیام دارد  
جهت بخشیدن استقامت غلام نقشبند با مرآتگی تا اینجا آمده بود و از  
همان جا رفت و حضرت علیه السلام آمده بتاج العارفین فرمود که رئیس  
الابدان برای استقامت بخشیدن شاه غلام نقشبند آمده و محمود را

مستور حال کرده بودند شمار ابحال وی خیال آمدند یار از حضرت تاج العیار  
 را اخفای حال از ان قلند انا گوار خاطر آمد یاران حکم فرمود که پیش از  
 شما یار از قصد دریافت حال فقرای صادر و وارد منع کردم که اگر موجب  
 ملال آنها میشد حالا هر سیکه آید قاصد دریافت حال وی شوید تا اگر  
 از سالکین و کاملین است خدمت وی حسب مرتبه وی کرده آید و اگر  
 دنیا دار محض است اخلاق مناسب حال وی نموده شود و هم حرکات  
 دیگر که ازین مبتل بود در ضمن احوال حضرت تاج العارفین رضی الله عنه  
 نقل است از شیخ العالمین و شاه خدابخش قدس سره و دیگر کار  
 یاد دارم که میفرمودند برای درستگی خانقاه شصتیه با درست کرده شد  
 بود از آنجا که یک شصتیه باقی مانده بود در خانقاه افتاده بود که اتفاقاً  
 آن بر دیوار نه شده بود و روزی شاه غلام نقشبند حسب معمول از آنسو  
 گذر فرمود چند گام از وی پیش رفته بود که باز مراجعت بسوی او  
 نمود و به شصت و گوش لبوی کرد گو یا سخن می شنود باز زیر لب سخنی گفت  
 باز گوش کرد و همچنان که از آن شصتیه گفتگو میکنند همراهمان همه متوقف و منتظر  
 چون به خواست بعضی از مورد عنایات شان که گستاخ بودند معترض عرض  
 در آوردند که ازین سراسری براه ظاهراً نشد امیدوارم که بمقتضای  
 الطاف و کرم محرم این را از گردم فرمود چند گام از آن شصتیه پیش رفته  
 بودم که مرا آواز کرد و سلام گفت از آنجا که خلاف عادت طلب نمود  
 مراجعت کرده قریب وی شدم و استفسار حالش کردم گفت تامل



از آمدن رفت شما سرور و دلاشاد می بودیم حالا رخصت میشویم گفتیم کجا  
 گفت مهمانی در راه است وقت شب بخانه آید و از ناداری می پرسد  
 در همان داری فتور می رود و نماید آخر از حضور حضرت تاج العارفین رخصت  
 به بریدن و تراشیدن من حکم صادر کرد و در و در گردید و ما را پاره  
 پاره کند تا طعام مهمانی بخت و آماده کرد گفتیم اگر خواهی بعد از خواست  
 لب کشایم و بحضور حضرت تاج العارفین رخصت من کنم و تدبیر همیشه  
 سوختنی دیگر سازم گفت تقدیر چنین رفته است درین صورت  
 سعی بیکار است از اجتماع اینحال حاضرانرا استیجاب دست داد و منتظر  
 وقوع این ماجرای شگرت ماندند تا آنکه شام شد همیشه چند ساعت  
 نجومی از شب گذشته باشد مهمانی عزیزالوجود در رسید و صحبت مهمانان  
 همه سامان مهیا بودند اما همه سوختنی که بصرف آمده بود در بهم رسانید  
 وی بر دل آمد هر چند از قرض و خرید بسیار بسیار تلاش کردند دنیا نقد  
 ناچار چون سبیل آن مفقود بود حکم اشرف بقطع شمتیه نفاذ یافت  
 تبردار هم بهم نرسید آخر در و در گردید طلبیده شد و آوان شمتیه را  
 پاره کرده قابل سوختن کرد و مراتب همان داری بجا آورده شد  
 نقل است شاه خدا بخش قدس سره میفرمود بهم از معتمدی دیگر  
 شنیدم که نامش یاد ندارم مکان رشک چنان جناب شاه غلام نقشند  
 قدس سره تعمیر میشد هر چند بظاهر گوشه عزلت و عافیت می نمود که چون  
 متاع توکل و خرمین صبر و تحمل گنجایش اساس البیوت دیگر نداشت مگر

بقدر قوت درویشان لیکن به باطن خیرت صدر بهشت بود که ایوان  
 بهشت سلطنت پیش قدر و رفعت وی لیست می نمود و خاستند  
 که شهنشیر دیوار وی نهاند از قلعت مزدوران نتوانستند چنانچه یک  
 وی بر سر دیوار بود و جانب دیگر بر زمین خوابیده جناب ایشان  
 میر صفدر علی علیه الرحمته که لبس گسترخ و مورد عنایت بودند عرض نمود  
 که از کمی مزد و رسته تیر بجای نماند دیوار رسیدن نمیتواند محتاج آنست  
 باطنی است فرمود برو که به بنیم و برخاست در ان مقام نیزه قلم نه  
 که آنرا در پهنی کاغذ میگویند بقدر دود دست بر زمین افتاده بود  
 برداشت و از سر شهنشیر محقق کردیم و در آن فرمود زور کنید و بردارید  
 یکبار از همانقدر قلیل مردم بلا هیچ ورنج بر سر دیوار رسید و به میر <sup>علی</sup> صفدر  
 ارشاد نمود که همین کار دشوار بود و کار زور و طاقت که نیزه کاغذ  
 هم خم نشد چون سابق ازین لبس زور و همت صرف کرده بودند  
 سودی نداشت به بود و مزد و در آن را حیرت دست داده نقل  
 است میفرمود شاه خدا بخش قدس سره که شب عرس حضرت  
 خواجگه خاوالدین قلندر محبوب رب العالمین بخار و شنی قندیل و چراغان  
 تمام بر لطف داشت میر صفدر علی عرض کردند که ما مولف صاحب لطف  
 و روشنی بر سر از شریف حضرت خواجگه از صد زیاده است اگر حضور هم  
 تشریف فرما شوند لطف بر لطف کرده فرمود اگر تراذوقی باشد برو  
 که وقت فرصت مانیت چون ایشان مورد عنایات اتم بودند

بی با کانه عرض ساختند که روشنی دیگر وقت میسر نآید و کار حضور و  
 دیگر هم شدن تواند گفت ما از نجابی بنیم حاجت رفتن به منزل شریف  
 نیست ایشان گستاخانه عرض داشتند اگر حضور را از نجابی ببند باره  
 ارشاد شود چند قندیل است و کدام قسم که ام جانب اسرت متبسم  
 فرمود و بیا و بدین و اشاره لبوی درگاه کرده فرمود که آن قندیل که  
 بس بهتر است بفلان جانب است یا نه و فلان قندیل فلان جا  
 هست یا نه دفعه نظر میرمدوح تیز گردید که حجاب مکانشا و دیوارها و  
 درختان از در میان برخاست و تفصل همه حال تا شام میگردد و  
 از مکان تا درگاه مفاصله بسیار بود که قریب پنجاه مکان مرتفع سوار  
 درختان و غیره در میان واقع بود و فرمود اکنون باور کردی یا نه  
 رسته باقیست نقل اسرت از مولوی ابوتراب صاحب دست  
 بر کاتنه شنیدم روز سه مودی مضطرب الحال بامید شفای بیمار  
 طالب تعویذ نزد حضرت ایشان آمد فرمود بنشین و کاغذ و قلم بگیر  
 در عین نوشتن تامل کرد بعد ساعتی تعویذ را تمام کرده بآنکس داد  
 که در گلوئی بیمار تعلیق نماید کسی از خاصان سبب تامل پرسید و گفت  
 که تا حال اثر ندرد بر بشرد شریف پیدا است چیست فرمود وقت  
 اتمام تعویذ مریض سر سام آید و گفت منوئیس که من بهلاک او مامورم  
 و مرگ او را درست من است تامل ما ازان بود باز با سر سام گفتم که  
 آنمرد با مضطرب تعویذ صحت میطلبید اگر ندیم از فریاد رسی دور می نماید چگونه

ندم و چون تقوید به نیت شفای نویسم شفا بهم ضروری است  
 مقرر مقرر سیدم آما تو برو و بکار خود شو اگر در هلاک و ی سبقت کرد  
 بر تقوید ما بکار خود فائز شد و اگر تقوید پیشتر از کار تو رسید ترا دیگر  
 مهلت هلاک ندهد کار خود کند و شفا بخشد و ترا یاره بجز گریز نماند شنیده  
 مستعجل از پیش مارفت و بعد وی آمد و تقوید گرفت و رفتند و نام که سبقت  
 برد دیگر که کرا نصیب شود منتظر خبر هستم تا به پیش آید که فی الفور کس  
 آمد و خبر آورد که قبل از رسیدن تقوید چند ساعت جان بجان آفرین سپرد  
 و تقوید در دست برنده ماند نقل است از شیخ العالمین رحم که حضرت  
 شاه غلام نقشبند را آورد قصیده مشبه که خوشیه که مشهور بقصیده خمریه است  
 بود و در آن در حالت ورود برین شعره و ما منما شهود او دهن  
 تم و تنقضي الاقالی + گریه زار استولی شد به دران حال لبثت جمال  
 با کمال حضرت محبوب سبحانی غوث الصداقی و سنگی عالم غوث الاعظم  
 سیدنا و شفیعنا شیخ ابی بن و الانس شیخ عبدالقادر اکبیلانی الحسینی  
 الحسینی علیه و علی جدہ الکرام السلام و رضی اللہ تعالی عنہ و عنہم مشرف  
 گردیدند آرشاد فرمود که ترا هم مالک این مقام کردم و عطا نمودم بعد  
 قرآن او را بحضور شیخ الزمان تاج العارفین رحم ما براس عرض کردند  
 آنحضرت بهجت فرمود و بشارت نمود و گفت که این مقامیست که کس  
 ولی را عطا نه شده مخصوص بجناب اخاقت ماب بود رضی اللہ عنہ  
 مگر ارم و ز که بنایم تا وحی رضی اللہ عنہ نصیب تو گردیده این لطف و عین

را صدی و نهایی نیست از آن روز در تمامی عمر ایشان گاهه مایه  
 و سالی نگذشت مگر آنکه اول بصورت انسان نزد ایشان آمده از  
 غیر و شریهر چه در وی بود برایشان عرض داشته اگر باخیر بودی  
 بصورت نیکو آمدی و الا بصورت زشت و گریه منظر ظاهر شد  
 مولف کتاب میگوید که عاقل را همین یک نقطه کافیت در امر  
 عطا و قابلیت سه داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط  
 قابلیت داد دوست و اگر عطا بر قابلیت بودی اولیا اگر ام  
 اسلام قابل آن نبودند و کسی این دولت میسر نشد دیگر ازین حکایت  
 علوی نشان خسرو گیلان رضی الله عنه بر هر کسی که ادنی فراست و  
 گیاست دارد ظاهر میگردد که بیک عنایت پسینیان را جای رشک  
 و غیرت پیشینیان کرد کسی راست گفته رحمت بر جان وی باد سه  
 بنده خوشبختم خوان که بشای برسم و بگسی را که تو پرور از دبی شاهین  
 است نقل است میفرمودند بعضی اکابر هم از شاه ضاربش قدس  
 سره شنیدیم که معمول جناب ایشان در تعظیم و تکریم خلق چنان بود  
 که گاه شخص جاہل و نااہل را بر سر و قد تعظیم کرد و قابل و اہل را تکریم  
 نفرمود و گاه بالعکس کردی روزی شخصی اجنبی محض بر صورت  
 نااہل ملاقات آمد بسیار عزت و حرمت وی فرمود بعد رفتن وی  
 کسی پرسید که این کس را با وجود نااہلیت که صورت اسلام هم ندارد  
 اینقدر تعظیم سر و قد فرمودند و اکثر چنین اداها بوقوع می آید مگر آن

چیست فرمود تعظیم سادات بر خود لازم گرفته ام و او سید است  
 سائل عرض کرد که مگر از وی تعارف سابق است گفت نه الا هر سیدی  
 که در بروخی من می آید علاقه سیادت وی چون رشته نور تا فخر است  
 صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر و باهر می بینم از آنجست در خود جرات سواد  
 ادب نمی یابم بالضرور بهر تعظیم وی بر می خیزم آنکس که جرات بسوال  
 و انکشاف امر بدار کرده بود به تحقیق شوب سیادت آن مرد اجنبی بر خاست  
 و جانی که فرو داده بود در رفت و از نام و نشان وی پرسید بیان  
 کرد که فلان قریه و وطن ما هست اجداد ما سید ذی اقتدار بودند و  
 از گردش روزگار مبتلای عسرت و مهمل ماندیم امروز که درین قصبه  
 رسیدیم نام حضرت شاه غلام نقشبند شنیده بودیم هم بزیارت  
 وی رفتیم آنکس بر اعتراض خود لبس منقعل گردید و شامعین را عجزت  
 شد و هم میفرمود که چون جناب ایشان را در مجلس سماع و جدا آمد  
 و طاقت ضبط در خود نیافتی بر معاصران خود حضرت شاه اصل محمد  
 و شاه اکرم قدس سرهما گاه انداختی متوسطان حال و مبتدیان  
 نادانسته مال را حیرت افزودی که بر معاصران کاملین اثر خود می انداخت  
 و حال آنکه آنها محتاج نیستند و مایان که محتاجیم از آن عطیه و مایان  
 سبب چیست یکی از رسیده و برگزیده فرمود که تحمل از آن گاه کرده  
 است او شان اثر بر خود که طاقت ضبط آن ندارند بر آن  
 می انگزند اگر بر شما یان رشمه از آن آید هلاک شوید نقل است

شیخ العالمین رضی میفرمود که در بدایت حال مبد نظر احتیاج بعضی  
اقارب که از آسیب دیو و جنایت درینج وایزا بودند شاه غلام  
مرتضی قدس سره را خیال نصاب و زکوة سوره منزل ممکن خاطر  
شریف گردیده از حضور حضرت تاج العارفین رضی اجازت یافته در  
حجره نصاب نشستند گاه گاه حضرت غلام نقشبنده قدس سره بسبب  
الفقی و محبتی که با خود با بود در حجره ایشان می رفتند و پرسان حال  
از خصار موکل میشدند در احوال بعین روزی عند الاستفسار گفتند  
که موکل حاضر آمدند و سعایت نشدند جناب ایشان با استعجاب بودند  
چه میگویند موکلها صفت بسته حاضر می باشند و هر روز یک آمده ام آنها را  
حاضر یافته ام و ما را باعث برآیند که شما نصاب دهید تا فرمان برآید  
کنم و ما با او انکار میکنم که فرصت ندارم و این وقت هم حاضر انجمن  
که در چشم شما ظاهر نیستند بعد از آن جناب تاج العارفین رضی مفصل  
حال شاه غلام مرتضی و باعث شدن موکلان جناب ایشان را  
بر نصاب و زکوة عرض کردند حکم شد از آنجا که آنها باعث اند مضائقه  
ندارد نصاب بدین باز عرض داشتند که بے ضرورت این درد سر که  
کنند و نیز میفرمود که در سلسله قادریه قلندر یه حضرت خواجہ قدس سره  
سیف اند روز جمعه از معمولات است چون حضرت شاه غلام نقشبنده  
قدس سره آنرا میخواند عبارات مقهوری اعداد و قرائت می آمد آنرا  
گذراشته مابقی را میخواند بعضی از معاصران گفتند که ترک عبارات

وفقرات کرده میخوانند این سیف الله در گشت از او را دشیوخ مانند فرمود  
 محبوبم سابق حرفا فرمایم خواندیم دیدیم که بعضی مردم را ضرر آن میرسد  
 بنابراین حذف عبارت قهریه کرده و رد داشتیم تا بمسلمانی ضرری نرسد  
 و آداب سلوک لبس مرغی داشته و تا وسیع از تصرفات خود را دوردا  
 و هر امر که پیش آمدی بی حکم حضرت تاج العارفین رضی الله عنه در یافتند  
 تدبیری نکرده و حل مشکلی نخواستند مگر آنکه از مجلس شریف نبوی  
 صلی الله علیه وسلم با موریان شد و در مرض التفات بدو اکثر  
 فرمودی علی الخصوص در مرض موت و اگر کسی آوردی بخوردی  
 الا تجریک حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه با وجود ایام طفولگی بمقتضای  
 پیروی تمام تر ادب حضرت ایشان ملحوظ داشته و نظر بر صغیرین  
 شیخ العالمین نه نموده و به وقدر تعظیم برخاسته و از دست مبارک  
 شیخ العالمین رضی الله عنه بگراه و بلا انکار دو خوردی و انخواف فرمود  
 و عمر شریف شیخ العالمین رضی الله عنه در آن زمان به سیه ده سالگی رسیده  
 بود نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی الله عنه که جناب ایشان از  
 هنگامه افولج برگیان همراه تلج العارفین رضی الله عنه و ابستان جلا  
 وطن فرموده و در شهر عظیم آباد شریف میباشند مرض موت عارض  
 گردید شب انتقال افاقه کمتر بود و یکبار بخشونت تمام فرمود مگر گفتیم که  
 بغیر از شیخ کار نمیکنم بر و نزد وی و اجازت بجوای زنان  
 که بیار و آرد بودند بر رسیدند میفرمایند و کرامت میگویند فرمودند که



آمده است میگوید که شمار اطلب کرده اند گفتم بی اذن حضرت شیخ میفرمید  
از وی اجازت بخواه وی باز عاده سخن کرد همان جواب اول  
گفتم بارسوم که گفت بروی دقت کردم احوال بهر اجازت بشیخ  
مد ظله رفته است و حضرت تاج العارفین بس نخکین و خمین در  
قطع دیگر آن مکان نشسته بود یکبار بی اختیار باواز بلند آهی جگر سوز  
برآورد که گاه در مصیبت و غمی چنین دروناک نکرده بودند فی الفور  
روح پاک ایشان بسوی خلوت قدس شتافت گویا قبض روح  
و آه جان گسل معا بود شور و او را از مصیبت زدگان برخاست  
غم حضرت خواجہ عماد الدین قلندر رفت تازه گردید با وجود انسداد  
راه از هنگامه و جنگ که در میان ناظم شهر واران برگیان بود هاجا  
حضرت تاج العارفین از تجنیز و تکفین کرده لاش مطهر را بقصبه پهلوان  
رسانیده بخوار پدید بر گوارشان حضرت خواجہ غفر جانب پائین فر  
فرمودند صلا اطاعت مزانه شریف علمیده کرده شده و دران اطاهر  
بجز اهلخانه ایشان که بفاصله ده دوازده دست مدفون اند تا حال  
کسی دیگر دفن نشده نقل است شخصی از یگانہ جناب ایشان  
بیماری صعب داشت که طاقت پهلوزدن نمی یافت شبی بیمار  
داران را خواب غفلت ربود و بیمار را حاجت بشری بغایت  
بود که مملت آواز دادن بختگان هم نیافت از کمال اضطراب نشسته  
نشسته همچوکی پایخانه که متصل خوابگاه وی داشته بودند رفت و از

قضای حاجت فراغت کرد ضعف و نقاهت آنقدر طاری شد که  
دیگر طاقت حرکت نه ماند که از آنجا تا آرامگاه خود در ارسا ندلس مضطر  
گردید که منباد در مقام نجاست قبض روح شود پیاپی امه محکم بخت  
و همت بر آن گذاشت که یکسی طور از آنجا تجاوز کند مطلق طاقت  
نیافت بگریه شد که دفعه دید حضرت ایشان را تشریف آورده انگشت  
شهادت بردوش وی نهاد فرمود بر خیز و بارگاه خود برو آنقدر طاقت  
پیدا آمد که بی استعانت عصا مانند صبح مزاجان بر جای خود آمد و حضرت  
ایشان از نظر غایب شدند ما این حکایت بحضرت از زبان حق بیان  
حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه شنیدیم و نام بیمار هم اما انما نامش  
بتنظر مصلحتی مناسب ندیدم بر آن تصریح نکردیم و دیگر حکایات قرب  
منزلت ایشان ببارگاه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از صد و هشتاد  
افزون است و از فهم عوام بیرون لاجرم برین ریشه از سحاب و  
قطره از دریا انحصار کرده آمد و بندی از آن ضمنا در ذکر حضرت  
تاج العارفین رضی الله عنه گفته آمد انتقال شریف سوم ماه ذیقعد بعد از  
نصف شب در شهر عظیم آباد سال یکزار و یکصد و هفتاد و سه از  
هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مآده تاریخ انتقال بلغ العلی

ذکر احوال خیر مال حضرت شاه لعل محمد پیلواری قدس سره

ایشان از خلفای کاملین حضرت تاج العارفین اندر میفرمودند شاه

خدا بخش و دیگر اکابر قدس سرهم که در ابتدای ایام اوقات مبسر  
 نشان از روزگار معلی بود روزی بحضور تاج العارفین رضی الله عنه  
 آنحضرت از راه لطف و عنایت هدایت فرمود که اگر در راه خدا  
 قدم را سخ زنی و بطی منازل طلب گرم روشوید عجب نیست که  
 حق تعالی ما حاصل روزگار معلی مع شی زاید عطا فرماید این کلمات حق  
 در دل ایشان اثر کرد و همانوقت ترک روزگار اختیار کرده طلب کمر  
 همت استوار بستند و بسکک ارادت منسلک گردید مثل مشهور است  
 دولت از استعداد نگذرانند باندکی زمانه بر یگانه و بیگانه تفوق یافتند و  
 گوی سبقت در میدان معرفت از معاصران ربودند یکی از علو همت  
 آن یگانه زمانه اینست که روزی همت در یافت کاری از حضرت  
 تاج العارفین حکم استخاره مرا ایشانرا اگر دید و عمل استخاره عنایت شد  
 شب اول خیزی بدر یافت نه آمد شب دیگر هیچ هم معلوم نه شد  
 بحیرت افتادند از حیا و شرم نتوانستند که بحضور اقدس حضرت شیخ  
 اطلاع حال کنند تا شش ماه همچنان استخاره میکردند چون امر  
 بدر یافت آمد برای اطلاع بحضور عالی حاضر آمدند آنحضرت فرمود  
 یاران دیگر را در بهانشب حال کار مفصل معلوم شده بود شما این قدر  
 ایام چرا بر خود محنت و مشقت کشیدید که چندان امر ضروری نبود  
 لیکن از آن روز ثمره علوهی حق تعالی چنان عطا نمود فتح باب کلی  
 در باب استخاره فرمود که تمام قدرت کامله بر دریافت کار داشتند

و حاجت باعمال استخاره نمازد و حضرت شیخ رفیع بجهت شان لبس مسین  
 و آفرین فرمود و بهم در باب طریقت از یاورى بخت دولتی عظمی بدست  
 آورده بود که هیچ خواب و مراقبه وی خالی از دولت مشرف شدن  
 مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نرفته چنانچه روزی در  
 حجره بالاخانه آثار شریف بخواب بود جناب شاه سعد الله علیه الرحمة  
 گفتند خداوند امیدارم که خواب این جوان خالی از انکشاف مجلس شریف  
 نیست ما هم بامید حصول دولت این سرزیر پای وی دهشت بخواب  
 میرویم تا ما را بجزست این جوان از مجلس شریف رسول مقبول خود  
 مشرف گردانی و بخواب رفت حق تعالی حسب مراد وی مشرف گردانید  
 حضرت تاج العارفین رضایه عریضه اطلالع حال شان بحضور پرورد  
 حضرت مولانا رسول غامد کرد که بعل محمد رادولتی عظمی نصیب است که  
 یک مراقبه و یک خواب هم در روز و شب خالی از انکشاف مجلس شریف  
 و حضوری محفل منیف نمی رود قاصداً آن شود یا نشود حضرت سرپا افتاد  
 بخواب عریضه قلم و زبان را محرک سلسله بیان فرموده بنشست که این  
 امر لبس عجیب است خاصه طریقه وی مانع و بکس این دولت رو  
 نه نمود این محض عطاء و لطف است انصیب یصیب ذلک فضل  
 الله یؤتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم و هم میفرمود شیخ العالی  
 و دیگر اکابر قدس سرهم که ایشانرا در مجلس شریف خدمت عرض می  
 بود بعضی هر معروض از طب یا لبس یا دوزن خام بود هر کس که مطلبی

از دین و دنیا پیش شان می آید بلا تخصیص وقت فی الفور مراقب شد  
و از مجلس شریف جواب وی دریافت فرمودی قند سیاه بس غروب  
طبع وی بود اکثر اهل حاجت قدری قند سیاه نذر آوردی بلطف  
خود قبول فرمودی و معمول بود که قدری از ان در کام و دهان چسبانید  
و مراقب شدی مردمان گفتند که وقت مراقبه غلوطه قند سیاه چه علاوت  
می بخشد فرمودی بس ذائقه میدهد صد بار نماز نوافل و اعمال و افکار  
و اشغال از کشفیات ایشان است و طریق و وسیله وارثیه مجیبیه جاری  
است و کتابی از ان مرتب شده فضل البنی نام کرده شده است مفت  
و مایهی نغمی گذشت که از جناب سالت آب صلی الله علیه و آله و سلم  
یا حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه انشرف یا دیگران  
علیهم الرضوان یا جناب اغاثت آب محبوب سبحانی رفته ذکر و فکری  
یا نقلی و عملی ایشان نمیشد و حضرت شیخ معیاران بیان عمل نمیفرمود  
نقل است شیخ العالمین می فرمود که شب اول محرم الحرام از  
جناب سلتاب قره عین الرسول الامام العظام ابی عبد الله حسین  
علی جد و علیه السلام ایشانرا حکم شد بگویند همه مردمان را هر که ده  
روز محرم هر روز در رکعت نماز بلا تمیید قرائت گزارد و بعد سلام  
هزار درود بیکجا خوانده نیاز من کند و بروح من بخشد حق تعالی ده  
فائده بوی عطا نماید و من یک فائده ثواب اول آنکه با من برشت باشد  
و دویم سانی سکرات موت سوم شربت که می آید بطنی گذر بر طریح نواجح ششم آرد

هفتاد برده هفتم خواب صد تدر چون کوه براه من و برای من هفتم گناهان  
 صغیره و کبیره خطا را و عذاب و عذابی و علامتی آمرزیده شود منم روشنی قبر و  
 آسانی سوال منکر و نکیر و بهم گرامی پله مناس در میزان اعمال از اتفاق  
 وقت در فهم ایشان بعد در و در خط افتاد و دانستند که ده هزار حکم  
 است صبح بخندمت فیض در حجت حضرت تاج العارفین رضی عنده عرض داشتند  
 فرمود به کسی از یاران و وابستگان اطلاع بخشند به کسی حسب مکاشفه  
 ایشان نقل دور کعبه و ده هزار در و خوانده نیاز کرد اما از زیاده  
 تعداد در و در دمان از حرجی عظیم در کار و بار دنیا و پیش آمد شب دیگر  
 ایشان بخواب دیدند حضرت امام بهام را که بس عتاب فرمود و ارشاد  
 کرد که مایک هزار در و در گفته بودم شما ده هزار که گفتید و خلق را در پنج  
 و اید از مبتلا کردید چه سبب بود و این عدد که گفته بود اگر فهم و سمع شما غلط  
 کرده بود چرا تصحیح آن از ما نکردید پس هر اسان بیدار شدند و ممکنان  
 را بر غلط فهمی خود آگاه کردند و اختصار نمودند نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین رحمه الله که قرب و قبول شاه لعل محمد قدس سره در بارگاه  
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون قرب اولیای کرام بود که جرات  
 عرض هر رطب و یا لبس میداشتند و بسبب کمال لطفی و عنایتی که میبود  
 حال ایشان بود گاهی در امری اعراض ندیدند چنانچه یکبار در باره میرزا  
 ارشاد گردید که در دعای یا ما شور و حانی پنجبار بعد نماز صبح و شام  
 بسفع سحر و رحمت دعوت کافی است ایشان بی تامل عرض کردند

یا رسول الله اگر مسح تارک نماز باشد و چه کند حکم شد او هم خواند فائده  
 خواب کرد معاصران بحیرت و عجب افتادند و گفتند که چه گونه زبان شما جز  
 چنین سخن جزا است کرد جای که ملک را از نگه داشت آداب رسالت طاقت  
 دم زدن نباشد حال تارک الصلوة پرسیدند و باین جرات و بیباکی  
 بر تیر خود باقی ماندن بجز عنایتی و لطفی که حد و احصا ندارد ممکن نیست  
 نقل است از شیخ العالمین و شاه خدا بخش رضی الله عنهما و رسید  
 العلماء اسناد العرفاء و امت بر کات و دیگر اکابر یاد دارم میفرمودند شی  
 ایشان در خواب بودند دیدند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر  
 تخت سوار سمت مغرب از حجره شان بر هوا تشریف شریف میبرد  
 در عالم خواب ایشان هم پای تخت اعلی گرفته همچنان بر هوا روانه شدند  
 تا آنکه به میانی وسیع و صحرای دلکش تخت اشرف رسید و در آن مقام  
 تالابی است پر آب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حالا پای تخت  
 بگذار و بر حسب ارشاد پای تخت گذاشته در آن صحرا بر کناره تالاب  
 فرود آمدند و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روانه شدند درین  
 حال از خواب بیدار شدند و چشم کشا خود را در سواد قصبه پهلوانی  
 جانب مغرب بر کناره تالاب مغربی که جانب دیگر وی صحرای وسیع است  
 یافتند و ان مقام را شناختند چون جای خوفناک و سیرگاه دزدان بود و  
 قصبه بدگور از آن بمسافت نصف کره پیش و کم بود جرات باز آمدن  
 تا خالقا ه شیخ نیافتند در جایی خود را نگاه داشتند تا آنکه مطلع صبح شود

از آنجا روانه شدند و مردمان خانقاه در حجره میزدند و آواز میدادند  
 که صبح میدید و بچرت بودند که زنده است یا مرد و آیه اب نمیدهد و آخر شب  
 بر معمول خود بیرون حجره نه آمد و در کاشا و سبب چیست هر کسی را تردد  
 و تعلق می افرو و خواستند که در کاشا بزار اندرون بنمایانند و حدین  
 بودند که ایشان نزد خانقاه نمود کرد و دید همه خلق در حیرت افتاد و  
 پرسید که بجا رفته بودند و در حجره که اجای داده اند که با وجود حیدان آواز  
 از خواب غفلت بیدار شده و در کاشا و ایشان گفتند که کسی نیست  
 و خاموش شدند چون در خلوت حضرت شیخ حاضر آمدند مفصل حال شبیه  
 عرض داشتند آن زمان بریاران و دیگران سر آشکارا گردید و برین معامله عجیب  
 و عمن ریب و خواب نادر الوقوع هر کسی را عجیبی بود و نقل است  
 میفرمود شیخ العالمین رحمه الله که شاه حسن علیه الرحمة را ورم مکه که قسم بد  
 عارض بود طاقت خوردن و نوش مطلق نبود خواب خیال شده نه طاقت  
 لب کشادن نه لب بر لب نهادن و از کمال صعوبت این تب محرق  
 داشت چند روز در سختی گذشت تا آنکه روزی حضرت تاج العارفین  
 ایشان را بعبادت شان امر فرمود و حکم رفتند و ساعتی نزد ببار  
 یعنی شاه حسن علیه الرحمة مراقب شدند و در دوسویش که بود فی الفور  
 سکون یافت و ورم آنها نثار و کمی آوردن گرفت جناب ایشان  
 از آنجا بعد افاقه ببار برخاستند تا آنکه بخانقاه رسید تمام کلمات ایشان  
 ورم کرد و همان درد و سوزش پدید آمد همه حالت که ببار بود بر ایشان



طاری گردید و به همان حالت چار و تا چار بچشود تاج العارفین رضی  
 آمدند آنحضرت حالشان دید و فرمود ما بعیادت فرستاده بودم  
 نه بهر در داشتن مرض اگر چنین منظور بود قاصدا و فعل آن چنان شد  
 و بیفایده تکلیف کشیدند بر خود گرفتند ضرورتی نبود و ساعتی ببلین  
 هدایت مراقبه نموده که فی الفور ورم و درد و سوزش از ایشان بزم  
 دفع گردید گویا هیچ نبود و علاجشان تمامتر بحال خود آمد نقل است  
 از سید العلماء و سید الغراء دامت برکاته شنیدیم که روزی حسب  
 معمول چند یاران حاضر خدمت فیصد رحبت حضرت تاج العارفین  
 بودند و در آن میان شاه جمین قدس غزل حافظ شیرازی وقت  
 را عنایت دان آنقدر که بتوانی به سیر ایستد یکبار مجلس گرم شد و همه را  
 بوجد و شورش شدند بعد آنقضای محفل حضرت شاه عبدالحی یاکو  
 دیگر باستعجاب از شاه لعل محمد قدس سره گفت که هرگز ندان و گمان  
 این جوش و خروش درین وقت نبود که بوقوع آمد بجواب فرمود  
 عجب است که شما یان ندیدید حافظ شیرازی در آنوقت تشریف آورده  
 بود و هر دو دست خود در بغل داشته سهوش از کنار دالان تا کنار  
 و دیگر مشی اقدام میفرمود اثر وی بر مجلسیان افتاده و مجلس گرم شد نقل  
 است از حضرت شیخ العالیین رحمه که وجد شاه لعل محمد بیس بر اثر  
 مجلسی نبود که ایشانرا وجد شود و مجلس گرم نبود یا را نیز معمول بود که  
 چون در سماع خلاوت ذوق و شوق نمی یافتند از غزل و راگ مطنوع

ایشان بر قوال فرمایش میکردند تا ایشان بوجد آیند و مجلس از او وقت  
خوش گردد و اکثر بودند که در وجد چند قدم بر هوا رفتند و کف پا از  
فرش یک بالش بلند ماندی و هر کسی معاینه کردی نقل است  
روزی ذکر کرد صفائی طینت ابو حضرت شیخ العالمین رضه فرموده  
طینت آنست که خطر گناه بدل راه نیابد و در خواب هم بدان غیبت  
ند آید چنانکه درین زمانه شاه لعل محمد راجی تعالی عطا فرموده بود گویا ولی  
مادر زاد بودند که از کمال صفائی طینت شان بخواب هم شیطان را  
بر ایشان دست نه افتاده چون بخواب محتمل شری دیدی زنی را که  
با دو مرد آمد و هر دو مرد را گواه کرد و عقد مناکحت با ایشان بست و  
بعد نکاح خلوت ساخت و بجز این از زنا گاهی محتمل نه شدند چون  
اصل طینت ازین گناه پاک بود بخواب هم شیطان را بجز صورت حال  
دیگر چاره نبوده تا چار بصورت حله شرعی پیش می آمد مولف کتاب  
عفی الله عنه میگوید که از اینجا وجه عدم احتلام انبیا و بعضی اولیا  
گرام بخوبی واضح گردد که بسبب صفائی طینت بد کسی طور شیطان را  
بخواب هم در قلبش رفیق شان دخلی و دست رسی نیست اما قیل  
محققه الاشاره نقل است که چون وقت رحلت شاه لعل محمد رسید  
مردم و اسپین دفعتی نوری درخشید که عکس هر حاضران بر دیوارها افتاد  
و همه را حیرت در گرفت که این برق از کجا آمد و حضرت شاه غلام نقشبنده  
قدس سره بر مکان خود بودند یکبار نظر بسوی آسمان رفت و دیدند

که ملاکمه بهواضد وقتی میبزد بس منور و پر نور و گرد گردوی دیگر ملاکمه بسیار  
اند و علم آمد که روح کسی ولی است بزرگترش اعلی می برند اما معلوم  
نشد که کدام ولی است و کدام وصل کامل است که با چنین اعزاز و اگر  
می برند صحبت اطلاق حال قاصد خدمت حضرت شیخ رخا شدند چون  
بیرون خانه شدند شنیدند که همین کیساخت میشود که شاه لعل محمد  
وصل بحق گردیدند فرمودند واه برادر لعل محرابار این گمان نبود و دیگر  
احوال شان ضمنا در ذکر آثار شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم گفته آمد  
و اگر تفصیل آیم از احوال ایشان کتابی مرتب و بدون گرد و سال انتقال  
یکهزار و یکصد و شصت و هشت از سال هجرت ماه جمادی الثانی  
تا پنج نسبت و سوم وقت شب فرار شریف در مقبره امیر عطاء الله  
قدس سره در جنب شاه محمد مقیم قدس سره واقع است

ذکر احوال کرامت منوال حضرت شاه محمد اکرم پیکر و قدس سره

جناب ایشان از کمیلین خلفاء حضرت تاج العارفین اندر رضی الله عنه بس  
مرتاض و صاحب خرق عادات یکی از چهل ابدال اهل خدمات بودند  
و در حضور مجلس شریف اختیار نام داشتند عنایت مرتضوی بر حال  
شان نسبت معاصران زیاده تر میزدول بودی و در باب مکاشفه هم قول  
ایشان بود که اگر در یافست اکرم علاوت واقع باشد ریش بر و ندارد  
و مردمانی که غلط پیش می آید آن در حقیقت دریافت نبود و تخمیل خود را

لکاشفه نامیده اند غلط در مکاشفه معنی ندارد و دستور جناب خان جهان  
 بود که بهر کاری در مجلس شریف عرض داشتند هر چه در جواب آن معلوم  
 شدی تصحیح آن از جناب مرتضوی کرم الله وجهه الشریف کردی چون نکلا  
 ندیدی مثالاً تصحیح از جناب محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الصمدانی  
 رضی الله عنه و ناد قر بعد طرفه بعد طرفه عند حضرت مولانا  
 نمودی هر گاه از هر طرفه بارگاه با اتفاق جواب یافتی بسایل گفتی که کار تو  
 چنان و چنین شدنی است نقل است حضرت شاه عبدالحی قدس سره  
 را در عنوان شباب خیال سفر شهر دلی که دار السلطنت است بنظر  
 سیر در سیر پیمید از جناب شاه محمد اکبر قدس سره درخواست دریافت  
 حال سفر از خیر و شر نمودند جناب ایشان بیاس مرشد زادگی حضرت الیه  
 رجوع بحضرت پیر دستگیر محبوب سبحانی غوث الصمدانی رضی الله تعالی  
 عنه آوردند و از پیش آمدنی سفر مفصل نویسانیده دادند از انجامه ملاقات  
 بادشاه و احوال سنی ساله وی از بقای سلطنت و خدلان عساکر اعداد و  
 جنگ و جدال باطله و غیره و شکست و ظفر بادشاه و فساد و نجات  
 و ابتری سلطنت تا هنگامه غلام قادر خان بمقتضی مندرج صفحی  
 نظر فرمود و گفت هر گاه از بادشاه اتفاق ملاقات گردد و مکر ملاقات  
 گردد در حال سلطنت و رونق تخت و یاور و یخت سوال کند آنچه  
 محقر بپیش آمدنی است بی تامل درین کاغذ ملاحظه فرموده و پیش  
 دهند که بعد الوقوع بصدرق دل پیش آید چون ایشان بشبه مذکور است

همچنانکه جناب ایشان فرموده بودند بلاستخفاف پیش آمد و بادشاه  
 را از وقوع چند امور مطابق اظهار موسی البیس عقیدت آمد و تمامتر  
 محقق و مسخر شد و تازیت ایشان طوق انقیاد و بندگی در گردن  
 داشت و هم میفرمود شیخ العالمین مکر در اثر نگاه ایشان منفرد و  
 یگانه عصر بودند بر هر کسی از مبتدی و منتهی بعد مراقبه نگاه اول ایشان  
 افتادی بخود بر زمین افتادی و از خود رفتی بنا بر آن معمول بود که بعد از آن  
 چون سر برداشتی نگاه بر زمین کردی و بسوی کسی ندیدی خاصه  
 در محفل جماع که حضرت تاج العارفین رضوان بود بیاس ادب  
 شیخ هرگز بسوی کسی ندیدی و این اثر نگاه بلا مقصدشان بظهور می آید  
 و در حیثیت علمی بجز حروف شناسی دیگر نبود بایام طفلی گلستان بوستان  
 سعدی سیر کرده بودند و گلهای چند دیده بودند گاه گاه بوی آن شام  
 جان را ترونازی می بخشیدند اما از صفائی باطن آنقدر کشف دست داده  
 بود که بی تامل از کتاب مقصود القاصدین نقل و عمل بر می آوردند  
 و میخواندند اگر کسی پرسید که این نوافل از کجا رسید و که آنوقت  
 میفرمودند از مقصود القاصدین عبارت آن مقام بر آورده آینه  
 می خواندند که جائز و نحویت خطا نمیشد و تصحیح اعراب فعل  
 و فاعل و مبتدا و خبر تمام میکردند خلق و حیرت می افتاد که حیثیت  
 فارسی هم بجز چند باب گلستان و بوستان ندارند و عبارت عربی  
 باصحت اعراب خواندن و مطلب از آن بر آوردن عجیب است و کرامتی

نظام و در حکایات بزرگان بیشتر بمکاشفه نام کتب گرفتگی که فلان کسر  
 در فلان کتاب این حکایت نبشته است نقل است میفرمود  
 شیخنا شیخ العالمین رحمه الله که شاه محمد اکرم قدس سره را در ایامی اتفاق  
 سیر و سفر بشهر مری افتاده در آن زمان صاحب دولتی بود از عواید  
 که صحبت علما و فقرا را بس غنیمت انگاشتی و با این طایفه مجتهدان  
 ناگاه از وی ملاقات گردید از نام و نشان نشان پرسید و در میان  
 تقریبات گفت که ما را با درویشان محبتی است و با این طایفه الفت  
 که بمقتضای آن محبت است باین فقره دوسته میدارم و موافقت  
 و مکالمه را غنیمت میشمارم ایشان فرمودند که از اعظم آثار سعادت  
 امیر است و محض عنایت الهی است که بعطیه دین و دنیا سرفراز فرموده  
 امیر گفت چگونه گفتند عطیه دنیا و می از مال و منال و زن و فرزند و جاه  
 و منصب ظاهر است احتیاج به بیان ندارد و عطیه دینی آنکه خدای تعالی  
 بدوستی خود گرفته در زمره اولیای خود شمرده امیر باستعجاب گفت  
 بکدام وجه فرمودند در فلان کتاب فلان بزرگ که مستن اولیا است  
 و مقتدای خلق خدا نبشته است که روزی کسی در راه چند شخص را دید  
 که کاغذی در دست گرفته پیزی می نویسند گفتند ما ملک هستیم بنویسند  
 اسامی اولیا خدا ما موریم گفت از کرم دور نیست که نام ما هم نویسند  
 هر چند از اولیا نیستیم لیکن از دوستان اولیا ایم و از عقیدتمندان  
 این طایفه آنها گفتند که ما سوردان ایم که گفتیم و این دوستی دوستان

وی تعالی امری دیگر است که بدان ولی نیشوی باز آنکس رسید  
 که نام همه اولیا هر روزی نویسد فرشتها جواب دادند که روزانه شهر  
 بشهر و دریه بدیه تا کوه و صحرا میگردم و هر کس را که حق تعالی رتبه ولایت  
 کرامت میفرماید نام وی برین قرطاس ثبت میکنم و یافتند چون در  
 حضرت قدس رسیدند حکم شد که نام فلا نکس در آن نوشته عرض شد  
 باز خدایا تو دانا هستی که او ولی نیست فرمود او چه عذر پیش کرده بود  
 بعرض آوردند که عذر محبت بادوستان تو اما از آنجا که ولی نبود بلکه  
 محب اولیا بود ما هم عذر بر عدم اجابت مسئول وی کردم منشور لفظی  
 الله ما کیشاء و یحکم ما یرید ناطق بران گردید که نامش را بالای  
 نام های اولیای مالنویسد و عنوان دفتر ولایت از اسم پاک وی کنند که  
 او دوست دوست ما است و دوست دوست خود را دوست است  
 میدارم از دوست ازین حکایت یقین دارم که نام امیر صدرناحما  
 اولیا زمانه نوشته باشند چون حاضرین نیز ازین حکایت آن کتاب  
 مطلع بودند کسی را اجای انکار نبود امیر را بس لبها شست آمد پرسید که  
 بزرگ سلسله ارادت دارند فرمودند بزرگ است در اطراف شهر عظیم آباد  
 بقصبة پهلوانی شاه محمد مجیب الله قادری مد ظله العالی امیر مبلغ یکصد و  
 پنجاه روپیه طلب داشت و گفت پنجاه نذر شما است و صد نذر  
 شیخ شما از طرف من و باغ از تمام حضرت فرمود چون مع الخیر بطن رسیدند  
 و حکایات سفر در تذکره آمد کسی از معاصران گفت شما آن کتاب که سند

می آورده بودید خواندید و دیده اید یا شنیده اید فرمودند بخوانده ام  
 نه دیده ام نه شنیده ام اما حق تعالی از لطف در آنوقت نام کتاب  
 و مقام مصنف و صورت صفحه مفصل منکشف گردانند و مطلق خفا  
 نداشت گویا عبارت پیش نظر بود که مطلبش با امیر تقریر میکردم فقل  
 است در ایامی ایشان از مرضی صعب پیش آمد سرایه نداشتند که  
 آن کوشند و بمعالجه قصد سازند شبی حضرت محبوب سبحانی خوش نصیب  
 رضی الله عنه را بخواب دیدند آنحضرت از راه لطف و کرم فرمود توشه  
 من نیاز کنید صحت خواهد شد چون بیدار شدند وزن توشه یا نماند چند  
 روز دیگر در صعوبت گذشت باز شبی مشرف شدند و آنحضرت رضی الله  
 عنه فرمود چرا بوسیله توشه شفای خود بخوای و بختی عرض کردند  
 وزن وی سهو کردم حکم شنبه آنرا بچته آرد گندم و یک آتار یا و بالا  
 روغن زرد و هموزن روغن بنوره و بقدر توفیق میوه چون جناب  
 ایشان بمرتبه مقصی مورد عنایت و لطف اتم بودند نه با کانه عرض  
 کردند که ما مقدور ادای می وی ندارم حکم شد که نصف وزن او کن بکیز  
 این تخفیف مخصوص بپست و دیگران وزن کامل کرده باشند باز  
 عرض داشتند این توشه مخصوص بشفای بیماریست یا بجمع حاجات  
 ارشاد شد بجمع مشکلات و حاجات دنی و دنیوی کافی است  
 اما شرط است که صوفی و متقی خورند و غیر ایشان از تارک الصلوات و  
 مرتکب المسکات از خوردن آن هتتاب دارند ایشانرا بعد ادا



نیار صحت گردید و تا این زمان برای کشود کار مطلقاً مروج این دایره  
 و اکثر عظم در حل مشکل به این نیافتم و تا عرصه تالیف این کتاب  
 سالی ندیدم که بحضور شیخ العالمین رفا اهل حاجات بعد حصول مقصود  
 نقود بادای توشه از چهار و پنجصد نفی فرستادند و در هر ماه پانزده  
 عدد و یا بست عدد کم و زیاده با احتیاط تمام بچینه میشد و صوفیان پیروز  
 و همچنین از جناب مرتضوی کرم الله وجهه الشریف برای حل مشکلات  
 عمومًا بایشان ارشاد شده و زن وی آرگندم شش آثار با و بالا غزنه  
 و بهوره پروا صد سوم حصه اردو حال کثرت رواج این توشه بر توشه اول  
 بلا فرق دانند و این هر دو توشه بکل مشکلات شهره تمام دارد و دیگر از  
 دریافت ایشان توشه خاتون جنت حضرت فاطمه زهرا است.  
 علیها التحمیه که در شفای مرضی مثل وی عملی دیگر مجرب ندیده شد  
 لیکن از آنجا که این توشه قبل حاجت است و حصول کار و شفای  
 بیمار از شدن و ناشدن قبل کار معلوم میشود و آن آنست که اگر  
 توشه لذیذ و خوش ذایقه درست شد و زودتر بخوردن صرف گردید  
 جلد تر و حسب طلب مطلوب حاصل شود و هر قدر که بد ذایقه شد دلیل  
 فقدان مقصود است و با این همه بار دیگر توشه میکنند تا سه توشه اگر  
 هر سه بد ذایقه یا خام ماند هرگز آن کار برآمدنی نیست و اگر سعی  
 توشه خوش طعم است آخر بموقوف کار برآید از نجست مردمان کمتر تا  
 توشه بابت میکنند خصوصاً در پاره بیمار اقدام بران دشوار دانند مجرب است

بلا خلاف وزن تو شد آر گندم سته اتا ریخته روغن زر دیک اتا نصف  
 پاو بالا چینی یا بوره هم وزن روغن نقل است ار سند العرفاء و سید  
 العلماء دامت برکاتہ شنبیہم روزی شاه محمد اکرم شاه لعل محمد قدس سره  
 بحضور شیخ الزمان تاج العارفین رضی الله عنہ در سماع بودند و شاه محمد اکرم کثیر العالی  
 بود کمتر مجلس از وجد و شورش وی خالی ماندی ابتدا و انتهای مجلس در  
 جوش و خروش وی منقضي شدی و شاه لعل محمد را بیشتر تسکین ماند  
 تا گاه بوجد آمدی هر دو بزرگ در آن مجلس از امیر المومنین یعقوب المتقین  
 ابوالائمة المعصومین علی مرتضی کرم الله وجهه الشریف مشرف شدند  
 از راه عنایت بشاه لعل محمد فرمود بر خیز و در وجد شو تا کی نشسته با  
 یکبار صبر و سکون از دست رفت و مطلق افاقه نماند و از آن روز گاه  
 در مجلس ایشان از آن بجز وجد و رقص سکون و قرار نبود و شاه اکرم قدس سره  
 پس هم خوش نشسته بودند قریب بود که عنان اختیار از دست رود و بفر  
 و وجد آیند ارشاد شد بنشین تا چند بوجد آئی امتثالاً للامر آنچنان ضبط  
 بکار فرموده که گاهی باز وجد نه نمود و در نگاه این افریداشد که سابق  
 گفته آمد نقل است از شیخ العالمین رضی الله عنہ که در ابتدای سلوک  
 شاه محمد اکرم را شبی از جناب مرتضوی کرم الله وجهه بی درخواست  
 نسخه اکسیر عنایت شد که بی درد سردی خج قلیل مبالغه کیمیا درست  
 می توان کرد چون بیدار گردیدند سه شبانه روز در گریه ماندند و نزد حضرت  
 تاج العارفین حاضر نشدند بخیا آنگاه اگر بجهت عرض کنم آنحضرت فرماید

نگه منور در دل تو طلب دنیا بوده که نسخه اکسیر عنایت شد و بشغلی و  
 ذکر کس اقیانوس افتخار یافتی و چشم عنایت از ما باز دارد و اگر نگوییم در قیامت  
 ما بینا بر خیزیم که درین طایفه مقرر است هر خوابی و وارداتی که از شیخ مخفی  
 دارد در قیامت کور بر انگیزند شود بعد سه روز برای بران قرار گرفت  
 که بر آنحضرت عرض باید کرد و از ما بینانی قیامت همان بکه در زمره  
 اهل دنیا محسوب شوم و در خلوت شریف حاضر شده زار زار بر حال خود  
 گریه می نمود و عرض حال کردند تاج العارفین رضی فرمود اجزا نسخه یاد هست  
 گفت بلی فرمود در چه قدر توانی خرید همین چهار تنگه یا هفت تنگه فلوس  
 ظاهر ساختند حسب عرض شان فلوس عنایت شد که دو بیا یارند و  
 درست کنند چون از خالص درست کرده حاضر آوردند فرمود در بازار  
 بفروش و قیمتش بیار رفته و بقیمت مروج آن زمان فروختند زارگر  
 بعد امتحان بمنّت تمام گرفت آنحضرت فرمود زار من وی بر فقرای  
 خانقاه بخش کن و اجزای نسخه دوا را بسوز و فراموشی ده هر چند  
 از آنجناب مستطاب که مراد شد وجه تبتو عنایت شد لیکن بالفعل ترا  
 قابلیت آن نیست بعد تکمیل طریقه ایشان روزی شاه عبدالحمید  
 قدس سره که عنفوان شباب داشتند گفتند که متنامی من آنست که  
 آن نسخه اکسیر بمن بخشند تا از فکر آل و عیال که سبب تشطط خاطر است  
 و درین دین و ابراهیم و بفرغ دل بکار دل به شین جناب ایشان سوگو  
 یاد کردند که حسب ارشاد پیر و مرشد او را بسوز و فراموشی گذارم و

فی الحقیقه این محض کرامت شیخ مایه بود که چنین نسخه قلیل الاجزا سهو مطلق  
 گردد و در نه درین بنیاد شتم خوشاد و لقی که بکار فرزندان حضرت شیخ آید  
 شاه عبدالحی نقی که حالا ماذون عرض و معروض هستند برای ماعرض  
 دارند جناب ممدوح حسب مدعای شان قبول فرمود در بارگاه مرقد  
 کرم آمد و وجه عرض داشتند حکم شد که او شان قابلیت آن نسخه را  
 اگر خواهند نسخه انقذه درست کنند و اجزای وی ارشاد شد که درستی  
 آن دشوار و قاعده محض قلیل ناچار ازین خیال در گذشتند و باز در عمر  
 سودای موسی نگردیدند و گرد آن نگردیدند مولف کتاب بگوید که مجاز  
 نفرمودن حضرت امیر المومنین ایشان را بآن نسخه اکسیر و در محنت افتادن  
 محض عنایتی بود و هدایتی خاصه و درین سودا عالمی خانان را می یابد  
 داده و گوهر مقصود بدست نه آورده و اگر کسی اتفاقا بآید رسیده باشد  
 بے اعتنائی را بروی موکل میکنند که چون خواهم خواست درست  
 خواهم کرد و گاهی آنقدر هم درست نه کنند که از مایحتاج خود فارغ  
 باشند مدام لباس نکبت در بر و هر یک قرص نان در بید و نخوت  
 غنا در سر حضرت شیخ العالمین خاکسار را همیشه بر اجتناب وی  
 تحریص فرمودی و پند و موعظه نمودی چنانچه آینده در ذکر و صبا یا  
 انشاء الله تعالی مفصل بیان کرده آید حق تعالی برین دار و در آن جمیع  
 مظلله حفظ بخش نقل است از بعضی اکابر که نامش یاد ندارم  
 میفرمود روزی ذکر می کرد و طاقت تصرف بود که در اسلاف فلان

ولی فلانکس را شاهی بخشید و فقیر را بر تخت نشاند و بادشاه شکست  
گدائی رسانید و مادرین زمانه خصوصاً از طقه یاران و از تیره مجبیه کسی  
باین طاقت نرسیده یا رسیده و روی مردان چالاک و لایت ندیده  
یکی از آن میان گفت بسیار یاران تاج العارفین رضو بودند که طاقت  
تصرف آنها مافوق ازین تصرفات است و بعضی تصرف ازین قبیل  
هم بنظر آمده چنانچه روزی شاه عبدالحمی از تنگی معیشت و کثرت اولاد  
بس تنگ دل نشسته بودند علی الخصوص از تردد که خدائی دختران پیشا  
خاطر زیاده تردد داشتند شاه محمد اکرم که این حال دیدند از این بیتی بغیرت  
افتادند و فرمودند خزیمه حضرت حق برای شما است یک بالش نهد  
چه قدر منزلت دارد و فکر معاش میکنند اگر مرضی شریف باشد از اینجا  
تا شهر عظیم آباد از دو کانهای دور و یه آبادی شود و هزارها منزل بیکره  
از خزیمه آراسته و پر بار کرده تا شهر مذکور هر طرف بازار گرفته بپرسه  
گردد هر قدر که خواهند صرف سازند گاهی در کمی نه آید و در طرفه العین  
این طلسم میتوان نمود همین که سخن تمام شده بود و شاه عبدالحمی چیزی  
هنوز نگفته بودند بر حضرت تاج العارفین این حال منکشف شد و فی الفور  
از خلوت شریف کسی را بطلب جناب ایشان فرستاد حسب الحکم  
حاضر کردند آنحضرت فرمود که بازار و شهر آباد میکنند و از خزیمه منازل  
بیکره پر بار میسازند پس مناسب است از این جا بروند و در آبادی  
باشند و سفره عام بکشند هر چه خواهند بخورند و مادرین قصبه بزنان

قناعت کردنی است و پس عتاب فرمود که مضطرب و بیجواس ترسان و  
 لرزان ایند خلوت شریف بیرون آمدند و باز گاهی چنین سخن چالاک و بی با  
 بر زبان نه آوردند اگر آنوقت حضرت تاج العارفین رضی عتاب نمیزمود  
 و باز نمیداشت میکردند آنچه میکردند و میدید هر که میدید **نقل است**  
 از شاه خدا بخش قدس سره یاد دارم که یکبار فوج ظلمه تمامی قصبه را  
 تاراج کرده بودند و فتح آنها حضرت تاج العارفین رضی شاه محمد کریم را  
 همراه جناب ایشان از عظیم آباد حضرت قصبه داد که در سنگی مکان کند  
 تا از شهر مذکور مراجعت فرموده وطن را آباد سازد و هر دو بزرگ آمده  
 حال خرابی خا شامعاینه فرموده و فکر نیزه های بانس و رسن و گاه شکر  
 درین میان جناب ایشان بشاه محمد کریم فرمودند که عرصه سه روز کوچ  
 افواج ظلمه را شده چند روز دیگر هم در در سنگی مکان توقف باید کرد  
 که اهل حرفه هم آباد شوند و در بهم رسانی اسباب تر و راه نیاید و نیزه باد  
 که ظلمه باز رسند و اسباب بهم رسیده را بغارت برند شاه محمد کریم  
 گفتند که لشکر از سه منزل باز مراجعت خواهد کرد این چه خیالی است و  
 خلاف قیاس جناب ایشان فرمودند باری بعد از قیاس است روز  
 سوم معلوم شود اگر افواج ظلمه نرسد اگر هم بگوئید بلکه دروغ گو نام کنید  
 به بینیم که از راه سه روزه چگونه مراجعت نمیکند شاه کریم باور کرده شنیده  
 و نا شنیده کردند و اسباب چا و نی بهم رسانیدند همین روز سوم  
 بود که لشکر رفته باز معاودت کرد و هنگامه دوباره برپا شد اسبابها که

میاشده بود بشارت رفت و خلقی که سامان آبادی کرده بودند  
 بفرار نهادند خلفشاری عظیم گردید چون باز طمانیت دست داد  
 محمد کریم گفتن حالا منظور چیست فرمودند فکر اسباب سازند اکنون  
 باز نمی آید نقل است شیخ العالمین رضی میفرمود که یکبار هنگام  
 برگیان بسیار شده عالمی بے خانان گردیده حضرت تاج العارفین  
 معتمد المستغان جلوه افروز شهر عظیم آباد بودند چون عزم آبادی وطن  
 بشاه محمد اکرم ارشاد شد که بر مزار شریف حضرت شاه ارغوانی قدس سره  
 حاضر شده دریافت نمایند که مرضی شریف چیست بوطن روم و آباد  
 شوم یا پند می توخت درین شهر گزینیم حسب ارشاد رجوع کردند شاه  
 ارزانرا قدس سره دیدند فرمود بر همین عبارت مجیب دعوت المضطر  
 بقصبة پهلوانی تشریف ببرند فی الفور سر از مرا قبه برداشتند و بجهت  
 شیخ حاضر شده عرض داشتند آنحضرت قصه آبادی وطن فرمود و مکان  
 فیض نشان را از قدوم سیمت لزوم رشک صد بهشت ساخت  
 نقل است در ایامی مجذوبی بود بشهر عظیم آباد توابع خود را نام  
 کرده دستور وی چنان بود که هر سالگی را که میدیدی بسوی وی دید  
 و جذب مال وی کردی و مسلوب الحال ساخته خلقی از طائفه  
 درویشان ترک آزاره که شستگاه مجذوب بودند کرده بودند و از دست  
 وی نالان بودند اتفاقاً گذر شاه محمد اکرم از آنجا افتاد و از دور  
 آن مجذوب که دید گفت که صاحب دولتی می آید و لشا پر خاست

و بر زبان می‌راند امروز شاه بازی بدام با افتاد یا خزینه در شاهوار است  
 آمد و بسوی ایشان دوید و مصافحه کرد و در عین مصافحه قصد جذب  
 حال ایشان نمود چیز بسوی او نرفت معافقه کرد ایشان که حال  
 رهنری وی شنیده بودند یکبار سلب حال وی کردند و آنچنان مسلط  
 فرمودند که ازین راه کور محض گردید و روان شدند آن مجذوب با نظر  
 آمد و بر بای افتاد و منت و زاری آغاز نمود و غدا پیش آورد قبول  
 نکردند و گفتند خلقی از دست تو نالان هست و از رهنری تو بر هلاک  
 خود کمر بسته و بجان آمده اینچنین کس قابل عطیه‌الهی نباشد مجذوب  
 بیچاره یا هزاران هزار منت و الحاح پس ایشان میرفت و مسافته  
 درین گفتگو طی شد نوبت حاجت و عذر خواهی از صدر گذشت فی‌مؤدد  
 حال تو بر تو رفته نگم مگر بشرطیکه توبه کنی و باز با کسی چنین معامله نه کنی  
 و حال هر سیکه سلب کرده باز با و دهی توبه کرد و عهد نمود که خلاص نگم  
 آن زمان ویرا بحال ساختند و در حال وی کردند نقل است شاه  
 خدا بخش قدس را میفرمود در خانه بعضی از خواص ایشان من که لبس قریب  
 بودند آسیب خبیث شدید بود ایدامی سخت میداد و خبیث از قسم  
 جوگی مرده بود روزی یکی از اصحاب زبان طعن بر من کشاد که فقر  
 اختیار کرده اند و ترک دنیا نموده اند ادفع یک خبیث دشوار است  
 زنه کمال و زنه طاققت نفرت و زنه که استماع بر من  
 میشدیم گرانقدر زنا رحی بستم چیت برین تفضیل اوقات سخن



وی بر من تلخ تر از زهر شد گفتم راست است آنچه گفتی اما به بین که چه  
 میشود و در تنم ببرد فغ وی دست انداز شدم و کمر همت استوار بستم  
 طلسم فلیته بر روز روشن میکردم حضار موکل بر فلیته هم میگرددید و شب  
 معاون و مددگار آن جوگی که سردار را شراب بود گرفتار شده می آمدند و  
 میسوختند اما ویرادر شرارت و ایدای مردم مطلق تفاوت نبود تا آنکه  
 شب گرفتاری او رسید موکلان زبانی و کیل فلیته خبر دادند که شب فردا  
 آن سردار را شراب بر فلیته حاضر خواهد شد زبردست و شدید است هشیار باید  
 بود من صبح نزد شاه محمد اکرم قدس سره حاضر آمدم و استدعا خواستم  
 که وقت اضطراب بود تسلی فرمودند و گفتند خواهیم رسید چون وقت  
 شب آمد و فلیته روشن شد بعد ساعتی که منتظر تشریف آوری شاه  
 محمد بودم آن جوگی یکبار بر فلیته حاضر آمد و بر پیما تسلیط کرد دیدم که  
 بآن طنطنه و نخوت بر شیرارت است که وجود کسی در خاطر نمی آرد  
 و میخواهد که بر مردم حاضران مجلس حمله آورد و رجوع بموکلان فلیته کردیم  
 سودی نماند بخشید و هملت آنقدر بهم نبود که کسی را نزد شاه موصوف  
 فرسیم بخوف آنکه مبادا بر من حمله آرد و کشتی کند و سبکی پیش آید مضطرب  
 رجوع بجناب ایشان کردیم که جوگی آمد و خود باد دولت هنوز نرسیدند  
 حالا کار از دست میرود در همین بودیم که برانجوگی تعذیب شد و ترقه  
 کردید و هر دو دست وی بر پشت مشک گرفته شد هر چند زو بمیکرد  
 و راه را بانی میجست اما مفر نمی یافت و آنمه نخوت و کبر از سر برداشت

و کیلی دیگر که بود گفتم به بین در نعلیته چه پیش آمد که رنگ دگر نمود شد  
گفت شخصی خفیف البدن تشریف آورده اند که گاهی در عالم جسمانی  
او شانرا ندیده بودم و نبر نعلیته گاهی دیدم موکلان را میفرمایند  
که دست وی بر پشت وی بندید و سر گرم تعذیب اندازین گری  
عدالت سبب او شان است چون آن خبیث سوخته شد باز وکیل  
پرسیدم که اگر آن بزرگ ترفته باشند باید پرسید که کیستند چون وکیل  
استفسار کرد جواب شنید که محمد اکرم نام منست بر یاد شما اندیم و  
ایقایی وعده کردیم حالا میریم و از نظر وکیل غایب شدند صبح که باز  
حاضر خدمت عالی ایشان شدیم مجر دو چار شدن نگاه متبسم شدند  
قریب رستم پرسیدند شب چه سان گذشت در شکر گذاری همه قصه  
مفصل بیان کردیم باز تبسم فرمود خاموش ماندند نقل است  
میفرمود شاه خدا بخش قدس سره که جناب ایشان لبس لاغریان  
و خفیف الحش بودند و ریاضت از قلقت غذا و جوع کشی زیاده تر  
ضعیف و طمیه کرده بود که بخیریم و استخوان دیگر نمی نمود برادر اهلخانه  
ایشان که در فن کشتی و پهلوانی و زور مشهور بودند و لبس توانا و جسیم  
اکثر از راه ظرافت میگفتند که افسوس برادر یا فتم قوت بازو نیا فتم  
هر چند کمال فقر داشته باشد اما ما را چه سود و ازین حکیم خفیف که از نفعت  
زدن چون کاه بر زمین افتد و مانند نخس بر مهوار و چه ببود اگر قوی  
و پهلوان بودی قوت بازوی ماضی در جواب میخندیدند و میفرمودند

که روز امتحان ظاهر گردید که پهلوان زور آور از ما و شما کیست وقت  
 را نگاه دارید و مرا یاد آرید برادر ایشان جواب سخن را محمول بر  
 خوشطبعی میکردند و نمیدانستند که درین سخن تیری است که روزی ظاهر  
 گردد و اتفاقاً از پهلوانی فرومایه بعد چندی نزاعی در میان آمد و بمقتضای  
 کبر و نخوت پهلوانی و کشتی گیری هر یکی دشمن جان دیگری شدند و منتظر  
 وقت نشستند تا آنکه شبی وقت سحر برادر ایشان برای حفاظت عجت  
 یک شمشیر از خود در افتاد و در اثنای راه از آن دشمن دو چار شدند و  
 قصد یکدیگر کردند آخر در کشتی حریف غالب آمد و پشت ایشان بر زمین  
 آورد و بر سینه نشست بنحوی که هلاک کند ایشان از سخن جناب برادر یاد  
 آمد بخاطر گذرانیدن که مگر برای همین وقت فرموده بود که وقت را نگذران  
 و مرا یاد کن یکبار بر زبان آوردند ای برادر محمد اکرم وقت امتحان  
 آمد طهر العین جناب ایشان حاضر آمده آن فرومایه را از سینه بر آورد  
 کشیده بر زمین زدند و برادر را بر سینه وی نشانند و دست وی  
 گرفتند هر چند زور میکرد چاره نمیدید گویا طفلی در دست پهلوان  
 گرفتار بود آخر الحاح کرد که از سر دشمنی گذشتیم جان بخش کنی و برادر  
 خدا بر من بی بخشید و این خفیف البدن زور آور کیست و این چه  
 سر است هر چند زور میکنم از نیکدست ما از زیر میگرد و زبیر شما  
 هنوز غایب ایشان عذرش قبول فرمودند و از جان وی در گذشتند  
 و راه وی گذاشتند آن زمان جناب ایشان فرمودند ای برادر

باری بگو امشب پهلوان از من و تو کیست و در این لایزال دید  
 یا هنوز حسرت باقیست و غایب شدند آن فرومایه که بصدق دل  
 صلح کرده بود باعث بیان این ماجرا شد ایشان گفتند بار پادیده و  
 نشناخته برادرم شاه محمد اکرم بود و قصد از سفر بیان نمودند و جناب  
 ایشان از آنجا نزد ایلخان خود آمدند و خود را در یک اقامت بکسر افتادند  
 که درین شب تا که چهار ساعت عرصه صبح را باقی مانده باشد تن تنها  
 از کجا آمدند و که ام ضرورت داعی بود فرمودند برادر فلان که بر شنب  
 زار رفته است باستعجال تمام طلب کرده بود و چنانچه زودی بودم  
 مردمان گفتند که امروز کسی بطلب شاه فرستاده نشده و نه در طلب  
 بود فرمودند که چون از گشت زار باز آید معلوم شود که چه کار بود مردمان  
 و در فکر طعام مهمانی شدند آنها را منع نمودند و باز داشتند که صبح قریب  
 است آنرا نوبت خوردن روز خواهد آمد تکلیف بی فایده ضرورتی  
 ندارد و بعد ساعتی برخاستند مردمان پرسیدند گفتمیروند فرمودند  
 می آیم مردمان دانستند که شاید بقضای حاجت بشری میروند و نایاب  
 مقرر شد نکردند چون دیگر گشت هر سوم مردمان بختب سشتافتند و نیت  
 حیرت بر حیرت افزود تا آنکه صبح دمید و برادر آنجناب از گشت زار  
 بخانه رسیدند خلق از ایشان استفسار میکرد و بیان حال مینمود تا آنکه  
 ایشان مفصل رویداد ظاهر کردند و گفتند که حالا شاه مدوح و مصلح  
 در طاقاه شریف رسیده باشند تلاش نمایان درین قریه در سیه

چه سود دهد و کسی را نزد جناب ایشان بطلب خیریت روانه گرداندم  
 که بجا نفاذ رسید جناب ایشان بحدود دیدن حضورتش خندیدند و فرمودند  
 برادرم فلان پهلوان چه حال دارد آنکس عرض داشت خوش است  
 دریافت خیریت حضورشما فرستاده گفتند بجز ناخری و نخواست دیگر  
 خیریت است و رخصت کردند بعد چند روز که برادر ایشان بمهر لاقا  
 آمدند بحدود و چار شدن متبسم شده گفتند بیار برادر پهلوان او شایان  
 کردند پهلوان هم شما هستید و زور آورد و کشتی گیر هم شما که بدولت پهلوان  
 شما جان بسلاست بردیم و رنده در هلاک ما توقعی نبود و از آن روز بس  
 نگذاشت آداب جناب مستطاب شاه محمد اکرم قدس سره میکردند  
 نقل است میفرمود مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته  
 را و یا و حاکمیا عن شیخ العالمین رضی که در موضع چکواه که از اطراف  
 و نواح شهر بهار است مردی بود پس حلیل القدر میر محمد حمام علیه السلام  
 از مریدان حضرت تاج العارفین رضی و آری می بیمار شد و او شستاد  
 مرض نوبت بیاس کلی رسیده بود و عرض حال بذریعہ عرفی بحضور  
 تاج العارفین رضی نمود و ختم برین مضمون کرد که اگر کسی از برادر دین  
 رخصت فرموده شود بهر حال مناسب می نماید بر تقدیر شفا و صحت  
 او انوار عیادت است و الا تمیز و کفین از دست وی سبب  
 رستگاری و نجات من است آنحضرت شاه محمد اکرم قدس سره رخصت  
 فرمود بعد طی منازل سه روزه که رسیدند حالت میر مشارالیه پس از آن

دیدند قصد دریافت مرض و سبب آن و علاج صحت فرمودند معلوم  
 شد که عتاب و نفس زانی فلان صاحب قبر است خوشحال شدند که حالا  
 چاره کار بدست آمد از مردمان پرسیدند که صاحب قبری مشهور اقبلا  
 نام کسی درین قصبه هست همه با گفتند بلی هست و قریب تر ازین مکان  
 است یکی را از آنهابدلای بی همراه گرفته بران قرار تشریف بردند و مرقد  
 بیس طویل کردند بعد بر حصه دراز سر برداشتند آنرا سرور و بهجت بر شرف  
 شریف پدید آورد فرمودند الحمد لله که برین صاحب قبر فتح یافتیم حالا  
 شفا است و بیمار را تسکین خاطر ببارام تمام بخشیدند بیمار پرسید که  
 اول تشویش خاطر بود اکنون اثر انبساط و فرحت اگر از میان آن  
 بنده را هم افتخاری بخشید بیچاره لطف نیست فرمودند این ولی  
 صاحب قبر را سبب فلان کار شمار بخشی و اعراضی آمده بود از عتاب  
 و نفس زانی وی باین حالت رسیدند و اول به خلوص نیازمندی را و  
 محضو بیستم نیافتم چند آنکه سعی بجای بردم انکار کرد و آخر ما را هم رنجی آمد و گفتم  
 که سزا که اینچنین قصور اهلک نیست دست از هلاک  
 و بر دارید و اثر رنج و عتاب خود بکشید و ما هم زور خود کردیم  
 و بر دایره وی کوشیدیم تا آنکه چاره بجزیر داشتن اثر خود ندید و پروی  
 غالب آمدیم و فتح کردم چون بعرضه قریب بیمار را شفا حاصل شد جناب  
 ایشان رخصت شده بحضور تلج العمارین فر رسیدند و مفصل  
 ماجرا بعرض در آوردند نقل است روزی مولف کتاب تقریبا

از شاه خدا بخش قدس سره عرض کرده که تصرفات و کمالات حضرت  
 شاه محمد اکرم و دیگر یاران کاملین حضرت تاج العارفین رضی الله  
 عندهم معلوم نیست که بعد انتقال ایشان را چه پیش آمده بود  
 که ام مشاهد مستغرق اند که گاهی در حل مشکل بکار کسی نمی آیند  
 و اخبار را که میسر آید اولاد تاج العارفین رضی الله عندهم گاهی بمنون نعمت  
 و امدادشان در امری نیستند فرمودند طفلکی کن و فصول بگو  
 طالع یاران دیگر منیدانم مگر شاه محمد اکرم با فضل هم در سفر موقوف  
 ابوتراب تا شهر دلی منزل بمنزل در آمد و رفت همراه بودند و در  
 جابن میشدند تا وقتیکه بیکان رسیدند و به آل و عیال خود آینهختند  
 اینقدر التفات میدادیم و می بینیم در هنگام غلام قادر خان  
 در شهر دلی بودم حسب ارشاد حضرت تاج العارفین رضی الله عندهم که در رویا  
 صابو قبر براسه نصاب سوره منزل حکم فرموده بود و ندامتثالاً  
 للامر نصاب میدادم روزی اندیشه در دل جا گرفت که مبادا  
 در کاری بے احتیاطی رو نماید و سبب ایدای مومنان شود  
 و کار ناتمام ماند رجوع بجناب ایشان کردم فی الفور حاضر آمدند  
 و فرمودند خوف مکن که بالتوایم و از آن روز هر روز وقت خواندن  
 سوره مذکور ظاهر ظاهر تشریف می آوردند و تا زمانیکه فارغ شوم  
 قریب من نشسته بودند و گاه گاه حضرت تاج العارفین نیز در آن وقت  
 بمشرف جمال با کمال خود افتخار می بخشیدند در آخر نصاب چهارم

حاضر آمدند اما بسبب حاضر بودن شاه محمد اکرم قدس سره خوف مخالفت  
و خیال نافرمانی موکل سر موهم نمی آمد نقل است روزی در ذکر پیر سستی  
مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته میفرمودند که از شیخ العالمگیر  
شنیدم در ایام طفولیت شاه شمش الدین ابوالفرج ابن الابن حضرت  
تاج العارفین بودیم مرض صعب گرفتار شدند که ظاهر اجهان بری دشوار  
بود پدر بزرگوارش شاه عبدالحمید قدس سره حالت ردیدوی دیده  
بغض و انحراف از حضرت را شایسته مضطرب میخواست آمدند آنحضرت مراقب شد  
شاه محمد اکرم که در آنوقت حاضر بودند هم مراقب شدند بعد ساعتی  
سر بر داشتند و فرمودند صاحبزاده اضطراب نظر مایند خیریت است  
از بقیه عمر خود نصف نذر فرزندار جند شما کردم و حضرت تاج العارفین  
فرمود و عرض فرمود شد میخواستم که رفع ضعف هم همین وقت شود اما  
امر الهی چنان است که یکبار بدفع ضعف نکوشند با همسنگی رفع  
خواهد شد حق تعالی شفای عاجل بخشید و بیست و پنج سال سلسله  
هفتاد و هفت ماه شوال سال یک هزار و یکصد و هفتاد و چار جلیس از باب قدر  
گردیدند و احباب را بداع مصیبت گذاشتند قبر شریف هم بجلوی  
قبر شاه لعل محمد قدس سره کرده شد +

ذکر خیر السالکین ابوالاصلین حضرت شاه غیاث الدین  
عظیم آبادی قدس سره



یکی از یاران کاملین حضرت تاج العارفین اندر در دخول مجلس شریف  
 نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را اختیار تام بود و در تبریز و  
 فنا فی الشیخ فردالانام بودند که درین مقام فطیر خود نداشتند و هم مسوره  
 و هم سیره حاضرین مجلس را در بآد النظر اکثر غلط افتادی و تعظیم حضرت  
 شیخ به نسبت ایشان بجا آوردندی علی الخصوص و قتی که از خلوت  
 شیخ بیرون می آمدند به اختیار خلق برگمان حضرت شیخ به تعظیم  
 وی بر میخاستند و نمی شناختند که آنحضرت اندیشاه غیاث الدین  
 نقل است روزی در مسجد شریف وقت ظهر در راهقه معمول  
 نشسته بودند آذان عصر شد و جناب ایشان در آن وقت فانی  
 فی الشیخ بودند برخاستند و بر مصلاهی شیخ رضایت اندام و مقتدیان  
 دانستند که حضرت شیخ از خلوت تخریف آوردند تکبیر اقامت  
 شد و نماز آغاز گردید از عقب آنحضرت در مسجد تخریف آورد و دید  
 که نماز میشود و صف اول معمور است در صف آخر تحریریه نسبت  
 بعد فراغ نماز نمایان دیدند که آنحضرت رخصه در صف آخر است  
 و شاه غیاث الدین بجای وی رضی الله عنه نشسته آنحضرت متبسم  
 شده فرمود اگر اندکی توقف در آمدن میکردم شاه غیاث الدین از  
 توجع محروم میشد نقل است ایشان مرض موت باقارب هست فرمودند  
 که همراه جنازه من قوالان هم باشند و گویان گویند بیان لاش رسانند چون بعد  
 انتقال بر صیبت عمل کرده اند از مکان ایشان تا کوچه بیان مساجد و رحمت در افشای

راه از مسافران و بازاریان هر کس را که نظر بر جنازه افتادی بس  
 متاثر شدی و زار زار گریستی و همراه رفیق عالمی همراه جنازه تا قبر رفته و  
 هر که و مه با خود میگفت که این چنین اثر گاهی ندیدم و نیاقم لایب  
 این ولی خداست تا پنج هفتم شهر ربیع الثانی سال یک هزار و یکصد و هفتاد  
 و هفت هجری ازین دار فانی به عالم جاودانی شتافتن قبر در مقام  
 پیا بهاری است که مشهور است به عظیم آباد

ذکر خیر ایل صفای صاحب تسلیم در ضامن حضرت شاه  
 غلام مرتضی قدس سره

ایشان از رؤسای موضع بیرونی اند از آباء و اجداد در خاندان نه در  
 مخدوم مظفر بلخی رن و بروایتی در خاندان قلندر ری حضرت صاحب چرم پوش  
 سلسله ارادت داشتند اما بذات خود در جمیع حضرت تاج العارفین  
 آورده بودند و در سلک مریدان و یاران آنحضرت منسلک گردیدند  
 نقل است حضرت شیخ العالمین میفرمود در اول نگاه حق بین که  
 بر من کردند ایشان بودند و تفصیلاً آنکه روزی مجلس سماع بود  
 و یاران را وقت خوش در آن عصره ما را عنفوان شباب بود و علاقه افکار  
 و افکار و شغال نداشتیم ناگاه در آن مجلس شورش مضطرب آمد که بخود شوم  
 چون ازین جنبش شاعلان نبودم هر کس سوی من از حیرت میدید  
 بعد انقضای مجلس حضرت ایشان بحضور شیخ رضی الله عنه در تخلص

سخن عرض داشتند و بعد چند روز روزی از من بسیار معذرت نمودند  
 و بحال اعتذار پیش آمدند که آنشب مجلس گرم بود و مادر مراقبه بودیم  
 دیدیم که نور از سینه من بسوی سینه گنجینه اسرار شهابی قصیدیه  
 که مطلق مادر در آن اختیار می نمود ناچار چشم کشادم و نگاه  
 بسوی جناب شهاب افتاد و از خود در بود امیدوارم که این جرات و  
 بی باکی از ما عفو فرمایند و نیز میفرمود شیخ العالمین رحمه الله که ایشان را  
 در سه حال اہتمام تمام تر بودی حتی که در وطن رفتی و آنجا اگر گاهی  
 وقت خوش شدی در صحرائی خالی از مردمان رفتی و غزلی مناسب  
 وقت و حال خواندی و وجد کردی و جوش و خروش مستانه فرمود  
 بعد تسکین گرد و غبار از بدن پاک کردی و بخانه تشریف آوردی  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رحمه الله ہم از رسید العلماء السند العرفاء  
 دامت برکاتہم شنیدم کہ شاہ غلام مرتضی قدس سرہ برای کشف  
 مجلس شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم ذکر و تسبیح و اراتیہ قادریہ  
 یا احمد یا محمد یا مصطفی بطریق ماثور میکرد چندی برین گذشت و در وقت  
 مقصود ندید از بلند تہمتی تنگدلی را را نداد و یکپاس کامل درین ذکر  
 مشغول میشد عنایت نبوی مبذول حال و دل شد و لطف مصطفوی  
 بغير خواہی آمد در اندک زمانی فتح باب علی وجہ الاتم دست داد کہ در  
 ضرب ہر لفظ از آن سرور انبیاء صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مشرف  
 میشد و این گوہر نایاب نقد بدست آمد کہ کسی دیگر را درین ذکر

ضعیف و دشد نقل است مولوی ابوتراب صاحب دامت باری  
 را و یا من شیخ العالمین بن میفرمود شخصی بود محمدی فیاض نام مرکب  
 در خانقاه وارد شد می گفت که قریب به صد فقرای کامل و غیر  
 کامل را دیده ام شبی شاه غلام مرتضی قدس سره ذکر محضر میکرد محمدی  
 فیاض از خواب برآواز می بیدار شد و آمده بر در حجره ایشان بایستاد  
 و تا دیر ماند چون نظر ایشان افتاد پرسیدند کیست گفت محمدی  
 فرمودند چرا ایستاده گفت ذکر شمار دل بن اثر کردن بران برآدم و امیدوارم  
 که همیشه از اذکار ارشاد فرمایند بترنج تمام جواب دادند بر و بجای  
 خود اگر همیشه آرزو داری فردا بر حضرت شیخ الكل عرض کن و ما  
 خود هنوز محتاج تربیت هستیم ترا چه تربیت کنم چون صبح دمید و طاق  
 زرین بر بام فلک برقص آمد از مردمان میگفت که حضرت تاج العالی  
 اینچنین یاران صاحب اثر را که بر تبه شخصی رسیده اند تا کی در غفلت  
 خواهند داشت چرا بر هدایت خلق در شهر ما منقیرند آنحضرت  
 رخ کلام وی شنیده تبسم کرد و فرمود او هنوز طفل شیرخوار است  
 دندان شیر وی هم نه شکسته تربیت خلق چه دانند که رخصت کنم آقا  
 محمدی فیاض از امر و زبیر لب و ب ایشان نگاه میداشت و میگفت  
 عمر من آخر شد چنین اثر عائی ندیدم نقل است حضرت شیخ العالمین  
 میفرمود که مراقبه درود ایشانرا از انقدر بود که کسی وقت عقد انال  
 موقوف ندیده در شست و بر خاست یکمط بودی در مرض موت

که حالت آخر رسید بحضور تاج العارفین رضی عنہ عرض داشتند که طاعت  
خواندن درودند از هر حکم شد بر نصف درود قصر کنند چون از انهم  
نوبت درگذشت حکم شد فقط بر اللهم صل علی سیدنا محمد  
اختصار کنند تا آنکه قبض روح شد نقل است از شیخ العالمین رضی  
میفرمود شبی ایشان را خواب دیدم حال معامله قیام رسیدم گفتند  
بسیار خوشم حق تعالی بس لطفا بر من مبذول فرمود که احصای آن  
کرد و نعمتها بر من ارزانی داشت از آنجمله یکی آنست که مجازام اگر  
خواهم به چین جسم دنیاوی باز در دنیا آیم و چند آنکه خواهم باینم احتیای  
کلی دارم گفتم بسبب انتقال تاج العارفین رضی و یاران کاملین وی  
از چند عرصه خانقاه بس خالی است خوش و قشنگه بر اجازت و اذن  
حق عمل فرمایند و خانقاه را از شرف قدوم آباد سازند گفتند و شایسته  
نیست مگر بعد رنج دنیا راحتی که درین عالم یافته ام نیک گذارد که بسو  
این رنج آید و دنیا روی کند و راحتی که بدل ندارد نیست و هم میفرمود  
سید العلماء سند العرفاء دامت برکاته که مادر طفلی صحبت ایشان را  
کرده ام چون مادر دیدند بحال شفقت میفرمودند بسیار اگر دیگران بگو  
شوند تو مولوی گر شوی و بزبان هندی این مضمون باین عبارت  
ادامی بنودند او را کوئی مولوی تو تئین مولیا مولف کتاب میگویی که  
فی الواقع فرمودن ایشان راست بود آنچه از علم و فضل نصیب العلماء  
شده در زمان ایشان کسی را نصیب نشد و باین مرتبه شهرت یافت

از شاه جهان آباد دہلی تا کلکتہ ہر کسی از فضلا و زمانہ قایل ایشان بود  
و تحقیق مقامات علوم از حواشی ایشان بر میرزا ہد و صدر و غیرہ ظاہر  
است و تفصیل حال در ذکر یاران حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہم گذشت  
پانزدہم ماہ ربیع الاول در خانقاہ حضرت شیخ بسوی خلوت قدس شفا  
و محبوب حقیقی وصل شد بعد نماز جنازہ لاش انور در وطن شریف کہ  
موضع بیرونی نام دارد روانہ کردہ آمد و سال انتقال جانی ندیدم کہ  
داخل این کتاب کنم .

ذکر خیر مقتدرای خاصان بارگاہ الہ حضرت سید شاہ

عصمت اللہ متوطن موضع ہر لاقدر سرہ

وطن شریف در موضع ہر لاقدر فاصلہ پنج شش کرہ از قصبہ پہلواری  
واقع است بس کریم الطرفین انداز سادات و نجابت از سیمای  
سعادت ایشان ظاہر و سعادت و کرامت از پال طہیت و نیک سیرت  
شان باہر از یاران کاملین حضرت تاج العارفین اند بنظر کمال وصال اگر  
جناب ایشان از زندۃ الواصلین و تئمۃ کاملین گویند بجا و سزاوارست ہمچنانکہ  
شرفین النسب بودند کہ بحسب ہم بودند نقل است شیخ العالمین  
میفرمود کہ درابتدای سلوک ایشان وقت انتقال شاہ لعل محمد سیر  
پیش آمدہ حضرت تاج العارفین رضا را نہایت حزن و اندوہ بود حضرت  
مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سرہ برسم مصیبت پرست شریف آوزدہ

در میان سخن تا سفت بر زبان مبارک را نهند که افسوس است اینچنین  
 عرض میکنی محفل شریف که مجاز عرض هر طب و یا بس باشد باز کسی  
 شود یا نشود و ولیتی که از دست رفت آنحضرت رضی الله عنهما و مردم عالم را  
 ناگوار آید و فرموده فیض روح القدس را باز ندو فرماید دیگران هم  
 بکنند آنچه میسر میگردد بعد انقضای مجلس یاران را بکسب طریق کشف  
 محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد فرمود هر کسی همت بر آن  
 گماشته چون استعداد در هر کار شرط است جناب ایشان را درین کار  
 بنسبت دیگران سه روی زیاده تر دیدند متوجه ترقی باطن و فتح باب  
 ایشان شدند تا آنکه حق تعالی بر ایشان نوعی فتح باب انکشاف محفل  
 شریف فرمود که کسی را نبوده پیشتر اوقات در نظر شریف هر دو عالم یکسان  
 نمودی حاجت براقبه چشم بند کرده نبود و در مشاهده هر دو عالم یکی را  
 بر دیگری غلبه نبودی ظاهر و باطن برابر گردیده و حجابی در میان نگذاشته  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی الله عنه که در عمل شب دوشنبه که مخصوص  
 برای دخول مجلس شریف است و تعیین ایام عمل یکسال جناب ایشان  
 هر دو سال بعمل آوردند فتح باب نشد حضرت تاج العارفین رضی الله عنه  
 یاران صاحب رسائی را فرمودند که بحضور اقدس نبوی صلی الله علیه  
 و سلم عرض دارید که میر عصمت الله را در چهاره شب دوشنبه دو سال  
 منقضی گردید و فتح باب نشد آیا ازین استخاره اثر برداشته شد یا در محبت  
 ایشان این دولت نیست بعد عرض و معروض صاحب دولتان

ارشاد گردیدند اثر از وی بر داشته شده نبخت نارسا است موقوف  
 بر وقت قابلیت است عنقریب فتحاب خواهد شد و آنچنان مینماید  
 خواهد آمد که کسی را نشده بود و یکسال دیگر هم برین محل گذشت که دست  
 طلب بدامن مملوب رسید فتح باب کلی گردید نقل است میفرمود  
 سید العلماء سید العرفاء و است برکات که جناب ایشان بیمار بودند چون  
 صحت و است دادخواستند که بدولت پابوس شیخ فایز شوند فقط ظاهر  
 و جذب محبت باطن سبب بدولت سوارتی کشان کشان  
 سر راه آوزد افتان خیزان بدست یاری عصا تا صحرائی که سواد وطن  
 بود رسیدند متوقف شدند تا آفتاب غروب بشود و اطفای حرارت  
 که بسبب ضعف عارض شده بود کم گردد چون هاجنا نماز مغرب گذشت  
 خطر بردل پاک مستولی شد که معلوم نیست ضعف یاری تا کجا باشد  
 آیا در بدن طاقتی مانده یا نه بر هوا باید رفت و از اینجا بر هوا طیران  
 نمودند نصف راه طی شده بود که در اینجا ای راه از جمال جهان آرای  
 نبوی صلی الله علیه و سلم مشرف شدند و از راه عنایت و ذره پرور  
 ارشاد فرمود که بس کن هنوز طاقت بدنی نداری هیچ از ضعف  
 زیاده خواهد شد بوطن بازگرد پیاس ادب مثلاً لا اله الا الله از آن مقام  
 تا دولت ساری خود پیاده تشریف بردند چون قرار واقعی رفیع  
 شد بجنوب حضرت شیخ آن زمان حاضر آمدند و تفصیل ماجرا عرض داشتند  
 نقل است روزی در مجلس سماع دوازدهم ماه ربیع الاول مرقب



بودند دیدند که جناب استطاب عین الانسان سیدنا سید المرسلین  
 صلی الله علیه و آله وسلم جلوه افروز مجلس سماع شدند ایشانرا بسبب  
 استغراق بی علمی محض ازین عالم بود عالم دیگر را عین این عالم داشت  
 یکبار بر خاستند و در اتمام مجلس شدند و هرگاه که در مجلس ایستاده  
 بودند جدا می نمودند و راه که شاد و میسر می نمود و هر کسی را سیگفتن  
 جدا شود و سر راه بگذارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم تشریف از آن  
 فرموده از غایت اهتمام شان شایسته تعظیم بر خاستند که یکبار جناب  
 ایشانرا از اتاقه آمد و دانستند که غایب گردم انعام دیگر بود و بهم را بابت  
 معلوم کردند که از کمال استغراق در آن عالم امتیاز عالم ظاهر نماید از آن  
 سبب این احوال سر زده است و بهم محمول آن بود که جناب ایشانرا  
 مجلس سماع به معلومی حضرت تاج العارفین می شاستند گاهی چشم کشاده  
 و گاهی بسته بودند احوال امضا را روح طیبیه اولیای الله حضور حضرت شیخ  
 میگردند از کمال قوت انکشافیه هر دو عالم ظاهر و باطن یکسان می نمود  
 احتیاج به مراقبه چشم بند کردنی افتاد این حکایت بکرات حرارت از  
 شیخ العالمین روانه از سید العلماء است بر کاتب شنیدیم  
 و بهم شیخ العالمین رضوی در اثر صلوٰة دائمی میفرمود که مطابق بلفظ  
 حضرت مولانا رسولگار رضی الله عنه ایشانرا اثر وی اکثر مرتب می شد  
 بسا بودی که سه شبانه روز یا گاهی سه یا سه پاس کامل مطلق افات  
 این عالم نمی ماند حسب عادت بشری همه عادات بحال می بود و این

عین کی اہمیت است درین عرصہ مذکورہ از روزہ و نماز و وضو و  
 قضا سے حاجت کہ حسب عادت جاری بود مطلق علم نمیداشتند  
 و ہر کسی را از بشارت ایشان اثر میدہوشی و بے افانگی ازین عالم ظاہر  
 ظاہر محسوس میگردد و ہنم ان آیات بعضی حرکات خلاف عادت سر نیز دینی  
 در حجرہ مراقب بودند و روز روشن بود و در بندیکبار شور و زردوز  
 برداشتند مردمان خانقاہ از چارہ سود و میدند کہ ماجرا چیست بے افاقہ  
 فرمودند کہ نشستم بودیم و شیطان ملعون بر صورت دزد در خلوت  
 کدہ انس یعنی در خانہ دل دخل کرد بلی اختیار شور و زردوز در بی افانگی  
 کردم و ناحق خلق را در خلفشار انداختم و گاہ بودی کہ در ان ایام  
 بہجنتان رفتی و از دیدن گلہا مستانہ دست و پا زدی و گوگلہا  
 میگرددیدے نقل است شبی در ایامی کہ حضرت شیخ العالمین  
 درس ملفوظ شریف در اثیہ میفرمود و این کمینہ بارگاہ را سبق میداد  
 چون بیان مقام حضور آمد حسب بیان ملفوظ شریف بتفصیل  
 گردانید تا از ان تفصیل کہ عین جمال بود و چنانکہ اگر زوداشتم تسکین  
 خاطر نہ شد فرمود کہ ما را ہم در بدایت حال کہ باین مقام نرسیدہ بودم  
 خاطر را خجیان بود و اکثر یاران معاصر ما با خود ہا ازین مقام سخن میکرد  
 و حال را در قالب قوال می آوردند چون تسلی خاطر مانمی شد روزی  
 از سید شاہ عصمت اللہ قدس سرہ پرسیدم کہ حضور عبارت از  
 کدام حال است و در حضور چہ طور میشود بعد تامل بسیار در جواب فرمود

که حضور حالتی است بیرون از بیان در ضبط تقریر نیاید و از کسی  
این را از سر بسته نه کشاید ذاق من ذاق گفتم که با وجود حضور برین مقامات  
که الحال زیر مشق است از بیان آن عجز میفرمایند و دیگران که هنوز روی  
ساحل ندیده اند این مقام را شرحی مبسوط دارند فرمودند که همین سخن  
رائی آنها دلیل قاطع است و برهان ساطع بر عدم علم ازین مقام میباشند  
که در مقام حضور باشند لیکن بر اصل ازان دور اند کسیکه دارد بیانش نداند  
نقل است از شاه خدا بخش و دیگر اکابر قدس سرهم که جناب ایشان  
در ایام سلوک جهت اتامی محضر علیه السلام صلوات الخضر میخواندند و در  
برین گذشت و ملاقات دست نداد ملای بخاطر شریف راه یافت  
و نماز هم ترک کردند اتفاقا یکبار در آمد و رفت موضع هر دو قصبه پهلوان  
پاره از شب گذشت و راه گم شد متحیر بودند که شخصی اردو را و زاد  
بسوی ما بیا که راه اینجا است بکشف باطن دریافتند که محضر است  
علیه السلام آنسورفتند چون قریب رسیدند از هر دو جانب آداب اسلام  
از سلام داد اگر دید و باز روانه شدند محضر علیه السلام دید که دیگر سخنی نکرد  
فرمود ای سید عصمت الله ما را مگر نشناختی تا حاجتی داشته باشی بگوئی  
گفتند خوب شناختم اما حاجتی بشما ندارم باز فرمود اگر حاجتی نبود نماز  
چرا میگذاردی جواب دادند و قتی که میخواندم شما محتاج فتح باب  
کار خود بودم آن زمان ملاقات نکرد دید اکنون که حق تعالی بوسیله  
شیخ همه دشوار بر ما آسان کرد محتاج شما نیستیم اگر شمارا حاجتی و شوق

بوده باشد بگوئید تا روا کنیم و بجل آن گوشه و روانه شدند حضرت علیه السلام  
 بهم سیر راه خود گرفت نقل است شیخ العالمین رضی الله عنه فرمودند که در  
 ابتدای ایام سلوک جهت مشاقق افکار قلندریه عادی مجامید از حضرت  
 تاج العارفین حضرت کوه را بگیری که مقام ریاضت و چله حضرت مخدوم  
 الملک شرف الدین بهار می است رضی الله عنه گرفتند و در آنجا مشق  
 افکار میکردند روزی وقت ظهر بود و ایشان مشغول به نماز ناگاه  
 شیر می آمد و پیش ایشان بر هر دو پای نشست و استند که مگر رسید  
 اینک شیر را میگیرد و نمیکند از خود شبنم و زهری و قتیکه در نماز جان بجای  
 آفرین سپارم ترک نماز بخوف آن نکند و نه هر بار که بر کوع و سجود میرفتند  
 شیر از حرکات ایشان بجزیت بود و همچنان او هم در رکوع و سجود  
 سرفرو برده بسوی ایشان میدید و باز چون بقیام می آمدند بروی  
 شان نگاه دوخته میداشت تا آنکه از هر چهار رکعت قرائت یافتند چوب  
 دستی بر بستر آرام میداشتند یکبار در دست گرفته بروی حمله آورده و  
 شیر و غمنا با اضطراب بر حسب و دیگر بخت و ایشان تا احاطه حجره  
 شریف پس اودوان آخرا را میافتند باز آمده مشغول ببقیه نماز شدند  
 وقت شب بخواب دیدند حضرت مخدوم الملک را که فرمود درین  
 آنکه مانند ضرورتی ندارد و بر دید بر شیخ خود و هاجا مشق کنید هیچ حسد  
 روا نه خدمت فیض در حجت حضرت شیخ شد و هم میفرمود حضرت  
 شیخ العالمین رحمه الله بعد فتح باب کار بجای شاه لعل محمد قدس سره در

عرض و موعظه هر رطب و یا لبس بر خدمت عرض بیگی محفل شریف  
نبوی صلی الله علیه و سلم مقرر گردیدند انتقال شریف تاریخ بیست  
و چهارم ماه محرم است در سال یک هزار و یکصد و هفتاد و شش از سال  
هجرت است قبر شریف در موضع هراست

ذکر احوال خیر یاک کاشف رموز اذق واقف اسرار  
اشق مولانا مولو محمد و محمد الحق قدس سره

جناب مدوح هم جد حضرت تاج العارفین رضاند و هم علاقه دامادی و  
بیعت و تربیت طریقت از ابتدای سلوک تا آخر از آنحضرت رضداشتند  
و نیز نسبت فرزندى از حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الصدا  
رضی الله تعالی عنه بایشان رسیده بود تحصیل علوم ظاهری از مثال خود  
علامه سید پهلواوی قدس سره نمودند و تکمیل باطنی از تاج العارفین  
کردند در علم و فضل مشهور به لایظیر بودند محقق شریع ختم المرسلین مولو  
جمال الدین علیه الرحمة که معاصر جناب مدوح بودند می گفتند که معاً تحصیل  
علوم و کیفیت علمی که محققان را پس از صرف عمری در از بدست می آید  
در تمام عمر خود و کس را دیدم یکی در دیار مغرب و دیگر ایشان بودند  
جزو کتاب از دست گذاشتن و نقد تحقیق بدست آوردن گویاوست  
بود شیخ العالمین زنیفرمود که مثل شان در علم و فضل و تقوی و ورع  
و در آن عصر کسی شنیده نه شده و در حقیقت ابو صنیفه وقت بودند کسی

ازین قصه نیست که نصیبی از خوان علم و نعمتی از سفره کرم شان نبرده باشد  
 و ازین سبب در تمامی بلاد و امصار فیض عام شان منتشر گردیده و  
 بهر کس حسب قسمت و می رسیده یا شاگرد است یا شاگرد شاگرد و  
 همچنین گوی در شان وی گفته اند که هر آن صیدیکه از او هم برده است  
 اگر بسمل نباشد خجسته است آئین درس و تدیس و قانون تربیت است  
 بود که هر سببی که طالب العلم گرفت ملک او شد سبب آنکه نایب است باقر  
 مطلب از وی می کنند که هرگز در تفسیر چشم نوز و ابدا بر زبان نیاید  
 و هر چند سبق ذات الکتاب از نصف صفحه زیاده نوبت نمیرسد اما اگر حجت  
 ماله و ماعلیه حواشی را اعتبار کنند تا نصف جزو میشد از هر علم یک کتاب  
 طلباء را کافی و شافی بودی مولوی عبدالغنی علیه الرحمه جلد اول  
 شرح و قایم بر ایشان خوانده بودند در عرض یک سال با تمام رسیده  
 بود دیگر از متون فقه و اصول و شروح آن اتفاق خواندن نشده  
 نه از عبادات نه از معاملات اما قوتی بر مطالعات چنان بود که عمر شریف  
 شان در افتای عدالت نظام زمان صرف گردید و گاهی کسی را در  
 مسئله بر فتوای مشارالیه جای اعتراض نبود و چنان استطاب سید  
 الاعا اسند العرفاء را که نور دیده و سرور بسینه حضرت ایشان اند  
 بخود امان پیاده کتاب درس که در آن فنیات و بیانات است اعتبار  
 نه و فتاوی آن صدر را و شمس با نغمه و تحریر اقلیدس و غنیمتی و میرزا شمس  
 سواقف و شرح تجرید و حاشیه قدیمه و دیگر کتب که فقط از مطالعات ایشان

عبور یافتند و حواشی نوشتند که هر کسی را از علما از زمانه بر تحقیق ایشان  
 اعتراف است و بر تخرشان اعتماد علی الخصوص حاشیه بر میرزا مهدی جلالی  
 و صدر عالمی را از محققین و متبحرین شرف تبحر و تحقیق ایشان کرده  
 و بعد فراغ سید العلماء از تحصیل علوم دیگر آنجناب را از اتفاق دراز  
 و تدریس نداشت همه شاگردان را سپرد ایشان فرمود و این مصرع  
 از زبان حق بیان آمد نمود ع یک آشنای با مره صدر عالم آشنا هست  
 از نایکی ترا تحصیل علوم گردید و از تو خلقی فیضیاب علم گردد وافر دای  
 وی قدس سره بود که عالمی بردست ایشان فراغ علم کرد و تقصیاش  
 در ذکر ایشان گفته آید انشاء الله تعالی و حال تقوی نوع آن جناب چنان  
 بود که گاهی اشعار میخواند مگر آنکه یا از سبانه شاعری مصرع بوده باشد  
 یا مدح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بوده باشد و در معنی  
 حاجت بتاویل شرعی اهم نداشت به باشد و در مجلس مشاعره نشسته  
 و گاهی بقرینه نه خندیدی و نیز دیگران که بقرینه میخندیدند امر تجدید نموده  
 کردی که بعضی فقها مطلق مقفه را ناقص و ضو گفته اند مخصوص بنماز  
 نکرده اند و کلمات تصوف بر زبان نه آوردی مگر و قتی که باشی العالمین  
 نشسته و تخلیه محض یافتی اگر کسی پرسید که سبب تماشای دیگران چیست  
 آیا آنها قابل نیستند فرمودی همه قابل و لائق اند لیکن ما را قابلیت  
 و لیاقت شیخ العالمین بالیقین معلوم است و حال دیگران بیقین  
 نمیدانم احتیاطا عن الغیبت نسبت عدم علم بجز ذکر دی و در عیب و بیست

تشریح آنقدر داشت که دیگر یاران معاصر را با وجود کبر سن جرأت خواست  
و سخن مزاج و سهل پیش روی نبود گویا در شان جناب ایشان گفته اند  
بهیبت حق است این از خلق نیست بهیبت این مرد صاحب دل نیست  
و گاهی در مجلس سماع نه شسته مگر به اتباع شیخ و فرمودی سماع حرام نیست  
اما قابلیت شرط است و آنرا که قابلیت نباشد اگر به تبع قابل نشود  
ما نیز است و الاحرام و فتوای علماء صوفیه رضی الله عنهم برین است  
چون ما قابل آن نیستیم بے تبع شیخ نمیشوم و اما شنیدن سماع با الحائض  
از انجبت است که او نائب و قائم مقام شیخ محضرت تاج العارفین  
است اتباع او عین اتباع شیخ است و اتباع وی تا ابدان حضرت  
شیخ را از واجبات طریقه است فمن اكلت فانما ياكلت علم نفسه و  
در جواب عطسه آنقدر رعایت ملحوظ داشته که با وجود ضعف پیری  
و ضعیف النفس نزدیک عاطس مقرر مقرر جواب عطسه گفتی یا ویر طایف بود  
تا جواب کما حقہ او کرده آید و نیز میفرمود شیخ العالمین که با وجود  
مکلیف مرض ضعیف النفس ریاضت شاقه در سلوک طریقت بجا کرد  
و در هیچ حال ترک او را نفرمودی و بر توکل قدم مردان داشت مکلیف  
فقر و فاقه و سربا و گربا بسیار کشیدی اما در رضای حق چنان مسرور  
ماندی که اثر فاقه هرگز بر گز بر شمره مبارک ظاهر نشدی و اکثر اوقات  
از عدم فتح باب در امور باطن افسرده خاطر ماندی لیکن دست از  
طلب باز نداشتی تا آنکه روزی حضرت تاج العارفین رضایار پیغمبر



بروی فرستاد که بگو مولوی را خاطر جمع دارد و از توقف اندوگین نگرود و در  
 حضرت حق برای فتح باب تو بسیار بسیار دعا کرده ام و حق تعالی استجاب  
 فرموده اما سو قوت بر وقت است چون وقت آن آمد اثر دعا آنچنان  
 بظهور آمد که دیگر آنرا در آنوقت چنین فتح باب نشد نقل است میفرمود  
 سند العلماء و امت بر کات که حضرت مولانا را فقر ظاهر میز تبیه بود که قوت  
 شیب به تدریج رسیدی و ایام شادی ضرورتش بود فکر انیمعی بغایت  
 داشت که ادای حقوق برادر می چون توان کرد طالب علمی در مدرسه  
 عالی و در بود که کسی بر حال وی اطلاع نداشت بطاهر پس شکسته حال بود  
 در تخلیه چند عدد دینار سرخ نذر گذرانید فرمود بجز مریدان نذر آنکس  
 نیکمیرم ع خدا داشت چون نذر مقبول نیست قرض گرفته شود به نسبت دیگر  
 و ادای وی رخصت طمانیت است تا مل فرموده خواستند که واپس  
 سازند که معامله داد و ستد از هر دو مسافر خوب نیست مبادا تا وقت  
 رفتنش سبیل او را بنظر نیاید باز در خیال شریف آمد که استصواب با  
 اهل خانه ضرور است که مادر آنرا حوصله شادی فرزندان به نسبت پدران  
 زیاده تر میشود آن دینار ها گرفته محل سه اشریف بردند و سرگشت  
 بیان نمودند برای اهل آنحضرت پس ناگوار آمد و گفت اینچنین استقرض  
 هرگز مناسب نیست شاید تا رفتنش صورت ادا نه بندد و خجالتی  
 در دست ماند اگر خدا خواسته است از جای دیگر سامان خواهد شد  
 چون مولانا از انطرف تمامه انحراف دید فرمود که ما را نیز چنین تا مل

و همه دینار بالک و دینار و الپس فرمود هر چند آنکس الحاح کرد و گفت ما  
 از دزدی نه آورده ام نه از درویزه و گداگری حاصل کرده ام نه این شتره  
 گدا نیست نه نتیجه سیاست بادشاهی لیکن با کیسیا گرام و اکثر درست  
 میسازم احتیاج بسطنت ندارم اما می خواهم که از استاد سر بایه سعادت  
 ابدی اندوزم باز سبب انکار چیست فرمودند تا حال درس و تدریس  
 خالصا و مخلصا بشود چون از شما قرض گرفتیم یا نذر منظور کردیم خوف  
 اختلاط در صدق نیت داریم و ما ابرء نفسی ان النفس  
 لا مادة بالسوء معاف دارید و تکلیف بآن مدهیده بر خدا  
 بگذاشتم هر کاه و بار خویش را به میر سامان ساختیم پر و دگر خویش را به  
 نقل است میفرمودند شیخ العالمین رضی الله عنه العرفاء اذ امت برکاته  
 که مولانا محمود در مسجد آبا می خود را تعیین کرده بودند روزی برای العیر  
 از جمال جهان آرا می نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شدند و از نزد  
 هر کس که محل مشکل خود عرض میکرد میفرمودند که چراغ نیاز رسول صلی  
 الله و آله وسلم با تعیین ایام در حجه مسجد روشن کن چون چنین آنکس بعمل  
 می آورد بلا توقف حاجتش روا میشود و در قصای حاجت این  
 محل اکبر عظم بود و اتفاقا قضی به نیت فرزند عرض کرد که چون حق تعالی  
 فرزندی بخشد تا ایام شادی وی چراغ و شیرینی نیاز کرده باشم فرمود  
 بعد تولد فرزند ادای منوس تا این عمر بگذرد از دشوار خواهد شد عرض  
 غلیل نیت باید کرد آنکس گفت که بر من ایضا نذر دشوار نیست

گوهر صد راز است باز فرمود از آن میگویم که خلف وعده مباد و توبه  
و بد چون از وی ابرام نام دید فرمود تو دانی در هر چه قریب دخترت  
بخانه اش پیدا شد پس شادمان آمد و بایفار وعده همت بکار بست  
چند روز بر آن ماند و باز موقت کرد و آنحضرت فرمود خیر دار و هشیار  
باش آخر همان پیش آمد که گفته بودم هنوز وقت است که باز بروی  
نذر سرگرم شوی غیبتش نه آمد آخر بعد چند سال آنقدر تپاه و بر باد رفت  
که نه خود مانده دختر نه از نسل وی نه نماند باقی ماند نقل است میفرمود  
سید العلماء دامت برکاته که بعضی فرزندان خود سال مولانا  
قدس سره را از خرابی بخت بود تعویذ باطلسمها در گلو می آندا انداخته  
بود روزی بعد قرع او را در حجره پیران آمد و فرزندان را طلبید  
همه تعویذ طلسم از گردن شان کشیده فرمود که حفظ از تعویذ تا کجا و قشکیه  
که گفته شد یکم گردید باز همان مرجع در پیش است کسی گفت باز نیز  
حفظ چیست فرمود فرزندان ما را گاهی خلل و آسیب ارواح  
خبیثه نشود از آن روز تا ایام تالیف این کتاب که عمر صد شصت سال  
یا زیاده بر آن گذشته باشد هیچ یک فرزندان نجانب را درین بلا  
مبتلا ندیدیم و نه شنیدیم و مکاشفه آنحضرت بس تیز و تند بود و مرتبه  
حق الیقین داشت نقل است در خویشان مولانا قدس سره  
و کس بودند که از آل و عیال بس خانه آباد بودند و آبادی خانه  
شان ضرب المثل قصه پهلوانی بود با وجود وسعت مکانات از

از کثرت اولاد و گنجایش نبود روزی پیش آنحضرت کسی در ذکر آباد  
 خانه مثلی از آن هر دو کس زو بسوی سید العلماء متوجه شده فرمودند آن  
 هر دو خانه منجوس است و این آبادی چند روزه اعتبار ندارد کسی  
 را از حاضرین مجلس برین قول اعتمادی نه آمد که بظاهر بس خلافت  
 می نمود بعد چهل یا سی سال آن قول وی قدس سره راست آمد  
 و نحوست هر دو مکان ظاهر شد که یکی از آن ویران مطلق است که  
 دیوار هم درست ندارد و اهل وی تباہ و دو گاراند و دیگر هم دیوار  
 آورده یک کس اولاد صاحبخانه در آن مکان است آنهم مبتلا به بلاها  
 و عسرت و افلاس و همچنین از شاگردان سید العلماء دامت برکاته  
 دو کس از اقارب قریب بودند که بسوی یک کس از آن هر دو خیال بیشتر  
 بیشتر داشت روزی آنحضرت فرمود که مراد دل بر تربیت و تکمیل فلان  
 شاگرد است و حال آنکه او هرگز از آن تو نشود و حق تو تلف نکند و  
 با تو تقابل جوید و دیگریرا که حقیر می بینی و خوار میداری آخر از آن  
 تو شود ظاهر این قول آنحضرت بس خلافت قیاس بود که گنوه هم هم  
 بآن میرفت بعد سی سال حال هر دو تلامذه بی کم و کاست حسب  
 فرموده آنجناب پیش آمد و تفصیل آن از بیان مقصود باز میدارد  
 همان بیکه عنان شد بر قلم را از انس و پیچیده بسو حکایات دیگر آنحضرت  
 کشیم و در صحرا سه مرام جولان و هم و نقلی از کشف علوم آنحضرت  
 ثبت این قرطاس کنم نقل است میفرمود سید العلماء دامت برکاته

که بعد تحصیل علوم شغل کتاب بینی بسیار داشتم و تبحر وافر بهم رسانیدم چون  
از انشاء علم پر دماغ گشتم در سر پیچید که این کتابها که مطالعه کردم نایاب  
محف است بجز این تلاش و هزار پنج بهم رسانیدم حضرت استاد را گاهی  
اتفاق سیر این علوم نگشته سر باید است آوردم که در خانه من نبود  
آنحضرت بر خطر ما شرف شده در مقامی از من استفسار فرمود که  
از پای استفسار ساکت بود و مطلق دقتی و تکلفی نداشت بیان انقضا  
کردم و در دل می اندیشیدم که سبب استفسار این مقام چیست و این  
اشاره بر بیان ما اعتراضی فرمود چون ان مقام مع حواشی مستحضر تمام بود  
به تکلف جواب عرض کردم باز خود نمود و همچنین مراتب گفتگو چند  
و رطه در میان آمده و سر باید که از اقوال محشیان بهم رسانیده بودم  
همه صرف نمودم و آنحضرت همه را رد میکرد و بهم چنانکه تامل در اقوال  
محشیان میکردم آنرا خود از زبان فیض ترجمان بیان میفرمود و میگفت  
که فلان محشی چنین جواب نوشته است اما بر قول و می باز اعتراض  
وارد میشود تا آنکه آخر لا جواب و بند شدیم و اعتراض اول بجا دارد  
ماند و سراپا غرق لجبهرت شدم که این جوابش در کتب خانه این قصبه  
نیست و نه گاهی از جای مستعار آید که بملاحظه شریف گذشته  
باشد چند روز است که ما بنابر تلاش بهم رسانیده ام آنحضرت از کجا  
بر اقوال و می مطلع گردید چون ساکت ماندیم متبسم شده فرمود چون  
صاحب اکنون خزینه خالی شد باز فرمود تحقیق من درین مقام

دیگر است و آنرا بیان نمود که هیچ اعتراض بروی وارد نمیشد پس  
 نخل گشتیم که چه خلیه‌ای داشتیم هنوز بحد خوان این معلوم هستیم باز فرمود  
 الحمد لله ما را گمان تجربه شما این قدر نبود و نمیدانستیم که این حواشی را هم بنظر شما  
 گذشته است لیکن ای فرزند باید که با تجربه در هر مقام تحقیقی بهم بیاید  
 کن نقل است شنیدم از مولوی محمد ابراهیم صاحب که از شیخ العالمین  
 روایت میکردند روزی ذکر در اثر ادعیه بود شیخ العالمین فرمود که  
 اتقای مولوی صاحب یعنی مولانا مدوح قدس سره آنقدر بود که  
 گاهی تعویذشان بی اثر در امری کسی نیافته چنانچه یکبار زنی پیش او  
 آمد و گفت شوهر من بسفر رفته و عرصه گذشته که با وجود نوکری کفایت  
 ما هم نمیکرد و خود هم غم آمدن نمیکند تعویذی عنایت فرمایند که  
 زود از سفر باز آید تعویذی نوشته عنایت کردند بعد از عرصه قلیل  
 خبر هرگز وی رسید با همه مردمان که ازین ماجرا مطلع بودند و در حیرت  
 شدیم که گاهی تعویذ جناب ایشان ثمره خلاف نداده التون پیش  
 آمد و آن زن بعد ایام عدت عقد دیگر کرد و روزی معرفت شخصی که  
 از وی آن تعویذ طلب داشت بجهت از بار و کشفاده بفرستاد چون  
 واکر دید که در آخر تعویذ همین حکم نبشته بود الهی بمرست این نقش حاصل  
 ویرا شوهری عطا کن آن زمان آنکس آن تعویذ را بنظر مایان آورد و گفت  
 ببیند که موافق حکم ثمره بطور آمد هر کسی متعجب شد نقل است  
 روزی ذکر در امر انتقال اولیای می خدا بود که قبض روح پاک

شان بر افلاک مختلف میشود همچنانکه عوام را از سکرات موت و  
 تحقیق آن دیده شده خواص را نیز شدت تخفیف مشاهده کردیم حضرت  
 شیخ العالمین رضی فرمود بلی چنین است و بعضی را وقت مرگ خبر هم  
 نمیشود که اگر قبض روح کرد و که کرد و کی کرد از جمله حضرت مولوی صاحب  
 اند یعنی مولانا محمد روح گمان نمی برم که ایشان را در وقت تریغ مطلق  
 علم از عالم نبود حتی که ندانستند که قبض روح کیست و که میکنند همچنانکه  
 در مراقبه بودند سر موسر مبارک را هم با غلبه میل نشروند عضوی را  
 حرکتی بود بیک نظر که در مراقبه نشسته بود شسته ماند و حاضران مجلس را  
 هم مطابق خبر انتقال نشد چون از عادت معصومه دیگر گذشت قریبان  
 وی قدس سره تامل کرده گفتند که به نسبت معمول سابق توقف هم  
 زیاده نشد و فی الجمله سر مبارک را بجانب قلب شریف زیاده خمیت  
 نبود که انتقال بخون از قریب دیدند یکبار آه جگر سوز همه با از دل پرور در آفریدند  
 اذ الله و انما الیه راجعون و نیز از کلام شیخ العالمین رضی و از زبان  
 سند العرفاء سید العلماء سپان ستفهم سامعین گردید که از یاران حضرت  
 تاج العارفین رضی چهار شخص خدمت ابدال داشتند یکی حضرت شاه  
 محمد اکرم دیگر حضرت ملا وحید الحق سوم شاه نجم کریم چهارم شاه جمن  
 قدس سره همه و احوال دیگر یاران گاهی به تفصیل خدمات مذکور  
 مجلس عالی نشد و مابقی احوال آنحضرت قدس سره در ذکر حضرت  
 شیخ العالمین رضی گفته آید انشاء الله تعالی و بعضی از آن در ذکر احوال

سید العلماء سند العرفاء گفته آید انشاء الله تعالی نهقال شریف بستی  
 و چهارم ماه صفر سال یکین زد و دو صد از سال هجرت نبوی بود صلی الله  
 علیه و آله و سلم قبر شریف در جوار مزار حضرت تلج العارفین بقا سلمه  
 چند گام از چپ بو تره جانب پالمین گوشه نرت یعنی منرب و جنوب واقع است

### ذکر احوال حضرت شاه خدابخش قدس سره

وطن شریف ایشان موضع عیسی پور است متصل قصه پهلوانی  
 از آباء و اجداد زمیندار قانونگونی بودند میفرمودند سبب ترک دنیا و  
 اختیار فقر که در عنفوان جوانی در اکثر منمیات شرعی مرتکب بودم  
 روزی در موسم بهار گلاب برای تفضیح خاطر باغی سیر میکردم  
 ناگاه طایفه رقاصان رسید و پیش من بے اذن و رضا سرود و  
 رقص آغاز کرد و ما نیز همچنان در سیر بودیم و سرود می شنیدیم طرفه  
 ماجر آن بود که طفل رقاص با وجود کمال حسن و جمال و ادای محبوبانه  
 در عین رقص چشم پر فتنه از سیل شک طوفانی داشت و دیده در بار  
 رشک ابر دریا بار کرده بود و قطرات آب حسرت چون غمخیده گان  
 میرنجیت از معاینه این حال بحیرت افتادیم و در فکر دریافت حال  
 وی شدیم لیکن از آنجا که در آن وقت راه تفقیش نیافتم مبلنی چند  
 که در حبیب مابود بروی انعام کردم و مکان سکونت و قیام وی  
 پرسیدم و رخصت نمودم بخيال آنکه هانجا رفته تفحص حالش کنم گفتم



اگر بر مکان توایم ضیافت خواهی کرد چون الغام قدر معتد به بود  
 و طمع لوازم ذات این فرقه بر گمان آنکه در اثنای راه چنین الغام  
 وافر است یقین که در صورت رفتن ما بر مکان وی زیاده تر منفعت  
 بدست آید همه ما لبس دلشاد شدند و غنیمت انکاشتند و باعث بر  
 تصمیم عزم گردیدند و فی الجمله گمان فریفتگی ما بسوی آن طفل بردند  
 بعد چند روز در شهر عظیم آباد بر مکان آنها رفتم بچود و چار شدن همه ما  
 و دیدند و لبس افتخار خود کردند و گفتند امر و ز دعوت از طرف این  
 طفل مقرون اجابت گردد و او هم برین معنی لبس گلو گیر بود و گفتم بطریقه  
 با تو خلوت میسر آید تبسم کرد و گفت حاضر ام گفتم اول شرط بجا آر بعد  
 از آن شغل طرب کن و در حجره که داشت رفتم و اندکی از رفیقان  
 وی حجاب در زیدم و از وی سبب گریه آنروز استفسار کردم  
 و رافشاء آن ابا، کرد و او کار نمود و منتها بر عدم تکلیف این معنی پیشتر  
 آوردم گفتم که ذوق مجلس طرب ندارم نه شیفته جمال تو ام اگر مراد من  
 است همین دریافت راز تو چون شرط ضیافت فوت شد ما هم  
 میروم با خطراب پای من گرفت و منتها که قبول نکردم ناچار شده  
 گفتم که میگویم اما بر کسی اشکار نشود و زار زار بگریست و بیان  
 آغاز کرد که گریه من نه در بهمان روز بود بلکه هر جا و در هر مجلس رقص  
 ما برین حالت است که بشا پده حضور آمد و ما جدا گشتیم که هر دو  
 مسافر روزی در مجلس تماشای رقص ما میگردیدیم تا آنکه آتش عشق

و امن و دلش گرفت و متاع صبر و قرار وی را پاک سوخت ترک سفر  
 اختیار کرد و در فاقه است مگر نه هر جا که می رفتم با ما همراه بودی نه از خود  
 و نه از کار می نه بغیر من دلش را قرار می رفته رفته را زدن استغاثه  
 بر سر کمر و در شایع شد و طشت از بام افتاد و رفیقان با از سنگ دلی  
 در فکر هلاک او شدند ناگاه آن در حسیه بقصای حاجت بشری بهجر  
 رفته بود ایشایان وقت را غنیمت شمرده به بهانه می و تاشا مال  
 بر سر کوه بردند و بسیار بسیار من تقید کردند که چون فلان کس از عقب  
 آید و بسوی تو نظر و خسته دارد از وی پرس که چه می بینی مگر بر من شاک  
 شده اگر او قرار کند بگو که ازین کوه خود را بانداز تا در صدق دعوی  
 سر آمد و مقتدره عاشقان شوی و الا ترک صحبت ما کن و سله  
 خود گیر در همین سخن بودیم که آن آشفته روزگار چون مار بر مکان ندید  
 دوان دوان بر کوه رسید و تلافی مفارقت که چند ساعت پیش آمده  
 بود بدیدن جمال ما میکرد گویی از خود خبر می نداشت پرسیدم که دولت  
 بنایل من است که همراه منی یا غرضی دیگر داری گفت آری شیفته جمال  
 تو ام مگر ویده حسن با کمال تو گفتم اگر بدعوی صادقی خود را از سر کوه نبرد  
 انداز که از تو محبتی بر ما باشد و از ناد در حلقه محبوبان نامی و افتخاری گفت  
 همین تماشا آرزو داری گفتم بی و یکبار از کوه بر حسبست در دامن کوه  
 کشت زار بود که در صیانت می هر چار طرف خارها حصار کرده  
 بودند تا جانوران صنایع نکنند بران خارها افتاد که هر خار مانند تیر و سوزنا

در بدنش میبست در آن حالت چشم بکشاود و بسوی من نگاهی کرد و  
 گفت من کار تو کردم تو از کار مانیز غافل مباش و چشم بند کرد و جان  
 بجان آفرین سپرد از آنوقت نمیدانم که دل از چه پیش آمد هر وقتیکه  
 مجلس طرب میکنم خواه پیش سرداری یا بنظر تفریح خاطر خود فی الفور  
 صورتش پیش نظر مامیشود که گویی برای العین ویرامی بینم و چشم  
 من و او بایکد گرد وخته و گریه بر من مستولی میشود که از خود میروم و بخود  
 میشوم بعد اتمام سخن باز زار زار گریست و گریه های پشیمانی  
 که مارا دل از دست رفت و غایت افسرده گی در خاطر جا گرفت که  
 حال عشق باز می دنیا آخر هلاکت است و مالش سر یا ضلالت ترک  
 دنیا گرفتیم و بر حضرت تاج العارفین رضی الله عنه قدم و بیعت کردم از  
 تفضلات بی پایانه در زمره طالبان دخل فرمود و نگاه لطف  
 وی مارا از هر طلب و مطلب دنیا در ربود و شیفته جمال مهر مثال  
 خود ساخت و اکثر عقوبتین حکایات عشق شیخ غلبه کردی و در  
 جوش آمدی و این رباعی بر زبان آوردی رباعی هوشم نه حشایان  
 و خویشان بردند این کج گمان و مویشیان بردند و گویند چرا  
 تو دل بخویان دادی و دانست که من نایبم ایشان بردند و اشاره  
 دست بسوی مزار حضرت تاج العارفین رضی الله عنه میفرمود که بعد  
 از ادای مراتب بیعت بخمال آنکه پیران پیر حضرت امیر الدین میر مولانا  
 محمد و ارث رسول الله صلی الله علیه و آله بقید حیات است می باید که بدو دست

زیارت وی رسم جذبه محبت و استیلا می شوق چنان غلبه آورد که مملکت  
اجازت والدین هم نیا فتم و دنیال مسافری گرفتیم منزل بمنزل پیاده می رفتیم  
هر چند عادت نبود لیکن از یاوران حضرت عشق طی منازل شاقه میگردیدیم  
تا آنکه بشهر بنارس محمد آباد رسیدیم و بشرف دولت پابوس فائز شدیم آنحضرت  
رضی الله عنه از نام و نشان ما پرسیدند و از باعث استفسار فرمود مفصل  
همه حال عرض داشتیم روزی چند حاضر خدمت سرایا برکت ماندیم و  
رخصت وطن خواستیم فرمود سوار می هست عرض کردم که همان سوار  
که بروی حاضر خدمت ساحمی تامل کرده از زبان حق بیان ارشاد فرمود  
خدا خدا بخش که ساتھ دسربار مکرر کرد و رخصت داد برکناره دریا دیدیم  
و قصد عبور کردیم اما چیزی می زاد و راهله نداشتیم یکنزل کشتی پر بار کناره  
دریا بود و در آن هفتصد ذی شوکت نشسته ناگاه چشم وی بر من  
افتاد کسی را بر من فرستاد و طلب کرد رفتم از نام و نشان ما پرسید  
من بعد گفت خوشاد و لتیکه بابا در سفر دریا رفیق باشی تا در صحبت یکدیگر  
قطع منازل کنیم و دلشاد بوطن مالوت رسیدیم ما هم بشهر عظیم آباد میر ویم چون  
آنمروز از قوم کایته بود و خدمت دیوان در سرکاری ابرغواند شهر  
عظیم آباد داشت قبول کردم و بی فکر اکل و شرب و راه خرج از دعا  
حضرت مولانا رسولنار خود در وطن رسیدیم و سعادت پابوس حضرت شیخ  
حاجل کردیم و مورد لطف عنایت شدیم و تفصیل تصرفات و کرامات  
ایشان درین مختصر گنجایش ندارد و مجمل ازان مثبت این قرطاس تمینا

و تبرک کرده میشود نقل است که چون حضرت تاج العارفین بن محجاز  
 هدایت خلق فرمود و خلافت شهر دہلی که دار السلطنت اسلام است بوی  
 بخشید مدت چهل و پنج سال در ان شهر بر سجاده هدایت نشست بعد از پنج صد  
 و هشتاد و یک سال غلام قادر خان بود که روزی نزد پادشاه کسی را به پیغام فرستاد و فرستاد  
 است که یلای عظیم بر تو رسد و تا حال دفعه وی دشوار نیست و وقت تبیر  
 باقیست و چاره کار در دست اگر توانی نیاز بزرگان دین ادا کن یا بمن مبلغ  
 دو هزار و پینفصد فرست که نیاز با کنم و با طعام مسکین و غریبان کار انجام  
 رسانم پادشاه ملتفت نشد باز بعد چندی پیام فرستاد که اکنون شش  
 ماه باقیست پادشاه بر گنجه جناب ایشان باز التفات نکرد و با کسی  
 فرمود که بگو به پادشاه حالا آن بلا قریب رسیده و ماه باقی است تا این  
 زمان اختیار بردن دفعه وی دارم و چون کی رسد در آن ساعت یکسی بگو که  
 جبه و آستین کلان دار که در آن وقت کار همچو من ضعیف نیست پادشاه  
 را طمع زر گرفت و بخیل مانع افتاد و از حفظ بلا باز ماند چون بعد و  
 ماه غلام قادر خان بر سر بغاوت برخاست و آتش عناد  
 قسا و افروخت که پادشاه را بر عسین تخت بمحاصره گرفت  
 آن زمان سخن جناب ایشان یاد آمد و خواص بروی  
 فرستاد که وقت امداد است جواب فرمود که راز اول آن  
 افتادن در چاه باز میدارند اگر گفته کسی نشود چاره آن چیست حالا  
 بدستار کلان و جبه دراز چاره باید جست از ماضی نمی تواند

بنا بر همه مراتب اول گفته بودم در خیال نه آمد مگر بادشاه بخیل گردید و دانست  
 که در ولایت طمع دارد و باین جلیله زرشکی میخواهد و رخصت داد و خواص به  
 بادشاه مفصل حال آباء و انکار ایشان ظاهر کرد بعد از آن منوجه بخت  
 شهر شده حکیم حاکم را فرمود که آر دگندم موجود باید داشت که نام تست  
 حکیم مدوح نفسید اما حسب الحکم قدری آرد میا ساخت و خواست که اسرار  
 البیوت خود را در حصار قلعه فرساید جناب ایشان منع فرمود و باز داشت  
 و گفت که قلعه امر و تاراج شود و اسباب بغارت برود هر چند بنظر تیر  
 ظاهر خلاف قیاس بود اما بسبب حسن عقیده که حکیم مذکور را در جناب  
 ایشان بود فرستادن اسباب در قلعه موقوف کرد و عالمی اسباب  
 و متاع خانه بنظر حفظ در قلعه فرستادند فرمود ای حکیم ترد و خاطر کن  
 شهر در حفظ حق ماند و قلعه تاراج شود و همچنان پیش آمد که فرموده بود  
 در آن عرصه مجذوبان حق اکثر مکان حکیم حاکم می آمدند و می پرسیدند  
 شاه خدا بخش کجاست کسی لبوی حجره اشاره میکرد و نزد ایشان آمدند  
 و میگفتند کدام جابر است ما تجویز کرده اند ایشان اول از حکیم دونان طلبید  
 و مجذوب اخوانندی و گفتی فلان بازار را حفاظت کن کسی بر شهر نپاوه  
 کسی را بازار و کسی را بیرون شهر برای حفظ شهر مقرر میفرمود تقریباً  
 از مولف کتاب بیان نمود که علاوه از مجذوبان  
 شهر چهارده نفر مجذوب بیرون مجتمعه بودند تا  
 آنکه شهر بعافیت مصون و محفوظ ماند و بر قلعه ای گذشت

گذشت و تباہی بر سلطنت انچه نارسیدنی بود رسید که آخر نوبت  
 بر چشم بادشاه رسید و با غیان ویراکور کردند قصه آن مشهور و معروف  
 است درین هنگامه از بعضی مجذوبان تصرفی عجیب پیش آمده بود نظر  
 اطناپ روازن بر تافتم که کار از کار راست و مقصود ما ازین تالیف  
 بیانی دیگر است این نوا سخن و غزل سرانی با رگل دیگر است که رنگ  
 و بوی آن دیگر و تراوت و نزاکت آن دیگر انشا الله تعالی عنقریب  
 بعد ذکر یاران حضرت تاج العارفین که سر و چینستان ولایت اند تفصیل  
 گفته آید نقل است که چون در میان نجف خان وزیر و سردار آن  
 مرهشته ناز و جنگ و جدال و قتال بلند شده بود نجف خان هر روز  
 در مقابلہ آنها میرفت و محاربه می نمود اما فتح و ظفر از هر دو جانب  
 کسی را میسر نبود چندی ماه برین گذشت روزی نواب نجف خان  
 فرمود عرض دراز منقضی شده اما صورت فتح بطور آنکه معلوم  
 نیست فقرای صاحب کشف را درین باب چه سخن است  
 امیریکه سر آمد رفقای وی بود عرض کرد اگر خصمت شهر دہلی یا بم  
 حال این کار دریافت کردن می توانم فی الفور اجازت یافت و  
 در عرضہ نجر و زطی منازل کرده دہلی رسید و بدولت یا بوس حضرت  
 ایشان فایز شد و عرض کرد که عرض بسیار به قضیع اوقات گذشت خدا  
 داند تقدیر چیست فتح که الفصیب است در بخت کیست جنان ایشان  
 جوابی نفرمودند پنج چهار روز برین نطند که می آمد و سخنی صاف نشد

آخر روزی وقت خوش بود فرمود در جنگاه درختی است از برای عرض  
 کرد بلی هست و درخت بس عظیم و سایه دار فرمود تا زمانیکه آنجا نب  
 چپ لشکر وزیر است وزیر را فتح میسر نه آید باید که نواب وزیر آن درخت  
 را بر زمین خود گیرد و خود بسیار درخت باشد آن امیر رفیق شخصت گرفت  
 و بوزیر رسید و در تخلیه احوال مفصل بعرض رسانید نواب فی الفور  
 حکم داد که خیمه و ما و جمیع لشکریان از جانب یمن درخت برکنند و بسیار  
 وی زنند چون بعمل آوردند روز دوم کلید قلعه خضم بدست نواب افتاد و  
 صدای نقاره فتح و ظفر تا گوش جان منتظران رسید و نهیمت فاحشه نصیب  
 مخالفان شد مولف کتاب میگوید که ما بجهت جناب ایشان از طفلگی لبر  
 گستاخ بودم و خو کرده لطف روزی از سر آن پرسیدم بمقتضای  
 کمال عنایت و شفقت فرمود که بران درخت دیوی بود پس قومی  
 عادت وی بود هر که بکارے رود و از آن سوگ زرداگر آن دیوار بسیار  
 خود نهاد و رفت کارش را خراب میکرد و اگر بر یمن نهاد معاونت مینمود  
 چون نواب نجف خان بر خلافت وی کرده بود خلافت کار خود معاينه میکرد  
 تا آنکه درخت را بر یمن خود کرد آن دیوار خلافت وی در گذشت  
 و معاون وی شد و در فتح و ظفر و نمو نیز حضرت ایشان  
 را در هر امر جلالت و مهلبت بود که بادشاه وزیر از وی خالیست  
 می ماندند و از گفتن حق سر مونه رسید اگر چه بر روی بادشا  
 باشد و صاحبان زمانه را از گفته بوی مجال جواب نمادند چنانچه



نقل است روزی کبوتر بادشاه در حلقه کبوتران پرواز جناب  
ایشان افتاد و گرفتار شد بادشاه را خبر گردید که کبوتر حضور در کبوتران  
شاه خدا بخش اسیر است بادشاه خواصی نزد ایشان فرستاد که کبوتر  
عنایت فرماید چون پیام بادشاه رسید فرمود ملی هست بگیر و ببر لیکن  
به پادشاه از ما بگو که چون کبوتر شهر در پرواز کبوتران شما گرفتار شود در  
آن دشواری نماید که شکار نیست و از دیگران کبوتر خود طلب داشتن  
آسان نمود مگر این دماغ سلطنت است بادشاه را عدل باید آنچه  
بر خود نپسندی بر دیگری نپسند امر و ز کبوتر میدهم بار دیگر نخواهم  
نقل است مجذوب صاحب قصر در آن زمانه بدیاری دلی  
بود روزی بلاقات وی رفت مجذوب قدری افیون برآورد  
و خورد و بسوی ایشان دید و گفت که خواهی خورد ایشان را بر امتحان  
وی غضب آمد حاجی میرن و شیخ فصیح الدین که حاضر مجلس بودند میگفتند  
ان مجذوب قریب چهار توله کم و بیش از ظرفیکه برآورد خورد و خورد و ایشان  
و ادب تامل از دست وی گرفت و در دهن انداخت و مانند شیرینی لطیف  
فرود کرد حاضران مجلس را یقین کامل بر هلاکت جناب ممدوح شکر فاطمه  
گردید چون رخصت شدند همراهیان مترد و خاطر بر مکان رسیدند  
که باید دید سمیت افیون نوبت تا کجا میرساند مطلق نپسندست  
مرزج شریف بود و نه تکلیف قبض گو یا سمر مو خورده بود و نقل است  
شخصی به تهمت قتل ناحق که بحجت شرعی نبوت نداشت

از خوف حکام او پوش بود اما از سرگرمی جستجو مفرغی یافت و آثار حاجی  
 ننیدید بجایاش آمد که آخر بدست جاسوسان نواب نجف خان نیز  
 گرفتار خواهم شد همان به که پناه برد در دولت شاه خدا بخش بریم تا با  
 که از برکت انقاس وی ازین بلاها نجات یابیم وقت شرب تبدیل  
 لباس کرده بحضرت ایشان رسید و فریاد برآورد و زار زار گریست  
 و ماجرا عرض رسانید و گفت هر چند ناآشنای محض بودیم اما بدل از  
 مخلصانیم و مخلصانه به پناه آمده ایم بر حال وی رحم آمد فرمود برو  
 در حجره من سه روز در حجره داشت و برود را مقفل میکرد و بجنسه  
 این خبر بنواب وزیر رسانیدند سرهنگان را فرستاد که خونی را از حضرت  
 ایشان بگیرد و اگر بدست نه آید خانه تلاشی کرده اسیر آر دسترنگان  
 رسیدند و معلوم آنها بود که در فلان حجره مخفی است گفتند خونی  
 مادر حجره جناب سامی مخفی است نواب فرموده است که ویرا حاضر  
 آرند و الا خانه تلاشی در صورت انکار بقطع حجت و ارتان مقتول  
 ضرور است حضرت ایشان دانستند که سخن به تحقیق در گوش نواب  
 رسید و در انکار کذب مایا سوانی در پیش متامل شده جواب فرمودند  
 هر چند از نواب ملاقات ندارم اما از طرف من بگوئی مجرم تو نیز من است آنچه  
 بتو رسیده راست رسیده است اگر ویرا میخواهی بادشاه را بفرست که  
 بیاید و با خود ببرد ترا زهره این نباشد سرهنگان عرض کردند سخن این شاد  
 میشود که وقوع آن غیر ممکن فرمود پناه داده شاه را هم

شاه باید که سیر و قفل زده شاه را هم شاه باید که بکشاید ماوی را در  
 پناه گرفته ام و برد قفل زده ام بگو که شاه عالم را بفرسید تا ببر دوزخ  
 بوزیر نمیدهم و هم وزیر را در کارخانه شاه در خلی روانا شد همان به  
 که برگشته من عمل کند و دست از سوار ادب باز نکند آینه تو دانی و  
 کار تو داند سرهنگان را از عهابت و جلالت وی زهرآب شد و چاره بجز  
 آن ندیدند که ماجرای نواب عرض کنند باز رفتند و صورت حال میان  
 نمودند نواب راهبیتی در گرفت و بر خود لرزید و سرهنگان گفت  
 حال امر وید که فهمیده گفته خواهد شد و قشیک کسی را نزدشان فرستاد  
 که خون بروی ثابت است و قصاص واجب از عدالت ناگزیری  
 امیدوارم که قاتل بمن سپارند چون سخن به نرخی در میان  
 آمده فرمود بلی ثابت شده باشد اما از اینجا که با صطخر امیدوار  
 رهایی بر در آمد و از گناه خود سرپا منکر است میخواهم که نواب  
 وارثان مقتول را بر خون بهار ارضی فرماید و از قصاص باز دارد  
 انگس رفت و نواب را بر فرموده جناب ایشان اطلاع نمودند و  
 وارثان مقتول را بسیار بسیار بر خون بهار ارضی کرد اما قبول نکردند  
 ناچار خبر فرستاده که راه رضا بر خون بهار بند است نصیحت من  
 در گوش مستغنیان اثر نکرد مگر صلاح مناسب آنست که دوسه روز تا اثر  
 سرگرمی نخواهم کرد مجرم را بفرمایند که از شهر بگیرد باز مردم بخد مت  
 شریف محبت گرفتاروی خواهم فرستاد و تلاش کرده باز خواهد آمد این در اندیشی

نواب مقبول رای عالی شد بعد بفرستاد که وارثان مقتول نزد نواب آمده  
 باز بر جناب مدوح مستغیث شدند که خوب میدانم هنوز آن قاتل در تحت  
 شان معتکف حجره است میخواهم که اسیر آید فرمود سرهنگان باز روند  
 و از شاه صاحب بزرگی عرض دارند که مجرم عنایت شود یا خانه تلاشی  
 را اجازت دهد تا محبت فریادیان منقطع گردد سرهنگان بحضرت و  
 حاضر آمده ملائمت تمام پیش کردند فرمود آنزور که شما بر سر حکومت  
 بدین سرهنگی آمده بودید جواب آن هم همان بود که گفته بودم اکنون که  
 به نیاز و انکسار آمدید جواب وی نیز چنان باید و فادمی را فرمود کلیه  
 حجره بسترهنگان حواله کن او کلیه حجره آورد و در بکشا سرهنگان تمامتر در  
 اسباب گوشه حجره دیدند مجرم را نیافتند و مستغیثان هم که با سرهنگان  
 بودند اثری از آن ندیدند نا امید به نواب باز رفتند نواب مستغیثان را  
 فرمود چون سراغ وی یابند اطلاع سازند که تدارک آن کرده خواهد شد  
 اقل است در شهر دلی زنی بود که آباء اجداد و خویشانش برادران  
 وی در خاندان بزرگ عقیدت و بیعت میداشتند و بر اعتقاد بخت  
 ایشان درست شد و مرید صادق گردید بر دل احباب بس گران  
 چون در امر عقیدت کسی را اختیار نیست ناچار را ماندند  
 اتفاقا بعد از این چندی دخترش مبرهنه معصوم مبتلا شده  
 بان بجان آفرین سپرد غم و الم فرزند که خود اعظم المصایب  
 است آن بیچاره را جان بدست دیگر بروی طعن احباب که این غم و

الم باوجود چنین پیر کامل که اعجاز نسبی یکی از کمترین تصرفات او باشد  
 بس عجب است چرا بوی ربوع نیکویی و لاش دختر بروی نمی برے  
 که غمت بشادی مبدل گردد کسی گفته که چون در چنین ابتلا کار  
 نآید فردا که روز سخت از همه روزها است چه کار آید ازین قبیل سخنان طعن  
 و تشنیع در آن حالت بسیار بروے میکردند از آن جمله یکی گفت سزا  
 اعمال است که فاندان قدیم را ترک کردن و ببرد اجنبی غریب الوطن  
 بیعت کردن چنین شره میدهد ورنه چرا این مرده رازنده نمیکند  
 که در اسلاف صد ها بزرگان چنین کرده اند تا اینجا که غیرت بجوش  
 آید گفت بل چنین میشود و یکبار لاش دختر در کنار گرفت و  
 دیوانه و تشلبه سرو پا بسوے مکان حضرت ایشان روان  
 شد کسان وی از عقب دو ان میرفتند و حسب عادت  
 می فهمانیدند که بازگرد از تقدیر ناگزیر نیست و زبان طاعنان  
 همچنان راز و باتسخ و مساز چون غم به غم داشت الم برالم سخن احباب گوش  
 نکرد و با جمع غفیر از غمزدگان و تماشا نمایان بر در پناه پیر خود بر سید و گفتند  
 دختر مرا گران نیست که آخرین وزیر شهر را پیش آمد نیست اما چرا حق و  
 که از تشنه طاعنان بر دل دارم مرهم پذیر نیست بیگانه گان بل با سگان گان غایب  
 جگر از طعن پاره پاره کردند خیر و زمین است که آنحضرت ختم رازنده که کینه با  
 بدگویان یه شود ورنه خود را هم درین مجلس ملاک کنم تا هر دو لاش بیک گور  
 دفن کنند آن و سیایا و راج وقت هم از راه مسخر حرف طعن بر زبان آورند

و گفتند حضرت این زن بیچاره که بجز یک دختر نو چشم نداشت چون  
 مرید است و ادرسی ضرور باید و صد ها اولیا مرده صد ساله را از گور  
 زنده کرده اند این مرده دو ساعت را اگر حق تعالی بغایت جناب  
 سامی جان بخشی فرماید و ورنه نیست و مریدان امیدوار حل مشکلات  
 دینی و دنیوی از پیران می باشند و این غمزه که در زمره مریدان حضور  
 و دخل شده و ترک خاندان قدیم خود کرده واجب الرعایت است چون  
 تمام تر یقین بود که امر بذا شد فی نیست و طاقت احیای اموات در  
 زمانه قدیم ختم شد زبان طعن و تمسخر بی مهابا از هر سو دراز داشتند و  
 جناب ایشان را بسکوت حیرت امری بدست نبود که چه باید کرد حال  
 آن بلا رسیده آنچنان و زبان طاعنان چنین ناگاه حرفی چند از  
 کلمات تسلی و صبر از راه موعظت بر زبان آوردند و فرمودند که بگفته  
 کسی نباید رفت و بصبر باید پرداخت زن غمزه را زخم بر زخم رسید  
 و گفت ما را بصبر نصیحت مفرما که کار از دست رفت پیشتر عرض  
 داشتیم که رنج مرگ چندان نداریم اما طاقت تحمل تمسخر و مطاعن  
 بدبیتان از کارم و هم اگر بر ما بودی تحمل آن میشدم چون حرف  
 بر پیران آمد باین رسوائی که سبب ما پیران مامور و طعن شوند  
 زنده که ناگوار است تلا فی آن از صبر نشود و در همین سخن بود که  
 یکبار جناب ایشان برخاستند و غیرت حق را معین گرفتند و  
 لاشم و خمر چیز دم کردن آغاز فرمودند و متوجه بصفت و قیوم شدند و

نجومی گذشته بود که حرکت متعین پیدا شد و تماشایان را ازین ماجرا  
 شگرت حیرت برصیرت می افروزد تا آنکه دختر چشم بکشاود آب طلبید بگوید  
 فرمودند شربت خوشگوار بیار آن زن از غایت مسرت در خود بکنجد و شربت  
 درست کرده فی الفور آورد و دختر شربت نوشید و با فاقه آمد بادرش  
 گفتند بپر دختر خود را که در غش افتاده بود اندک ضعف دارد حق تعالی  
 آنهم بطاقت مایل خواهد کرد و مستوجب آن کور دلان شده در جواب  
 طعن آنها فرمودند که آیا شما یان را در قدرت حق ربیبی بود یا بریدم  
 تصرف اولیا ازمانه دلیله بود یا با تفری گفته بود که تصرف مقام حی و  
 قیوم بر اولیا سلف اختتام پذیرفته آنچه سابق بود حالا هم موجود  
 است سه همون خنخانه بامهر و نشانست و هنوز آن امر محکمست  
 در نشان است و بی تصدق پیران خود زنده میکنم و دیدار آنچه دیدید حالا  
 بگوئید آن تیره بختان سر پادشاهت در خجالت سر در پیش انداخته بجز اعتدال دیگر  
 بر زبان نداشتند و آن زن که نعمت غیر مترقب و عطیه پیدل از عنایت  
 بے غایت حضرت و اهرب العطا یا یافت تو کوئی سع که با وی بکنجد  
 در پیرهن و همچنانکه از فرط غم حواس بر جان داشت از شادمانی در خود نمی بکنجد  
 و در عوض زبان طعن بر طاعنان کشاد و گفت ای دشمنان من و ایمان  
 من حالا طاقت پیر یا و کرامت پیران ما دیدید اگر غیرت و ارید تصرفی از  
 پیران خود نیز بمن نمائید یا از منکالت توبه کنید و رجوع بپیران  
 ما کنید می خواستید که بهنگام حرمت پیران ما نشود

و عزت خاندان شما الحمد لله که الحق یعلو ولا یعلیٰ صادق آمد اگر بپیر  
 شما هم چنین طاقت دارد و بر وید و ویرا بیا رید به بنیم که مرض هم از وی  
 دفع گردد یا خود نام فقر میفرود شد و اکنون منتظر آنم که چون روزی  
 از اولاد شما یان کسے بمیرد پیر شما که خاندان قدیم دارد زنده میکند  
 یا نه الغرض چند آنکه توانست عوض خود گرفت و کسی را زبان جواب  
 وی نبود و بجز خجالت و صیرت چیز در دست نه و دختر را بخانه  
 آورد تا حال از آن دختر نسل وی جاری است و این شیخوخت  
 رسیده قوت کرد این حکایت در شهر دلی حضور صادر محله حکیم حامد  
 مشهور است **نقل است** از مریدی که نا پسندیده و کس  
 قدس سره اکثر بوقوع می آمد بمقتضای تشریح منع میفرمود  
 روزی از آن بخت نارسا جواب نا لایق سر زد و گفت حضرت تمام  
 داریم بند نتوانیم کرد و از تماشا باز ماندن نتوانم لغضب آمد و فرمود  
 چشمیکه برخلاف شرع جرات دارد کور به آتش زنی بسوزند که کور مطلق  
 گردید صبح گریان نالان بدستیار کسے بحضور وی قدس سره آمد و پادوی فتنه  
 که کینه اعمال خود رسیدم اکنون عفو فرما جواب داد که تا چشم هست از تماشا باز  
 ماندن نتوانی و تا کور شد مایه کردن نتوانم برو سر خود گیر چند ماه برین گذشت  
 و خلقی بسعه و شفاعت آورد بجای بر رسید روزی خوشوقت بود  
 آن مرید معتب وقت را غنیمت شمرده بس الحاح دزاری کرد در آن  
 ساعت گریه می جم آمد فرمود اگر بخت چشم داری سفر کن برو برادر شریف



حضرت تاج العارفین رضو جاحت خود بخواه آن بیچاره عرض کرد باین  
کورسی و تمیذیست سفر دشوار است کور نه برمی که ماراتاد و مقصود رسا  
گفت هست پیشه خود کن و برو که هم از عنایت تاج العارفین سفر آسان  
و چون قصد کامل کنی راه هم بتو نموده شود حسب علم از نایمحتاج بقدر ضرورت  
که از آن چاره بود گرفته قصد سفر در از کرد راه بی تا مل میدید و محتاج بدیگری  
نه شد اما دیگر هیچ یک مردم یا سباب را نمیدید تا آنکه منازل یکجا به ط  
کرده بر مزار شریف حضرت تاج العارفین رسید این گمنگار هم دید در  
حالت مبتلا و هم در حالت نجات از بلاد دیده بود بر مزار شریف زار زار  
میگریست میگفت فریاد رسا تو به کردم از نا کردنیا و بردت پناه  
آورده ام و ترا شفیع گرفته ام فریاد رس و بخش غالباً عشره زیاده نگذاشته  
بود که هر دو چشم بینا گردید و رخصت وطن یافت و هم ازین قبیل  
است حکایت جوانی که در گفتگو سواد ب کرده بود مانیر ویرامبتلا  
یکوری دیده بودم اما از سبب مرض مطلع نبودم روزی در تقریب  
کوران شیخ محمد فصیح قانونگوی قصبه از من گفتند که فلان جوان کور که  
دیده اید چشمش از عتاب شاه خدا بخش نابینا شد سبب عتاب پرسیم  
بیان کردند که در سخنی حرفی سخت بر زبان آورد و من در آن وقت حاضر  
بودم جناب ایشان فرمودند مگر کور شده که بر عت و حرمت ما نظر  
نداری عقب آن در عرصه قلیل بر مردک گل چشم عارض شد و هر دو چشم نابینا  
گردید هر چند تدبیر با کار برد سودی نه بخشید چون این حکایت از معاینه

و مشاهدۀ ما بود بنا بر امتیاج بسندۀ افتاد نقل است غالباً همین  
 مردم باشند یا مردی دیگر نیاید و هم قدری پلاو که پنجاه و شصت  
 مردم را کفایت کند بخت میگرد یکبار بعد نیاز که هنوز نوبت تقسیم رسید  
 بود مردمان بسیار جمع آمدند آنکس با ضبط پیش جناب ایشان آمد و  
 عرض داشت که پلاو سبب معمول بخت شده لیکن از ما هم خلق آنقدر  
 است که اگر چهار چند وزن معمول بخت شود گمان نمی برم که بجا ضریف  
 کفایت خواهد کرد و سبکی و رسوائی در پیش حکیم و نه استطاعت دارم  
 که بروقت دیگر بخت کنم فرمود بر و چادر بر روی دیگر  
 بکش و هر کسی را نصیب می ده حق تعالی قادر است که همه را سیر  
 خوراند آنکس آمد و چادر بر روی دیگر کشید و هر کس را یک  
 رکابی میداد و پیش می نهاد تا آنکه همه اهل مجلس سیر خوردند چون چادر از  
 دیگر بر کشیدند دیدند که هنوز سوم حصه پلاو در دیگر باقی است همچنین  
 در عرض حضرت تاج العارفین می که در شهر دلی میگردند اتفاق افتاده و بقیه پلاو  
 با دم صبح در دیگر همچنان گرم بود و آنقدر بود که همه مجلسیان انهار را کفایت  
 کرد و خلقی بحیرت افتاده بود نقل است روزی شیخ فصیح الدین کمکو  
 میگفتند که فرزندم در ایام شیر خواگی نیاز شد نوبت بیاس کلی رسید گفتم  
 و بی اختیار بمن و ش بر زبان ما همین را گفتم جاری بود آن متواری می  
 موهو بود و بنگانی میالالو بیالالو بی لولگانی و وقت صبح بود حضرت ایشان  
 در قطع دیگر مکان تشریف میداشتند یکبار بر فاستند و همین را گفتم بر زبان

مبارک جاری بود و چون لفظان متوارک میگفتند اشاره از دست  
 بسو و طرفی چنان میکردند که گویا کسی حاضر است و بسوی وی اشاره  
 میکنند و از چشم خدایین شک میرخنند تا آنکه بر سر بیمار آمدند و همچنان جوش  
 و سرسست و بیمار امید دیدن ساعتی نگذشت بود که مرض رو بکی آوردن گفت  
 و صحت دست داد چون صاف گوی در اصل طینت شان بود و نظر  
 عنایت بر این گنهگار از همیشه مبذول بنده پرسید که در آنوقت اشاره  
 بطرف که بود فرمود ترا ازین طفلگی هنوز نجات نیست این چه پرسید است  
 خدا داد چه بود و چه شد عرض کردم که از حضور اخفای عین سراسر است و ما  
 منتظر آنم که اسرار زنده کردن آنقدر زن بیچاره که از حضور در شهر و بی قیوم  
 آمده بر من منکشف فرموده شود و تبسم شده فرمودند که در هر دو حکایت بخدا  
 حضرت تاج العارفین بود ما سقیم محض بودیم در قصد آن دختر که نقاش سابق  
 بود که درم فرمود در آنوقت که مردمان و بر من زبان طعن کشاد  
 بودند و قسطنطین میگرددند و ما خاموش بودم که چاره نداشتم بکیا  
 دیدم حضرت تاج العارفین را تشریف آورده فرمود تردد  
 خاطر حسیت بر خیز و بشغل و قیوم متوجه شو بر خاستم  
 و بر سر میت نشستم و رو بطاعتان کرده گفتم که مگر در گمان شما  
 احیای اموات بر اسلاف منحصر شد و متوجه شدم و آنحضرت  
 نیز متوجه احیای وی شد چون تنفس پیدا آمد آنحضرت فرمود  
 حالا میروم تو متوجه باش تا آنکه بحال اصلی آید ورنه بے عنایت آنحضرت

مارا طاقت تصرف این مقام نبود و درین قصه سپهر شیخ فصیح الدین که  
 در موضع قاضی چک پیش آمده هم عنایت آنحضرت بود که فصیح الدین  
 میگزیست از آگهی زبان وی جاری بود که یکبار آنحضرت را دیدم  
 تشریف آوردند که تبسم بر لب بانب طفل بیمار متوجه شد و این را  
 بی هوش شدم و از خود رفتم و نزد طفلک آدم آنحضرت متوجه شفاوی  
 شد و ما بار بار اشاره بسوی وی در لفظ آن متواری گستانه و دیوانه  
 و شنیدم که ما را درین هر دو مقدمه براسه دخل تصرف نبود نقل است  
 یکبار اتفاق تشریف فرما شدن بموضع قاضی چک که مسکن خواجه  
 ایشان بود شده در عرض قلیل پس ناتوان بیمار که بی استعانت  
 طاقت گام زدن نداشت مراجعت فرموده در غلوت عیش و نشاط  
 بهر پابوسی حضرت شیخ العالمین رضی حاضر آمد شیخ العالمین فرمود این چه  
 حالت است که می بینم چون تخمیه بود عرض کرد ای لایقانه قاضی کریم بخش  
 همیشه وزاده من بیمار بود حالت متغیر شد شور و فغان و اولیاء از هر طرف بیجا  
 متحمل گریه و اضطراب آنها شد من عرض کردم خود گرفتار و برصحت و سبب آن  
 و ما بهار شد و دفع آن از خود عسیه دیدم بنابر یکمان آنکه بیماری را بر  
 آورد و طاقت فتن هم نماند خود را با استیصال بر درد ملتسانیدم که گو  
 از جو از حضرت تاج العارفیه برضا نصیب من باشد و بر تقدیر محبت  
 راه و معالجه هم اینجاست شیخ العالمین رضی بجهت استماع پس  
 آزرده شد و برنج تمام فرمود که در میان سائله مزارع

جوانی دارند برای عوام که در حقیقت حشرات الارض اند خود را بعوض  
 دادن و در تملک انداختن از ایشان بس عجب است اگر همچنین ضرورت  
 داعی بود چراغی از آله مرض نکردند بر خود چرا کشیدند عرض کرد از غایت  
 اضطراب آنها خیال این معنی هم بر دل نه آمد بآری حضرت شیخ العالی  
 رفته متوجه از آله مرض از ایشان شد تا آنکه حق تعالی صحت کلی بخشید نقل  
 است شخصی مولوی نظام الدین نام داشت و در شهر دہلی به تعصب  
 مذهب مشهور هر چند خود را از اهل سنت و جماعت میشمرد لیکن بر ملت  
 خارجیان عمل داشت و معروف بود و سواد اعتقاد در شان فرزند  
 رسول مقبول الامام ابی عبد الله حسین شهید کربلا علی جده و علیه السلام  
 اکثر از بیانش واضح بود که سامعان ابا که راه آورده و جناب ملام  
 قدس سره را بر عکس جناب امام علی جده و علیه السلام محبتی و رسوخ  
 عقیدتی بنا بر با خود با رنجشی بود گاه گاه که مولوی مذکور بخندش میخاست  
 آمد مجلس ایشان را از سخنان بیموده منعص کرده تا آنکه روزی از دو  
 قدس سره مجلسیان نشسته بود و کسی از حاضرین به ابجناب متوجه شده پرسید  
 که تعزیت حضرت ابراهیم دارد یا فعل عیث است فرمود اگر بے  
 اشتراک امری نامشروع باشد ممنوع نیست و امید اجر قومی است  
 آن مخالف ملت را این سخن ناگوار آمد و از راه تعصب بقطع  
 کلام ایشان سعی برگماشت و گفت که چون در صل قضا یا کسی  
 کمال و عذاب نیست که هر دو مجتهد بودند تعزیت چه معنی دارد

و اجر چه صورت دارد چرا که درین جنگ کسی مظلوم و ظالم نبود هر دو با چنان  
 خود جنگیدند و در خطائی از اجتناد ظلم نیست و مقتول مظلوم نیست که بیست  
 بر حال وی متناست و اجر بی بخش جناب مدوح فرمود ظلم بزیاده محتاج باشد ثابت  
 نیست و تقوی و بزرگی وی از فتوای جواز و حلت زنا و خمر و قتل با و لا د  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر هر که و منه ظاهر و بند کردن راه آب دانه  
 بر چنین ارکان دین بر اجتناد وی و دلیل با هر صبی و قحطانین را بهم بر ظلم  
 وی اتفاق است مگر شمار او دین معنی خلاف است علماء و بین اینها  
 امام علیه السلام عین ایضاً می فاطمه است علیها افضل التحية و آنچه در حق  
 مؤذنی جناب بفضله الرسول و اوست مشهور و معروف است شاید  
 پس ایشان نرسیده باشد آن متعصب و مقتدا که نواصب  
 کتب و قتل امام ایضا رسول تسلیم نمی کنم ثبوت آن ضرور  
 است فرمود این هم مناسب گفته اند چنین فرزند خلف باینجا بیکسو  
 و تشنه لبی در و شست که بلا از دست ظالمی تلف نشود و همچو رحیمی  
 رحمه العالمین را از قتل و سب و رنج و ایذا نباشد باز بجواب  
 آمد و گفت نه قاتل نبوده نه آمر قتل و بالفرض اگر روایت ام  
 وی یافته شود در صورت اختلاف روایات یقین رنج و ایذا رسول نتوان کرد و  
 لعن نباید گفت فرمود جمهور بر روایت کدام رفته اند و در اختلاف روایت  
 علماء جمهور نشاید که جمهور را ترجیح است گفت هر چند ترجیح باشد لیکن یقین هم بر  
 قول جمهور نباید که قول خلاف وی موجود است و ما باین محبت ایازی سؤال

از قتل امام مسلم بن عقیل را محتمل و واضح و برهانی ساطع باید و اعتقاد و اورین پا  
و خل نیست جناب ایشان چون دیدند که سخن از مناظره در گذشت بکار  
افتاد خاموش ماندند اما در باطن که وی از آن کور بود قصر فی نمودند تا جواب  
شانی گفته آید هنوز مجلس بر آن قرار بود که پسرش گریان فریاد کنان رسید که  
فلان طفل بر روی من طمانچه زد و بمجر و استماع آن متعصب بس آشفته  
شد و گفت او را هم بار سب چینی یاراشد صبر کن که عند الملاقات ویرا  
بسنه ارسا نم ناگاه آن طفل هم در آنوقت برفع اتهام و تکذیب پسر  
متعصب حاضر آمد هنوز سخن می گفت بود که این متعصب تا صحن خانه  
دوید ویرا گرفت و گفت ترا هم مجال آن شد که بر روی پسر طمانچه  
زنی آن بیچاره گفت او خود مارا طمانچه زد بخوف عوض گریمت  
ناش دروغ کرده گویا بان من موجود اند و با این همه بر صدق قسم خود میگویم  
و صفت کرد متعصب زیاده تر که شفت و سه چهار طمانچه زبردست خنجر  
نازنین وی زد و گفت طمانچه زدن و بار تکذیب استغیث کردن فرزندان  
کاذب است و تو صادق با طمانچه بر روی وی زدن آن طفل بیچاره زار زاری  
و میگفت که ناحق بر ما اتهام کرده بود ما تکذیب وی از پنج چهار اطفال که شریک  
بودند کردن تو اثم با متعصب بر کرد که خاموش باش و زدیگر پسر ارسا هم دوست  
وی گذشته بر جا خود آمد و شست جناب ایشان فرمودند سبحان الله طفل  
نا بالغ بر طفل نا بالغ استغیث شود که فلان کس مارا طمانچه زد  
و برگشته وی آنقدر در دفر زنده بکوش آمد که افاقه تحقیق

صدق و کذب مستغیث هم نیاید گویا ثابت است و ناحق بر روی  
 غیر مکلف طمانچه معاوضه زنند و گواه آوردنش سبب سزا نمی باشد  
 که در هیچ شرع آوردن گواه مستوجب عقوبت نباشد و برگفته مانده  
 یقین کلی بر راستی سخن کنند و با وجود دعوی اثبات وی از گواه یا حاکم  
 مدعی نخواهند ملاوه ابوت و بنوت در عدالت فتوی میدیدد که گاهی  
 در شرع محمدی کسی نداد و برگرفته کسی که مکلف نیست و ندانم  
 که برآینده از اکایردین شود یا افساق بدآئین صدق کامل آید و  
 سبب رنج اهل بیگناه شد و باعث ایذای آن بیگناه گردید و غایت  
 قصور همین یک طمانچه و با آن علوی مرتبه امامت و با آن شفقت ابوت  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بران عالیه مقام بود قتل و ایذا  
 وی از اب و دانه مظلومی و بے کسی وی علیه السلام موجب رنج و  
 ایذای رسول صلی الله علیه و آله و سلم نباشد و اینجابر اخبار ضعیفه معارضه  
 کرده آید و اسباب روایت جمهور را عقما نکنند و لعن برید ممنوع دانند  
 البته سخن فرزندان نابالغ که آنهم ثبوت نرسیده باشد بر قول جمهور تفوق دارد  
 الله اکبر نهی اصفاف و نهی کلام حق الله تعالی که سمیع مطلق است همین وقت  
 تفریق حق و باطل فرمود و الله العزیز و الکبیر یا آن متعصب بس شرمنده  
 سر پیش انداخته عرق عرق گردید و اهل مجلس بے اختیار در قمقه افتادند  
 تا آنکه مقل ذلت و خجالت نه شد و رخسارست و برفت و از اشتیاق  
 این ماجرا کمر امت رسوای شهر گردید نقل است مولوی ابوبکر



وامت بر کاتب میفرمودند که چون بشهر دلی رسیدم در اول ملاقات  
 از جناب ایشان گفتم که برای سیر شهر آمده ام اگر آنجناب از کسی حال  
 من ظاهر نکنند و از نام و نشان خاندان و مسکن و ماوای من اطلاع  
 نفرمایند و کسی را بر ضیافت تحریک نه نمایند چندی درین شهر اقامت  
 کنم و بے تکلف هر جا که خواهم سیر کنم فرمود فرمان برداریم هرگز خلاف  
 رضای شما نه کنیم مگر بشرطیکه تا زمانه اقامت مودی از طرف من مقرر  
 باشد بعد رد و که بسیار مولوی مدوح قبول کردند و مکانی بر چوک  
 شهر که از مکان ایشان فاصله بعید داشت که رایه گرفتند تا در قرب  
 مکان بسبب کثرت ملاقات دوستان ایشان افشای سخن نگرند و  
 بهم هر چه از خور و نوش مطلوب و منظور باشد بے کلفت می تواند شد  
 اول تقریریکه در کار مولوی مدوح آنجناب فرمود آن بود که دو هفته  
 از صبح و شام ضیافت روز و شب میرسد یکبار هم اتفاق نخت طعام  
 بر مکان نه افتاده روزی گفتند که برخلاف وعده هر روز ضیافت  
 پنجمه میرسد فرمود و البته نه کسی را ایماز او اشاره بهم محرک ضیافت  
 شما شده ام نه اظهار فرزند می شما با تاج العارفین رضی الله عنه بر کسی نه  
 ام اگر حق تعالی از خود در دل خلق چیزی اندازد ما را چه اختیار و هم دران ایام  
 ماه عید الفطر آمد پرسیدند نماز عید در عیدگاه گذاردن منظور است یا در  
 جامع مسجد ایشان گفتند دیدن بادشاه منظور و ارم هر جا که بادشاه خواهد  
 بمانجا خواهد گذارد فرمودند معمول بادشاه در عیدگاه است نه مقام اینجا

و راست مناسب که در جامع مسجد شریف برند باز ایشان همان  
 عذر پیش کردند که اشتیاق دیدن تجل شاهی دارم از اینجست و رعید گاه  
 رفتن میخواهم فرمودند ممکن است که بادشاه بهم اسال در جامع مسجد حاضر  
 شود درین سخن بودند که کسی خبر آورد سوار می بادشاه متوجه عید گاه شد  
 بعد طی مسافتی از راه دیگری قبر رسانید که در عین راه حکم مراجعت بسو  
 جامع مسجد بغداد یافت و داخل مسجد شدند و بهم مولوی مدوح میفرمود  
 که روزی از راه طراوت گفتم شهره از دها م خلق بر مسجد جامع از آمد  
 می شنیدم و بر مسجد هیچ ندیدم جناب ایشان جوابی ندادند تا آنکه بار  
 دوم بر مسجد رفته بودم آنقدر هجوم خلق بود که جای قدم برداشتن نبود  
 چون بر مکان باز آمدم در تقریب آن ریخ از کثرت و هجوم خلق بیان کردم  
 تبسم کرده فرمودند عجب تماشا است اگر هجوم خلق نه بیند حمل بر ویرانی  
 و تباهی شهر نمایند چون از دها م خلق باشد اگر اه طبع میفرمایند از زمان دانستم  
 که جناب ایشان در جواب آن روز این تصرف کرده اند مولف کتاب میگوید  
 بعد از زمانیکه هر دو جناب و نفع افروز وطن شدند و این باجر از جناب  
 مولوی مدوح شنیدم که تافه عرض کردم که در هجوم خلق کدام دعای کار آمد  
 بود از راه نوازش فرمودند علی و دعای نبود مگر آنروز در مقام جامعیت نشسته  
 بودم اثر آن بود نقل است مولوی فخر الدین دهلوی قدس سره چند بار  
 پیام اشتیاق ملاقات جناب ایشان فرستادند جوابی ندادند برای چه نه آن  
 کمال دارم که زیارت کامل موجب اجر است نه غرضی از دنیا فیما بین است

بعد چند روز مولوی ممدوح کسی را فرستادند از خود تشریف آوردن منظور  
 نباشد اجازتی جهت حاضر شدن خود میخواهم ناچار جواب گفتند که  
 مکان ندایم مگر روزی حاضر خواهم شد با وجود آنکه مولوی ممدوح در آن عصر  
 بس صاحب قصر بودند و در باب فقر و مراتب کمالات نظیر نداشتند قطب  
 وقت در شهر دلی ایشان بودند و مکاشفه خطرات قلوب بس تیز و تند و زیبا  
 هدایت کرامت شهرو آفاق و در فتوح ظاهر نظام الدین وقت جناب ایشان  
 قدس سره بنظر ایفای وعده در عین تاریخ عرس بزرگی مولوی معنوی  
 قاتمه وی معمول میداشتند تشریف رفتند و در مجلس ملاقات خلق حاضر شدند  
 و السلام علیک گفته باند که اتحادت شستند و ایشان که باریکسی از روسا  
 در سخن بودند و اخلاق میفرمودند قطع سخن کرد و علیکم السلام گفتند و نام  
 پرسیدند ایشان فرمودند که خدا بخش از وطن نشان بستند بجان نمودند  
 از سالادین شهر اقامت دایم بعد این همه گفتگو باز متوجه تواضع و مدارا  
 آن رئیس شهر شدند و بایشان ملتفت نگردیدند حضرت ایشان در سه  
 ساعت دیگر هم نشستند و بر فاسد آن زمان مولوی معنوی  
 فرمودند خواهی رفت جناب ایشان هم گفتند بلی و رخصت  
 شدند و چنان اخفای مال خود کردند که سر مویر مولوی  
 معنوی احوال ایشان منکشف نگردید حتی که نقطه صدم  
 حال شخص هم بعمل نه آمده بعد چند باز پیام رسید که هنوز مظار ایفا و عده یکشتم  
 جواب فرمودند که ما بر روز عرس حاضر شده از عده و عده بیرون آدم

خودید و ملت با فلان کس در اخلاق بودند رسم سلام ادا کردم و فلان طرف بانگ  
فاصله شستم نام و نشان پرسیدند گفتند از چند سال درین شهر سکونت  
دارم و نام من خدا بخش است باز نیز کسی فرمودند که جواب آن گفته  
آید و سه ساعت نجومی حاضر ماندم باز وقت رخصت پرسیدند  
میر می گفتیم بی سلام کردم و رخصت شدم دیگر ایفای وعده و صورت  
ملاقات چه معنی دارد چون جواب با صواب رفت مولوی مدوح راهمه سخن  
یاد آمد پس متأسف شدند و فرمودند که شاه صاحب تصرفی بکار بردن این  
قدر اخفا کردند که سرور مال ایشان اطلاع نیافتیم و محض عامی انستم  
و خجل شدم و زور تصرف ویرانم نقد کردیم و دو چند از سابق مشتاق  
لقای گشتم و امیدوار اجازت هستم باید که کسی برود و از من پیام رساند  
چون پیام برآید جواب دادند که حالا معاف دارند تا فرصت که حاضر  
شوم نه آن قدر مهلت که شمار اطلبم ثمرة حاضری ما سودی نه بخش اقل  
ترین وی آنست که سر ته در دل هر دو از شناسائی با خود بپایند آید انهم  
بسبب مدارات بعضی ارکان شهر مهلت نیافتند که بدست آرند و  
ثمرة تشریف آورمی بر مکان فقیه بجز افتخار بخشی این حقیر دیگر بخاطر نمی آید  
و این تمنا و آرزو ندارم اگر کسی است حرفی پس است مولوی معنو  
اکثر در تذکره ایشان بجا فرمودی که او در میان جنس درگه است  
و طاقت تصرفی که دارد درین زمانه ندیدم افسوس  
که ما را در خجالت و ندامت گذاشت و احبار از شیخ

دامت برکاته که جلالت و مماثلت جناب ایشان در مشایخان شهر  
 دہلی از حد زیادہ بود کسی را بر خلاف ایشان طاقت و مزون نبود  
 و ہر کسے در ویشان شہر معتقد کمال و طاقت تصرف ایشان بود چنانکہ  
 قصہ شاہ آبادانی مشہور است در طریقہ ایشان جوش و خروش بسیار  
 بود در ہر مجلس کہ شاہ آبادانی میرفتہ از جوش و خروش یاران ایشان مجلس  
 پر گنہ شد و ہر مجلسیان تنگ گردیدے کہ ہمہ از دوق و شوق باز  
 می ماندند آخر فقرائے شہر دہلی محضر نوشتند و بران قرار دادند کہ شاہ  
 مذکور در مجالس معمولی چون مجلس سلطان نظام الدین اولیا  
 و عرس قطب الدین بختیار کاکی و مجلس سنت نہ آئند و اگر حاضر شوند  
 معہ یاران و سے بدر کردہ باید داد با اینکہ اگر کجنگ شوند ما ہمنہ کجنگ  
 شان شویم اما در مجلس اورا را ہندیم و ہر کسے بر محضر نہ کرد چون اجرای  
 آن موقوف بر ہر حضرت ایشان قدس سرہ بود بعد تکمیل خواہم درین  
 محضر نزد وی قدس سرہ فرستادند تا مزین بہ مہر کردہ شود و بعضے از  
 چنان گویند کہ محضر درست نکردہ بودند صلاح در حضرت ایشان  
 پرسیدہ بودند بہر تقدیر جناب ایشان را این سخن بس ناگوار آمد فرمود  
 ما شریک جہل شمایان نیستیم و در امر جہالت مصلح نیستیم پرسیدند کہ  
 بر سر این معنی مطلع نیستیم امیدوارم کہ برمایان ہم متکشف سازند فرمود  
 این طور نزع مخصوص باہل دنیا است و خلاف شان فقرائے اگر طاقت  
 دارید و می توانید شورش آنہا سلب کنید کہ بوجد و رقص نشوند والا

برضعف حال خود نفرین نمایند جنگ فقرا صاحب حال نیستند و  
 و ضرب علامه ازین نمایان را بر اخراج کسی از مجلس محبوب کسی یا دیگر  
 بزرگان چه اختیاری نه تولیت مزار شریف شمار است نه اهتمام مجلسین است  
 شمار کس و ناکس بجای مقرر که حاضر نشود زیاده برین نیست که در جای  
 اهتمام خود یا در مجلس غافل خود شاه آبادانی را راه میدوید و چه مخالفت  
 در جایگاه مقرر که صحبت کسی را بجز سکوت جوابی نماند و همه مستحق و  
 قدس و تسلیم کردند محضره چاک خد شاه آبادانی باستماع این ماجرا  
 بس مشكور جناب ایشان بود میگفت که نه از روی ربط و دوستی و دشمنی  
 نه سلام و پیام محض از لطف خود ما را پناه داد و نه سکونت مادرین شهر  
 دشوار بود و سولوی مدوح می فرمود که مالم افات شاه مذکور کرده ام سیر  
 در ویش دل و مر و خلیق بود و نقل است میفرمود حضرت ایشان در  
 سره ازین مولف کتاب که از قدیم خود کرده لطف و نوازش بود در ایام کسب  
 سلوک آتش عشق نبوی صلی الله علیه و سلم در کانون سینه ام با شهاب  
 آمد و شعله شوق خرمین صبر را پاک سوخت از روی دیدن جمال جهان آرا  
 آن صلح بود صلی الله علیه و سلم بحضور تاج العارفین رضی الله عنه کردم  
 باعمال استخاره اجازت فرمود و بدایت نمود و شرب بدان قیام داشتم  
 بعد چند که روی مقصود خواب و خیال هم دست نداد و عرض حال  
 کردم بر ریاضت صوم و تقلیل غذا ایما کرد و عرصه سه سال بران گذشت  
 کیوقت بوزن نه فلو سلسله خود غذا داشتم روزی بر لاغری و نالوا

ما رحم آید بشاه اکرم قدس سره فرمود که این بیچاره ریاضت شافیه بجا  
 برده و هنوز بر در طلب نرسیده بحضور اقدس نبوی صلی الله علیه و  
 آله وسلم عرض دار ایشان ریاضت کرده بحضور اطلاع نمودند که شب  
 وعده غایت است آنحضرت فرمود باید که بشاه خدش این مرده  
 جان بخش رسانند تا دل بقرارش تسکین آید چون مرده تازه بگوشتان  
 من رسید از سر نو زنده شدیم آخر آتش نبره تنگ گذشت صبح بعد نماز  
 در حجره شاه محمد اکرم رفتم گفتیم که کتاب مقصود القاصدین کجاست  
 پرسیدند چرا گفتیم بر اعمال باطله استخاره قلم خواهم زد و خط خواهم کشید  
 تا دیگر درین غلط نمفتد و قریب بخور و پس آزرده شده گفتند این  
 سخن خوب نیست من بحضور اقدس حضرت بیروم شد اطلاع خواهم کرد  
 گفتم از رست باک ندارم و سخن رست نیکوارم و در باطن  
 منظورم چنین داشتم که ایشان بحضور شیخ حال من خواهند و کلام<sup>سط</sup> را  
 دادم تا آنکه ایشان بحضور شکایت ما بردند چون بیرون خلوت آمدند  
 ما هم برای سلام رفتم اما در باطن مضمون آنکه بنیم چه تقرب می آید  
 بمحضر حاضر شدن از کمال لطف ارشاد کردند میان خدش امروز چه  
 بود که بر اعمال استخاره قلم میزدید عرض کردم آنچه بحضور رسیده است  
 رست رسیده است البته غلام منجوست که بر اعمال استخاره تسلیم  
 زند تا کسی بغلط نمفتد و بر تجربه من گفتا سازد از زمان زیر لب میگویند  
 که عمل به نقصان دارد چرا شب بیداری میکند رانی اعمال

مشرف شدن بخواب است یا بیداری و فی الحقیقه همین بود که  
 درین مدت بعد عمل استخاره تا سحر بیدار می بودم تا در بیداری مشرف  
 شوم و کسی برین راز من اطلاع نداشت دیدم که حالا کار از دست  
 می رود و قصور من عاید شد اکنون کار باید کرد که یا بمطلب رسم یا ختم  
 ابدی شوم و این راز بر آنحضرت متکشف شد کی بار دست بر سر خود زدم  
 و گفتم وای بر بخت نارسائی من و بر زمانه من شیوخ سابقین مریدیرا  
 که بلند همت میدیدند مسرت میکردند و شکر میگفتند و شیوخ زمانه ما را  
 بلند همتی طالبان ستاره و ناراض چون حق تعالی درین زمانه ما را آفرید  
 چه اوست همت تا آفرید که برخلاف شیوخ در کار بلند همتی نمیکردم  
 زار زار گریه می نمودم آنحضرت که متحمل دیدن گریه و اضطراب کسی نبود همین قدر  
 فرمود بسیار خوب صاحب بسیار خوب عنقریب زیارت و عرض شریف  
 بود در تاریخ زیارت همه کسان حاضر بودند آنحضرت زیارت کنائید  
 ما هم ایستاده بودم نگاه فرمود و اشاره بر زیارت موسی شریف بود  
 صلی الله علیه و آله و سلم نمود و انگشت سبابه قریب موسی شریف نهاد  
 و باز نگاهی بسوی من کرد یک بیک از جمال جهان را آمی مشرف شد  
 چنانکه تمنا داشتم بعد فراغ زیارت چون جلوت شریف تشریف  
 بردند حاضر شده عرض کردم فرمود دیگران هم همین بیان کرده اند که تو  
 گفتی و از بعضی یاران صاحب سائی را شنیدم فرمود که امر و نه خدا بخیر  
 هم بعنایت الهی کامیاب شد یاران به مبارکباد آمدند خصوصاً شاه



محمد اکرم قدس سره گفتیم شما کار را تمام کرده بودید اما لطفت کرم حضرت شیخ  
 دستگیری کرد و نقل است در ایام جنگ و قتال اهل اسلام شهر بنارس  
 و کفار آن شهر بعضی اهل دولت شهر که مال و متاع رئیس کفار آن بودند بیکام  
 وقت یعنی نصرانیان که تسلط شان بر ملک هند بود درخواست دادند که  
 مبلغ سته کرو رو پیچند برین شرط میدهم که مسلمانان را ازین شهر بیرون  
 کنید و شهر دیگر از آنها آبا و کنید تا درین شهر که معبد هندو است  
 کسی از مسلم نماند و هم بر اے آبادی شهر دیگر از خانه و عمارت مسلمان  
 علاوه ازین که کرد و رسید هم حکام راطع در گرفت قریب بود که رومی آنها  
 برین قرار یابد و حکم باخراج مسلمانان از شهر نقض گردد از خط بعضی مریدان  
 جناب ایشان مضمون هذا وضع رای گردید و در آن عرصه خود بدولت  
 در قصبه پیلواری صاندا الله تعالی عن الافات تشریف میداشتند فرمود  
 تارش بر روی منست هرگز چنین شدن ندیم بعد دو هفته خط دیگر رسید  
 که رومی حکام خود بخود تبدیل یافت و اهل دولت آن را جواب دادند که  
 مضایقه ندارد و مسؤل شما بے صفت نفوذ قبول است اما بیک  
 شرط که اگر مسلمانان هم درخواست انجمنی کنند که کافران قتل و نصرانیان  
 بجز شهر بنارس در شهری دیگر از بلاد اسلام آباد غارت شما یا ان مسؤل  
 آنها منظور دارند کفار را جواب شده از هر احوال خود محروم آمدند و نیز از مملکت  
 محمد امام صاحب دامت برکاته میفرمود که هر روز دو وقت بر مکان  
 مریدان رفته چیزی خوانده دم میکنم که از شر کفار بکفایت مانده و شهر

کرده خواهند شد و هم در ایام تسلط نصرانیان بر شهر دہلی بحضور شیخ العالمین  
 و عرض کرده بود که اگر دست حمایت بر پشت ما نهاده شود و نظر عنایت  
 بسوی ما گردد و ما تنها نصرانیان را ازین ملک بدر میکنیم شیخ العالمین بجز جواب  
 فرمود که این را راده بگویم کسی از حضرات عالیات است یا از خود گفت  
 نه حکم است از جاسکند ما نفعت از جانی و نیگویم که حضور متوجه شوند الا  
 همین قدر که بنده را حکم فرمایند ارشاد شد که ما همه بنده ایم و ملک ملک  
 خداست هر کسی را که خواهد تسلط کند بنده را در کار و می دخی نباشد  
 و چون از جانی حکم نیافتند لاریب که این قصد بی شائبه نفس نباشد و نه  
 ماکیتیم که بی امر و کار خانه انگی دست انداز شوم و راحت نفس جویم  
 هر چند آنچه از تسلط کفر و رنج بردل است چه گفته آید لیکن از راه نصرت  
 دفع ایشان هم بی امر نشاید اگر از جناب بی هم ارشاد شود بیکروز  
 دفع این کفر از تمامی ملک ممکن است و جناب ایشان از عاشقان  
 حضرت تاج العارفین اند و حکایات پیرستی و دیگر عرف ایشان چند است  
 که اگر همه نوشته آید کتابی مطول شود علی الخصوص در شهر بنارس کثرت  
 چهاونی شاه زاده مرزا خرم عجیب و غریب تصرفات ایشان بیان  
 میکردند نسب شریف بخواجه نصیر الدین چرخ دہلی قدس سره  
 بواسطه سید زین الدین پیوند تاریخ انتقال بنده در  
 وقت ظهر سال یک هزار و دویست و سی و یک هجری در شهر بنارس و  
 هزار شریف بخوار حضرت مولانا رسولنار متصل متکا و جانب مغرب

## ذکر احوال حضرت شاه جمال محمد عرف جبرتی پسر

ایشان از طبقه یاران متاخرین حضرت تاج العارفین اندیس مرتاض  
 در او تجرید و تقصیر داده از عقوان شباب تا دم و اسپین بر ریاضت شاقه و  
 عزت نشینی خافاه شیخ زاهد گذرانیدگی از ریاضت و می بود که مدت  
 دو و از ده سال بر بنان خشک بنی نمک بسر کرده و در ایام درین عرصه صایم  
 بوده و شش سال دیگر بر کچهر می بنی روغن گذرانیده و گاهی  
 کسی را غضب نکرده و لفظ موزی بهم بر زبان نه آورده طاقت  
 بر مثال آنقدر داشت که از سید العلماء اسند العرفاء در تقیه بی مفسر  
 حاجت بر حاضر کردن مثال چه میشود و او خود مثل کنیز دست بسته هر وقت  
 حاضر است سماع دوست بسیار بود چنانچه یک شبانه روز در سماع  
 بیک وضو نشسته ماند و بجز نماز از مجلس برخاسته و نه چیز خورد و چون  
 توانان بعد چهار ساعت تبدیل کرده میشد و خدمت ابدالی داشت  
 هر گز قدم از سلوک بیرون نه نهاد و در مرض موت وصیت فرموده بود که  
 بر جنازه من سماع ضرور است چون از هجوم غم کسی را یاد نماند بعد دفن  
 ادا و وصیت بر قبر کرده شد عالم اثر آن روز بیرون از تحریر است  
 از دو صد و دهم شریف و وضع کم نبود که غرق سیل حشمت بود در سینه  
 و عاثری داشت که درین زمانه کمتر دیده شد فطرت وقت  
 رفتن مولانا شاه ابو الحسن صاحب دام افضاله در قصه آره همراه استاد

که جهت علوم کشف می بردند فرمود مفارقت شمار من از کوه گران  
 حرست و چشمه آب شده فرمود بروا خوب میدانم که افشار احد  
 تالای دوماه برابران شاد را نجا نشود مگر اینکه از دیدار خود مارا  
 مسرور کنند از راه شفقت سخنی بر زبان آورده بود اثر آن چنان  
 بظهور آمد که تا عرصه پنج سال جناب مدوح را اتفاق اقامت در آن مقصد  
 همراه استاد عالی تراز افتاده اما گاهی دوماه برابر اتفاق ماندن نشده و  
 بعد ایام تحصیل ایشان حضرت استاد که مفتی عدالت آن منسلح بودند  
 تا چهل سال اقامت بود لیکن هزار هزار حمله اقامت دوماه برابر بکار  
 بردگامی سود نکرده خواه مخواه امری پیش آمدی که قبل تهاجم دوم طبرستان  
 ضرور آمدی و حضرت تاج العارفین رضای ایشان را جبین جنتی یاد کرده و فخر  
 بخشیده بود نقل است بعد تهاطل ایشان بهم در آن ایام سندا العرفاء  
 بنجواب دید که مزار انور رسول صلی الله علیه وسلم در باغ حضرت تاج  
 العارفین رضو واقع است و خود را دید که بر مزار شریف آن سرور صلی الله  
 علیه وسلم از قضای حاجت بشری فراغت میکند صبح که بیدار شد  
 پس گریان و گنجوا س مجنون شنج العالمین رضی الله عنه آمد و فریاد  
 کرد که حالا از دین ایمان برادر فتم چنین سو ادب کا فر ا هم بخیا ل نگذشته  
 باشد که از مادر خواب بوقوع آمد و بیان خواب کرد آنحضرت فرمود  
 غم مخور تعبیری دیگر است که قبر مقبولی از مقبولان بارگاه رسالت را مرث  
 خوابی کرد و چاکه طایفه رات در خواب زرد سیم است هر چند تشکیکی آمد

اما تمام تر رفع تردد نبود تا آنکه خواب و تعبیر آن هر دو از خاطر شریف و  
 سهو فیت روزی بر مزار حضرت ایشان ایستاد و فاتحه منجواند و مت  
 اندک شکسته و بد حال بود یکبار در دل خطره موافق آمد که در سنگی مزار شریف  
 شان نماید و بجنور شیخ العالمین رضی عنہ عرض کرد و اجازت گرفت چون  
 قبر را تمام رسید خواب یاد آمد و دانست که مہین بقبیر بود قبل از خیال  
 عرض شان حضرت شیخ العالمین رضی عنہ فرمود که اکنون خواب و تعبیرش  
 بوقوع آمد ما هنوز ترددی باقیست و این خواب بر کمال قرب شاہچہ  
 با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و از حضرت تاج العارفین رضی اللہ  
 عنہ خطاب جہنم شقی سرسرازی یافته بود تاریخ انتقال نوز و ہم رجب  
 روز چہشمہ وقت اشراق سال یکہزار و دو صد و شصت از سال ہجرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم است قبر شریف در احاطہ بلخ تاج العارفین رضی  
 اللہ عنہ پائین قبر مولوی اشرف علی قدس سرہ کہ ذکر کمال وی در ذیل احوال  
 یاران شیخ العالمین مذکورہ آید واقع است

### ذکر احوال حضرت شاہ محمد کریم قدس سرہ

ایشان از یاران حضرت تاج العارفین رضی اللہ عنہ اند اکثر امور خانقاہ از مہم انداز  
 و خدمت فقہرا وارد و صادر متعلق بایشان بود و حب و عشق  
 شیخ مجلس عالی بود و آنحضرت در حق وی فرمودنی خسرو من است  
 و بیشتر در مجلس سماع غزل سرای کردی و چون ببلبل ہزار و ستان ہزار

بر گل روی شیخ در لونا سنجی مقرر نمود و گاهی بر گل دیگر مترجم نشد  
 و اکثر اوقات در عالم سکون و وجد و رقص ستانه فرموده  
 کمتر و جیشان بود که از سکر و مستی غالی بودی غزل حافظ شیرازی ۵ نم  
 که گوشه تنجانه خانقاه من است و دعای پیرمغان در صبحگاه من است  
 پس مطبوع طبع بود هر وقتیکه قوال می سرایند از خود رفته و ستانه  
 دست و پا زدی بر نام تاج العارفین چرخ از بساط و سرور رنگ رو و گریه  
 شدی گویا نام معشوق بر روی عاشق کسی گرفته باشد و چشمش  
 محمّد گردیده وقت حضرت مولانا رسول ناراض نیز در کفر فرموده است  
 و سعادت ارشاد از انجناب نیز فائز شده است و از خدمت ابد  
 افتخار یافته بود سید العرفا و همت بر کات می فرمود که والد من حضرت  
 مولانا و حبیب الحق ابدال قدس سره در ایام طفولگی اکثر فرموده  
 که چون بنجاقاه روی ضرورت که یک دو ساعت بخدمت شریف شاه  
 جمن و شاه محمد کیم هم حاضر شوی و دعای خیر از ایشان التماس  
 داری که این هر دو بزرگان از ابدالان اند و دعای ابدال مستجاب  
 و از سوراوب دور باشی تا از لطف و عنایت ایشانان محسوس و ممانی  
 تاریخ انتقال شریف چهاردهم ماه ربیع روز پنجشنبه وقت صبح در سال  
 یک هزار و دویست و نه از سال هجرت بود و هم پهلوی شاه جمن قدس سره  
 جانب مغرب مدفون اند قبر شریف هر دو بزرگ خام است چهار کس از  
 یاران حضرت تاج العارفین که داخل ابدالان بودند و برین خدمت اند

بارگاه رسالت سرفراز شده بودند همین چهار بودند یکی شاه محمد اکرم  
دویم مولانا حبیب الرحمن سوم شاه جمال محمد عرف حسن چهارم شاه محمد کریم قدس سره

## ذکر احوال حضرت شاه محمد قلی قدس سره

ایشان در عمر شانزده سالگی بذوق فقر و خدمت فیض در جنت حضرت  
تاج العارفین از اطراف بلده لکنو آمده بودند و عمر در خانقاه بسر کردند  
تا یکی از ریاضت شنان بنیست که مدت شصت سال در یک حجره قناعت  
کردند سرآمد کریم را هم در آرامگاه یکسان داشتند و گاهی پادراز کرده  
یا بر پتک تخففتند و روزه طوی بسیار داشتند و ثلث اخیر شب گاهی  
در مدت العمر از او رافوت شد و از طلوع آفتاب تا یکپاس شبلاوت  
قرآن و حبه خانقاه یا درگاه شیخ دیگر از مکانات قصبه واقف  
شدند مؤذن مسجد شریف خانقاه ایشان بودند و ولی مادر را دو  
سیف زبان عبارتست از مجموعه کمالات ایشان و در بارگاه رتبت  
قربانی حاصل بود که کمتر کسی را بوده باشد نقل است روزی  
یکی از بزرگان دین بی اجازت جناب ایشان اذان گفت و از کمال  
ریخت گفتن اذان از کسی که بر ایشان در اذان سبقت کرده  
پس رنج و ملال در دل پاک وی قدس سره جا گرفت و اما از غایت تحمل  
صبر کردی و حرفه از شکایت بزر زبان نه آوردی آنشب گوینده اذان  
از رسول صلی الله علیه و سلم مشرف شد و چنین بر حسین النور از طرف خود

و دیدونی الفور در باطن خود تفرقه عظیم یافت و او را اضطراب در گرفت  
 و توبه کرد که گوهر گناه جدید مطلع نیستم اما توبه کردم و اگر اطلاع بر گناه  
 یایم دیگر توبه بایزم آنحضرت فرمود چرا شاه محمدی را برنج انداختی  
 و بروی سبقت در اذان کردی ای اوقت نماز میفت و هم چند بار بعضی بعضی  
 در ایشان در امری که ایشان را برنج داده بودند دیدند حضرت تاج العارفین  
 را فرمود که می فرماید هر کسی که شاه محمدی را اندازد و برنج داد و مارا برنج و اندازد  
 و در طلال انداخت و در استخاره بهر جناب بد طولی داشت و خلقی برای دریا  
 کار او را تکلیف میدادند و از اخلاق کسی را محروم میشد است و هرگز در  
 دریافت وی غلط نشدی و با وجود تو کل بحث داد سخاوت داده بود  
 و بیشتر مقروض ماند اگر کسی گفتی که هر چه از جامی میرسد همان روز بر  
 طلبا و فقرا و سوا کین هسته اطفال تقسیم میفرمایند و ادای تسخیر  
 نمیسازند فرمودی ما برای ذات خود قرض نگرفته ایم مگر بهر محتاجان ادا  
 آن بر ذمه خدا است و فی الحقیقت همچنان پیش آمد که بعد از انتقال و  
 برکتی از غنیم می آمد و تاسف میکرد می گفت قرض خود بروی سبیل کردم  
 تا آنکه یک خر مهره هم بر ذمه وی قدس سره مانند نقل است یکی از صاحبزادگان  
 را سبب بعضی امر که در ظاهر مستکرم می نمود در باره شان تزد  
 میفرمود شبی بزرگی را از بزرگان نقشبندیه بخواب دید که میفرماید شاه  
 محمدی بی شک ولی است هرگز در ولایت او رب نیست نقل است  
 ندانی در امرت با وی بددیانتی کرد و پنبه هم زردیده و اجرت را تقاضا میکرد



فرمود پنبه هم در دید و موافق شرح معمول اجرت هم گرفت و دیگر  
 را دعوی داری فقیر را رخ دادی و کاذب گفنی بکبر نقد که مدعی آن هستی  
 اما افتخار خدا تعالی روز ششم بر تو نگرزد که پیوند زمین شوی آن سخت  
 بر پنج وی قدس سره خیال نکرد و شب هشتم از مرض دفعی بملک شد  
 و پیوند زمین شد نقل شبی قریب سحر بعد فراغ اوراد باواز بلند گفت  
 هر که مرا خود خواهد دان و کباب و شیرجای ما را خوراند شب دوم هم بر  
 سخن گذشت شخصی بطلب وزیر کار غایت در مانده بودند بر کرده ان  
 کباب و شیرجای همانوقت سحر پیش آورده تناول فرمود آنکس گفت  
 ای قاضی و عده کردم اکنون امیدوارم که بر سر روزگار شوم فرمود چنانچه  
 تو کردی حق تعالی هم با تو خواهد کرد و بعد چند پاه بر سر روزگار شد  
 و پس عرت پیدا کرد که از حوصله وی نهایت بلند بود و حکایات وی از این  
 جنس بسیار است تاریخ انتقال شب هفتم شب دوشنبه ماه ربیع الثانی  
 آخر شب سال کمیزار و دو صد و چهل و سه از سال هجرت است قبر شریف  
 باین قبر شاه محمد کریم است

## ذکر احوال حضرت شایه غلام مرقد سر

و یاران حضرت تاج العارفین ایشان فی قربت آنحضرت بودند و قربت قریبیه  
 متنا احوال فیع و جایشان در عالم سی بود و مستانه و پازدی و سکر و سرور بیشتر  
 مغلوب حال اندی چیز بار و در وجه قربت ملاکت سیده بود که بجز نفسی بود و بگمانی مانده بود

بدستگیری حضرت شیخ العالمین ثم از ان مملکت نجات یافت چنانچه  
در تصرفات آنحضرت رحمہ افشاء اللہ تعالیٰ ذکر کرده خواہد شد نقل است  
در مرض موت خود مبلغ دہ روپیہ نیاز عرس حضرت تاج العارفین حوالہ  
مولانا شاہ ابوالحسن صاحب ام الفضلہ کردہ کہ بحضور شیخ العالمین حاضر  
تا امام شریک سعادت نیاز عرس شوم بعد دو روز کہ مولانا ممدوح عیادت  
تشریف بردند آنجناب فرمود کہ شاید نظر قلت نذر رسانیدن وی بر سر  
اطلاع نہ فرمودند و از رد و قبول وی ظاہر نہ بود و بابتظار داشتند  
لیکن صاحب نیاز از کمال کرم و لطف قدیم خود غیب بشردہ قبول جان  
تازہ و ملاوت نے اندازہ بخشیدند و دیدیم کہ دو چندیاران شاہ جہر  
شاہ محمد کریم وغیرہ آنحضرت رضی اللہ عنہ تشریف آورد و عیادت  
فرمود و گفت نذر تو مبلغ دہ روپیہ بابت عرس رسید مولانا ممدوح میفرمود  
کہ ازین الزام جناب ایشان پس منفعل و خجستہ شدم تا برنج انتقال ششم  
ماہ حبس روز جمعہ وقت چاشت سال یکہزار و دوصد و پیل ز سال ہجرت  
است قبر شریف در اعظمہ جد امجد امیر عطار اللہ قدس سرہ بر دروازہ  
مشرقی سنگین مسجد بفاصلہ پنج شش قدم واقع است

## ذکر احوال شاہ غلام سول قدس سرہ

وطن شریف شان موضع ہرلا است در لیان تاج العارفین مثل  
ایشان کے مستور الحال و مخمل مزاج بنودہ بجز خاصان بارگاہ

دیگر طالبین را هم بر حال شان اطلاعی نبود و اطفال با وی سفر گشت  
و نه ادبی می کردند اما از رحم بر کسی زجر نه کرده و در پاسخ سخن آنها  
سکوت ورزیده و از ترس روی بسوی کسی ندیدنی نوافل و او را در  
بسیار خواندن از شیخ العالمین مد و هم از سید العلماء دامت برکات  
یا دارم میفرمودند یکی از احوال رفیع ایشان آن که در خواندن النجات  
چون بمقام تشهد رسیدی از جمال جهان آرای بنوی صلی الله علیه و سلم  
مشغول شدی پنج نماز از فرض و نوافل بنوی که بدون این دولت با تمام سال  
تاریخ انتقال سیزدهم ماه محرم و فت شب اول پارس سال بگذارد و دوسه  
و پنج از هجرت بنوی صلی الله علیه و سلم بود قبر شریف در احاطه باغ حضرت  
تاج العارفین است اما از شکستگی قبر و امتداد ایام نشان قبر هم باقی نمانده است

### ذکر احوال حضرت شاه شیخ الله قدس سره

وطن شریف شان موضع عیسی پور متصل قصبه پهلوانی بفاصله ربع  
کره است نسبت فرزند بنی خواجہ نصیر الدین چراغ دہلی قدس سره دارند  
از یاران حضرت تاج العارفین رفقا اند چون عمده قانون گوئی داشتند خود  
را از زمره فقرا بنی شمردند اما احوال رفیع و ریاضت شاقه نسبت معاصران  
نمود میداشتند گاه بودی که بر بخود خام بے نمک شش ماه گذرانید  
گاه بر پنج و پنج هفت ماه بسر کردی و از کار و افکار آنچه رسیده بود  
تا مرگ در سفر و حضر فضا نکردی از حسن طینت ایشان آن بود که در کار دنیا

سرگز چیزے صرف نکرو مگر انکہ اول آنقد بعد بردہ شتے لباس کہنے و  
 شکستہ در بردہ شتے و نو درست نکروی مگر اول برائے محتاجے  
 درست کنائیدے و پوشا بندی نقل بہت در ابتدای ذوق  
 سلوک بجنور تلج العارفین رضائے بیت کرد از انجا کہ در ان ایام  
 عسرت زیادہ دشت بجز یک بطاء بستار رنگین آنم کہ نہ دیگر نمود  
 کہ نذر آرو پیش نظر حضرت شیخ نداد آنحضرت فرمود کہ بیعت اگر ہر  
 حصول دنیا می کنی بغیر آن نیز ممکن است باندک سعی پس ما حسب  
 دولتی حاصل میشود ضرورت بیعت ندارد عرض کرد کہ نیست مخلص بھول  
 دین دارم آنحضرت ارشاد کرد اگر فی الحقیقت چنین است گاہے  
 بجا جت دنیاوی ما را مکلف ندهی و بیعت گرفت و ایشان ہم تازندگی  
 برین عہد ماند بعد چندی بر استقلال می رحم آورد و فرمود سیح الشیخ  
 بس مزد مستقل است با چنین عسرت گاہی شکایت آن پیش من نکرو  
 حق تعالی وی را صلاح و فلاح بخشد در اندک زمانہ از عنایت شیخ  
 بدولت ظاہر ہم ممتاز اقارب و سرمدار با بعزت شد و در اواخر  
 بمرتبہ اعلیٰ رسید نقل بہت می فرمود سیح العالمین رضاکہ روزے  
 نوجوانان از یاران آنحضرت رضیہ و جد ایشان حرفے نہادند و سخنی  
 بر زبان آوردند آنحضرت رضیہ از ان خبر شد فرمود سیح الشیخ ہرگز  
 و رشورش و وجد نہ خواست مگر آکامہ ہر ہموئی او در دریائے  
 نور شناوری میکند نقل بہت مشہور و معروف و ہم از حضرت

حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہم معمول و دستور ایشان چنان  
بود که اهل معامله عرض خود می گویند و ایشان سر بر اقبیه چون سخن تمام  
کردند سر برداشته جواب وی مجمل میگفت و باز بر اقبیه می شد و در  
یکمهی تحصیل ابریه گن می رفت اگر در معامله توقف می دید در محبزه از گوشه ها  
نیکان یکمهی نشوئی شدی و بوظائف و او را پدرم ختمی و هرگز از ظاهر  
بنیان بآل طعن خود نمائی نداشتی تا مگر مصروف کار خود بودی  
و قضیع وقت پس کرده داشتی روزی تحصیل ابریه گن می رفت و داشت و از  
قوم کایسته بود گفت شیخ مسیح الله و طیفه و او را بسیار دارد اما  
که باین دوستی بکارانه آمدی و می سخت دختر ما گرفته و انذار هر چند  
و هر نوع تدبیر بکار بردم در خانه خود فرقی و فصلی نکرد و آخر بر عرض  
عام چاره کار وی گذاشتم و بر کس رجوع آوردم تا این زمان رسا  
و کلیه از مقصود اثری نیافتم هر چند از حصول کار نا امیدم لیکن در دفتر زند  
نیکدار و که رو به تدبیر نکم و بطبعی بزم و اکنون از اندامی آن شیطا  
بر جم بجان آمده ام جناب ایشان جوانی ندانند و حسب دستور  
نخواندن او را و قطع معمول از مکان داخل شدند و خیال دفع  
آن دیو در دل بود و مجرب بند کردن در وازه حجره آن دیو بصورت کرد  
و توانا و عظیم الحجه محبسم شده ظاهر شد و جمله و لیرانه بر ایشان آورد  
و یکشتی افتاد و با وجود شناخت بدن و لاغری ریاضت بوز باطن خود  
وی را بر زمین زد و بر سینه وی نشست و شور و فریاد کرد و کار بارید

کار و بیارید و فوج کنید مردان و سنگفت افتادند و دیدند چون در حجره  
 بند بودند و از او اندر رسیدیم و یکشایند که یکبار آن دیو بغیر یاد آمد که ما را  
 بگذارد عهد و ائق بتومی بندم که دیگر این دختر را آریسی نرسانم و بوس  
 نزدیک نه شوم اما ایشان قبول نکردند تا آنکه منکس طور خلاصی خود کرد  
 و بگریخت در راه و اگر دند و از زور کشتی عرق عرق بودند تحسین و آریسی  
 که با جراحیست سرگذشت بیان کردند باز از آن روز گاهی بدو خوشترش  
 ایامی آن دیو یکسی نوع نشد نقل است شیخ العالمین فرمود که من  
 صعب بشاه شمس الدین ابو الفرح در ایام طفلی عارض شده بود حضرت  
 شاه عبدالحمی قدس سره را در دفر زندی با اضطراب آورده و روزی  
 حال روی فرزند دیده پس گریان بحضور حضرت تاج العارفین آمدند  
 و استغاثه کردند که سامعان را جگر آب می کرد آنحضرت در مراقبه  
 شد و شاه مسیح الله که در انوقت حاضر بودند هم باتباع شیخ مراقب  
 شدند بعد ساعتی سر از مراقبه برداشته گفتند خیریت است فرزند  
 دل بند عمر طول دارد و جاے تردد و نشو و نشین نیست و هم می فرمود شیخ  
 العالمین که کتب نخستین عالم قبر بشاه عصمت قدس سره که ذکرش بالا  
 گذشت بخواب خبر مرگ خود کرد و او شان در وطن خود موضع سائین  
 برآوردند بهین عبارت میر صاحب مافراغت کردیم نقل است  
 شیخ العالمین هم می فرمود روزی که از کشود کار و فتح باب شکایت  
 کردم همان شب شاه مسیح الله بخواب دیدم آمدند و گفتند محنت در

در مراقبه و اذکار و شبانه روز چهار ساعت بهم نمی شود و بریاضت  
 سه روز خیال نمی آید و زبان شکایت هر وقت دراز و برفت تاریخ انتقال  
 بست نهم ماه ربیع الاول سال یک هزار و یکصد و هفتاد و پنج از سنین  
 هجرت قبر شریف جانب جنوب قصبه بیلاوری پس متصل بانی است مشهور  
 بمقبره و در ختمای ترمندی عظیم شان در آن مقبره است خصوصاً  
 یک درخت که غصه آن کسی را از اهل قصبه معلوم نیست حضرت تاج العارفین  
 میفرمود که با ساق و تنه وی را از طفلکی همچنان دیدم که امروز می بینم و  
 عمر شریف آنحضرت نود و سه سال بود و انتقال را هم امروز پنجاه و سه  
 سال گذشت مردمان ازین قول تخمیناً عمر آن درخت سه صد سال میگویند  
 و الله اعلم باین قبر شریف مخدوم خاصه خلاصه بفاصله جیل و پنجاه قدم  
 واقع است

## ذکر حال شاه مظفر قدس سره

در احوال ایشان از حضرت شیخ العالمین<sup>رحم</sup> شنیدم که در محبت شیخ  
 یگانه زمانه بودند و طبع موزون داشتند چنانچه این شعری از تصدیق  
 مدحیه مقبول حضرت تاج العارفین<sup>رحم</sup> است جوکار فکر و لحنه بر غنائ  
 است بحسب حمکن و بر قضا بهانه گیر لعل است می گفتند مولوی محمد قادر  
 سلمه الله تعالی که در موضع کسمر مسکن و دفن شاه غلام مظفر قدس سره  
 وارد بودم و از مزارشان واقف نبودم بعد نماز مغرب چشم کشادم و اراد

مشغول شدم برای العین دیدم شخصی حیجک رو آمد و قریب من  
سبقت سلام کرده و زانو نشست بقین نشستم که شبی از شاه  
عالم مثال است پرسیدم اسم شریف فرمود مظفر مخدوم خود منم از باب  
ماد استند که نه فهمیدم تصریح منه و مظفر تاج العارفین منم از اسباب که شایسته  
آنحضرت هستند نوشتیم که حاضر نگردم و قبر من از اینجا قریب تر است  
تا دیر نشستند و خست شدند بعد فراغ او را و از مردمان حال تسبیح  
شان پرسیدم و صبح برای فاتحه بر قبر حاضر شدم و پس از تقاضای  
چون از آن موضع مراجعت وطن کردم و حضور حضرت شیخ العالمین رضی  
مفصل احوال عرض نمودم و فرمود و صورت اصلی شان همین بود که دید  
و این اخلاق سبب همان محبت وی بود که با شیخ رضی داشت

### ذکر حال میردلی قدس

در احوال ایشان شیخ العالمین رضی فرمود که مشافعی من هم مرتبه  
رسایده بود که پس از سالکین بآن مشافعی رسیده و از کار که تعلق بخیر  
است و دیگران را یکدوش شکل افتاد و ایشان سه چهار عدد و یک نفس  
میکردند تا آنکه اتفاق سفر حضرت تاج العارفین رضی بشهر فارس افتاد و ایشان  
همراه رکاب سعادت بودند آنحضرت ملازمت بآنان بجنوب و لاریس و آنجا  
کنایه چون نوبت باد ایشان رسید عرض داشت که میردلی ایشان اند که سوار  
بود و آنحضرت احوال عرض نمودم ایشان بیک شهر کرده بودم و شش ساعت



میکنند حضرت مولانا یاری را فرمود که برو با میربدلی در حجره و کیفیت  
 حبس دمی بمن اطلاع کن شیخ العالمین بنامی فرمود که حضرت تاج  
 العارفین ارشاد میکرد که در وقت امتحان میربدلی رنگ بر روی  
 ما شکست گویا در خود نبودم از آنجست که دستور حضرت مولانا چنان  
 بود که اگر کسی کیبار در سخنة فضول گوشت را اعتبار وی دیگر در هیچ  
 سخن نمیفرمود و مبادا که در امتحان میر موصوف از کا زبان شمرده شوم  
 باری حق تعالی از فضل خود عزت و آبرو بخشید که ممتحن آمده وقت  
 دیگر بعرض رسانید که یکسای کامل حبس دمی کرده شش ساعت را که  
 میرسد حضرت مولانا بن شاد کرده که کمال حبس بد کرده شش ساعت چه یکسای  
 کامل حبس دمی داشت و تحسین آفرین فرمود و با جہان لطف و انعامی است که  
 بجا آورم و دیگر این آنحضرت را میراب شد و میرای علی که احوال ایشان از کس  
 و نوشتیم حضرت شیخ محمد داس قدس سره که کاشقه بوسی تند بود نقل است  
 شخفه جهت استخیر ایشان بر شیرینی ادویه هم آمانیده پیش  
 آورد و عرض کرد که ذائقه فرموده شود فرمود و رغبت ندارم چند آنکه او مبالغه  
 می کرد وی قدس سره ابامی نمود و آنکه و این ادویه چند ساعت اتفاقاً  
 از عامل ادویه ملاقات شد گفت ای فلان امروز جهت استخیر بر شیرینی  
 چیزی خوانده فلان کس را داده بودی بلای در خواندن توازی یا نستم  
 که وقت آوردن شیرینی پیش نظر من دیدم ملاکه اثر قبول وی برسان  
 می برند آنستم که خواندن تو مقبول حضرت حق است اگر خواهم غور و

البته مسخر خواهم کردید لیکن باز خوردن چه ضرورتی دارد حالاً اثر  
عمل تو چگونه خواهد شد آن صاحب عمل پس شش مرتبه غده و غلت  
نشیند بیست و اوقات دشت و با خلق کمتر می ساخت حتی که بحضور  
شیخ هم ناز اینک چیزی از واردات نمی دید نمی آمد

### ذکر فرزند آن حضرت تاج العارفین و احوال آنها

فرزند آن حضرت بکلان شاه عبدالحق قدس سره بجمربواتی عزم شهر  
مرشد آباد کرد و با بنجامین پسر فرمود هر چند از کسب سلوک و اخذ  
طریقه خود را معترض داشت و خیال بآن نمی فرمود اما التفات حضرت  
تاج العارفین آنقدر بر وی بود که اکثر تصرفات بطور موعود و خلق بر  
کمال وی در دیار بنگاله اتفاق داشتند نقل است کسی از اهل شهر  
مجلس بزرگ آریه بود ایشان و شایخان شهر همه حاضر بودند ناگاه  
ابن علیظ رخاست و ترشح شدن گرفت مجلسیان یارگنده خاطر شدند  
و از ایشان گفتند حرجی عظیم پیش آمد فرمود دفع آن دشواریست همه با  
دستک و هید و شور و غوغا بر دارند که رفت رفت برگشته شان همه شایخان  
و ازادان خفیه و امیر که حاضر بودند بموقت شان دستک میزدند و شور  
میکردند رفت رفت فی الفور ابریا پاره پاره شد و رفت و آسمان صدا  
شدگویا طلسمی بعمل آمده بود و نقل است سال مخطوب بود هر کسی از آب  
حضرت فاسنان را سیراب می نمود خلقی بر گشت زار آب از دیده نمنا

میرنجیت و عالمی خاک مذلت بر سر نهیخت تیرا، و سکیں را که می پرسد  
 اغنیار را هم دل بر مرگ بود همه با رجوع بجناب ایشان آوردند فرمود  
 طعام وافر بخت کنید و درویشان و اگر سنگان را بدان دعوت سازند  
 من هم میرسم خلقت شهر که معتقد بودند با خود با مشارکت کرده پلا و  
 پزانیند و فقراء و ساکین را حاضر آوردند جناب ایشان هم تشریف برد  
 فرمودند با حضرات فاطمه پیران من کنید و بخورید چون از طعام فراغت  
 دست داد دست دعا برداشت و همه خلق در پس او آمین می گفتند همان وقت  
 ابرآمد و چندان بارید که حاجت دیگر به بارش نماند و هر کسی از صاحبان  
 که واقف بود می گفت این محض زور تصرف پدر بزرگوار ایشان است و  
 ارکان دولت سرکار منتظم الدوله نواب جعفر علی خان از زن و مرد و  
 مطیع و معتقد وی قدس سره بودند

### ذکر فرزند دوم شاه عبدالحمید قدس سره

شمه از احوال ایشان در ضمن حکایات شاه محمد اکرم قدس سره بقید  
 تحریر آورده شد صاحب سلوک بودند ملاحظه وقت تمام تر داشتند  
 و غنیمت می شمردند شیخ العالمین رضی الله عنه می فرمود که از ابتدا  
 ایام سلوک تا مرض موت مراقبه بصرح و بیداری آخر شب از ایشان  
 فوت نشده اگر چه بعضی روز غرضه قلیل یافتی اما مانع مراقب شدن  
 و ترک نکردی و هم وقت سحر که از خواب بیدار گردیدی با وجود خادمان

کسی را بر اسے دادن آب وضو، ہم آواز ندادی خود از چاه آب کشیدی و از غسل و وضو، ہر چہ بدان احتیاج داشتی کردی و در وجہ و سخاوت مشہور خلق بود و ہم می فرمود حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہ سبب التزام مراقبہ صبح بعد انتقال نام ایشان در دفتر اولیاء خدا داخل کردہ شد تا رنج بست پنجم ماہ جمادی الثانی وقت نصف شب انتقال کرد سال یکہزار و یکصد و نواد و دوازہ ہجرت و ہجوا حضرت تاج العارفین دفن گردید چون ذکر حضرت شیخ العالمین را کہ فرزند سوم حضرت تاج العارفین و ہم خلیفہ و سجادہ نشین آنحضرت بود و مقصود اصلی ازین تالیف ذکر اوست در نتیجہ مذکرہ و رضو ذکر اریان وی نیز منظور خاطر بود بنا بر احوال وی رضی اللہ عنہ عقب تذکرہ اریان و فرزند تاج العارفین کہ داخل طریقہ بود ندخواستہم گفت انشاء اللہ تعالیٰ

### ذکر شاہ محمد نور الحق قدس سرہ

ایشان ابن الابن حضرت تاج العارفین اندیدر بزرگوار ایشان شاہ عبدالحق قدس سرہ است در عالم ظاہر رتبہ فضیلت بہرسانیندہ و در فن شاعری شہید بر قلم را با اساتذہ پیشین در میدان فصاحت و دانیدہ صاحب یوان و قصائدست کلام پر اثر و گواہ صاحب دلی اوست اشعار بدیہ بسیار دارد از انجملہ یک غزل کہ در مدح حضرت تاج العارفین در عالم شوق انشا کردہ ہنوز زبان زد قوالان است و مقبول مہم

مطلعش بر سبیل تذکره نوشته می آید ۵ من بلسبیل نالان گلستان  
 مجیدیم + پروانه شمع رخ تابان مجیدیم + و از مطالع قصائد که در شان وی  
 رضی الله عنه گفته است یکم از آنجمله آنست ۵ با ما هر آنچه کردی با  
 کرد روزگار + الا همین که از توحید کرد روزگار + و در قصیده دیگر سبب خول  
 خود طریقه بیان فرموده که تلاوت قرآن حسب معمول می کردم اثری  
 بر دل طاری نشد و گریه بر من استیلا یافت که بخود شدم چون بحضرت  
 شیخ اطلاع شد همان روز شغلی و فکر ارشاد کرد و مطلع آن قصیده  
 انیت ۵ اول که بنام حق تعالی + شد ناله و آه من و و بالا + و در  
 استخاره دید طولی و پشت اکثر استخاره وی بحضرت مرتضوی کرم الله  
 وجهه اشراف بودی یا سبحنا باغات آب حضرت محبوب سبحانی رضی  
 الله عنه و از کار و اشغال که در حین حیات حضرت شیخ رضای از مکاشفات  
 اوست بس پیر اثر است و هنوز معمول و جاری است و بیشتر نو ائسل  
 از معلومات ایشان داخل فضل البنی است و در رویا ۵ و ۵  
 غلط کمتر واقع شدی و در و جا هست و مهابت ظاهری هم نظیر  
 مدت پس شکیل و خوب صورت بود و چون در محابس نشستی زبان شیر  
 عزان در چشم خلق می نمودی هرگز رغب و هیت اغنیاء و فقر ارمایه  
 باطن در روش راه نیافتی ثقل است روزی ذکر رویا ۵ صادق بود  
 شیخ العالمین فرمود که حضرت تاج العارفین رضای رضی الله عنه  
 که در استکان و من و دولت را از غایت تشویش در ظاهر و باطن فتور تمام

افتاده و ایام عشره محرم بود در بند و بست نیاز امام علیه السلام داد  
 نوافل با ثوره سخت تحمل راه یافته هر کسی با اعمال صحت شیخ صرف اوقات  
 میکرد شاه نور الحق مرثیه امام قاسم بن الحسن علیها السلام گفته بود بخوان  
 که امام حسین علیه السلام در قعر نیه خانه متعلق المکنه شاه غلام سرور جلوس  
 افرورست پیش رفتیم و سلام عرض کردم حضرت امام فرمود مرثیه فرزندم  
 قاسم بن الحسن انشاء کرده عرض کردم بی ارشاد فرمود بخوان تمام مرثیه  
 پیش آنجناب خواندم گریه فرمود و پرسید چه میخواهی عرض داشتم شفاعت  
 شیخ خود آنحضرت دست دعا فراز کرد و بر زبان حق ترجمان آور و بر  
 صحت شاه محیب الداد فاتحه خیر از غایت مسرت پاره از شب باقیانده بود  
 که بر در خانقاه آواز داد حضرت تاج العارفین را بدران وقت افتاده بود  
 فرمود آواز نور الحق معلوم میشود خبر گیر یکسی آمده دروازه خانقاه بکشد  
 حاضر شده خواب خود عرض کرد حضرت فرمود از باطن مزاج منشرح  
 می یابم و افتاده هم خود بخود پیدا است تا آنکه صبح صادق دمید آثار شفاعت  
 آنافان یافته می شد بعد نماز صبح ارشاد کرد و بگوید مردان را که متوجه  
 او ای نیاز معمولی عشره محرم شوند و نوافل عشره راقضا کنند  
 و در عین عشره صحت کامل دست داد و دیگر حکایات ازین قبیل بسیار  
 انتقال شریف در راه شعبان تیارم چهارم روز سه شنبه سال یک هزار و دو  
 صد و سی و سه هجری است مزار شریف در احاطه خواجه عماد الدین قلندر  
 رضی الله عنه است -

## ذکر شاه شمس الدین ابوالفرح قدس سره

بن شاه عبدالحی بن تاج العارفین قدس سرهم ایشان بس مرتاض  
 بودند یکی از ریاضت شاقه انتقامت بر او را با الضابطه وقت بود که  
 گاهی در سفر و حضر فتور راه نیافت صاحب ارشاد و ترشید بود  
 مکاشفه تیز و تند و شست با وجود معاش از وی دست بردار و قدم  
 بر توکل مردانه وار که گاهی یک خر مهره ازان مبصر خود را آورده فرزندان  
 وی در تحت تصرف خود میداشتند و در برفتن اوقات بسیر میفرمود  
 بعضی اذکار که عددش معلوم کسی نبود از دریافت شان حسب عدد  
 روح طریقه یافته نقل است یکی را از اجاب بیماری صعب بود در فتنه  
 رفته نوبت بیاس کلی رسید و وقت حضور آمد خویشان و برادران معصوم  
 و معصومه بودند ایشان در حجره خود بقصد دریافت حال مراقب شدند  
 یکدو نفس بانه مانده باشد که بحضور حضرت شیخ العالمین حاضر آمده عرض  
 کردند نعمت است ملک الموت را در فهم خطا واقع شده است سبب آنکه  
 منام بیا شخصیت است و شهر سورت پدر و مادرش نیز منام پدر و مادر بیا  
 اند حتی که خوشدامن و خسر بیا نیز منام خوشدامن و خسر آن شخص اند  
 حکم قبض روح وی شده است بعد ساعتی که بیا با فاقه آمد پرسیدند  
 چه حال است گفت عجب امر است دیدم دو شخص آمدند یکی ازان متوجه قبض  
 روح گردید که شخص سومی آمد و گفت شما یان را جناب رسالت آب صلی الله

علیه وسلم طلب میفرمایید یکے از ان دو کس رفت و باز آمد و بر فوق خود  
 گفت بگذار این جبار را و بیا پرسیدم کجا میروی هر دو گفتند در شهر سورت  
 همنام تست متعین قبض روح او شده بودم از غلط بر تو آدم چندی خوش  
 باش و رفتند تفصیل این حکایت در زمره یاران شیخ العالمین مذکوره خواهد  
 شد نقل است از اکابر بشیندم که نمیه جناب ایشان مولوے  
 ابو قلندر را در عنقوان جوانی دیوے سخت گرفته بود و اکثر اوقات تسلط  
 میکرد و ظاهر البحر محنت شاقه چندی دفع آن ممکن نبود و علوی همت و  
 قصد کامل جناب ایشان بر آن آمد که بدون تدبیر فتنه و چراغ تبوسل  
 اسم عظم حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه و بتأثیر نگاه دفع آن باید  
 کرد متوجه این کار شدند و وقت تسلط از تأثیر نگاه حق بن غلبه خود برو  
 میکردند آن دیو شدیدا وجود زور و شور تحمل گزین نگاه ایشان نشد  
 خدا داد که سوخته گردید یا بگذشته و ابو قلندر کنار حبه در مهفته اثر  
 از وی نماند و باز گاهی ظاهر شد و هم اکثر اوقات سرخوش بود و  
 و تربیت یلمان بر همه مقدم فرمود و صاحب دیوان و یگانه عصر  
 در علم عروض و حق آنست که در علم عروض نظیرندشت یک شعر از مطلع  
 عزلیات وی که یادداشت تمثیل این تالیف کرده می آید در وصف  
 آن قدر عناچه گویم + خبر از عالم بالاچه گویم + از چندی در شهر کلکته باب  
 هدایت بر روی طالبین کشاده بود و و هاجما عمر سبک کرد و نقل است  
 می گفت شیخ نور الله عیسی پوری که بعد چند سال بعضی مریدان جناب



ایشان را بسبب غلش چند مفسدان بی ملت چنان بر دل متمکن گردید  
 که به بهانه سپرده گی لاشش شریف را از بنجا بر آورده بجای دیگر مدفون  
 سازند در خلق مشهور کردند که اینجا لاش را سپرده بوده ام اکنون  
 ایام منقضی شد باید که لاش از زمین بر آورده در فلان مقام باید برد  
 و دفن باید کرد چون روزی برین امر جمع آمدند قمبر شریف و نمودند و  
 یقین بران داشتند که بخیر استخوانی چند دیگر نمانده باشد جسم مطهر ایشان  
 همچنان که دفن کرده بودند صبح و سالم یافتند سر مواشر بوسیدگی  
 و گنگی نبود و ریش هم نرسیده بود و نه بر کفن اغی رسیده بود گویا اینک  
 دفن کرده بودند و خوشبوی کافور نیز همچنان تروتازه بیرون آوردند و  
 متامل شدند که چه باید کرد و آن مفسدان که از جاده انقیاد و بر تافته بودند  
 بس نامزد کردند بچشم قاضی القضاة قاضی محسن الدین خان باز لاش را  
 معطر کرده ها بنجا دفن فرمودند و نیز شریک این دفن ثانی بودیم از آن روز هرگز  
 مه را از اهل محله اعتقادی تمام حضرت ایشان درست شد و باینج تقال  
 سیزدهم ماه شعبان وقت چاشت در سال یک هزار و دصد و سبت و سبت  
 از سال هجرت بوده

و ذکر خیر مال آفتاب المصابح الکی محبوب رسول الله و شاه نعمت الله  
 قادری رضی الله عنه .

که مقصود اصلی ما ازین تالیف بیان احوال خیر آل حضرت ایشان است

نه تبیان حال مطلق در ولایتان غزل سرانی ما بر این کل خندان ولایت  
 است و نو اسبخی ما برین بهار چمنستان هدایت که گل ولایت گلستان  
 طریقت را تازه بهار بهار بخشید و رنگ و بویش بتان حقیقت را  
 طرفه تر و نقی و تراوی دادیم عنبر شمیم الطاف و افشانش غنچه  
 دل گرفته طالبان را و شکفت آورد و شکفت روح افزای کمالش شام  
 جان گل چنیاں مقصود را معطر ساخت حضرت شیخ العالمین رضی الله  
 عنه و لد سومی حضرت تاج العارفین رضی الله عنه است هم در عالم صور  
 و هم در عالم معنوی از بدایت تربیت تا نهایت مقام طریقه هر کسی را بر آن  
 سلطان ولایت حق بر تربیت نبوده و منت کسی بر خود نه کشیده و خیر خلفا  
 و محبوب ترین خلق از اولاد و یاران طریقت آنحضرت رضی الله عنه حضرت ایشان  
 بودند و سجادگی آن آفتاب طریقت ازین مهر سپید ولایت رونق گرفته  
 حق آنست که این چنین دولت فرزند خلف نصیب کمتر اولیاء شده  
 باشد بنا بر مناسب مینماید که از بدایت عمر شریف وی رضی الله  
 عنه چیده چیده احوال بقید قلم آرم تا فی الجمله رتبه آن عالی مقام منکشف  
 هر خاص و عام گردد و با الله التوفیق و منه الاستعانة بسم الله الرحمن الرحیم  
 نقاست هم متواتر و مشهور و معروف امامOLF کتاب را بر وی  
 ثقات شاه خدایش و شاه محمد کریم و شاه شمس الدین قدس سرهم  
 و هم بروایت سند العرفاء سید العلماء و همت بر کاتیه رسیده که از کثرت  
 بنات والده ماجده شیخ العالمین رضا غایت رنج بود و هشت دختر داشت

روزی بحضرت تاج العارفین رضی عنہ عرض کرد که از طرف من بحضرت رسالت  
 صلی الله علیه وسلم عرض دارید که تمنای پسردارم یا باین مراد فائز شوم  
 یا از وجود دختر هم نجات یابم آنکه موجود اند همین بس اندا حضرت  
 شاه لعل محمد قدس سره را بعرض حال ربارگاه رسالت صلی الله  
 علیه وسلم فرمود بعد عرض ارشاد داشت که دو فرزند نرسیده بوجود آید  
 خاطر مشوش و ملول نشود پس از چندی فرزندی بوجود آمد بس چهل و  
 ذکی در عمر یازده سالگی جان بجان آفرین سپرد و داغ مصیبت بر دل  
 مادر و پدر نهاد آنحضرت را قلق بسیار آمد و دیگر حیرت بر حیرت افزود  
 که از ارشاد نبوی صلی الله علیه وسلم یقین حیات فرزند موعود و اقی  
 دشت و شاه لعل محمد را نیز تحیر تمام بود باز قصد تفتیح از جناب مرتضوی  
 علی نبیه و علیه السلام کرد حکم شد که آن موعود دیگر است اکنون بوجود  
 آید صاحب حیات و صاحب طریقت باشد مورد عطیات و انعامات  
 الهی و ولی متصرف آنوقت و صاحب کرامت گردد نامش نعمت الله  
 خواهند و دشت چون وجود باوجود شیخ العالمین بر تو اند از عالم شهود گردید  
 و مهر سپهر ولایت از برج سعادت طلوع کرد یکی از آثار عطیه الهی آن بود که از  
 همان روز بحضرت تاج العارفین رضی عنہم و نمود و بر امور ابنساطمی  
 دست داد و رنه قبل از وجود پاک و رضی الله عنه مفتکند شسته  
 که دو مرتبه سه مرتبه فاقه فی افتاد پناخه تفصیل آن در ذکر حضرت  
 تاج العارفین رضی عنہ گفته آید نقل است میفرمود شاه خدابخش و شاه محمد کیم

قدس سرها و یکی دیگر از اکابر که ناشناس بود و از مرام که چون وجود  
 شیخ العالمین رضی عنده زمین را از لوعه الوار خود منور ساخت و والده حضرت  
 ایشان تا ایام صناعت گاه بی بی و منور شیرند و روزی اتفاق تشریف  
 فراموشان بمکان بعضی اقربا شده بود و بعد مراجعت دید که فرزند  
 ارجمند بر سر ترازو آرام است و آثار سیری جوین مبارک هویدا است  
 بنحوی که مبادا کسی نداند و منور شیر داده باشد از دایه پرسید سبب  
 تسکین فرزندم چیست مگر کسی شیر داد عرض کرد بی الهیانه حضرت  
 شاه عبدالحی قدس سره تشریف آورده بود و صاحبزاده را از کر سنگی  
 در گریه یافت و منظر اب دید شیر داد و رفت فی الفور و مجرب استماع این معنی  
 بمکان ایشان رفت و پرسید که فرزندم را تو شیر داده عرض کرد تشویش  
 خاطر نه فرمایند عادت سیده ما را معلوم بود و تجدید و منور کرده شیر  
 داده بودم فرمود الحمد لله طمانتی هست داد بد ریافت همین معنی مشوش  
 آمده بودم و هم از بعضی اکابر یاد دارم که در ایام طفولیت حضرت شیخ  
 العالمین را شوق تحصیل علوم ظاهری نبود و ذوق مالکیان و خرو س  
 خوبصورت بسیار داشت که اکثر وقت در آن شغل ماندی روزی حضرت  
 تاج العارفین رضی عنده محاسن را نشسته بود و حضرت ایشان متوجه بایان  
 بودند و والده ماجده فرمود مطلق خیال خواندن ندارد و خداوند چگونه  
 عمر بخواهد کرد مگر بجهت برداری برادران خود اوقات ببری خواهند  
 حضرت تاج العارفین را سخن می پس ناگوار آمد فرمود اینچه سخن هست

او شبایان حق برداری وی خواهند کرد و بعضی کوه تینان را هم  
 از سوزن خود انجمن کلمات و روزبان بود چنانچه نقل است  
 یکی از یاران متاخرین حضرت تاج العارفین ضروری در تذکره اجرا  
 سلسل بر زبان آورد که سلسله وار شده قادریم مثل تلاش بزرگان  
 سلف بر حضرت ختم شده از یاران طالبین کسی باقی مانده و نماز  
 فرزندان کسی سرگرم راه سلوک شده شیخ عالمین ذوق سلوک دارند هنوز  
 طفل اند و حضرت را عمر آخر رسید اگر رو برو حضور پر نور  
 تکمیل طریقت دست میداد اجرا طریقی بود حضرت تاج العارفین  
 چین بر حسین شده فرمود طریقه حضرت مولانا رسولنا رضایا قیامت  
 جاری و باقی خواهد ماند و تربیب از قبر هم ممکن است شمشیر تا در نیام است  
 بتولان نسبت چون از نیام بدر آورده شود بران ترمی شود و شمره  
 این ارشاد آن بود که وقت حلت بیک نگاه حضرت شیخ العالمین  
 را تا مقام کمیل رسانید و تفصیل آن اجمال شیاناً از عالم قیامت  
 عطا فرمود که هر روز بلکه هر ساعت ترفی باطن دست میداد و کوه تینان  
 سراپا چشم حیرت بودند و دانستند که شمشیر از نیام بر آید نقل است که غفر  
 و معروف خلق بخشنود قدس حضرت تاج العارفین را بواسطه حضرت  
 ایشان بود و از غایت قرب منزلت و قبول بارگاه عزت جرات بر  
 عرض هر طب و یابس میداشت و پذیرا می شد و جواب خطوط  
 نیازمندان هم متعلق بحضرت ایشان بود و شخصی بنام کسی خط سفارش

درخواست کرده بود حسب حکم والا نوشته عنایت فرمود چون سائل  
 خط بکاتب الیه رسانید بروی کار برآری سائل دشوار نمود حیلۀ بجز آن  
 ندید که گفت این خط حضرت تاج العارفین بنیت صاحبزاده نوشته است  
 آن بجایه مکتوب شریف واپس آورد و جواب بکاتب الیه عرض داشت  
 آنحضرت شیخ العالمین فرمود خط واپس آمد و یکبار از رنج خطر بکشتاد  
 و از دست حق پرست قلم و زبان را بر پشت خط جولان داد و بنیشت فرزندم  
 نعمت اصدانچیم می نوب انم می نویسد و هر چه میگوید انم میگوید هر که قبول  
 کرد مقبول شد و هر که رد کرد مردود شد و حواله سائل فرمود که پیش می  
 بر چون ثانیاً حظ تردوی بردم بجز دیدن بس خوفناک شد و دیگران را  
 موجب عبرت گردید نقل است شیخ العالمین فرمود که روزی  
 آنحضرت به امتحان ما آمده فرمود این قدر خردوس باکیان حرام انیم  
 آورده برائے تماشا یکد و جانور کما نیست عرض کردم فقط ضیاء مہمان منظور  
 دارم که بروقت تیسر گوشت دشواری شود آنحضرت جواب داد فرمود  
 و از آن روز هر مہمان که وارد می شد زنج یک مرغ حکم می فرمود و هرگز  
 در امتثال مرбак و تامل نکردم تا آنکه روزی پرسید چه قدر بابت  
 و چند عدد بود عرض کردم هکی عدد بود و اکنون هم چهار عدد باقیست  
 فرمود بسیار حاضر آوردم چون بس خوبصورت بود و فوج آن تجویز نکرد و  
 ارشاد نمود که این چهار را برای نسل باید داشت و دلشاد گردید و از  
 آن زمان در تقرب امتحان اکثر بر زبان مبارک آوردی که نعمت الله را

بس رست گویا فتم در تبحان سخنی قریب صد عدد مرغ و بے بوج کنانیم  
 هرگز بر بشره وی ملا لے و تاسفی ندیدم و در امتثال امر اسر مو  
 نامل نکرد و از آن روز قدر من در نظر کیمیا اثر وے روز افزون بود  
 چون بمربانزده سالگی رسید ذوق فقر و شوق حصول معارف در  
 دل جا گرفت رجوع به پدر بزرگوار خود حضرت تاج العارفین آورد و با نعت  
 استعداد باطن در اندک ایام آتش عشق الهی از کانون سینه بالشتاب  
 آمد و میل خاطر آشفته بوجد سماع زیاده تر شد شعله محبت بلطف  
 کتبخانه علوم ظاهری را پاک سوخت هر چه در ایام مکتب آموخته بود نسیا  
 نسیا کرد و زبان حال میخواند تا در سخت دوا در عشق تو  
 و افش + جز مصحف و غنی تو در گریه غاندست + بعد زمانے چند اتفاقاً  
 در مجمع دوستان سخن در تحقیق معنی شعرے بوده هر کسی را  
 می زد و مطلبے تقریر می نمود شیخ العالمین رفیع هم تقریر مطلبی کرد  
 حضرت استاد بر حق مولانا محمد وحید الحق قدس سره که ذکرش  
 سابق در سمت تحریر یافت در حجه دیگر نشسته بود بیان هر کس  
 می شنید حضرت ایشان را آواز داد حاضر شد فرمود بیان سائے  
 نسبت دیگران صواب تر می نماید و اقرب الی الفهم است انتقال این  
 بابن باریکیما سابق بنو دیگر تصنیف باطن سبب انکشاف این مضامین  
 بوده باشد اگر اکنون اندک خیال به تحصیل علوم ضرورے آید  
 کافی میتواند شد آنحضرت عرض کرد که علم صرف و نحو ضرور است بالفعل

یک سکه ازان پاندم اگر حکم شود باز سر که فرمود هیچ اعتبار  
 باین نیست فواید الفیائیه که شعور شلیح ملا است آغاز نمایند انشاء الله  
 تعالی همه صفت و نحو یاد خواهد آمد بموجب حکم استاد شهنشاه آن خود هر روز  
 چنانچه سطر سبق میگرفت و هر صیغه که می آمد مجر و مزید بنیه و تحلیل  
 آن یاد می کرد تا چهار ماه این محنت شاقه بر خود اختیار فرمود  
 حق تعالی روان داشت که صرف اوقات بعلوم ظاهری گردد و فتح باب  
 و کار وی کرد و قوتی از قوت قدسیده است آورد که دیگر محتاج  
 باستخراج مسائل شرعی عبادات از کتب فقه و متون مختصر و قدوس  
 و کیدانی کسی نگزید بحضرت استاد عرض کرد که تفسیر اوقات دیر  
 علوم فلسفه نمیخواهم و با استخراج مسائل فقه قاصر نیستم فرمود حالا ضرورت  
 نیست بکار اصلی همت مصروف دارند نقل است که فرمود شاه  
 خدا بخش و دیگر اکابر قدس سرهم که لاج العارفین رفته اند عنه  
 اول خیال تربیت طریقت بشاه عبدالحق داشت چون همت و  
 بران نیافت متوجه حال شاه عبدالحمی شد ایشان را قدم بر توکل  
 راسخ ندید پس رده خاطر گردید که از جگر گوشه گان کسی را سرگرم این  
 کار نمی یافت و بحضرت شیخ العالمین هم نظر کرد سنی و ایام طوفانیت  
 و فسرگی خاطر ازان و فرزندار جمند خیال نشی که روشی از غایت اندو  
 بخواب رفته بود بزرگے را دید که فرمود آنرا که تربیت وی ضرورت  
 و نظر التفات بآن واجب و اہم خیال ترشیب ندارند و باین وان



مصروف بہت اندویش نے فائدہ سیکھنا ازان روز انہما تر بیت  
 تمام تر بسوے حضرت شیخ العالمین فرمود وہم رفتہ رفتہ امور  
 خانقاہ دارے و ترتیب مجالس عرض تہیہ سبب ہما ندرے  
 مفعول بحضرت ایشان کرد چون در اصل طینت شیخ العالمین سبب  
 بہر کار افتادہ بود روز بروز در ہر کار بسطے افزود اکثر حضرت  
 تاج العارفین از سبب استعاضہ می فرمود اما حق تعالی تازمان  
 عطای سبب سبب استعار اور حفظ خود میدشت کہ گاہے  
 الزام کے ارتکاف سبب نشیند و شایف شایمہ بایحتاج  
 جمع ہم گردید و بلا تردد ہم رسید و ہم از سند العارف و مولوبے  
 ابو تراب صاحب دہشت برکات تماشیدم کہ چون حضرت تاج العارفین  
 شیخ العالمین فراموشی حضرت میر المومنین علی مرتضیٰ  
 رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ شریف داد و سپرد حضرت امیر از  
 راہ لطف فرمود فرزند شست و ہم وے را بفرزندے خود گرفتہ  
 و نتیجہ وے آن چنان بوقوع آمد کہ عنایت و امداد وی کرم اللہ  
 وجہہ شریف در ہر امور ظاہر و باطن تہمتہ بندول حالے بود  
 نقل است روزے ذکر التفات و عنایت بزرگان بود بروہتگارا  
 خود درین میان حضرت شیخ العالمین رضی فرمود کہ در ایام حیات حضرت  
 تاج العارفین عمر من سی و دو سال بود کہ داغ یشیمی از تیر بیداد فلک  
 بردل ہار سید و این روز تیرہ چشم را خیرہ کرد و جگر از شتر غم پادہ پادہ

کرد و دست آسمان و زمین بر من تنگ شد و کوه الم بر سر افتاد  
 خصوصاً از اندوه امر خانقاه دارے پس دل افکارے بود بعد فاتحه  
 چهارم که از تجویز اکابر زمانه خرقه خلافت و برکردم و تاج فقر بر سر دادم  
 و بر سخاوت آنحضرت ششتم سالهای دراز عنایت و التفات خاصه  
 آنحضرت چنان بمنزل حال من بود که هر چه پیش آمدن می شد  
 بحواب ارشاد میکردی اگر همان می آمد می فرمود که چنین و چنان  
 می یافت و ارد باوے چنان و چنان اخلاق باید کرد و در ضیافت از گو  
 و غیره هم تکلف باید نمود و شمه ازین عنایت در ذکرینا آنحضرت که  
 نان و کباب می کنند سخت خرید می رفتند و همچنین پنجم در تربیت  
 ظاهر و باطن هم بودی گوئی سر مواز عالم حیات فرقی نبود نقل  
 است می فرمود حضرت شیخ العالمین رحم که ما محبت آنحضرت  
 بمرتبه بود که هرگز آنچنان با کسی نداشتم در ایامی بیمار شدم و بعضی  
 صعب گرفتار گردیدم که ظاهر صوت شفاء نظر نمی آید و اظهار ایا کوه  
 تمام بود هفتده روز بربک حال بود که از تنفس مشوریده گی نفس  
 آب هم فرو نیش و طاقت بهلوزدن نبود پشت بر تکیه زده شبانه  
 روز بسریکرم خواب خود مطلقاً متعذر بود روز هفتم هم بس  
 تکلیف رونمود و درین عرصه بسیار بیدار جوع بجناب حضرت تاج  
 العارفین رحم کردم سر مو التفات نیافتم و شبی هم خواب ندیدم  
 نهایت تنگی دل رسید و تقسیم شد که مگر عظم شد به نیت رفع صعوبت

رجوع بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کردم و بدرود استفتا  
 بستم هنوز نوبت سه صد درود نرسیده بود که یکبار دیدم حضرت  
 تاج العارفین معه بعضی بزرگان و اطباء سلف عالم ارواح شریف  
 آورند پرسید چه حالت است چون از عدم التفات بس دل شکسته  
 بودیم و نشستم که این تشریف آوری از التفات و عنایت نیست محض ثمره  
 استقامت ماست و در حقیقت جناب نبوی است صلی الله علیه  
 وسلم که الحال حضرت ایشان تشریف آورده اند گفتم حال ما خوش  
 است و با کس که گفتی بود گفتم سکت مانده به بزرگان دیگر که همراه  
 آمده بودند اشارت بدم کردن ادعیه نمودند و با طیار عالم ارواح  
 تجویز وافر نمودند یا هم سخنی در جواب این لطیفها نگفتم باز پرسیدند  
 که اکنون چه حال است درین عرصه اندک فرصت از صعوبت مرض  
 پیدا بود لیکن از عنایت رنج که سبب نجاتی آنحضرت و شتم  
 همان جواب اول عرض کردم فرمودند نه آیدن ما با وجود رجوع شما سبب  
 نجاتی نبود و نه رنجی از طرف شما رسیده لیکن می دیدم  
 که شمارا محبت من بر محبت همه عالم غالب بود و هر شبر را باید که محبت  
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر همه محبت غالب دارد هر چند  
 فکر آن میکردم و راه می جستم نمی یافتم تا آنکه این مرض صعب  
 شمارا گرفت و تکلیف از حد زیاده رو نمود و بنظر آنکه درین مضطرب  
 در رجوع شما و نجاتی از ما موجب شکسته خاطر خواهد شد آخر رجوع

بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواهد آمد و عنایت آن سرور  
 سبب نزد محبت و رجوع دل بآلینو خواهد گردید و همان پیش آمد  
 و مقصود و این بود که اکنون سخن در فکر از کتم عدم رونمود و باز آن  
 روز هر روز عبادت تشریف می آورد تا آنکه حق تعالی صحت کلی  
 بخشید بعد الهامی چند باز محبت شیخ غلبه آورد هر چند محبت  
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را غلبه میداد اما به سبب آن نبود و تقاضا  
 کار و دشواری پیش آمد استخاره کردم خیر از مطلب ندیدم و آخر  
 شب مختلم شدم چون بجا شدم شب زیاده بود طهارت بدن کردم  
 و پا سجاده گیر آوراکشیدم و بخواب رفتم که قریب صبح غسل خواهم کرد  
 بمجر و خواب آمدن دیدم حضرت تاج العارفین را پس غضب و در خشم  
 و عتاب آغاز فرمود که استخاره کردی بازی غسل جنابت بخواب  
 شدی چرا غسل نه نمودی انقدر بر سر عتاب بود که بار مطلق یاد آ  
 سخن نماده تو به را حملت نبود و سرا پا غرق لجه حیرت بودیم که چندان  
 تصور نبود یک گاه در همان حالت دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله و  
 سلم از دری جلوه افروز شدند و تاج العارفین روضه سکوت  
 در گرفت و آن سرور انبیاء علیه الصلوٰه و السلام قریب ما از لطف  
 تمام نشست و بنایت شفقت و دلجوئی حسب مراد جواب مشکل ما فرمود  
 و وعده برآمد کار نمود و سر موثر طلال و اعراض بر چهره انور نیانتم چون  
 از خواب بیدار شدم فی الفور مضمون اشفاق من الوالدین یاد آمد و دلم

از دست برد که با وجود نسبت ابوة و نبوة در اندک قصور بدر را  
 رنج افزون آمد و مواخذه نمود و آن سر ایا نو و اتم ظهور صلی الله  
 علیه و آله و سلم را با آن نزہت لطافت که روح عالم را با جسم انور  
 و می مناسبت نیست از راه شفقت نظر بر عدم طهارت مانع نموده  
 و جواب ما کمال لطف و نوازش را نشان داده و رنه جانی که انبیاء  
 و رسل با وجود شراکت در اصل نبوت در حضرت قرب وے  
 باریابی نباشد و جبرئیل و میکائیل را پیش علوی قدرش و قرب  
 منزلتش رتبه نه بود اما چه رتبه و مناسبت باشد که در حالت جنابت  
 مشرف شویم مگر شفقت و لطف وی که بر کافه خلق علی وجه الا تم است  
 ما را باین دولت رسانید و از ان وقت باز محبت نبوی غلبه خود آورد  
 که دیگر برین محبت کسی نماید اکنون همین تمنا است که حق تعالی برین  
 دادر برین میراند و دستم که این هدایت از جانب حضرت نایب العارفین برین  
 باب مره بعد آخری است و نیز در ذکر التفات حضرت شیخ روزی میفرمود  
 که شبی در محفل عرس قف دست داشتم آخر شد اندک غنودگی  
 بمن راه یافت آنحضرت رضا اسجواب دیدم که سیفر باید خیر وقت آخر  
 شد و شمار خواب راحت است ماقبل و فاتحه می کنم شما امید بانه امید  
 و در مجلس بیروم و بر فاست فوراً بیدار شدم و در تهنیه سبب فل  
 شدم و مجلس آمد و میفرمود که عنایت و شفقت آنحضرت را  
 بپایان نبو و در هر امر بلا فرقی از عالم حیات می نمود این کمترین

بارگاه غوثیہ خادم در گاہ مجیب مولف کتاب محمد ابوالحیاء قادر  
 میگوید حق آنست که اینچنین فرزندان حمید پدر را که نصیب شود  
 چگونه فریفته جمال با کمال او نگردد و شایسته خوش خصال او نباشد  
 ورنه او را بخوید در مقام پیر پستی یگانه عصر بود و در استعدا  
 فقر فرید و اگر ذکر محمد و اخلاق و میراث ابد عنه مفصل برسم  
 آرم کتابت نگردد و طول شمه از آن بجز بیاورده میشود

## ذکر محمد و اخلاق

یکی از محمد حضرت شیخ العالمین رضوان بود که با هر کس مرادت اخلاق  
 چنان مرعی داشته که از کودکان و جوانان و پیران هر کس در تذکره  
 گفته که حضرت را با خود در اخلاق محمدی آن قدر یافتیم و متفقی حال  
 دیدیم که شفقت مادر و پدر سهوفت و با کس چنین انفات ندیدیم که  
 بسوی خود دیدیم و باین سخن سخن خود میگوید که فقیر و وزیر  
 یا بند خلق و بے بودند طفلان چهار ساله که همراه پدر یا مادر خود می آمدند و  
 شخصت پدر را میگفتند که نشین و بر نمی خاستند و از عایت لطف  
 سر او نمی راز و غمخوار و هر که و مه محرم راز و غمخوار و  
 غمگسار خود بجز آنحضرت رضی الله عنه ندانستی از زن و مرد هر که را  
 المی و اندوه رسیدی از کمال شفقت چندان و لجبوی فرمود  
 و غمزدائی نمود که در شاه و خندان خندان از خلوت شریف بیرون

آمدے و مضمون این شعر زبان حال بیان آوردے  
 بار غمی کہ خاطر خاستہ کردہ بود + عیسے دمی خد افرستاد و برگرفت  
 و اکثر مصیبت زدگان را چنان مرهم بر دل ریش نهادی کہ فی الفور  
 تسکین یافتے و مردیان و یاران را از دست بستہ ایستادن بیشتر  
 خود چنانکہ دست و شالنج زبان مابود و مکروه داشتی و منع فرمودے  
 و شبستن شاره نمودی و بیشتر بزبان مبارک آوردی کہ ایشان  
 متکبران است و گاہے مریدے را بر کار می جبر کردے تا آنکہ غیبت و  
 بران کار ندیدی و ہر حکمے کہ از زبان حق بیان وے رضا فغاذا یافتی  
 بطریق اباحت بودی نہ وجوب اگر کسی عرض کردی کہ غلامان مامورانند  
 چرا امر بر طریق اباحت فرمودہ میشود و سحباب ایشاد کردی کہ امر بر طریق  
 وجوب در حق مرید نباید مگر در احکام شریع و انا در امور دیگر خوف  
 دارم کہ مبادا بر ترک آن عاصی شود یا ضرری بوبے رسد بنا بر امر ہم  
 استجابا میکنم کہ اگر وی را از ان اکراہ آید یا بعل نہ آرد گنگار طریقت  
 نشود و از فرمایش چیزے بر مردیان بس احتیاط داشتی و فرمودے  
 کہ در عدم تمسیر منجر بحجاب خواهد شد و ترک ملاقات خواهد کرد و انہیم  
 در حق مرید خلل است و اکثر دیدہ ام کہ مردان بر مردیان و دوستان فرمایش  
 مے کنند اگر ہم نہ رسید سبب رنج خاطر از وے میشود کہ در ہم رسانیدن  
 و دادن آن تکامل یا بخل و رزیدہ و آن مرید و دوست بخوف اعراض  
 یا بسبب عدم تمسیر محبوب شد و ترک ملاقات گرفت مگر کار ما کہ بخدام

فومی الاکرام متعلق بود بر رتبه کار از وجوب و اباحت امر فرمود  
 از آغاز جوانی در عرفی اینسان شدت تکلیف ده بود اما بجز آنکه بشر  
 دوام متعلق آنها بود گاهی دیگران را وقت عدم فرصت آنها مامور  
 نکرد و استعمال روغن موقوف داشتی صد باغلامان بارگاه بودند  
 که خدمت آنحضرت را سعادت کوفین می دانستند لیکن کسی را بجا رفت  
 خلوت گاه می امر فرمود بسا بودی که با همها بیار که کشیدی طاعت  
 رفتن تا بیت الخلاء اشتی بر چوکی یا بخانه رفتی و بجز خاکروب هرگز  
 کسی را به پاک کردن طشت قاز و رات تجویز نداشتی اگر کسی مستعد  
 سعادت اندوزی شدی منع فرمودی و ازین کار برداشتی و بعبادت  
 هر که و مه از خویشان و مریدان رفتی و در وقت تکلیف مریض دو دو پاک  
 بر سر مریض نشسته و ادعیه دم کردی تا تسکین دست دهد و با همه  
 کسان دوستانه بسر کردی و گاه گاهی بنظر رافت و شفقت تالیف  
 قلوب اصحاب بنظر رافت کردی و شتر ح خاطر نمودی اکثری از  
 جهلاء زبان که در رلباس رویشان داشتند و بعضی از ان خود را  
 از فضلا عصر می شمردند برین اخلاق وی رضی الله عنه زبان طعن  
 میکردند و جمل خود را اخلاق محمد صلی الله علیه و سلم بروی  
 خلق ظاهر میکردند و در حقیقت خود را از عدم علم تو بهین می نمودند  
 چرا که یکی از اخلاق وی صلی الله علیه و سلم طرافت با اصحاب بود  
 و تمامی کتب تواریخ از ان ملو است بلکه در شرح کافی که مشهور است



ہم در ضمن حسنی لفظ ظرافت آنسرور کائنات با الصواب و راکل  
 رطب و حواب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اشرفی که یار رسول  
 اکملت الخمره و لقطت النوات بیان کرده است و چون لسمع مبارک  
 اقوال طاعنان رسیدی جوابی بجز سکوت نفرمودی و پیر و از سخن اسیر  
 مکرده پنداشتی و بهیچ کار پر داز رواند اشتی تا اینجا که بعضی از یاران  
 را راوه ترک لباس نیامد چون حال شان مقتضی آن نبود منع فرمود  
 و ارشاد نمود تا زمانیکه حال مقتضی ترک نباشد به دستور همه امر باید گذشت  
 وصول مطلوب بر ترک روزگار و لباس دنیا موقوف نیست و انانکه حال  
 شان مناسب توکل بود ترک روزگار است که ترک ملاقات دنیا دار  
 را هم امر می فرمود چنانچه نقل است و آنکه از ارکان دولت شمر  
 عظیم آباد مرزا معقل نام که از غلات روضه بود و زهدایت غنی و عنایت  
 لاریبی ترک روضه کرده در خواست بیعت بحضور عالی جنبه و پرچم خطاب  
 ایشان یعنی شیخ العالمین نمود او فرمود فقرا و دشمنان شما را اند  
 و از هم وطنه صفی بر شما دارند رجوع بآنها باید کرد چون معتقدی  
 را سخ بجناب ستطاب دشت بزبان حال و بطنی این مقال کرد و  
 باین مضمون مترجم شد **ع** خیال در همه عالم رفت و باز آمد که از حضور  
 تو خوشتر ندید جلای را **پ** و سال درین گردش شمس اند و عالمی را از  
 یاران کالین و غیر کالین در مشرف عرض و معروض مختار بودند **ب** سے  
 و سفارش آورد بعد که بسیار عرض مرشد را و ده مولا نا شاه ابو الحسن

افاض الله علينا بشارت اجابت رسید و بخت مرزا کمرفته شد  
بعد چند عرصه دوستی از دوستان وی که در رفض شریک و  
بود که در غلو بر مرزا هم علم میداد و تفوق می نمود و در صلاح و جاه ها  
و همسر و با خود داشت تکلفانه لبس میکرد و زندگی که عجب و هنر یکی برد بگری  
مخفی نبود گفت مناد ارم که بیو مرث شمار از یارت کنم و هم با وجود سخن  
طل صد با فقیر ملاقات کرده ام و دیده ام شما را هم معلوم است که شوق  
این کار بسیار دارم با مرزا سوار شد و بر در عالم پناه شیخ العالمین رسید  
چون بدولت زیارت جمال با کمال فائز شد و عادات و اخلاق و  
و انداز سخن دید و خاصه آن گرفت و بیرون در خانقاه شده گفت  
اے برادر مرزا منحل و اعدا بنده این مرد ولی خداست بسیار فقرا دیدم  
اما این درویش شان و گله دار و مرزا پرسید چگونه شناختی گفت  
به چند وجه اول آنکه من خواسته مجبور دیدن قلب بر ولایت و  
گواهی دهم و او شکر گیر و آنکس لایب مقبول خداست و ولی است  
دیگر آنکه در کار و بار و وی نفس او خلع نباشد و این هر دو امر یا فتم  
مرزا گفت امر اول را الله داند اما امر ثانی را تفصیل من را بجواب  
گفت در هیچ امر از گفتگو و فروش و فروش و نشست و برخاست  
پردازی ندیدم از اخلاق و گفتگو هر چه میکردن تا مل و بخوابسته  
میکرد که در آن شمه از تکلف دریا نبود ورنه هر فقیر که دیدم پاک از  
ریا و پروا زینا فتم است و نیز گاه به مردان را بر نوا فل سخن ترغیب

تخریص هرگز نشد نگر وی و کار محتاجان ک شود کار را بر او داد خود مقیم  
 و آشتی و پاس ادب بزرگان سلف آنقدر فرمود که از اولاد و مرید  
 آن بزرگان در ادای آن عاجز بودند با وجود صنعت پیری و ناتوانی  
 ریاضت زیارت اولیاء الله تا مراد شریف پیاده پا خفته و بس ریج کشید  
 تا این تکلیف گوارا کرد و اگر طاقت رفتار نیافتند رفته و هر  
 کس که مرید بزرگ باشد بیاسیران سلاسل و بلبان  
 و خاطر داری نمودی و از ریج و کمر فرمودی و و استکان دهن  
 دولت را هدایت بان کرد که ریج و اندامی مرید عین ریج و اندام  
 پیرست و آخر منت به ریج رسول صلی الله علیه و سلم میشود هر کس را  
 ملاحظه انیمه ضرورت و بسا بود که در مجلس سماع بعضی ناهلان  
 خود را بصورت اهلان در وجد و شورش آورند و مجلس را  
 منعص کردند و هرگز در حال ایشان نظر فرمود و ریج خم  
 بر کسی بیان نمودی مگر در حق بعضی از آنها این قدر <sup>تفصیل</sup> بیان مبارک  
 آورده بود که بار دیگر آمدن چنین کسان از خدا نمیخواهم و غالباً حق تعالی  
 چنین بظهور آوردند انهم درین سخن چه ستر بود که باز توفیق آمدن آن کسان  
 تا عالم حیات آنحضرت رفت و هیچ محفل نشد از انجا که نام آن کسان  
 برین صفحه قمر طاس ثبت کردن موجب قباحت است بنا بر ترک آن گرفتار  
 و هم یکی از اخلاق و حفظ آداب سلوک وی رضی الله عنه آن بود  
 که هر کرا و لباس رویشان دید که نظر بر حال باطن و کس ناکرده

تمام تر مصروف تعظیم و تکریم و گریه و گریه گویا حاضرین شاق  
 آدمی خیال پنجه نعل است ز مول خان بن نواز که استاد این فن بود  
 و مشهور عالم با سبب جشم و خیم حاضر آمده بر و تیره قوالان ملازمت  
 و شد و بدستور مطربان در خانقاه چند روز مانده بعد ایامی  
 چند ترک لباس نیا کرده بردست شاه عشق علی معیت نموده و لباس  
 آزادگی پوشیده ز مول شاه نام کرد اما شیوه بن نوازی و رفیق  
 بدریاری اغیار در مجالس طرب بدستور و شست بار و گرم بلازمت آنحضرت  
 رسید چون نظر کیمیا اثر بر و افتاد و دید که لباس درویشان در بر  
 دار و به تعظیم و احترام فرمود. بعضی حاضرین مجلس را ناگوار نمود بر  
 خطر که آنها شرف شده بعد رخصت وی هدایت حاضرین کرد و باب  
 تربیت کشاد که مخدوم الملک حضرت شرف الحق والدین بهار  
 قدس سره. بعضی مکاتیب خود نوشته است که تعظیم لباس  
 مردان از واجبات طریقت است تا اینجا که اگر ناله و زندقه  
 لباس فقر آید هر چند بذات خود قابل آن نباشد اما عظمت لباس  
 فقر که لباس مردان است که نگاه باید داشت که در حقیقت تعظیم لباس  
 مردان عین تعظیم مردان است و چون حسی نوشته است که روز  
 حشر خاصان بارگاه حضرت حق هم لباس خود را شفاعت کنند  
 و گویند که با حق ریا اگر چه این زندیق سزاوار عذاب عقوبت  
 است لیکن در دنیا لباس مردان درگاه تو و خاصان بارگاه تو در بر

اکنون اگر عذاب کنی امانت شان ماست منجوا هم که نقال و هم  
 لباس ما گرفتار عذاب گردد بار خدا یا این کس نقال با بود و دنیا او را  
 بمن بخش و تنگ حرمت او در خلق کن و وی را این گناه بگیر تا آنکه  
 حق تعالی بخت و بسیله شفاعت درویشان انتی بمضمونه  
 و هم یکم از کمال وی رضی الله عنه آن بود که بعضی اکابر میفرمودند  
 چون شیخ العالمین خجسته همایان را از جمال با کمال خود نور چشم  
 حضرت شاه کالن قدس سره در موضع شمسباز یور موطن و سکن خود  
 تشریف داشتند فرمودند امروز شیخ الشیوخ زبانه خود پیداشد  
 شب ما را حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهرورد قدس سره  
 باین بشارت مسرور و مشکور گردید که در و چون شیخ العالمین او دید  
 فرمود که شاه نعمت امدولی پلا و پلا و آخر هر دو قول بصحت  
 رسید و به وقوع آمد که هم پلا و گلی گلی رست بعد وقت حضرت ایشان  
 آنقدر فتح باب ظاهر هم بود که کمتر سفته از پلا و تا آخر شفتی بود در مجلس  
 ربیع الاول نوبت نخت تا یکصد و پنجاه من عسدفی در دو شب رسید  
 و در هر عرس ربیع الثانی و جمادی الثانی و دیگر مجالس است و یکم  
 ماه رمضان و سنت امیر خسرو همچنین با بیست تمام اطعام کرد و مخبایان  
 پلا و جمع کرده بمزادی یک فلوس یک رکابی بدست بازاریان میفرستند  
 و از اثر بیست وی رضی الله عنه بود که هر حواله و تیره فروش را برین  
 کار سهمی تمام بود که در کارخانه شادی و غمی بجز پلا و دیگر اطعام نمیکردند

نقل است در وقت از اطراف ملتان پشاور درین دیار واروشه  
 در شهر عظیم آباد اقامت کرده اکثر مجالس سماع حضرت شیخ العالمین حاضر  
 میشد می گفت سیر عالم کردم و بسیار فقره صاحب خانقاه دیدم لیکن نظام الملک  
 زمانه خود بجز جناب ایشان نیافتم هم در ظاهر و هم در باطن شیخ باب ظاهر  
 باین توکل سحت که بگوید معاش ندارد و یک خر مهره بومیه از جای مقرر نه  
 و بر درامیر گذرنه از تلق و حاجت اغنیاء البسته و از سفر وسیله  
 ظفر پاش کسه با این همه روزانه خرج دو صد موم دارد و اعراض بیع الاول  
 و ربیع الثانی و جمادی الثانی بود و مجالس بکروزه با چنان بسط انجام  
 میداد و هر که و بهر اطعام میکند و دو کاندلان هم مننون همست  
 و سخاوت وی است و بدینسان از ملتان پشاور تا صید آباد  
 و سورت کسی را از چشم الملک م عواد زمانه هر چند عرق معیشت و تشنه  
 قبول نکرده و بعضی فحاشی و غارت و ریاضت شاقه سرایه  
 عمر ساخته و با وجود کثرت آل و عیال و خانقاه داری در هدایت ارشاد  
 خلق فتور راه نیافته و گاهی در اوقات معینه مراقبه قصور  
 نموده و در باطن بر تبه ولایت رسیده که بخطاب محبوب الهی و سلطان  
 شیخ العالمین و دیگر خطابات از حضرت نبوت امتیاز و افتخار یافته  
 او فی الحقیقت نظام الدین وقت است ظاهر او باطن آثار اتم الحروف کیست  
 بارگاه غوثیه میگوید که علو شان شیخ العالمین رضای خطابات و  
 در آخر احوال ثبت قرطاس خواهد شد معلوم هر کس خواهد گردید و شمار

نقل است سید العلماء و دیگر اکابر در تذکره ریاضت آنحضرت  
 میفرمود تا سه سال و شش ماه با وجود خانقاه داری و مسافرت هر روز  
 سکوت محض و رزیده بود با اشاره کم کسی را کاری نفرموده هر چه میکرد  
 از دست خود میکرد تا اینجا که خود از چاه آب وضو میکشید اگر کسی میدید  
 می دوید و دلوازدست و می رضی افتد عنه میگفت و آب میداد و گاهی  
 فتورے درام خانقاه داری نگزیده و هم قریب چهار سال بر غذای  
 نه نمک قناعت نموده و در عمر جوانی صوم طری اکثر شبهاست و در آخر عمر نیز  
 قریب بست و پنج سال تقلیل طعام بخدی فرموده که ایام صحت از پنج  
 شش توله زیاده نخوردی و در بیماری که از خوردن و اناجاری بود  
 وزن دو اتم و در غذا محسوب نمودی نه گز زبان مقدار معین نه افز و نه  
 و دام همت بر قلت فاقه غذا مصروف داشتی و در عرس هیچ الاول و رتبع ایشان  
 از تزیین و هم غذا مطلقا نکردی و شب سیزدهم رغبت بطعام ساختنی و در نیمه صبح  
 او را دو و خالف نشست مجلس و سماع صوفیه که از آخر شب تا نصف  
 نماز شرع معمول بود آنچنان بحال داشتی که هرگز اثر ضعف بر لبه و زبان  
 ظاهر نشدی بزرگی صاحب حال و سلک ابوالعلاء کثیرا کثیرا بحال عرس  
 میشد از ادراک این حال بس متحیر گردید که فاقه سه روزه آسان است اما شست  
 و بر فاست مجالس خبر گیری همانان و بحال باندن او را در وقت معین و  
 در ستان هوا سبب دشواری است علی الخصوص شوق ریاضت آن بود که از  
 شب یازدهم تا نصف شب سیزدهم هرگز نه خفته و اکثر از من صاحب

فرش شدی اما بیج ام فوت نکردی و تمام تر بر روی حاجت خلوت  
 همت مصروف داشته و یاران را نیز ترغیب و تحریص بر روی  
 حاجات خلق فرمودی و حق برادری تا وسیع فوت شدن نداوی  
 هر که میارشدی بعیادت وی رفتی و بر او راداعانت و فریادری  
 را مقدم کردی چون نمنا ذکر او را و مجملاد میان آمد مناسب  
 که تفصیل فی بقدر یاد نوشته آید

### ذکر ایراد

آنحضرت هر روز شصت رکعت نفل گزاردی و در اکثر نوافل  
 قناریت طولی کردی و فاتحه سلاسل قادریه و قلندریه و فردوسی  
 و نقشبندی و چشتیه مداریه و امامیه و سهروردیه که اجازت آنها  
 حضرت تاج العارفین نه یافته بود و فاتحه مخدوم الملک مخدوم شرف الدین  
 و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سید شرف جهان گیر و حضرت مولانا  
 رسولنا و فاتحه پیران سلسله خاص خود لازم داشتی و کتانی  
 از تواریخ مرگ بزرگان سلف و دوستان و اقربا مرتب فرموده بود  
 هر روز ملاحظه کردی و فاتحه اسامی آن تارخ خواندی و بتبشیر حیر  
 یزائنده هم فاتحه دادی و یک فاتحه تمامی بتبخشیدی و وقت خواب برود  
 اللهم صل علی محمد و آل محمد تا آخر که برابر دو سوره فاتحه باشد  
 و دیگر در طول قریب سه هزار خواندی و بتبشیر خواندن هرگز لبت



آرام ده غلطی می داد عی حفظ علاوه برین و با این همه مراقبه معمولی  
 وقت ظهر تا عصر و مغرب تا عشاء فوت نشد و در ایشان متراض که معاصر  
 آنحضرت بودند بر ریاضت شاقه و مشق سلوک و طی رضی الله عنه  
 زهره آب میگردیدند و میگفتند که شرف الدین وقت ما شاهد نعمت الله  
 ولی محبوب الهی است یک از کسوف و نگذشت ادب و سلوک طریقت  
 و بلند همت و می ریخت آنست که نقل است از بعضی محبان راز که میوای  
 از آنحضرت شنیده بودند می فرمود بعد از انتقال حضرت تاج العارفین  
 تمنای شرف لقای جمال جهان آرای نبوی صلی الله علیه و سلم آتش  
 شوق در کانون سینه برافروخت و متاع صبر و قمر اراپاک سوخت  
 رجوع دل باعمال استخاره یافتیم وقت شب بعد از نماز او را در  
 تجدید وضوء کرده بر صلا شستم خواستم که استخاره مشرف شدن  
 بعمل آرم بیستمی سخت بردل آمد که با این تا قابلیت تمنای دوولت  
 آید و دنیا در مرغ و قدر جوی دار و کرون و این انفتت  
 داد و نیت آرزو و رویت کردن و درخواست مشرف شدن  
 نمودن بجز مسوا و ب نیست چندان خوف طاری شد که درین  
 تردد و سجده و نماز گذاردم و دیگر غم منسخ کردم باز چون شب آمد  
 همچنان غلبه شوق دیدار بردل یافتیم که غم منسخ را هم فسخ کردم و حسب  
 دستور شب اول وضوء نموده بر صلا شستم باز همچنان تردد و خوف  
 لاحق شد که دیگر جرأت بر این کار ندیدم و در همین پس و پیش شب بشهر

آواز اذان صبح بگوش رسید همی برین بنطشش ماه کامل برین گذشت  
 که هر شب وضو و جید کرده استعداین کار می شدم و تمام شب از غایت  
 خوف و گمان سوراوب اتفاق استخاره نمی افتاد و صبح میشد و باز وقت  
 شب از غلبه شوق بیاب می شدم و بدست وضو و جید کرده بر مصلای میخستم  
 و دوزانو نشسته درین رد و بدل صبح می کردم شبی خواب غلبه  
 کرد و غنودگی مارا بود که عنایت بی غایت و لطف بی نهایت بعبودار گه  
 آمد و کارا حسب مراد ساخت بر سر کمال لطف مشرف شدم و آنحضرت  
 علیه الصلوٰه و السلام عمل خاص ارشاد فرمود که هرگاه منظور باشی این  
 عمل مخصوص نیست بعمل آروازان شب و در جمیع مهمات باطنی و مقصود اصلی  
 فتح باب دیدم و گاه دران عمل تخلف نیافتیم تا آنکه حق تعالی بمن  
 داد آنچه داد و در بابی مقصود از لطف خود کشاد آنچه کشاد نقل است  
 میفرمود فرزند دلین محمد سرار از داران مقتدا صغار و کبار  
 توری ابو تراب صاحب دمت بر کاتر روزی تذکره رسائی مخفی  
 شریف نبوی صلی الله علیه و سلم در میان آمد آنحضرت ارشاد فرمود  
 درین باب و امر بسبب شوارست که کالین برهم منبریت نگر خال خال  
 و گاه گاه یکبار صورت اصلی وی صلی الله علیه و سلم مشرف شدن  
 و یکبار چشم سر دیدن یعنی برای العین و حضرت تاج العارفین رضی  
 الله تعالی عنہ نوبت این دولت دست داده بود یکبار در ربیعین کجمره قدیم  
 آنرا شریف نبوی صلی الله علیه و سلم و یکبار در خلوت ریاضت خود تحت

پوش جو بین و یکبار دیگر که ذکر آن بالا گذشت و بعنایت قدیم بنو  
 صلی الله علیه و سلم سه بار این دولت بی بدل و نعمت غیر مترقب  
 نصیب این فقیر شده یکبار در خلوت ریاضت و یکبار وقت زیارت  
 آثار شریف که تشریف فرما و جلوه فرور شده پشاد فرمود ما آیدیم حال زیارت  
 باید کنایه من از خود رفتم و یکبار در مجلس سماع و این امر نیست بالاتر از  
 رسائی و دخول مجلس شریف که آن هر روز بلکه در هر مراقبه ممکن است و هم از آن  
 روز که در زیارت برای العین شرف شدم بصورتی الطیف دیدم که چون  
 آنصورت می بینم از خود میروم و سر موختیار ضبط در خود نمی بینم گوایا  
 من آنصورت خاص است که ما از من می باید و می فرمود مولود  
 مدوح که در تذکره آن صورت زیبا یکبار اختیار از آن حضرت گذشت  
 و گریه استیلا آورد و این کمین بارگاه میگوید که بعد ایا هم تذکره قریب است  
 و پنج سال یا زیاده از آن آنحضرت بر سجاده هدایت و ملک ولایت گریه  
 فرما و ابود و باعث امن و امان این جهان و تذکره شرف شدن  
 بچشم سرباز کسی نه آمد که از آن معلوم گردید که چند بار بازان  
 دولت بدست آمده بود و دخول محفل شریف راحه و مسانے  
 بنو که ناگاه بود که یک مراقبه هم از آن خالی رود و دیگر حکایات عنایت  
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در منن مجالس سماع ذکر کرده آید پشاد  
 تعالی نقل است روزی بعضی از باران را گفتند در توقیر و تعظیم کفایت  
 افتاده بود یک گفت حرمت آسمانی غرض ضرورت نیست و در عرض حجوین

شرعی است ورنه دل را بس انحراف است شیخ العالمین  
 است و فرمود بعضی کفره که متعصب کفر بودند و حل مشکل رجوع بحضرت  
 تاج العالمین نمیکردند و آنحضرت درآمد و گفت آنها بعضی را تعظیم میفرمود  
 و احترام می کردند. بعضی را با دولت و شمت ظاهری مطلق عزت  
 و حرمت نمی بخشید می دیدم که تعظیم و توهمین فرقه کفار نزد آنحضرت  
 بر دولت و عزت ظاهری نیست و فلاح دنیا در نظر کمیا اثر و  
 اعتبار ندارد و از خطر دور راه یافت که آنحضرت به تعظیم کفره و بعضی  
 دنیا داران اسلام بر نه خیر و ظاهر سبزه کفر و تبیین بنا سبب دیگر نیست  
 چون در همه امور پس و تالیع آن جناب بنم حیرادین امر هم  
 اقتدار وی نگویم و بر این کارستندم یک ناگاه آنکس ازین جنس  
 حاضر خدمت فیض در جت شد و آنحضرت تعظیم وی نکرد و اتباعاً مانع  
 به روی برخاستم بعد رو کا حاجت نصحت یافت و حضرت بسو  
 من طاب فرمود چرا از تعظیم و توقیر وی باز ماندی عرض کردم  
 که محض اتباع شیخ منظور و شتم نه رحمت نفس نه از کبر و نخوت از اینجا که لطف  
 اتم در تربیت ما مبذول میدشت فرمود تعظیم و توهمین خلق هر کسی را سزاوار  
 است که حق تعالی وی را بر خاتمه خلق علم داده باشد هر که در مواجبه این  
 چنین درویشان می آید اول حال وی از سعادت و شفاوت آخر  
 و برایشان منکشف میگردد و بران کاری کنند اگر سعید است  
 اگر بیم وی کردند و اگر شقی است گویند ظاهر صورت اسلام وارد توقیر و

بتو بن بدل سازند و سعادت و شقاوت و کفر و اسلام حالبه را  
 اعتبار نه کنند اما آنرا که این حال است نداده باشد و کشف خاتمه هر  
 کس نبوده باشد ترک تعظیم کسی عین بد اخلاقی است باید که توقیر هر  
 کس حسب قدر و کرم باشد تا زانی که حق تعالی ترا  
 باین مرتبه رساند و تعظیم کس در رفع مدار و بر کفر و شقاوت ظاهر  
 نظر کن به بسا سوار که اشجایا ده خواهد شد به بسا پیاده که اشجایا  
 سوار خواهد بود و از ان روز التزام این امر گرفته و حسب قدر هر  
 کس احترام و اکرام میکنم مسلم باشد یا کافر ازین ارشاد و باران  
 راهدایتی شد و معترضان بد باطن را جوانی شانی آری اے  
 برادر این نکته سر پا منفعت ازین مولف کتاب یادوار که بی دریافت  
 کار هرگز هرگز و زنه از نه بار بر کار محرابان اسرار و خاصان کردگار زبانی  
 طعن و اعتراض نکشائی و لم ولارا در حکم و الای شان و ضعیف بدین  
 ورنه منتظر ضرر خود باش که خسران دین و دنیا خواستی و بعد ظهور  
 سبب و دفع اعتراف آخر آنمه طعن و رد عائد بطاعن میشود و محمول  
 بر محمل و حمق و میگردد و مولوی معنوی مولوی روم قدس سره  
 در شنوی فرموده است که کار پاکان بر قیاس خود گیر مگر چه ماند در  
 نوشتن شیر سیر و مادر اکثر کتب بسیار بسیار حکایتها دیده ایم  
 که جلای سبب طعن و لعن برین فرقه درویشان گرفتار نگشت عظیم  
 در دنیا شده و بعد مرگ هم در عذاب قبر مبتلا گردیده اللهم اغفلت

و عافنا بحق نبیا و شیعہ و خا سلام الله علیہ و علیہم جمعین و دستر امور  
 باطن و مقامات عالیہ تقدیرت مصروف داشتی کہ کلمات تصوف  
 زہن را بر زبان نہ آوردی و اگر کسی در تذکرہ حال شایمان محصر از  
 بیما کی در گفتگوی تصوف بیان کردی فرمودی البتہ فلان را از حد  
 کلمات توحید ذوق بسیارست و کلام را توجیہ شرعی فرمودی کہ خلاف  
 شرع نباشد و تاویل کردی و زبان بدگویان را بحت شرعی  
 بند کردی ناگاہ بودی کہ بر زبان مبارک در مجلس خاص و آنهم در تذکرہ  
 مقامات توحید کلام تصوف بر زبان آوردی و رنگ روز سکر و سحر  
 و اگر گون شدی و اگر از باری تصرفی و خرق عادی بظہور آمدی تا وسیع  
 در نفس وی را امر فرمودی تا بغير سخت و آسانیت و ضرورت دل بر صبیہ  
 عبودیت وی نہ نشیند و اگر کسی تصرف بقصد کردی بس خبر نمود  
 و فرمودی کہ مخدوم الملک امریکہ مخدوم و نظیر بقصد متصرف بد  
 بود فرمود چندانکہ بقصد کردی از حق دور ماندی و در رویا  
 صالحہ کہ بعضی یاران را پیشد ویشرف نقای جمال جهان آرا  
 صلہ علیہ و آلہ وسلم فائز شدی و پیشروی رضی اللہ عنہ نفاخرا  
 بیان کردی ہدایت بان فرمودی کہ تو کجا و آنصورت سراپا نور کجا صورتیکہ  
 دیدہ در حقیقت طینت خود دیدہ ہر کسی آنحضرت را می بیند ماوراء  
 معنی خود را می بیند مثال آن صدر رسالت آئینہ حق ماست ہر صورتیکہ  
 مقابل آئینہ آید جنبہ رنگ و روی خود می نماید پس صفائی قلب

باید که از آن صورت پاک مشرف تواند شد چنانکه خبر پس میگوید  
 را در صفائی طینت و زیبائی صورت و قرب منزلت با آنسور و مناسبت  
 نیست ما و تو کی تو انعم دید آنسور اینجه جمال حق است قدسیان  
 بیانی و ندارند نشینده که بعضی موم آنسور کائنات را  
 صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بر صورت خلاف شرع دیده اند و  
 شیوخ زمانه بقتیر از طینت و نیت و اعمال بنیده کرده اند که تفسیر  
 الامر صورت و طینت خود دیده نه آن حضرت را بلکه خواب را که میرسد  
 در وارد دنیا هم از اصل صورت آن سر و کسی ندید الا صورت خود در آن اینجه  
 معانه کرده ابو بکر صدیق را بر حسب طینت خود در آن اینجه چنانکه بخود و شفقت گردید  
 و ابوجبل بجز صورت غنا و نیافت و بر انکار و عداوت جان با و حسن و جمال با کمال  
 آن جلوه حق منظر اتم صفات مطلق گشتی پدید یوسف در چاه ز نخدان و  
 محبوب سران را از هزار زیجا صورتان از پیر تاران وی از زندگه  
 مایوس بگر سوخته از آتش شوق وی نظر دوخته بر برگد زوی سر نیاز  
 بر در وی عمر بالسر کردند و پی دویند اما بدولت دیدار رسیدند  
 احمد اربک شایان کف جلیل تا ابد بیوشن اند جبرئیل و هم  
 یاران را تقید سلوک شتی و فرمودی حالات و کیفیات بجهانات  
 هم پیدا میشود از برکت نگاه او ایما را الله بکده در شجار و احجار صراحت  
 اثر ایشان میشود حکایت سگ نجم الدین کبری و گریه سید اشرف  
 جهانگیر و فیل مست میر ابو العلی محمد حسن مرحوم مشهور و معروف است

و در کتابها مندرج اما اثر حال شان در اشجار و احجار در دیار حاجت بآب  
 ندارد و هر کسی که خواهد برود در کوه راجگیر مقام العین مخدوم الملک  
 شرف الحق والدین بهاری و پید کند که هر سنگ از اثر وی چنان  
 مملو است که گوشت پیش زنده صاحب دلت شسته و هر عوام و خواص  
 بدان قائل اند تا اینجا که رفاض نیز لیکن ازین اثر آن گریه و سگ  
 یا آن سنگ را عارف باشد نتوان گفت که آن موقوف بر انسانیت است  
 و انسانیت بی کسب سلوک نمی شود و سلوک قریب نفس است فی  
 مَرْضَاتِ اللَّهِ أَكْلًا وَ شُرْبًا وَ لَبَسًا وَ غَبْنَةً وَ تَوْمًا وَ لِقِطَةً وَ غیر  
 مما لا یحصى علی الساکلین و در فتح یاب باطن بهترین تدبیر حاجت  
 روائی خلق را شمرده و صرف همت و کسب رضی الله عنه در  
 برآمدن محتاجان سابقا سمت تحریر یافت و پاپس شرع خندان  
 ملحوظ داشتی که تا زمان طاقت رفتار هرگز ترک جماعت نکردی  
 و عذر بیماری را و فقر مودعی گاه چنان بود که اطباء و احباب  
 بر تجویز تنمیم و گذر نماز و خلوت شریف یک زبان می شدند و بر ضرر  
 آب وضو و رفتن تا مسجد اصرار میکردند که موجب ازدیاد مرض است  
 آن زمان با کراه تمام در خلوت نماز گذاردی و بر تنمیم قناعت نمودی  
 نقل است در ایامی مرضی صعب داشت و باستعانت خدام چند بار  
 تا مسجد شریف تشریف آورد و نماز جماعت کرد و ازین سبب در بخار  
 بسا شد و داشت چون باز قصد فرمود جناب سید العلماء العظماء



اور عصر الثقی دہر سید مولوی احمدی افاض اللہ علیہ فیوضہ  
 کہ از خلفاء اعظم ان حضرت اند عرض کردند خلوت حضور است  
 و پیش حضور بجلف شرعی میگویم تا یقین صدق ماگرد که سہرگز  
 در جواز تیمم وضو شک نیست و حرج کردن بہ جماعت  
 تا مسجد شریف زنہار نباید و غلام حاضر است ہمین جاد خلوت  
 امامت میکند و در مسجد کسی دیگر را برائے امامت میفرستد عمل  
 شیوخ و فقہاء ہم چنین دیدہ شدہ منظور رای عالی نشد فرمود  
 این وقت طاقت رفتن میدارم آیندہ حال مزاج دیدہ کردہ خواہد  
 و بغایتہ حرج شریف بمسجد شریف آورد و بعد نماز از سید العلماء  
 استفسار معنی لایکلف اللہ نفساً الا وسعہا نمود حسب رائے  
 مفسران عرض کردند کہ تکلیف شرعی بقدر طاقت نفس است  
 و صحت و سقم و مالایطاق ساقط از پایہ اعتبار است فرمود کہ در  
 مرض موت رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم باوجود شدت مرض  
 و تب و درد سر و ضعف توانائی کہ طاقت رفتن تا مسجد شریف  
 نہ داشت ہر دو دست حق پرست بردوش علی مرتضیٰ و عباس  
 رضی اللہ عنہما نہاد و با حسب شریف بران ہر دو قوت بازو داد  
 و چنان میرفت کہ قدم شریف بر زمین مے سود و لپشت پاگرداورد  
 بود تا داخل مسجد مقتول گردید چنانچہ در تواریخ معتبرہ مذکور است  
 و در مرتبہ باین رنج و تکلیف از حجرہ مطہرہ تا مسجد النور جلوہ افروز

شده اختیار این جرح و تحمل این اذیت از دایره وسعت آن حضرت  
 و طاقت بشری خارج بود یا اینقدر تکلیف اعتبار ندارد و بهر تقدیر  
 ما را این قدر ناتوانی نیست نه آنچنان تکلیف باز درین صورت ترک  
 جماعت مسجد چگونه روا باشد مولانا را بجز سکوت جوابی نبود روز  
 دیگر این کمینۀ بارگاه و جناب مولوی محمد امام صاحب دامت برکاته  
 حاضر خدمت فیض در حبت بودیم مستفسار معنی آیه مذکوره فرمود  
 تفسیر ظاهر که از استاد یاد و شتم بمعرض بیان آوردم همان رو  
 و معارضه ارشاد نمود چون در حقیقت جواب معارضه نبود سکوت کردم  
 بعد تا مل ساعته در معنی و سبب هدایت بمضمون فرمود که تشکین  
 خاطر هر کسی گردید گفت وسعت نفس آنست که تحمل آن امر شود  
 خواه تحمل جزو سبب یا تحمل کل هر قدر که طاقت دارد بجا آورد و صواب  
 بر حسب طاقت است چنانچه بیمار اگر داند که تحریر می و دیگر یک رکعت  
 ایستاده می تواند گذارد و دیگر رکعات نشسته باید که همچنان کند و دیگر رکعت  
 را نیز همچنان قصد او کند تا زمانی که یقین افتاد بر زمین نباشد  
 نه نشین بسیار است که نفس آواره در پیرایه بیماری بهانه جوید و حیل  
 آرام در آن خواهد و از طاعت چنانکه بروی واجب است باز دارد  
 و تمام و کمال او شدن ندید و گاه بودی که در نماز از غایت ضعف  
 مرض طاقت ایستادن نداشتی چون دیدی که پا در غرض آید  
 آن زمان پیشسته و فرمود که زنه را از فکر نفس امین نباید شد و ریاضت

نباید گذشت و در مرتب سلوک عمل بر مکتوب حضرت مخدوم  
 الملک کردی و فرمودی که وے و قایل شیخی را خوب حل کرده است  
 و نیکو میداند و به مقام شیخی نظیر خود داشت و در باب هدایت  
 خلق استاد زمانه بود و هم شاه غلام بیکه که منتسب بفرزندی حضرت  
 محبوب سبحانی رضی الله عنه و متوطن قصبه امهراند می گفتند که در  
 مسجد ادعیه و آیات بهر حاجات دینی و نیوی العبد مقرورات فخر  
 بنفخار می خواندم آنحضرت مکرر سهوے مادی چون شب و خلوت  
 حاضر شد م فرمود چه می خواندی عرض حال کردم ارشاد نمود که نزد  
 علماء اطوار تفسیر آیه ولا تلتوا ابایاتی مننا قليلا چنانکه در کتاب  
 نوشته اند نیکو میدانی و بنا بر تجویز اجرت حفاظ در تراویح و چهارم  
 میت و غیره نمی کنند اما نزد صوفیان آنست که برای حاجتین  
 و دنیا هم نباید خواند که اینهم بیع و شر است و لایب در مقابله کلام  
 حق تعالی طلب همه سوئی او من قلیل است هر چه از آیات  
 خوانند محض رضای الله خوانند عقب آن حق تعالی هر چه پیشه  
 عطیه محض اند سبحان الله نعم الکلام کلام الملوک ملوک الکلام  
 انتی شغل است یکے را سخن در باب سلوک بود عرض کرد  
 فایده ریاضت چیست فرمود صفای قلب و صفای قلب  
 صلوح قلب پیدا میکند که عطیه الهی بسبب آن در قلب  
 سالک بقاء پذیرد و ملک وے گردد یکے از فوائد وے نیست

اگر گفته عرض کرد بعضی مشایخان زمانه قائل اند که حالتیکه دست  
 داد نمی رود بلکه از گناه هم زوال نه پذیرد و این را بر قوت طریقه خود  
 حاصل کنند و گویند ما مستانیم ریاضت و زهد خلاف عنوان نیست  
 حالات قوی را از گناه ضرر نیست و در طریق دیگران که آن  
 زور و قوت نیست هر چه بر دل سالک وارد شود پس ضعیف ماند  
 مگر نفس ایل میشود در جواب این واهیات سخنی گفت و هدایت فرمود که  
 حقیر محمد و المملک شرف الحق والدین قدس سره در کجا تحقیق حالات حیرمانی  
 و شیطانی و علامت تفریق آنها نوشته است که کیفیت و حالتی که بعد افعال غیر شرعی  
 بحال ماند باید دانست که محض شیطانیت و از زوال و دشا و باید شد و بر عمر زفته اند  
 باید که در حال شیطانی بر باور زفته و اگر بعد از شروع زائل کرده هم دشا و باید شد که  
 اگر بعد از کیفیت رحمانی بود و توبه و استغفار باید که و باقیه الایز بحال کند و اعمال اسلاف  
 که بطاهر خلاف شرع می نماید زبان طعن نکشاید بسبب آنست که  
 کاملین این فرقه چنین حرکات کنند اما آن حرکت در نفس الامر خلا  
 شرع نیست و قصه سلطان بایزید بسطامی در خواندن وی لا اله الا  
 انا فاعجب نمی و گرفتن نان از دوکان مردی جنبی مفصل شریف  
 است که در حقیقت آنهم حرکات موافق شرع بود و هم در جمیع امور  
 برخلاف نفس باید رفت که عبادت همین است هم درین بیان  
 بود که کشف حال آمد که بعضی مشایخان اکثر سخن از کشف خود میگویند  
 می گویند و هر وقوع آن یقین دارند فرمود محمد و المملک نوشته است کشف خود کفتر

باید زد و اعتماد نباید کرد که عرض کرد که سلف در باره خلاف  
 بسیار مکاشفه دارند اعتماد بر آن باید کرد یا نه فرمود اهل مکاشفه  
 چند قسم اند یکی از آن صاحب سر خفه و جلی است که در مکاشفه  
 و کذب گنجایش ندارد گوید و حق آن و بی مکاشفه و بی  
 حکم و حی دارد و شیطان نفس را در مکاشفه صاحب سر سر مو  
 داخل نمیشود و همچنین اولیای صاحب سر در هر زمانه کمتر و  
 نایاب اند و جو دشمنان که بریت احمد است و قول ایشان نوعی است  
 از وحی در مرتبه صدق و دیگران از مکلفن شیطان که مطمئن  
 نیستند بر کشف شان اعتماد آنقدر نباشد. و ازین مقام کلام  
 مخدوم مشعر است که کشف خود کفش باید زد و اعتماد نباید کرد  
 و هم سالک را خیال کشف نباید که از راه مطلوب باز میگرداند و کار مردان  
 دیگر است و هم ازین قبیل است که روزی در نواید ریاضت و مجاهدت  
 بسط کلام میدشست و خلق را هدایت مینمود این کمینه بارگاه  
 عرض کرد شاه محمد اکرم و شاه جمن قدس سرهما از حلقه یاران  
 حضرت تاج العارفین رنهر دو مراض بودند و شاه جمن نسبت  
 شاه محمد اکرم ریاضت شاقه مگردانما شمره ریاضت هر چه شاه  
 محمد اکرم را بود لب شاه جمن دست نداده و چنانکه ایشان را دست  
 بدامن مقصود رسیده شاه جمن را نیز سیده سوائی سخت و  
 تقدیر سبب در ظاهر حلیمیت فرمود ریاضت شاه جمن

ہر چند شاقہ بود لیکن نزد این طایفہ اعتبار نہ شد چہ کہ مثلاً  
 مجاہدہ گرسنگی بصوم طے کردے باز وقت افطار سیر خوردے  
 و گرسنہ ماندے و شاہ محمد اکرم گاہے سیر نخورد یک حصہ سیر  
 خوردے و تہ حصہ گرسنہ ماندے ریاضت الشیطان دالمی و سیر  
 بود و ریاضت او شان تا وقت گرسنگی دیگر آنکہ شاہ محمد اکرم  
 ریاضت تا مرگ بحال شد و شاہ جہن را چنین نبود و سالک با  
 ساعتی از ریاضت باز ماندن آفتی است حضرت غوث اقصی  
 قطب ربانی محبوب سبحانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ در کتاب فتوح  
 فرمودہ کہ سالک ہرگز از مکر نفس غفلت نہ ورزد و ریاضت نگذارد  
 و یکے از حلم و رحم و سہ رفتن آن بود کہ با چنان تشرع و توہر کار کلم  
 کردے و بہ ملایمت و نرمی حصول مقصود جست اکثر طلباء و نووارد  
 کہ نماز نمی گذاردند بہ نرمی تمام نصیحت فرمودے و خلق ازین  
 خلق شفیقت وے اختیار صلوٰۃ خمسہ کردہ و عبادت بعبادت  
 گرفتہ و اگر نصیحت اتفاقاً اثر نمی کرد و بنیایات بزرگان شل سہ  
 منی و توشہ و غیرہ کہ اکثر درست میشد فرمودی بی نمازی را خوردن  
 نباید و بقاسم امر فرمودے کہ درین نیاز خوردن القیاس شرط است  
 تارک صلوٰۃ را و تمکب مسکرات را ہرگز نہ ہی چون چندے برین  
 میگذشت آن طالب علم بطبع اطعمہ لذیذ ناچار ترتیب نماز آموخت  
 و از خوردن منہیات مسکرہ اجتناب ساختہ بعضے خدام با گاہ

عالی عرض کردند که اینها تو به طبع طعام لذیذ توشه و سه منی شیرین  
 و نمکین و غیره که بیشتر میشو و میکنند چون بعد حصول علم مابعد ترک  
 غم تحصیل از اینجا میروند باز ترکیب بمسئلات میگردد و در ناگردانی  
 می افروفتند فرمود حال باطن تائبان و صالحان چون معلوم شود  
 که توبه دروغ بسته اند و فساد باطن دارند یا توبه بوضوح دارند و تنگ  
 طینت اند و بر توبه و عهود استقلال است یا نقص حکم شرع ظاهر است  
 و هم توبه دولتی است علییه و استقامت بروی امر است علییه  
 چون زیور مرصع در بدن عروس اگر حق تعالی هر دو دولت کسی را  
 بخشد نور علی نور و بنده ما خود بر ترک توبه است نه بر استقامت توبه  
 بنظر هر از و س توبه دیدم تائب شمر دم علاوه برین تازه مانیکه در طلب  
 علم مقیم خانقاه است و طبع طعام از ممنوعات مجتنب و محترضا است  
 چه کم است هر قدر ایام که از گناه پاک ماند غنیمت است این هم  
 دولتی است و هم در امر تقوی شاه غلام بیگم که از فرزندان  
 حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه اند و در موضع اجمهر سکونت  
 و توطن از ابار دارند نقلا از آنحضرت رضی الله عنه گفتند که روزی  
 ما را ارشاد فرمود که هر چیز را در شرع شریف قضاء است اما تقوی را  
 بجز ادا قضاء نیست چون در کارهای فوت شد همه بر باد رفت  
 این خرقه پیوند پذیر نیست پس عساتهم باید داشت که در کاری  
 از دست نرود نقل است یکم از دوستان هم بزم ما از راه جوار

در خلق ارشین بیابکی میکرد و اکثر دوستان پند و ملامت میکردند  
 نمی آورد و سود نمی داشت روزی پسرش در خلوت شریفین  
 حاضر بود و لحنیه بر روی وی لبس فریب و اذا اتفاق این کس نیز  
 در خلوت شریفین بعضی و معروض مطلبی رفت بعد گذارش مطلب  
 آنحضرت شیخ العالمین مبتسم شده فرمود حالارش گذشتن ضرورت  
 آمد تا علاقه ابوة و نبوة بحال ماند بلکه در ارسال هم ملاحظه ابوة واجب  
 شد و رنه فرمتی بجز جنبیت محضه در میان هر دو ظاهر نیست و  
 در میان پدر و پسر تا طور علاقه ابوة و نبوة فرمتی در اوصاف  
 ظاهری باید تا پدر را پسر نگویند و پسر را پدر ندانند چندان  
 بردارش اثر کرد که از آن روز دیگر خلق نکرد و متوجه صلاح طلب شد

ذکر احوال مجلس سماع در ایام عرس غیره معنی فواید دیگر

هر چند حضرت شیخ العالمین رضه قادر بریه است هم کسب سلسله طهارت  
 و هم حسب طریقه باطنیه اما جوش و وجد و سکر و مستی عشق و  
 ذوق و شوق آنقدر داشت که چشمتیان زمان بران شک می بردند  
 و حسرت می خوردند یا ران را آتش عشق و سکره آنچنان سوخت  
 که خس و خاشاک حرص و هوا خاسته گردید و بعضی را یکروز  
 کامل و بعضی را هشت پاس و بعضی را سه روز غایت تا بهفته در  
 شورش و وجد می گذشت که درین عرصه فرصت اکل و شرب



و خواب نبودے الا از کمر است و کے رخصت بود کہ نماز ہم از کسی فوت  
 نمیشد و گاهی ندیدم کہ صاحب و جدراد و محفل شریف و کے بکوت  
 نماز در بے افانگی شورش زود مگر انگہ اینقدر افاقہ می آمد کہ آفتان  
 خیزان نماز فرض سنت مے گذارد و بعض یار را نوبت بسلامت  
 رسیدی و از دستگیری آن جناب جان بسلامت بر دمی چنانچه  
 در ذکر مجالس گفته آید انشاء اللہ تعالیٰ معائنہ اول و دوم  
 حضرت تاج العارفین رضی بزرگے بود شاہ غلام سرور کہ ذکرش بالا  
 گذشته در مجلس سماع نشسته بود و مہول نشست در پہلوئے  
 حضرت شیخ العالمین رضی دشت در و جہ آمد و قصد کمال ضبط  
 کرد و تحمل فرو کردن آتش عالم سوز نہ آورد و چنان نشسته  
 در غش آمد و کس را بر حال و کے اطلاعی نہ یکبار شیخ العالمین  
 سر از مراقبہ چنان برداشت کہ گوئی اہتمام کارے دشوار پیش  
 آمد و بسوئے ایشان گاہے تاویز فرمود فی الجملہ افاقہ آمد و  
 سرش را حرکت ہویدا شد چون گاہے دستور آنحضرت در حرکت  
 یاران باین نسق نبود مجلسیان از شاہدہ این حال در حیرت  
 گردیدند باز آنحضرت دست ایشان را گرفت و جذب حرکت  
 کرد تا آنکہ فی الجملہ طاقت نشست یافت و بر نشست اما  
 ہنوز ہوا س نامدہ بود کہ در برش گرفت و تمامہ در افاقہ آورد  
 والا اثر ضعف و حرارت باطن تمامہ مضحمل ساخته بود این

کمینه بارگاه را با آوردن گلاب ارشاد فرمود حسب الحکم شیشه  
 گلاب حاضر آوردیم و دو سته بار بر سر درویش ریختم و راسته بر  
 چهره دسے یافتیم حکم کرد که حالا ایشان را از مجلس مسجد بر  
 سر دو دست زیر بغل نهاده مسجد بروم و بر جای نماز بپایان  
 غلطانیدم ساعتی نگذشته که در وجود برخواست و قرض  
 کنان بمجلس آمد بعد القضاے مجلس در تقرب حضرت  
 شیخ العالمین رضی فرمود که ما در آن وقت مطلق اطلاع حال  
 ایشان نبود محض لطف او تعالی است که خبر داد اگر کیساعت  
 دیگر بغفلت می گذشت باز ایشان را زنده نمی یافتیم چو  
 مفرط بود ضبط آن باین حالت رسانید و نوبت تا اینجا رسید  
 معائنہ دوم در عرس حمادی الثانی قریب یکپایس فرمود  
 بود صاحب دلان در شوق و ذوق بودند از آنجمله سید نظر علی  
 که سر آمد یاران حضرت شاه شمس الدین قدس سره بود و در  
 مفرط آمد زفته زفته در عین دور رنگ چهره زرد شد و نزد شاه  
 مدوح رسیده این قدر گفت ملک الموت حاضر شد پیش نظر  
 دیگر طاقت گفتگو نماند و بر زمین افتاد جناب موصوف خطرات  
 در کنار گرفته جذب حال کرد و سوخته نه بخشید و هیچ تشکین نداد  
 دید که کار از دست میرود در و لبوسے شیخ العالمین کرد و مضطرب  
 دید آنحضرت حسب سلوک طریقه بظاہر و قبض و بسط کسی تصرف

نمی فرمود که مرید مرید باشد مگر بسوے یاران خود با وقت خطراً  
 کسی چون دید که وقت تنگ است و کار از دست میرود دفعه  
 معالقه نمود که حواس و افاقه آمد و پیشست آن زمان دست  
 حق پرست بردست وے نهاد تا آنکه همه حرقت و جوش می  
 جذب فرمود و آن حالت مشاهده ملک الموت هم زوال پذیرفت  
 و نامر تسکین یافت لیکن ضرر عظیم بحضرت شیخ العالمین  
 رسید و آن این بود که میر نظر علی را مرض سل بمرتب رسیده بود  
 که هر روز در سرفه خون می آمد و تب مفارقت نمی کرد و بعد  
 سوزش آفرض هم اندک بسوے آنحضرت منجذب شد  
 تا سه روز شدت سرفه بود و خون در سرفه می آمد و تب مفارقت  
 نمی کرد و مردمان را بس تشویش رود و آن زمان فرمود جامی تردد  
 نیست عارضی است آنروز که میر نظر علی را حال متعیر شده بود  
 از کمال تشویش مہلت تفریق در میان شورش و مرض  
 نیافتم قصد شورش وے کردم با حرقت مرض هم اندک  
 منجذب شد و لطف آنکه تا سه روز میر موصوف را نه تب  
 بود نه خون در سرفه می آمد این کمینہ در آن وقت حاضر بود چون  
 با خود با علاقه محبت و رابط بسیار داشتیم از کیفیت آنوقت  
 پرسیدم گفتند یکبار در عین دور و دور حرارت آتش عشق  
 زیاده تر شد و ملک الموت را دیدم که لقبض روح حاضر آمد

و مستعد کار شد بجز مصلحت گفتن این قدر که ملک الموت آمد  
 دیگر افاقه نماند اگر یک ساعت در دستگیری توقف می شد  
 جان بری ممکن نبود معائنۀ سووم مریدے از مریدان  
 آنحضرت شاه خدا بخش نام در ابتداے سلوک حرقت قلب و  
 کثرت شورش بسیار داشت شبے مجلس سماع بود و او در رقص اتفاقاً  
 از دالان مجلس و در کنان در محن آمد و ساعتے در شورش ماند بنقیض  
 مردمان که قریب دے بودند و نشتند مگر سکون شد کسے التفات  
 بحال دے نکرد و مجلس هم گرم بود و حضرت شیخ العالمین نیز از جوش  
 جسد شریف در حرکت و جنبش بود و ساعتے تگذشته باشد که یکبار باین  
 کمینہ مار گاه متوجه شده فرمود که حال خدا بخش چیست در یاب آمدم  
 و دیدم که بخود افتاده است همچنان که دیدم بعضی مردم سید العلماء  
 سند العرفاء خلیفہ اعظم مولای سیدی سید مولوی احمدی افاض  
 علینا فیوضہ را فرمود خدا بخش را در یابید چون نزد دے آمدند  
 دیدند که مرقے باقی است فوراً العرض پر خستند که کارش تمام شد  
 الارفقے باقیست آنحضرت باضطراب حکیم غلام جیلانی صاحب  
 رحمۃ اللہ علیہ را که سر آمد اطباء شهر عظیم آباد بود و در آن وقت سعاد  
 اندوز مجلس اشرف بود فرمود که خدا بخش را خبر گیرند که غش کرده  
 است ایشان بردست دے هر چند جستجوے نبض کردند و نیتند  
 عرض کردند که نبض ساقط است اندکے گرمی بر سینه دار و قلب ا

فی الجمله حرکت است باستماع این حال باستعجال قریب وی آمد  
 دید که بر زمین افتاده است سینه اسرار بخینه بر سینه بے کینه کوس  
 نهاد که چشم بکشا و داند که افاقه آمد حکیم ممدوح را فرمود که اکنون ملا  
 بنض فرماید چون دست بر بنض نهادند قومی یافتند سر ایا حیرت  
 شدند و خندان خندان عرض کردند که بر جامی خود دست و با قوت است  
 اما این امر دیگر است که در دست اطباء نیست باز آنحضرت دست  
 حق پرست بر سینه کوس نهاد و ساعتی دیگر مراقب شد که یکبار خدا  
 لغره زد و در قفس برخاست حکیم صاحب فرمودند که ازین حالت  
 کسی را بهی ندیدم مگر ایشان را و فی الحقیقه مضمون شعر مولوی  
 امروز خاطر نشین باشد اولیای طاقته است از آنکه تیر حسیه  
 بازمی آرد ز راه معائنہ چهارم مولوی محمد علی اکبر علیہ الرحمۃ  
 برادر خور و سید العلماء سند العرفاء و است بر کاتہ بودند ایشان را  
 چنین حال اکثر بود و کمر مجلس از آن خالی گذشتی و بدستگیری  
 شیخ جان بسلامت بردے چون احوال شان طویل و طول است  
 بنا بر اینجا ترک کردم در ذکر یاران انشاء اللہ تعالیٰ گفت آید  
 نقل است روزی مولوی محمد علی اکبر رحمہ اللہ را پیام محرم  
 حالت دست داد و شورش مضطرب آمد که نوبت بہ ہلاکت رسید  
 سید العلماء معہ دیگر برادران دینی نیز حاضر بود ہر کسے سجد  
 حرقت و مشغول شد مطلق کمی نگردید و آنافانازک گریه

بود مضطربانه جناب سید العلماء کسی را نزد حضرت شیخ فرستادند  
 که وقت دستگیری است و در آن وقت جناب مستطاب مولانا شایه  
 ابوالحسن صاحب افاض علینا فیوضه حاضر خدمت اشرف بودند  
 و ایشان را در آن عرصه محض ابتدائے سلوک بود و از اشتغال  
 افاضه و استفاضه و جذب حال چیزے ارشاد نشده بود آنحضرت  
 بهمین قدر فرمود بروید و در یابید جناب ایشان انشأ اللامروانه  
 شدند اما در راه سراپا حیرت میفتند که مارا گاهی چیزے  
 ازین جنس ارشاد شد و مبتدی محض ام و او شان صاحب احوال  
 فیج ماخود آنجا رسیده چه خواهم کرد علی الخصوص جائیکه سید العلماء  
 و دیگر یاران صاحب طاقت در عجز اند تا آنکه بر سر شان رسیدند  
 هنوز گاهی چند باقی بود که بحیر و مواجہ بلا قصد همه حرقت و حرارت  
 شان بسوے ایشان منجذب شد و افاقه تامست و اوسید العلماء  
 و دیگر صاحبان سخت متحیر گردیدند و دانستند که ایشان جذب  
 کردند و این طاقت تصرف شان محمول بر محض عطیہ الہی گردید  
 جناب موصی اکثر دین ذکرے فرمود که سر مو قصد جذب شستر  
 او شان کرده بودم و چه جذب میکردم که مارا درین باب هیچ ظنی  
 بے خاصه بحیر و مواجہ جذب حال شد این محض تصرف و طاقت  
 حضرت شیخ العالمین بود و دانستم که قوت نصرت چه کار کرد این  
 کینہ بارگاہ و ذکر و ولایت و طاقت تصرف شیخ العالمین

بارها از زبان مبارک جناب مستطاب مولانا شاه ابوالحسن  
 افاضل الله علینا فیوضه و بشیر و مکر شنیده است معاینه چشم  
 جناب سید العلماء را بغیر سماع در حادثه نوبت بهلاکت رسیده شود  
 و او یلا از هر طرف برخاسته خبر حضرت شیخ العالمین رسید باستقبال  
 تمام برخاست و بسوی خانه شان شتافت دید که تمام خانه تمام  
 است و سید العلماء را حالت ردی است رفته جان باقی است  
 و نفس شوریده درشته و چشم حق بین چون چشم محض و بزرگ  
 افتاد آنحضرت بهمانجا بزرگ نشست و ایشان را برداشته  
 در کنار گرفت تا دیر که با فاقه آمد اما ضعف بسیار داشت فرمود یا کثر  
 کنید و قدر کلام بر رو و کز نید و بر سر و سینه ریزید  
 که ضعف و حرارت زوال پذیرد معاینه چشم مولوی  
 محمد هادی سلمه الله تعالی که افضل فرزندان و جگر گوشگان  
 حضرت سید العلماء است روزی در سماع بود حالتی طاری شد  
 که حالش دگرگون گردید و کسی را بران اطلاع نه چون آنحضرت  
 دید که کار از دست میرود از جای خود حرکت فرمود بر ایشان  
 آمد و در کنار گرفت و باز بحالش بر آورد آنزمان مجلسیان محلو  
 شد بعد القضاے مجلس فرمود که تا زمانه وسع و قبض بسط  
 کسے نیست انداز منی شوم گو مرید مرید یا شایخ مجتهدان خود  
 و درین وقت دیدم که مولوی صاحب المطلق از حال فرزند خیری

بیست و کار بر باد می شود بالا جبار قاصد جذب حال وی شد  
 سید العلماء بشیر دزد که گرمی و جوش یاران آن حضرت رفیع مودی  
 احسان او تعالی است که مایان را و البتہ و امن و ملت مسیحی آدمی  
 شیخ کاسے کردہ کہ احاطہ بر مجلس و حال مجلسیان تمام تر دارد و ویرا  
 با غلامان و حاضران مجلس معیت است همچنان کہ جان را با جسم و نیز  
 عالمی را کار بملکت کشیدے چنانکہ بعض بزرگان را پیش آمدہ  
 کہ خود در مراقبہ بودند و سپر شان را در شورش نوبت بملکت سید  
 و ایشان را خیر نشد تا آنکہ جان بجان آفرین سپرد و صاحب کے  
 بود شاہ غلام حیدر نام مایز وے را ز پارت کردہ بود دم حل فرزند  
 وے همچنین شد معائنہ منقہ مولوی محمد علی سجاد صاحب  
 فرزند ارجمند حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہ و در چہ ششم از فرزندان  
 از افراط شورش و فزونی حرقت در زمرہ معاصران نامی پیدا  
 کردہ بود اکثر نوبت وے بملکت رسیدے علی الخصوص بسبب  
 نسبت عشقیہ کہ بحضرت رسالت از بد و شعور حق تعالی  
 ویرا بے کسب عطا فرمودہ بود و غزل مدحیہ اورا بشیر باین حال  
 رسانیدے و حضرت شیخ در حق وے اعجاز عیسوی بکار نمود  
 و گاہ بودی کہ آنحضرت در مسجد شریف میدشت و بعضے ان  
 را کہ شورش مفرط آمدے اہل مجلس را از حال شان خبر نبودے  
 و آنحضرت کسے را فرمودے کہ بمولوی احمدی بگو کہ فلان را دریا



و با اینهمه اگر در تسکین توقف می دید خود شریف می آورد و فی الفور  
 تسکین می بخشید چنانچه مولوی محمد علی اکبر علیہ الرحمہ را روز  
 وجد بود و آنحضرت در مسجد شریف بعد نماز صبح قصیدہ غوثیہ  
 می خواند رفتہ رفتہ حال شان متغیر شد و یاران در مجلس حاضر بودند  
 با بسبب استعراق حال خود کسی را اطلاع بر حال ایشان نشد  
 یکبار آنحضرت کسے را نزد سید العلماء فرستاد کہ بگو مولوے  
 احمدی را کہ برادر خود را خبر گیر و جناب ایشان سر از مراقبہ بردارند  
 و قاصد تسکین و سکون شد و در جذب حرقت مفرط اند کہ توقف  
 رونمود باز آنحضرت دید کہ در توقف کار از دست میرود و خود شریف  
 آورد و قصیدہ ہجیان بر زبان حق بیان جاری بود پیشست و  
 نگاہ تیر لبوے بے کرد کہ فی الفور در حواس وفاقہ آمد اما  
 اثر ضعف زیادہ از حد بود و این ضعف بے وجد و سماع نخواہد رفت  
 و دست ایشان گرفت و رنگ دگر نمود کہ دفعۃً در وجد شد و نہ  
 گوی دست گرفت و در وجد برخاستن معاً بود و نہ ضعف باقی ماند  
 نہ حرج دیگر بعد مجلس پیش آمد نقل است بعضی اہل دل را  
 از اتفاق وقت بر حال مرید اطلاع شد و آن مرید در شورش  
 دور می نمود ہر مرتبہ کہ قریب شان رسید تا تسکین بخشید  
 آن صاحب دل میداشت کہ قصد استفاضہ میدارد و افاضہ  
 ذوق و شوق در تزیید می کرد تا اینجا کہ حال و سے از کمال حرق

قلب متغیر شد و بر زمین افتاد و آنحضرت رفته و دید باز ایشان  
 متوجه افاضه شدند آن زمان حضرت رفته فرمود او را حال دیگرست  
 و شمار خیال دیگر قریب است که از جان گذرد چون بر اطلاع حضرت  
 شیخ متوجه حال مرید خود شد و دید که فی الحقیقه خطا کردم و کار  
 بر باد رفت خواست که تسکین و سکنه کند نتوانست و رجوع بخدمت  
 شیخ رفته آورد آنحضرت در کنار گرفت و بالکل تسکین و سکنه کرد  
 و لطف دیگر و تسکین بخشی و سکنه آن بود که فی الفور بعد تسکین  
 و جان بخشے حالش از تنگ و گرواده که دفعه در وجه خاسته  
 و از آن حال ترقی کردی نقل است روزی در مجلس وقت صبح  
 بعد فراغ نماز همه کس در مجلس بودند و هر یک را حسب استعداد  
 خود حال خوش بود و هر کسی سرگرم مراقبه و آنحضرت را از آنجا که  
 راگنی صبح یعنی بهیرون بس پسند خاطر اثرش بود ازین سبب  
 بیشتر بعد نماز صبح مجلس گرم میشد و حسب حال هر کسی را مستفیض  
 می فرمود آن روز که در جوش آمده بدشرفین را جنبش بود که  
 گوئی از حرکت وی راضی و عیش عظم در جنبش آمده یکبار بر مجلسیان  
 نعره زد که کسی را از بستن می و متوسط و منتهی و از عوام و خواص  
 و یگانه و بیگانه تا قوالان طاقت تحمل آن نماند قریب بمقتصد  
 مردم مع تماشا میان حاضر مجلس بودند اما کسی را افاده نبود  
 در شورش و کسی در گریه و ناله این کمینه بارگاه هم از حاضرین مجلس

بود و طرفه عالمی بهر خاص و عام بود بعد القضاے مجلس  
 هر کسی ازین عنایت دیرین زور ولایت سخفے مے کرد و کسے  
 حیرت بیان مے کرد و مے گفت که گایے چنین عنایت  
 و تصرف بر اختیار از آنحضرت ندیده بودم و مشایخان زمانه  
 که خود را در امارتین معاصروں و سید السندس را با غریب  
 ایچہ حیرت بودند جناب سید العلماء و اہل بیت بر کاتہ فرمود و تصرّف  
 اعظم کہ درین لغره مخفی بود کسے را بسوئے آن خیال نیست  
 حاضران متوجہ اجتماع آن شدند ارشاد کرد و لطفے اتم و تصرّف  
 اعظم درین لغره افاضہ آن بود کہ بیک لغره ہر کسے را حسب  
 حال وے متناثر نمود و بتدے را بقدر وے در شورش آورد و  
 منتے را بقدر وے ورنہ اثرے کہ حسب حال مبتدی  
 است منتے را سودے نمی بخشد و اثرے کہ حسب حال  
 منتے است اگر مبتدی او فتد تحمل نتواند کرد و بہلاکت  
 خواهد رسید و همچنین حرقت بتدے در حق عوام مہلک است  
 این چہ طور تصرف بود کہ مناسب حال ہر کسے اثری بوی  
 نرسد بعد ازان بحضور حضرت شیخ عرض کرد کہ امرے  
 عجیب دران لغره مشاہدہ کردم کہ نہ از کسے دیدم نہ  
 شنیدم آنحضرت سبتسم شدہ ارشاد کرد کہ راست  
 است چنین بود کہ گفتے و از سابق حضرت تاج العارفین

هم ارشاد این طریق خاص افاضه نفرموده بود اما در  
 وقت خیال ایستنه در دل جا گرفت که اسلاف چنین می  
 کردند معلوم نیست طریق آن چیست یکبار از حضرت  
 حق جل جلاله و عم احسانه الطعام این طور شد و فی القوم  
 آن را تجربه کردم و این یکی از اثر دعای حضرت  
 تاج العارفین رخصت که روزی در ابتداء سلوک حضرت  
 کردم که تمنای طاقت لغمانیه دارم که بیگ نگاه دود و دوزخ  
 مردم را تربیب میکرد و احتیاج صحبت شیخ ساقط می نمود  
 حضرت تاج العارفین بآمر فرمود که این چه درخواست است  
 بالفرض اگر بیگ نگاه تربیت میکرد کسی از طریق و سبب باقی  
 ماند باجرای طریقه و سبب ماند اگر چه طلبی طاقت میر ابوعلی  
 طلب کن که زور زور ایشان است که طریقه و سبب هنوز جاری است و  
 جاری خواهد ماند باز عرض کردم که در اجرای طریق زور ایشان و در تربیت  
 خلق طاقت ایشان می خواهم چون عنایت اتم ببندول حال ماد است  
 جوابی نفرموده بعد چند روز که از طرف خلوت شریف اندرون  
 محل سرامی رفتم فرمود پیشین زمین خدمت بیوسیدم و به شستم شده  
 جان بخش داد که آنروز آرزو سبب لغمانیه کرده بود و سبب از  
 حق تعالی برای تو درخواستم از فضل خود انبابت فرمود و باین طاقت  
 ترا خواهد رسانید مطمئن باش آمر و خیال آمد که عمر شریف و ایفای وعده

را هنوز روز اول است بر فراز شریف حضرت تاج العارفین رضی الله عنه حاضر شده  
 فاخته خواندم و عرض کردم که حالا طاقت انتظار هم ندارم درین مجلس  
 امتحان طاقت خود میکنم به بینم که ایفا کے را وقت آمد یا هنوز امروز  
 فردا است الحمد للہ کہ روئے مقصود از پیرده غیب جلوہ ظهور فرموده  
 و نیک صورت نموده این کمینہ بارگاہ مے گوید کہ دران مجلس کہے  
 بود و سے را از اثر نعرہ حلاوتے پیدا بود و ماند کہ شترش نتوانم کرد  
 و نیز سید العلماء مے فرمود کہ از کرم خود آن طریق نعرہ ہم بہن و دیگر  
 یاران خاص ارشاد فرمود و بشیر در مجلس سماع و سے رض و در زیارت  
 انار شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم احضار ارواح طیبہ اولیاء اللہ  
 میشد و مشرف از جمال جہان آراے نبوی صلی اللہ علیہ وسلم می شدند  
 و در احضار ارواح طیبہ حدی و نہایتے بنود نقل است روزے  
 در مجلس عرس ربیع الاول بزرگے شطاری شاہ رضا النعلی نام علیہ الرحمہ  
 حاضر بود و دران عرصہ بطریق شطاریان از کشف کونیات و فرغت  
 یافتہ و کسب النہیات بہت مردانہ مصروف و بہشت مجلس سماع  
 صوفیہ را سر جوش و سر گرم دیدہ متوجہ دریافت حال گردید و از دستاں  
 محرم راز خود میگفت کہ بار حال مجلس شیخ العالمین مطلع نبودم اکنون  
 نیکو دریافتم کہ اینجا نہ حاجت قوال بہت نہ قول و قلبانہ نہ غزل و رب  
 ہر چه خواہید باواز بلند بخوانید مجلس سر گرم خواہد شد بلکہ یک دفائی  
 است اینجا قوالے و گیر بہت و مطربے و گیر و سازے و گیر بہت و سرگرد

دیگر این اثر ارواح طیبہ است کہ حاضر می شوند و در جوش و خروش  
 دست و پا می زنند و بر خنایات گوناگون کہ از ارواح طیبہ مشاہدہ کردہ  
 بود بس متعجب میشد و با ہمہ کس بے تامل بیان حال میکرد و مسرت  
 این یعنی کہ این کشف مخصوص نصیب شطاریان است بخیر من کس دیگر  
 از مجلسیان برین حال اطلاع ندارد از حد زیادہ می دشت و در تہ  
 سخن مضمون تفاخر و اداسی کرد تا آنکہ رفتہ رفتہ این سخن بہ شرح العالمین  
 رسید فرمود کہ از من ذکر نگارده اند چون بعد عرض شاہ مذکور بکلمات  
 شریف حاضر آمد و در تقریب حکایات بزرگان گفت کہ اینجا حاجت  
 قوال نیست یک دفالی کافیست و از کثرت نزد ارواح طیبہ  
 و حمایت و افاضہ آنہا بامل مجلس مفصل بیان کرد و سخن خیال خسام  
 وے از عدم اطلاع دیگر بزرگان مجلس ظاہر شد شیخ العالمین پرسید  
 کہ فلان طرف بلباس فلان رنگ کہ بود و فلان طرف قریب بستون  
 و الان بالباس چنان چنین کہ بود و فلان جانش فلان شخص  
 کہ بود و در صد گشت ستہ بود بعضی را بیان کرد و از اکثر بیعلمی  
 خود ظاہر نمود و در کجہ حیرت و عجب افتاد کہ ما با وجود علم اجمالی  
 مسرت میکردم و تفاخر بدان جستم و سیدہم کہ شیخ العالمین  
 نیز ازین اسرار غافل است و وے را با این تفصیل مکتب نیست و مضامین  
 خیال خام خود بزرگان آورد و گفت کہ آنحضرت را طریق انکشاف  
 تفصیل چیست آنحضرت فرمود کہ از اتفاقات است ورنہ ما را

ازین حال کے خیر مے شود و چہ دانم باز پرسید کہ بزرگانے  
 کہ آنہا را نشناختم کہ بودند آنحضرت بعضے را نام گرفت و  
 بعضے را اخفا فرمود ہر چند منت بکار بردہین قدر جواب دوا  
 کجا آن عالم ارواح و کجا این خاک دان و کجا آن جناب  
 عالی و کجا من درین حیلہ سخن سرسبہ داشت و ہرگز بفضل  
 بیان نکرد شاہ موصوف بس بر خود پشیمان شد و تنہ  
 کشید و مفعل گردید و از آن روز تا ازل کمال آنحضرت بود  
 و در حل مشکلات باطنی خود بے تامل رجوع میکرد  
 و اکثر این حکایت در تذکرہ کمال آنحضرت با خلق بیان فرمود  
**لقل** و دیگر ازین جنس مناسب مقام بود کہ نوشتہ مے آید ایا چنانہ  
 سیدی ہندی مولائی سجادہ نشین و فضل و لادیشخ العالمیہ  
 مولانا مولوی شاہ ابوالحسن افاض علینا فیوضہ رامضہ صعب بود  
 کہ یکبار سرفہ پیدا شدی و آواز سرفہ ہمچو سنگے کہ بر سنگ زند میشد  
 و تا دو پاس درین شدت میگذاشت کہ آب ہم فرو کردن نمی توانست  
 و در پھلو استیلای و ربان شد عارض می گردید کہ جان بری  
 و شوار مے نمودند بیر لائعد و لا تحصے ز جہر بس بہ تجربہ آمدہ اما سو کہ  
 نہ بخشدیدے مگر نہ رگ با سلیق یا بیفت اندام یارگ دیگر و نوبت نہ  
 برخلاف ماتھر حکما رینامانی و ہندی بعضے روز تا بست بار می رسید  
 و ہر بار ساعتے لبسد تسکین میشد اگر خون از رگ نمی آمد بہ زرداب

تسکین می یافت و چون در دست جای فصد از کثرت زخم نشتر نما  
 در پا و انگشتان دست و پانشتتر می زدند و این حالت سیزده سال  
 ماند و تفصیل آن در مقام صبر و رضا حضرت شیخ العالمین مذکور  
 آید انشا الله تعالی روزی مولانا محمد رح بس مخزون خاطر از شاه رضا  
 شطاری علیه الرحمه فرمودند که حال صحت و موت بیمار هنوز معلوم  
 نیست و از امتداد مرض جگر آب شد جناب بسامی که طریقه شطایه  
 دارند به نسبت دیگر طرق دریافت حال درین طریقه آسان است  
 و اقوی که از ملائکه هم درین طریق دریافت ممکن است می خواهم که از در  
 مال این حال ما را تسکین بخشند اگر صحت مقدر است در چند روز و چند  
 ماه و اگر موت زنده است آنرا هم تعیین فرمایند و دوائی نافع هم بسول  
 دارم قبول کرد چون شب بسر شد و صبح دید جناب مولانا با شکست  
 حال نزد و رفت شاه موصوف بعد تامل بسیار لب بکلمات صبر  
 و تسکین کشاد مولانا فرمود از تقدیر ناگزیر است اما آنچه دیده اند بیان  
 فرمائید ناچار فرمود که دیدم فلان روز است و فلان تاریخ و فلان ماه  
 وقت نصف النهار حبابه بر زمین نهاده و ماتمیان گردید و از روز نماز  
 شرف بقدم مغفرت لزوم والد شما و انتظار دیگر تفصیل چه می پرسید  
 جناب مولانا را اضطراب سخت در گرفت لیکن ضبط بکار فرموده بر سر  
 و بحضور حضرت شیخ العالمین بنده حاضر شده مفصل دریافت شان عرض  
 و از عنایت اندوه که سبب نامرادی در دل پاک می جا کرده بود طاقت



شکیبائی نداشت بے اختیار زار زار گریست بآنکه معمول و دستور  
 شیخ العالمین مستر امور بود که هرگز از کشف حال کسی سخنی بر زبان حق  
 بیان نراند سوائے آنوقت تا بدین گریه و اضطراب جناب ایشان  
 نہ آورد فرمود غم مخور شاه رضا علی را غلط واقع شد است هنوز وقت  
 بیمار تو نہ آید است و ایشان کہ بیان کرده اند حال بیمار دیگرست چون  
 قصد دریافت حال بیمار تو بود و دانستند کہ آنچه دیدہ ام حال ہمین بیمار  
 جناب مولانا رفیع الفوری شکینی حاصل شد و دل قرار گرفت کہ درین  
 اثناء شاه موصوف ہم حاضر خلوت شریف شدند و احوال شنبیہ کہ دیدہ  
 بودند با کلمات تشفی تسلی بیان کردن آغاز نمودند شیخ العالمین فرمود  
 آنچه معاینہ شدہ حال بیمار دیگرست و بیمار ہذا را هنوز وقت دورست  
 و عمر و از لباس تجبب شدہ عرض کردند آن کہ دام کس است جوان غمخوار  
 و سکوت نمود از سکوت آنحضرت شاہ مدوح را خیال بر غلط و خطا  
 خود نیامد اما انتظار آن تباہ و ماہ و روزی کشیدند تا صدق رو بای  
 خود معلوم کنند تا آنکہ ایام موعود رسید و ہمان روز و تباہ و ماہ وقت معین  
 مفتی فضل علیہ الرحمہ فوت کردند و اقارب و احباب در مصیبت وے  
 گریہ ہائے مے نمودند و بعد کفین انتظار قدم مغفرت لزوم  
 حضرت شیخ العالمین مے بردند چون بر جنازہ رفت و باز کرد از زبان  
 شاہ مدوح را بر خطا خود یقین کلی آمد و جناب مولانا را غمخوار کہ بود از دل خست  
 بعد از ان شاہ مدوح سبب غلط خود پرسید ہمین قدر ارشاد شد کہ اہل کشف

ایشترین چنین خطا واقع می شود و سزا آن ارشاد مکرر دیدن است  
 روزی آنحضرت در درگرمی مجلس و ذوق و شوق مجلسیان می  
 فرمود که سرگرمی مجلس و تاثیر قلوب بغیر التفات ارواح طیبه و نزول  
 آنها در مجلس سماع ممکن نیست آنکه چشم بنیادارند نیکو می بیند و تاثیر  
 و تاثیر جرب استعدا و موثر و متاثر است چنانچه شبی مجلس سماع بود  
 تا صبح اثری از ذوق و شوق در دل کسی پیدا نبود شاه محمد زکریا  
 قدس ستره از انقباض مجلس دل تنگ شده در خلوتی بنجواب  
 بودند قریب نماز صبح بنجواب دیدند که مزار حضرت تاج العارفین  
 زفته اند و آنحضرت رفته است بعد حصول دولت یا بوسیله شاز  
 ارشاد فرمود بروید در مجلس تاسماع که در خواست و حاضرین عالم در آن  
 تیر پاوس همراه شدند تا دروازه احاطه مزار شریف خود رسیده بود  
 که یکبار از شور مجلسیان بیدار شد و مجلس آنقدر سرگرم دید که  
 بحیرت افتاد و مجلس آمد بعد القضا می مجلس یا اظهار رویا می  
 صالحه خود دفع حیرت مجلسیان کرد و نیز حکایتی دیگر ازین قبیل فرمود  
 که همچنین در شب عرس یکبار دیگر انقباض محض بود در مراقبه  
 بودم دیدم دو شخص آزاد و شش آمدند و گفتند که مجلس شمارا  
 سرگرم کنیم گفتیم مضایقه ندارد آن هر دو کس در میان حلقه محفل  
 نشسته ذکر از افکار آغاز کردند چون سر از مراقبه برداشتم  
 دو کس را از مجلسیان جوش پیدا بود و جسم درویش دانستم که

طاعت آن هر دو آزاد و شش بهین قدر بود و نیز آنحضرت را رضی الله  
عنه بر قلوب اهل دلائل تصرف تام بود که کسی درین زمانه چنین  
متصرف الوجود ندیدم و نه شنیدم نقل است روزی از روزها  
عرس حضرت شاه حسن رضا خلیفه ممتاز و جانشین حضرت شاه  
محمد منعم قادری ابوالعلاء عظیم آبادی قدس سترجامعه یاران  
تشریف آورده بودند اما یاران ایشان اوان روز تا القضا محلی مجلس  
سماع ذوق و شوق مطلق نشد بعد فراغ مجلس و کارخانه عرس  
آنحضرت فرمود که امروز شاه صاحب را باید داشت و وقت شب  
که شب سیزدهم است دعوت سماع باید کرد و ضیافت ایشان  
خاصه باید نمود و وقت رخصت فرمود که میخواهم شب ضیافت  
ساعی کنم فردا قبل از گرمی آفتاب التفتیر فرمای و دو تخانه خواهند  
شد قبول کردند چون شب سیزدهم از سماع صوفیان مجلس ترتیب  
دادند یاران ایشان را و هم ایشان را تا القضا سماع مجلس آنقدر  
وجد و رقص بود که قلم و زبان از بیانش قاصر است و لطف آنکه  
یاران حضرت شیخ العالمین را با وجود جوش و خروش و شوق مطلق حرکت بدن نبود  
هر کسی مراقبه سرخوش بود و لبس پر جوش اما کسی را قص نمی آمد مگر سید العرفان  
و برادرش مولوی محمد علی اکبر را اندک وجد بود باز در ساعت تسکین  
دست داد و بشیر صوفیان مشاهده شده که قوال غزلی یا راگی میسر آید که ناگوار  
خاطر کسیست و مجلسیان در تمنای اینکه چیز دیگری برید و باز در عین غلبه

دل متاثر شدن گرفت و آنانا تا تغییر حال رونمود چون نیکو بود  
 آن حضرت را اثری از ذوق و شوق یافتند دانستند که مگر اثر  
 جوش آن حضرت بود که ناگوار را یکبار مطبوع و گواراے خاطر هر که و به  
 کرد و دل را حلاوت تازه و بی اندازه بخشید و یکی از رتبه کمال  
 وے آن بود که اول قبض و بسط مجلس و قات و کثرت مهمان  
 بروے رضه مشکشف شد و آن چنان در اسباب نیاز عرس  
 اهتمام فرمود که اگر در پیستی که مردمان زیاده خواهند آمد هم  
 زیاده سامان کرد که بسا بود که سامان خرج دو عرس در یک  
 عرس نمود و گاه در یک عرس از تخمین کار پردازان کم فرمود  
 و هرگز تصریح آن بلکه نفرمود که چنانچه در عرس بیع الاول اکثر  
 نهفتا و ششادین بیج بوزن نخسته خرید ساخته یکبار فرمود سال  
 عرس مذکور یکصد و پنجاه من باید گرفت بعضی نامحرمان اسرار  
 عرض داشتند که ضرورتاً دیگر بسیار است مناسب که بقا خرج عرس اسباب  
 کرده شود و باقی مبالغ صرف ضرورت دیگر کرده آید فرمود که اسباب از خرج باقی  
 خواهد ماند و عرس بیع الثانی بکار خواهد آمد و چون در عرس بیع الاول همه اسباب  
 بصرف آن فرمودی و درین باب اگر خریدنی کردم بروقت چه اچار تو در بدل حاجت  
 و گاه بودی که کمینس خواه از بیج یا رغن یا تیل زیاده از صرف خرید فرمودی  
 و درین باب استغراض پاک نه نمود و فائده آن بروقت معلوم شد که  
 در عرس بیع الثانی آن مجلس پس گران و نایاب گردید و همان تابی مانده

عوس اول بکار آمدے و گاہ بسیار قبل از اعراض حکم بخیر غلبه  
 بل وجود گرانی دادے اگر کسے عرض مے کرد کہ اندک توقف فرمود شود  
 تا رخ ارزان گردد فرمودے شاید ازین ہم گران تر شود و نزد اگرانی  
 و ازانی برابر است این پس و پیش اہل معاش راست و درست و  
 فائدہ آن آخر ظاہر شد کہ مصیبت پیش مے آید و آن زیادست  
 غلہ در فاختہ پہلیم و چهارم میت بکار مے آمد آن زمان سبب تقیید  
 خرید و گرفتن غلہ فراوان معلوم میشد کہ این بود کہ پیش آمد و گاہ  
 در تقریب از جناب مستطاب مولانا شاہ ابوالحسن مولوی شاہ  
 البوترب رسید العرفاء و است بر کاتم حال مجلس و کثرت قلت  
 مہمانان مفصل ہم بیان فرمودے و نیز بار بار مشاہدہ و معاہدہ افتاد  
 کہ سائے از سبب بیماری حاضر مجلس شدن نمی تواند بخصو  
 اقدس کسے را فرستاد تا تمنائی حاضر شدن عوضدار و اجازت  
 گیرد گاہ فرمودے کہ ویرا برداشته بیارند کہ از سماع گمان حست  
 قوی است چون مردمان آن بیمار را مے آوردند در ساعتی بدوق  
 و شوق و وجد میشد بعد افاقہ نہ مرض ماندے نہ اثر ضعف کہ بی  
 استعانت عصا تا آرام گاہ رفتے و کسے با استعانت عصا و از آن روز  
 ہر خطہ طاقت و توانائی دراز دیاد شدی تا آنکہ صحت کلی یافتی  
 و بعضے را فرمودے کہ چندے صبر کنند تا ازالہ مرض کردہ و مجلس  
 دیگر خواہد آمد و سماع در حق وے مضرست باعث اشتداد حرارت

خواهد گردید باین حکم اگر وی بذوق سماع خواه نخواه طالب اجازت  
 شد بے پیاس خاطر و بے اجازت دادے لیکن تا انقضائے  
 مجلس و بے را در مراقبہ و لبثگی تمام بودے اما بدن را هرگز حرکت  
 بهم نشد و سر و حرکت قلب بومی راه نیافتے گوی که از سالکان طریقت  
 نقشبندیہ است و بیشتر مجلس صبح تا وقت چاشت بس گرم  
 و پیر بومی از بخت که آنحضرت را وقت صبح و رگنی بهیروی و انہما  
 بس مطبوع بود و بے سماع ہم بعد نماز صبح اکثر سر جوش ماندے و  
 فیض عاقل عالی را از خود برودے لعل است مولوی ابوبکر  
 صاحب دامت برکاتہ میفرمود کہ السبب عوارض چشم و حرکت  
 یک چشم بندے ماند و آب می آمد روزے مجلس سنت خسروی  
 بردر گاہ حضرت تاج العارفین رہن بود یکسے طور خود را حاضر محفل ساختم  
 اما از رنج چشم بس منقبض بودم چون وقت برخاست مجلس قریب  
 آمد آنحضرت تسبیح و ناسدان و مال برداشت و برخاستہ ہمہ را  
 دانستند کہ حسب معمول قصد جلوہ افروزی بجانقاہ عالم پناہ دارد  
 و از آنجا آہستہ آہستہ قریب ماکہ بفاصلہ چند قدم ایستادہ بود  
 تشریف آورد و اندک سر جوش بود گمان بردم کہ وقت رخصت  
 از منرا تشریف اکثر چنین طور جوش مے شود کہ یکبار قریب ترازین  
 آمد و باز دے مبارک خود از بازو مے من بالند کے زو چپ پانید  
 گویا خفیف نہیب بود یعنی شبک و شبکہ کہ یک بیک چشم بند یا کشتا

و من از خوشبختی فرم که اصلا افاقه نماند و در شورش و قیام شدیم ندانم که کدام  
 وقت چشمم بگشاید بعد شورش چشمم گشاده یا نعم باز دیگر از آن وقت آن همه  
 تکلیف گاهی نشد و آب ز چشمم نه آمد و این غایت را قریب دو اوده سال شده  
 باشد این کمینه بارگاه نیز در آن وقت حاضر بود و این تصرف آن منصرف  
 الوجود و چشم خود دیده بود و نیز حکایت بعضی ارباب کشف شنیدم که در  
 مجالس سماع جای نشست شیخ العالمین رضی الله عنه جناب رسالت  
 مآب صلی الله علیه و آله و سلم نشسته یافتند و حضرت ایشان را ندید نقل است  
 شنیدم از سند العرفاء است بر کاه روزی در مجلس سماع صبح الاول سالگان  
 در وجود بودند سید مولوی اشرف علی قدس سره که یکی از فرزندان حضرت  
 غوث الاعظم محبوب سبحانی رضی الله عنه بود و از یاران شیخ العالمین  
 ممتاز بود هم در احوال و هم در تصرفات و مراقبه بود و دید که جناب رسالت  
 مآب صلی الله علیه و آله و سلم جلوه افروز مجلس سماع شدند و بجای نشست حضرت  
 شیخ العالمین نشسته و شیخ العالمین بصورت طفلکی خور و سال در کنار  
 انوار آن صدر نشسته است و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سر و پشت  
 شیخ العالمین می نهد و بکمال عنایت متوجه حال شیخ العالمین است  
 مولوی محمود را از غایت اشتغاق خیال عالم مکاشفه نمود و میداد  
 که این معامله در عالم شهوت و هر کسی می بلیند از مشاهده این عنایت  
 و اوامی و لفریب تاب و تحمل از دست رفت و آتش عشق خرم صبر  
 و تحمل را پاک سوخت و وجد منفرط و سر را در گرفت چندانکه

سرپرستون سخت افتاد و زندان از جانب عرض یعنی پهن ازان  
 صدمه زیاده از نصف بشکست و از دهن افتاد و ایشان را سطلو  
 خبر نبود که کراسر پرستون افتاد و زندان کرا شکسته رسید و لطف  
 آنکه نه الحی بسر رسیده و نه دو کس بدندان و خلق گمان می برد که حرج  
 عظیم و ضربی شدید بر استخوان سر رسیده باشد گو سر نه شکسته  
 چون افاقه آمد و چشم کشاد شیخ العالمین را بر جای خود دید و دانست  
 که آن عالم در گریه و دوا زین قبیل چند حکایات سر با عنایات که دلالت  
 بر کمال قریب و سنی الله عنه در حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و آله وسلم دارد بعضی ازان که قریب الفهم عوام و خواص است  
 در ذکر احوال شیخ کریم رحمه الله علیه و بر کانه گفته آید انشاء الله تعالی

### تذکره بر سبیل حکایت

روزی وقت خوش بود و یاران و فرزندان مستفیض خدمت  
 فیض و رحمت بودند ذکر اولیای سلف آمد فرمود که حضرت  
 مخدوم علاء الحق پندوی قدس سره از فرزندان خود مخدوم نور  
 قطب عالم پندوی قدس سره چا چهار یا صفت گرفت و مجاهده  
 کنانیدیکه ازان آن بود که یک و صاف کردن بیت السخا و خفا  
 متعلق بالیشان بود و خافاه انچنان بق و دق بود که زیاده از هزار  
 مردم در آن مقیم ماند که چنانچه روزی شاه نور قطب عالم بیت السخا



لایک میکرد و شخصی با اضطراب بر سقف و آید و بقضای حاجت  
 نشست ویرا سهال شد که مخدوم اسرا پا آلوده نجاست کرد  
 مخدوم همچنان ماند و مطلق حرکت نه نمود تا وے را اطلاع برین معنی بشنو  
 و شرمندہ نگردد چون آنکس از قضائے حاجت فراغت یافت  
 جناب ایشان باز متوجه پاک کردن قارورات شدند و صاف کرده  
 به همان حال بسوے دریا شتافتند و ایشانرا راه از پذیریزه گوار کرد که از  
 جائے معیاران شرفین می آوردند و چهار شدند مخدوم نیز یک  
 حال ایشان دیدہ بسم شد و فرمود که فرزندم لباس زرد پوشیده  
 است و بتامل ملاحظه حال دل می کرد و دید که سر موکبر و نخوت نفس  
 وے را اثر نکرده از آن روز امتیاز بے بخشید و غرے داد که حالا  
 خدمت بیت الخلا موقوف کند و مطبخ خرج مصالح بسیار است  
 باید که بسودن و کوفتن زرد چوب و فلفل گردد و غیره متوجه باشد  
 از غایت محنت سودن و کوفتن مصالح مطبخ که در وے هر روز پنجاه هزار  
 شمش نر از مردم را طعام بخت شدے مانند زرد چوب رنگ  
 زرد گردیده چون شیخ علاء الحق قدس سره دید که اکنون اثرے  
 از شعبده نفس باقی نمانده فرمود اے نور قطب عالم وضو کن  
 و بیا وضو کرده حاضر آمد گفت در طریقه چشتیه ماریا ختن نیست  
 که ترابان امر تم مگر همین که دو رکعت نماز پیش من بگذار و در آن  
 دو رکعت تکمیل طریقه بوسے کنانید و درین میان منظر عنایت تم

مورد الطاف و کرم فرزند ارجمند نور دیده آنحضرت رضی مولانا شاه  
 ابوالحسن افاض علینا فیوضه عرض کردند خوشا تکبیل و زبے تریثی که بدست  
 نفل کار تمام شد کاش در طریقه وارثیه و یثیه قادریه هم چنین بودی  
 که باینز کاسیاب می گردیدیم از آنجا انبساط طبع و وقت خوش بود و عنایت جناب  
 مبنی دل حال مولانا و محاسن هم از اغیار خالی فرمود که کمال آن روز بزرگان  
 و خوبی استعدادهای شریفیست منیفی از کجا آید اما این قدر ممکن است که هر چه حق تعالی  
 بتصدق پیران باعطا فرموده در و کعت نفل بشما هم دادن می تواند که اگر  
 تمنا دارید اول کبر و نخوت نفس بر ریاضت پاک نمودن بیت الخلاء خالقاً  
 که محض مکانی مختصرت رفع باید کرد و ندک نیفیس درین راه از اسهم واجباً  
 است چون ایام طفلی بود عرض کردند که این ذلت اختیار کردن و خالقاً  
 خود بس دشواری نماید آنحضرت تبسم فرمود و گفت بغیر اختیار این امر  
 ناگوار حاصل مقصود هم دشوار است کارهای دشوار مانند مخدوم نوبت عالم  
 اختیار کنید هم مانند او شان بدو کعت نماز فایز مطالب شوید  
 گویند سنگ اهل شود و مقام صبر آرد شود و لیک بخون جگر  
 شود و حافظ صبور یا شش که در راه عاشقی به هر کس که جان نداد  
 بجانان نرسید به حاضرین در تاسف مانند که کاش ما باین ریاضت مامور میشدیم  
 و مولانا محمد روح را گفتند چرا اختیار این دشوار بر خود نپسندیدے فرمود اگر  
 بغیر این ذلت ممکن نبودے اختیار می کردم چرا دیگر ریاضتها که پیران ما  
 کرده اند وسیله حصول مقصود خود و سازم مذکره روزے و ذکر خیر حضرت

خواجہ بایزید بسطامی رضی اللہ عنہ در بیان آمد فرمود کہ اہل تواریخ در حل  
 شان نوشتہ اند کہ بعد مرگ ازوے سوال شد ای بایزید چه آوردی  
 گفت توحید حکم شد اذکر لیلۃ اللبن و آن حکایت مشہور است کہ روز  
 بایزید شیر گاؤں خوردہ بودہ از آن درو شکم عارض شد فرمود کہ شیر گاؤں  
 در دپدا کرد بر آن سخن از حضرت حق تعالیٰ بود کہ دعوی توحید را  
 نسبت در دپدا شیر گاؤں کئی و چہین در جواب و سوال اسلاف سخن  
 بود کہ راجع بصری راضی اللہ تعالیٰ عنہا پرسیدند اے رابعہ در بار گاہ عت  
 ماچہ آوردے عرض کرد بار خدا یاد دار دنیا شنیدہ بودم کہ ذات تو غنی است  
 احتیاج بچیزے نداری بنا بر سبب نہ آوردم اگر میبستم کہ ہم جستجو تفحص  
 اینجا نیز مے شود البتہ چیزے براے تومی آوردم و ازین بے برش خود را  
 ربائی می کردم بعد ختم حکایت اسلاف فرمود کہ اکثر دین اندیشہ خوابین  
 تلخ شد و شب دین اندوہ بسر کردم کہ اگر ازین پرسند چه جواب دهم  
 کہ سرمایہ آخرت ندارم تا آنکہ روزے دین فکر ہمین جواب بخاطر آمد و تسکین  
 داد کہ این سوالہا سرا پا لطیف از خاصان در گاہ است و مقربان بار گاہ نہ  
 ہر مفلسی و غریبی و بے بضاعتی و شے فغانی یاد آمد ہر روز خستہ فغانی  
 ز باز پرس مترس تو بکیسے و غریبی ترا کہ مے پرسد باہنمہ اگر پرسند  
 کہ چہ آوردی گویم خداوند از او را ہی کہ با ما ہمراہ دادہ بودی از خیر و شر  
 نہ بران افترایش کردہ ایم نہ ذران نقصانے آوردہ ایم بندہ ایم اگر بفضل  
 خود بخشی ہم ترا زید و اگر گنہا گیریم ترا سزد کہ از ہر آنکہ از ہم تو

کشاید زبان جز بتسلیم تو پیش عدل تو عیب ناکم گناه در خمیر است و بد  
 و تیرگی در ضمیر ما و در بارگاه عفو و کرم تو همچو بن مطیع و زاهدی و عابدی  
 نیست انتی آدم بر سر سخن که در آن بودم نقل است میفرمود سید  
 ابوتراب صاحب دامت برکاته و هم جناب سولوی محمد امام صاحب دام  
 نقل از شیخ العالمین رضی الله عنه میفرمود آنحضرت رضا حضور اجنه و جبار  
 اعجاز و روز زیارت انار شریف نبوی صلی الله علیه و سلم اکثر و بیشتر می شود  
 زیاده از شمار بوده باشد این کمینه بارگاه غوثیه می گوید که کمال نائب است  
 که محل سنیب بی تردید دوست و دوست و دوست و دوست و دوست و دوست و دوست و دوست  
 شیخ العالمین نائب رسول الله و نائب غوث الاظم محبوب سبحانی  
 بود بر روی زمین و بالا می آسمان علیه و علی آله الصلوٰه و السلام و در مجلس  
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دور و غطا حضرت محبوب سبحانی علی حده  
 و علیه السلام بیشتر و بسیار بسیار اجنه حاضر میشدند و مستفیض و غطا  
 می گردیدند چنانچه تفصیل در سیر بزرگان سلف مذکور است مانند تحفه القادری  
 و مناقب غوثیه و بهجة الاسرار و احادیث و آثار و مجلس سماع شیخ العالمین  
 هم حق تعالی با حضور آنها و ائمه مسنون کرده تانیات کامله محقق شود  
 و الحمد لله علی حسانه و لطفه نقل است طرفه و عجیب چنانچه بزرگ  
 تسلیط کرده اند ایدائے من و اولاد و زکری و خولشان زن گفتند هر چند از  
 آستانه حضرت شیخ العالمین دوریم و به طاعت راه دور و زنده داریم  
 و از رسم و راه سل و سبایل محروم ایم اما یکسے نظیر آن آستان عشق نشانی

کہ بالفعل پناہ عالمیان است خود را باید رسانید باشد که حل این مشکل آنجا  
 گردد چون برین معنی غم مصمم گردند آن جن باز آمد و گفت شما یان چنان  
 و چنین غم دارید بے سود محض است فریاد از ظالم باید مابیشما ظلم و ستم  
 نہ کردہ ایم و ایذائے ندادہ ایم و رنجی نہ رسانیدہ ایم مگر گاہ گاہ بہ بدین  
 این زن می آئیم و نیز نہ خبیث مردہ ام و نہ کافر مباحن زندہ ایم مسلمان  
 و مرید حضرت شیخ العالمین ام گفتند غلط و دروغ می بندید گفت سخن  
 صادق ام نام من عنایت علی است مدتہا در خانقاہ طالب علم بودم  
 و بعد است صاحبزادہ ہا اکثر آب وضو می دادم نام صاحبزادہ ہا و بعضی دیگر  
 اکابر بفضل از من بشنودید و بعضی علامات صدق خود چنان بیان کرد کہ کسی  
 جائے انکار و کمذیب نماند و ہم بار دیگر در عرس بیج الاول کہ زائران  
 از طرف و جوانب زن و مرد ہر سال می آیند یکبار بزرگے تسلط چن شد  
 و آن زن صاحب عصمت در خانہ میان صطفی فرود آمدہ بود و حاضران  
 بہ تدبیر اعمال و فتیہ ملتفت شد نہ گفت این در دسر چرا با خبیثیستم  
 و نہ بارادہ انداز آدم صورتش خوش آمد سعتی نزد من شستم باز خواہم  
 پرسیدند نام تو چیست گفت عنایت علی مائیم کہ درین خانقاہ حضرت شیخ  
 العالمین مدتی طالب علم بودم حاضران کمذیب وی کردند گفت از  
 سولوی محمدیام صاحب کہ جگر گوشہ سومی آنحضرت اند سبتی مے گرفتہ  
 و اکثر در پائے خانہ برای او شان آفتابہ می بردم اگر باور نہ دارید از و شان  
 تحقیق کنید چون بعضی مردمان از سولوی موصی استفسار این سخن کردند

فرمودند نام یاروند را که عرصه دراز گذشته اما طالب علمی البته بیشتر  
 درین کار سبقت میکرد **نقل دیگر** عجیب تر و غریب تر از نقل سابق  
 شخصی میر خیرات علی نام متوطن شهر بهار جینده طالب علمی در خالقاه  
 بود بعد ایامی چند پدر و مادر و دوسه بجنور حضرت شیخ العالمین حاضر آمدند و  
 عرض کردند که بتمنائی بیعت آمده ایم و استطاعت ماندن نداریم بخواه  
 شاد می بعض احباب در شهر عظیم آباد آمده بودند و بیاطن حصول این دستا  
 آرزوی مردم و باز همراه برات بعافیت خواهم رفت و زنه تنها خواهم ماند  
 و راه سه روزه با سواری زنانه تنها طے کردن نتوانم چون در آن ایام بیاب  
 دشمنان مزاج مقدس را کسل بیماری بود بخوف حرمان بسیار اسحاق  
 کرد و بعد فراغ از امر بیعت اهلخانه و سه عرض کرد که سبب استعجال مادر  
 امر بیعت دیگر است و آن امری است عجیب می خواهم که بغير خج و حش  
 و تشفی خاطر خود سازم بعد اجازت عرض کرد که از دست یک جن باما  
 فریفتگی دارد و گاهی چون تسلیط اجنه مسلط بهم نمی شود اما هر عقدی  
 که پیش می آید حاضر می شود و حل آن میکند و بار یگفته ما را از تو  
 کار نیست مگر الفتنه که با تو دارم قطع آن بهم نمی توانم کرد از آن سبب  
 در امور دینی و دنیاوی ترا معین و مصلح می باشم و گاهی پند می دهم و گاهی  
 تا دیب بزجر می کنم اکنون ترا اراده بیعت است و هیچ جاتا مرا ترجیح  
 نمی آید از آن متفکر می باشی گفتم بل چنین است چرا که حال خاندان سلف  
 ظاهر است که فرزندان آنها بخیر زندگی و او باشی و دیگر شعار ندارند بلکه مذاب

رخص دارند هر چند اجازت صحیح یافته باشند لیکن با این ضلالت دیگر  
 چه هدایت خواهند کرد و هم آخر فرزندان من نیز قصد معیت شما نخواهند  
 به پیروی پیر فرسوق و مجبور و خلاف مذہب مبتلا شوند درین اندیشه افتادم  
 که عمر هر ساعت و تقصیر است و موت هر لحظه نزدیک چکنم و کجای و علم آن  
 جن گفت راست گفتی چنین است اما من ترا بجای نشان میدهم که درین  
 زمانه از وے بجای بهتر نیست بر و بقصبة پهلوانی در بارگاه عالم پناه  
 شیخ العالمین شاه نعمت الله قادری که وے درین زمانه نظیر ندارد  
 بیعت کن و وزیر اسن پناه وے عمر بسبر فرما که دولت دین و دنیا  
 فراهم آورے گفتم توجیه دانی بخندید و گفت مامنی و انهم عجب است  
 اے زن ما و امثال ما بسیار از بسیار در مجلس شریف وے بهر عمر  
 حاضر می شوم کمال وے ندانم مگر این قدر که در مجالس صوفیه این زمانه  
 مایان هم گاه گاه میرویم اما اثر و جلالت قلبی در خود ما نیافتیم  
 مگر در مجلس شیخ العالمین که وقت و جدوستی صوفیان ما همه چنان  
 متاثر می شویم که گوی از خود می رویم خصوصاً وقتیکه آن حضرت  
 را و جد می آید اثر الوقت بتقریر می آید من ذاق ذاق و اکثر اجتهاد در  
 مجلس وے حاضر می شوم و ما خود که در سلسله قادریه بیعت دارم  
 این نسبت انبای مجلس خود زیاده حاضر می شوم از سخن وی این کنیز را  
 بس حیرت در گرفت که این چنین سخن گاه وے در گوش ما رسیده  
 بر گفت ترا و علامت صدق خود بیان کنم که از دو گواه تصدیق

دعوی می شود و هم رفع حیرت تو خواهد شد کی آنکه عرصه ششاد و سال  
 گذشته باشد که در زمان والد بزرگ آنحضرت حضرت تاج العالی  
 در آن خاتقاه طالب علمی کرده ام و آن زمان طالب علمی شاه حسن و شاه  
 محمد کریم بود و دیگر علامت آنست که از چند فرزند احمد آنحضرت  
 مولوی ابوتراب نیاز حضرت محبوب سبحانی غوث الصمدانی رضی الله  
 عنه مقرر کرده اند و در آن نیاز احتیاط طهارت و غیره تا متر معنی می دارند  
 که کسی بیوضو یک چیز را هم از جای بجای بر نمی دارد و می گویند  
 و قصاب هم بی غسل دست انداز نمی شوند و آن نیاز شان بس  
 قبول است و در آن شب بسیار بسیار از اول طلیعه و اجنه حاضر  
 می گردند و شریک فاتحه می شوند و بارین کثیر حضور عرض میسداد  
 که این هر دو سخن و مقرر و بصدق است یا نه و در ویسوی زمان  
 دیگر که حاضر بودند کرد و گفت که ستر پیچیده برین آشکارا فرماید حاضران  
 گفتند که ستر است و دوازده سال شده باشد که مولوی ابوتراب  
 صاحب از ارشاد آنحضرت با چنین احتیاط گفتنی نیاز او می کنند  
 و کثرت اهل حاجه و غیره امور بیان کردند و شاه حسن و شاه محمد کریم خود  
 عرصه وفات ایشان را زیاده ایام گذشته و زمانه که و می یان  
 نشان داده قریب صدق است آن زن را بر صدق قول آن جن  
 و حصول بیعت نخواهد بسبب هدایت و هزار هزار شکر بر زبان  
 جاری بر باید دانست که آن جن نام مولوی ابوتراب صاحب مکرّم



نگر همین قدر که فرزندے از فرزندان شیخ العالمین نیازی مقرر  
 کرده است نام مولوی مدوح در بابت حکایت ماثبت کرده ام انتہا  
**نقل است** در سال دیگر باز آن زن یعنی مادر میر خیر العلی بدولت  
 پابوس حضرت شیخ العالمین فایز شد بعد پیرشش خیریت فرمود بکدام آقز  
 اتفاق آمدن شده عرض کرد ماجرای شگرت است و در حقیقت و شد  
 آن جن مہتم متصل مکان من در کندن زمین حجرہ پیدا شد مقفل  
 و کلید و سبے بر قلابہ آویخته تماشائیان بسیار گرد آمدند و مشورہ کشان  
 قفل در کردند بعد تصرف صلاح خوئے عظیم در دل ہر کہ و مہ آمد کہ کسی  
 جرات بر آن کار کردن نتوانست بعضی از آنها کہ نظر بر تقدیر داشتند  
 گفتند ہر چہ یاد اباد و قصد کشادن نمود ہر چہ سخت آزمائی کرد  
 قفل نکشاد و ہیبتی بر ایشان غالب شد و بگذاشتند آن جن برین  
 ظاہر شد و گفت درین حجرہ مقفل خزینه از زر و نقرہ بسیار است  
 حساب لکو کہا دارد و دیگرانہادہ اما ممکن نیست کہ از زور بازوی کسی  
 قفل وے کشادہ شود و چیزے بدست آید آفات و ران بسیار است  
 و این یک حجرہ اول است کہ دیدہ علاوہ ازین بہفت حجرہ متصل و  
 واقع است معمور بدفاین الا ترا قصد آن باشد کشادن قفل از دست  
 تو ممکن است و مے تو اتم کہ تو دفع بلا ازین صورت نہ بند و چار ناجار بلا  
 بسوے تو متوجہ گرد و گفتم باز چہ سود ہمین بلا سے افلاس کہ دران مبتلا ہستم  
 ہزار گونه اہول است از ان کہ در فلاح باشم و بر شوہر و فرزند یا جسم خود

افات ہمیں گفت رہے بنوے نہ ایم آئندہ بخت تست برو بخضو  
 شیخ العالمین<sup>ؒ</sup> وصال بروے عرض کن اگر اجازت داد ہر قدر کہ خواہی  
 بگیر دیگر تر آفتے تر بہ گفتم دران چہ سرسیت و حضرت پیر درم ش را  
 ازین چہ علاقہ گفت تو لنی دانی صرف اجازت آنحضرت در حصول  
 مقصود بے آفت و بلا کافی است ویراید تصرفی است بر خزنہ عالم  
 ہر کر خواہی بخشد و اگر اجازت نہ بد مجبورم بنا بر حاضر شدم و حال عترت<sup>ؑ</sup>  
 ظاہر است آنحضرت تامل بسیار کرد و بر بلاے افلاس و عت صبر و  
 شکیبائی بخشید و فرمود گرد این ہو س مگر دو خصت مرعبت داد  
 سنوز ستر این معنی بر کسی ظاہر نشد کہ چرا اجازت نہ داد و این ماجرا قبل از  
 انتقال وے رضی اللہ عنہ لبتہ سال یاد و سال بودہ نقل است  
 بر شتخے سلیط جن بود و قع آن جوع بحضرت شیخ العالمین میداشت  
 از آنجا کہ لبس شدید و قوی بود و دبیر کمای بنی از وے دشوارے نمود  
 آنحضرت ہم ندایر سہل کہ موجب تخفیف اندامی آن جن باشد بیچار  
 وی مے فرمود تا آنکہ روزے در خلوت شریف آن سپید زدہ حال  
 ایذاے جن بیان مے کرد و در عین کلام یکبار آن جن بروے مسلط  
 شدہ فصد کشتی و ایذاے حضرت شیخ العالمین<sup>ؒ</sup> کرد و آہستہ آہستہ  
 باخشونت و غضب از جائے خود حرکت کرد و قریب مصلای آنحضرت  
 رسید و کسی از خادمان بارگاہ ہم در آن وقت حاضر نبود کہ شروعے را  
 کفایت کند و آن آسیب زدہ خود مرد قوی الجثہ دوزخ آوری و دیگر

تسلیط خبیث شدید آنحضرت را اندکے تغیر بر بشیر و مبارک آمدہ  
 یکبار آن جن فریاد پر آورد سوختم سوختم و پاک لبوخت و مرصن را افاقہ نام  
 آمد دیگر گاہ ہے بروئے تسلیط نکرد آنحضرت سے فرمود کہ من در آن عت  
 ستخیر شدم کہ آن موزی قصد کشتی با من وارد و قریب رسید و قریب  
 من از من دور مہلت آن ہم نیافتم کہ کسے را آواز کنم ناچار رجوع بکھڑ  
 پیر دستگیر غوث الاعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ کردم کہ فی القدر و طرفہ این  
 امداد فرمود و چنان تعذیب و تعتاب از آن موزی شروع گردید کہ فرصت  
 فریاد ہم نیافت و پاک لبوخت و لعنایت حضرت غوث الاعظم  
 رضی اللہ عنہ ازین مکروہ نجات یافت **نقل است** زنی را  
 شیخ سدو گرفتہ بود و دعوی عشق یا وسعہ داشت و اندامید او شوہر  
 از ہر سو مایوس و از صحت و سہ نامید گشتہ مضطر بحضور شیخ العالمین  
 آمد فرمود خبیث زبردست است بسبب حمایتی کہ دارد از فتنہ  
 ہم نمی ترسد اما تہ بہ تہ کلا علی اللہ باید کرد فتنہ حضرت پیر دستگیر  
 محبوب سبحانی غوث الصدا فی روشن کن و باسم اعظم آن جناب رضی اللہ  
 عنہ چارہ نجات بجو و جویندہ یا بندہ منقوش خاطر خود ساز حسب شاد  
 فتنہ روشن کرد چند ماہ برین گذشت کہ بجز از و یاد اید دیگر ندید و نوع شیخ  
 تخلیف میداد آنحضرت بسبب اضطراب شوہرش و کیلے را فرمود کہ  
 از موکل فتنہ استفسار کنہ کلین چہا المہشت موکلان جواب دادند کہ نیکو  
 معلوم است کہ حکم موثق و سہ نیست مگر بخاطر شیخ العالمین چند بار

بروی لعنیه هم کردیم و وقت نمودیم هرگز باز نمی آید دست  
 بردار نمی شود و غدر شیطانی خود با و از ایام طفولیت و پیش می آرد  
 دیگر چه کنم حضرت شیخ العالمین فرمود بحضور حضرت غوث الاعظم  
 رضی الله عنه از طرف من عرض کنید آنها قبول کردند لیکن باز چند ایام  
 بدستور در اندازد دست دیگر باز استفسار حال از موکلان کرده شد  
 جواب دادند عرض هم کردیم و حسب حکم آن بنودی را بسیار فمانیدیم  
 هم به نرمی و هم بگری مگر هرگز منظوری نکند و بیه تعذیب احراق دفع  
 آن دشوار است و راه آن مسدود شیخ العالمین فرمود اگر همچنین است  
 پس هرگز نخواهد ایستاد و کس بداند و نتواند رسید این چه سخن است  
 باز از طرف من عرض کنید و ما هم عرض میکنم و دیگر در که از موکلان جواب  
 پرسید گفتند حسب فرموده شما عرض کردم از حضور حضرت اغاثت  
 بروی بس عتاب شد و حکم قضا توام بدان تفاویض از سر بهار  
 در گذر و از و دست بردار چون چاره ندید ملت یکماه در خواب  
 کرده که یکبار قطع تعلق دیرینه دشوار است درین عرصه با هستی قطع تعلق  
 خواهیم کرد لیکن از بیمار هم عهد گرفته شود که بار دیگر از فاسخه و غیره گردن نگیرد  
 و نه دیگر بار نخواهم گذاشت بعد یکماه بیمار را از شر و نجات کلی است و  
 که عرصه ده سال بغایت تنویر این صفحه قرطاس است که گاهی اثر وی  
 باز بران زن نشده نقل است الطحان مولوی محمد قادری صاحب  
 که جگر گوشه سحیحی شیخ العالمین اند بیمار شد و از شر و یونوع بنوع ایستاد

بوی میرسد و لطف آنکه تسلیط کیمیا بر نمی شد مگر در نظری آن  
 موزیان ظاهر می شدند و عجیب و غریب اینها میدادند و منجمه آن  
 یکے این بود که بیمار در مجمع خولشیاں و حلقه اقارب و احباب نشسته  
 است یکبار بے اختیار آه و ناله کرد و فریاد برآورد که دست ما بزدان  
 می گیرند و می گزند و دست می افشاند چون حاضرین دست وی میدیدند  
 نشان زدنهای صغیر و برنا و پیر از قبضه دست تا باز و چنان می یافتند  
 که قریب بود که از زخم دندان خون برآید و سفسار میبغضند که  
 از وی می کردند می گفت پنج چهارم را و صغیر و کبیر از خوابت آمدند  
 و دندان گزیدند و همچنین گاهی ناخن بر کله و گردن و سینه میخراشیدند  
 و مضطرب ساختند و گاه بودی که در عین تحریر نماز آن چنان آواز  
 طمانچه آمد که هر کس می شنید و بیمار یکبار بر مصلای افتاد و  
 و گفته مرد که می منتظر آمده بر روی سن طمانچه زد که طاقت تحمل  
 آن نداشتم بر زمین افتادم گاهی با اضطراب فریاد می کرد که مردی  
 که می منتظر نیزه در دست دارد و می گوید کارت اکنون تمام میکنم از اینجا  
 که تدبیر هر جنس بکار بود و دفع نمی بخشید اقارب و احباب هم مضطرب  
 بودند که مبارک انیزه زد چه خواهیم کرد چون اضطراب فریاد مولو که  
 محمد قادر که از حد گذشت و این نکالیف هم تا یکماه ماند و روز شب  
 بیداری بر احباب هم دشوار تر نمود حضرت شیخ العالمین را فریاد سی  
 در جوش آمداری تا اگر یک کودک حلوا فروش به سحر شبایش نمی آید

بجوش فرمود از موکلان فقیله پرسید که این چه حالت است اکنون  
 نوبت ایذا و خجایت تا اینجا رسید که ادا سه نماز هم متعذر شد و صبح  
 یکماه باسید فریاد کسی در امروز و فردا گذشت باره ازان روز  
 و نماز ایذا سه بد بختان بیدین موقوف شد و موکلان گفتند سبب  
 بس شدید است و از روز ولادت جنس بس قوی شیفه بیمار است  
 و چه قصد نفرین که هر یک در قوت و جبه نظیر خود ندارد و رفیق آن بخت  
 است شادی این دختر بروی گران تر آمد و ایذای و س که محکم  
 بسته است و هنوز حکم بگرفتاری و سوختن آنها نفاذ یافته سبب آنکه  
 جن مسلمان است و بالش و س بر شعا و فریاد شمایان از ظلم وی هر دو  
 بیمار گاه عالم پناه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده است  
 ندانم نسخ کرا نصیب است اگر نظیر تعلق دیرینه و س که القطار  
 آن دشوار است سکوت آمد بیمار را صحت نیست و اگر بر آنها عتاب  
 شد خیریت است اما تا زمانیکه امر صا و نشود و هیچ حافظت  
 ننخواهد شد شیخ العالمین بمحرم دستماع این سخن فرمود حالا فتح است  
 که مقصد ایذا س آن جن بکرده ایم ایذا هم از طرف اوست باید که  
 هر ضحیر و کبیر استغاثه بمحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کند و درود  
 یا استغاثه اکثر ساز و همه و بستگان و امن دولت سرگرم مثال  
 امر شدند درین ایام یورش و ایذای آنها زیاده تر شد چنانچه یکبار  
 وقت شب خواسته بودند که چه تر مکان مولوی ابوتراب که سنی و سه

دست پنجه طول داشت و مفتحه دست عرض بر خوابیده گان افکندند  
 و از ایستاده بآن چهار حرکت داده بر ستونها آوردند که از باروی ستونها  
 خم شده بود و از عنایت حضرت غوث الاعظم محبوب سبحانی رضای آن  
 ستونها همچنان خم شده تمام شب مانده خوابیدگان صبح بخیریت بیدار  
 شدند آخر الامر در مهلت یکماه دیگر موکلان فتیله حضرت شیخ العالمین  
 مبارکباد دادند که فلان روز بران جن بس عتاب شد اکنون از حضرت  
 محبوب سبحانی رضی الله عنه هر چه حکم نفاذ خواهد یافت بدان عمل  
 خواهیم کرد بعد عرصه پانزده روز خیر دادند که حکم حضرت پیر دستگیر رضی  
 عنه چنان نفاذ یافته آنها که شدید تر اند گرفتار کرده در بغداد شریف آرند  
 و ضعیف را به دارالعدالت سید اشرف جهانگیر رسانند و ضعیف را بر و  
 بیاربر و کیل فتیله سوزند و کارخانه حضرات گرم ش وضعفا که بر فتیله  
 حاضر می آمدند از قوت و شرارت آنها هوششان از میان میرفت و عجیب  
 و غریب کارخانه مشاهده میشد که نه جائی دیدم نه شنیدم اگر تفصیل  
 ایکم هر چند از لطف خالی نیست اما رساله علیحده گردد و ارقام آن از اصل  
 مطلب باز دارد و بیشتر در حضرات فتیله بچشم خود دیدم که بعضی خبیث  
 عرض کردند که ایمان داریم اما بسبب شامت نجاست یا گناه گرفتار  
 عذابیم اگر شیخ العالمین رضای کرم خود دستگیری نماید نجات می یابیم  
 و آنحضرت همان ساعت بیرون رحمت آورد و موکلان ثواب فاتحه بخشید  
 و گفتند که برو عذاب نکند و چهره از اعمال مغفرت برای وی لازم

کردی تا آنکه او را نجات شود و احوال بعضی بیان هم فرمود که فلان  
 خبیث پس راست گو بود شب بخواب آمده از مژده مغفرت خود  
 مسرور ساخت و هم ازین حکایات عجیبه غریب تر حکایت الهیانه  
 مولوی محمد علی بن شاه شمس الدین ابوالفرج قدس سره بود بخوف  
 اطناب قلم انداز کردم اما یک ماجرا از ان بقتید تحریر می آید تا بدی  
 دیگر ماجرا را هم قیاس کنند که هر روز وقت روشن شدن فقیله و شنبه  
 و ز نظر روشن کننده فقیله ظاهر می شد و این کس را بجواس میگرد  
 که از افاقه میرفت و باز دستگیری شیخ العالمین از ان حالت نجات  
 می یافت و یکبار چنانچه حاضر آمد و پرسید که از نمایان چیزی می بینم  
 اگر احسان کنید تعلیم من فرمایید حاضرین پرسیدند بگو گفت سوره  
 وَالْعَصْرِ مَا رَأْسُهُ شَدِيدٌ هَـ اَکْرَسَ رَايَا و بایش یکبار در و روی  
 من با و از بلند بخواند که یا دیگرم کسی از نمایان گفت اِشْنُو وَالْعَصْرَ اِنَّ  
 الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ خَشِرٌ آیت دیگر خوانده بود که موکلان فقیله یکبار  
 بوساطت وکیل منع بلنج نمودند آن جن گفت افسوس اگر یکبار  
 تمام صورت می خواند می دیدی آنچه می دیدی و درین یک آیت  
 که خوانده بود حال آنکس پس بترش سوزش بدن و بیوشی پرو  
 طاری گردید که پس تکلیف کشید حاضرین از ان جن پرسیدند که درین  
 کار چه اسرار بود اول در اظهار آن افکار کرد بعد سعی بسیار گفت  
 راست آنست که من عامل این صورت هستم لیکن بر باعتبار



حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه است و ثمره آن یکم همین است  
 که سوره والعصر از سینه ما محو کرده شد و بر شایان عنایت است اگر  
 سوکلان از خواندن سوره مذکور باز نمی داشتند بعد ازین وقت جمیع حاضرین  
 مجلس را هلاک میکردم در حمایت شیخ العالمین سید سید هر چه خواهید کنید  
 نقل است شاه محمد یوسف علیه الرحمه که سر و کار بدعا و تعویذ  
 داشتند هر چند عنفوان شباب بود اما بنظر تفاوت و تشرع و صلاح  
 شان از حضور شیخ العالمین رها اکثر خصصت فتیله و غیره یافتند  
 اتفاقاً از موضع سید یوسف پور یکم کاسیته بطلب شان عرضه  
 بحضور اقدس کرده که از شر خبیث بس دل تنگ آمده ایم اگر دستگیری  
 شود و شاه محمد یوسف خصصت کرده شوند ما همه از شروعی نجات یابیم  
 شاه موصوف را حکم شد که حاجتمندی با اضطراب طلب شما کرده است  
 بروید عرض کردند که احوال شدت و قوت آن خبیث از چند ایام  
 به تفصیل شنیده ام و حال اثر اعمال و حکومت بر سوکلان فتیله آنچه دارم  
 بر بندگان حضور نیکو روشن است رفتم با بجز سوائی و سبکی در مجمع کافران  
 دیگر ثمره نخواهد داد و یقین است که ندبیر هر جنس ساحران آنجا هم کرده  
 باشند باز خود را دشمن یک مودی کردن و گرفتار محضه مضحکه شدن  
 چه سود هر چند امید منفعت است اما عسرت با عرت از منفعت بابت  
 گوار است فرمود برو و بنظر بر خدا دار ما هم غافل نیستیم و یک فاتحه شاه  
 اسمعیل قدس سره که موکل فتیله کلان اند خوانده فرمود برو و بین

انشاء الله تعالی همه کار حسب مرادخواهی ویدشاه محمود ازین گنندگان  
 مولف کتاب میگفتند که والله حکومتی که بر سوکل در انجامی کردم  
 حاضران و تماشایان را حیرت بود که زور و حکومت اهل نصاب زکوة  
 بان برابر نمی شد و در اندک زمانه کارخانه و حساب مراد انجام  
 یافت و اهل قریه بس معتقد کمال ما شدند انتی و حال آنکه حضرت  
 شیخ العالمین رحمہ را از نصاب و زکوة اعمال پس انحراف بودی اکثری  
 از طالبان این فن که می آمدند منع نمود و فرمود که ما گاهی شغل  
 بنصاب اعمال نکردم و ازین تضييع اوقات دور ماندن بهتر است  
 که خطر جان در و بشتیر است سبب آنکه درین زمانه مردمان مقصد  
 لشخیر سوکلان از بهر دنیا میخواستند و در زمانه سلف جت کشود پلن  
 بود و در تبع و کار دیگر می گرفتند مناسب که اجازت اعمال از  
 عالمی بگیرند مگر نصاب قصیده تبر که حضرت پیر دستگیر محبوب سبحانی  
 رضی الله عنه بالنصاب هم عظم آنجناب را بهر کس اجازت میداد  
 بعضی را تبرک حیوانات و بعضی را محض قلندر و بنظر آنکه در مراقبه  
 بس معین و مفید است و هم میفرمود که در ایام شباب قصد نصاب  
 بعضی اعمال کردم حضرت حاج العارفین رضی الله عنه فرمود نمی خورم  
 که این قدر وقت شما در روز حساب بطلب دنیا محسوب شود  
 هرگز که بخیر یاد خدا و سوسه است و شرع ز خدا بدار کاین و سوسه چند  
 و تا وسیع بطلب حق ترغیب نمودی و ازین واهیات باز داشتی که کار

از کار است و اثر اعمال و تعوید را حواله بر غنایت حق کردی که التجا بخدا  
 کرده و توسل به اولیای وی نموده رجوع باعمال کنی اگر خدا خواست  
 است حسب مراد شما خواهد کرد و چیزی که خواست دمی نیست از  
 اهل نصاب هم بجز عجز نشنیدم هر چند درین زمانه کسی نصاب دید  
 و تشخیر سوکوان نماید اما غوث گوالیر سخاوت و با وجود کمال ظاهر  
 و باطن و کسی که غوث وقت بود و بر ستاره حکومت و پشت اما بجز  
 دمی با وجود توسل باعمال در اکثر امور دنیاوی مشهور و معروف  
 است و معمول شریفین آن بود که هر کسی که طالب اعمال آمد  
 بی تامل بنظر خوشی خاطر و عجله تعوید و اعمال حواله فرمود و  
 هرگز بخل نکرد و دستور مشایخان زمان که در دادن اعمال گو  
 بے اثر و بی حقیقت باشد چون اکسیر میدانند و نمی دهند پس  
 مکر و دشتی و گمانه و گمانه را در عطیه کیسان نپداشته اما دایمان  
 تصرفی میکرد که از نا اهل ظهور اثر نشد و بحضور شکایتها کردی  
 در جواب فرمودی که حسن نیت و طهارت و صفائی طینت <sup>ط</sup> و  
 عظم است بیدل نشوند مهت بکار بر ند کسی عرض کرد که اعمال هر  
 جنس اکثر نا اهلان برده اند خصوصاً اعمال محبت و عداوت که از  
 خوف فتنه و فساد بسیار این سیتم ارشاد کرده حق تعالی مالک  
 اثر است و قادر است که چای فتنه اثری نه بخشد ما را در همه امور  
 بخل ناگوار است مگر در اشتغال و از کار طریق که در آن ما مور با خفتم

هستم و فی الحقیقت عالمی را خود مشاهده کردم که صدای اعمال حب و  
 عداوت می کردند سر مو فائده نمی کرد و چون بحدوث شکایت می آوردند بفرمود  
 ما از زبان اعمال کار میگیرم دیگر عکس اندام و تصرفات آنحضرت که در شفای  
 امراض بود و حاشا که درین مختصر گنجید مگر دفتر علیّه مرتب گردد و بعد  
 مدون کرده آید حکایات چند در ضبط تحریر آورده می شود بمنه و کرمه خلقی را  
 در اطراف عالم گمان آن بود که این شفای بیاران و خروج خالقان با این  
 توکل محض از اعمال و ادعیه است چنانچه نقل است فقیر از  
 شهر دہلی با سماع شهره تصرف و کرامت حضرت شیخ العالمین بنی بطلب  
 بعضی اعمال ره نور و قصبه شریف گردید و رانائے راه خیالش آمد  
 که حقیقت اسما معلوم نیست آیا فقط شهره است یا از جنس اعمال چیز  
 دارند استخاره کرد و بزرگ ویرا فرمود شیخ العالمین رضای از ارباب اسما  
 نیست او خالصاً و مخلصاً ولی خداست او از جنس دیگر است پس  
 که در ول داری آنجانیابی تلاش اهل اسما کن و اگر طلب خدا داری  
 نزد و بر و آن فقیر دہلی می گفت که دلم بسبب کسسته شد اگر منازل راه  
 طے نمی کردم هرگز قصد نمی نمودم چون منزلهای بسبر برده بودم گفتم  
 ملا حاضر باید شد که قریب است بنا بر این محنت سفر برخود کشیدم و بحدوث  
 عرض کرد که طریق بهم یا و آب اگر باشد عنایت شود آنحضرت طیفه  
 اعمال به و و طریق آن نوشت و بعد بفرمودت و طن گرفت  
 نقل است این کمینہ بارگاه را در ایام طفولیت زخم لشت پایشتر

می شد گاهی در یک سال دو بار و گاهی سه بار هم و یکبار معمول بود  
 این تکلیفها می کشیدم که نوبت بجان می رسید و سالها درین صعوبت  
 بسر کردم چون بعر چهارده سالگی یا پانزده سالگی رسیدم سالی چنان  
 باین رنج مبتلا شدم که گاهی نکشیده بودم بخت یاوری کرد و حضرت  
 شیخ را در رحم آورد و مال خود عنایت فرمود که از کف پاتماز انو بطور کباب  
 بپزند و نشست و برخاست آرام خواهی دید هر چند جرات این کار نداشتم  
 لیکن از ابرام آنحضرت چاره انکار هم نبود حسب حکم بعمل آوردم باز  
 از آن سال تا این زمان که عمر پنجاه و سه سال رسیده گاهی زخم نشست  
 پانزده و نشان جراحت سابقه هنوز باقیست نقل است منی فرمود  
 مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته که در عنفوان جوانی از درد  
 سردندان هر روز ایندای نو و رنج سخت میکشیدم و امامت مسجد  
 خاقان بمن مفوض بودند و چار و ضو میکردم و تکلیف در سردندان  
 دو چند می شد روزی آنحضرت فرمود در نماز و تر و رکعت اول  
 بعد سوره فاتحه وَاللّٰتِیْنَ وَاِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَدَرْتَانِی سُوْرَه  
 کَافِرُوْنَ وَلَهَّبْ ودر ثانی سُوْرَه اخلاص برفع هر دو رو فید  
 تا این زمان که عمر پنجاه و شش سال رسیدم گاهی از آن روزنه درد  
 سرشده در و دندان و بارها نوبت شکستن دندان رسیده لیکن  
 سه مرتبه در و نیافتم اکثر مردمان بر گمان قوت عمل اجازت آن گرفتند  
 و اکثر هم بسیار یافتند الا نه انقدر که در حق خود دیدم گویا این عنایت

بمن بود نقل است باطنخانه میر مظفر علی علیه الرحمة مرتضیٰ صعب  
 آمد و بطول انجامید که حالت یاس رونمود آنحضرت رضی اللہ عنہ  
 سید العلماء سند العرفاء دامت برکاتہ را ارشاد کرد کہ بحضور رست  
 تاب صل اللہ علیہ وسلم جہت شفائی شان عرضدارید ہر چند بہ نظر  
 ظاہر حال سید العلماء را تاملی بود اما بحکم شیخ کہ در ان چون و چرا  
 را دخل نبود عرضہ شد حکم شد کہ اکثر استغفار در حق وی موجب  
 شفاء است اگر طاقت ندارد دیگرے را بر خواندن ناسب خود سازد  
 آنحضرت مولوی محمد رفیع را فرمود کہ طاقت بیمار طاق است نیابتاً  
 از وی بخوانید حسب حکم لکھہ بار استغفار خواندند حق تعالی صحت کلیہ  
 بخشید نقل است بعد چند سال باز باطنخانه میر موصوف بیماری  
 دیگر صعب تر لاحق شد ہر چند اضطراب بسیار داشت اما التفتاً  
 تمام آنحضرت نمی دید تا آنکہ رفتہ رفتہ در عرصہ چند ماہ مرض مشد  
 گردید و وقت احتضار رسید از اقارب و احباب فریاد ہای برخواست  
 میر موصوف کہ در فن طبابتہ ہم پید طولی داشتند با گریہ زار زار بیرون  
 خانہ آمدند و بر پای آنحضرت سر عجز نہادہ بے اختیار گریستند کہ کسی را  
 تحمل گریہ شان نبود و درین عرصہ خبر رسید کہ جان بجان آفرین سپرد  
 تیار تجنیز و تکفین جلد تر نمایند آنحضرت را بر گریہ خلق دل آب شد  
 و برخاست بر مکان بیمار رونق افروز شدہ بر بالین وے نشست  
 و دید کہ نبض ساقط است اما بر چہرہ اندک سرخی باقی است فرمود صبر کنید

و غش و بهوشی بهم چنین صورت ظاهر میشد و مراقبه طویل کرد و هنوز سر  
از مراقبه بر نه آورده بود که آنانا نازنگ چهره بحال شدن گرفت و آمد  
و رفت و دم زندگی با ضعف تمام شروع شد سر از مراقبه برداشت  
و میر مشائر الیه را طلب کرد که ملاحظه بنفش کند تا زمانیکه او نشان حاضر  
شوند بسیار و رافقه آمد و چشم بکشد و حال عنایت حضرت شیخ العالی را  
و گریه و ترود خاطر مضیبت زده گان را معاینه کرد و گفت راحت بینیم  
و ساعت بساعت تخفیف می بینیم آنحضرت بخلوت شریف آمد و بعد  
چند روز صحت کلی سبقت او میر موصوف در شکر گذاری با و امی مضمون  
این شعر مترنم بود و در بار غنچه که خاطر باخته کرده بود و عیسی و  
خدا بغیر ستاد بر گرفت و نقل است بعد چند سال باز صاحبش  
شد و عرصه پنج شش ماه در بیماری گذشت و درین مدت نمودار  
اشباه خیالیت و ایضای آننا بسیار کشید اثر سحر و جادو بر خاطرش  
سنگین گردید و فی الحقیقت چنین بود که بگفته بشن مبعث کس از ساحرا  
با خود یا اتفاق کرده بودند و بهت بر ملاک وی استند رجوع با عجمه  
و اعمال کرد چون در صحت زمانه در گذشت آخر و سوسه بدل راه  
یافت که بغیر بر آوردن سحر مدفون از زمین صحت ممکن نیست کسی  
گفت در فلان موضع برینجی است که درین فن مهارت عظیم دارد و مشهور  
آفاق است اگر ویرا طلب سازند فی الفور پوله مدفون خواهد بر آورد  
چون اطلاع جناب آنحضرت رض جرت باین کار مناسب ندید اجابت

خوبست و در حصول خصیت ابرام نمود آنحضرت ارشاد فرمود که بدین صحت  
ضرورت است و چون یقین یافتن بر آن است که بهین آید و پوئکه مدفون بدر آرد  
آن زمان صحت خواهد شد بر طلب و کس ضرورتی داعی شد پس مناسب است  
که طلب نمایند بعضی مردان زبان طعن بسبب سوءنظم بر کشادند که اجازت  
رجوع به کافر کس هرگز مناسب این شان نبود بلکه خلاف طریق خاندان  
پیش کس را جواب نه فرموده و میرزا فخر علی کسی را طلب آن بهین فرستاد  
در عرصه دو روز حاضر آمد و جد و جهد بسیار کرد چاره کار ندید و الیوس از منفعت  
موجود گردید بعیاری صورتی از پارچه کسین درست کرده و سوزنی چند درو  
خلانیده پاره از استخوان سر مرده درو کس نمانده از نظر نهاشایان پنهان در جای  
انداخت و یکبار دروید آن صورت را برگرفت و شور کرد که بهین است همین است  
و حالاً بیخ نفیست و همه را در آتش سوخت و دعه صحت شیفاً شیانمود  
و موجود خود گرفت و راه وطن گیر و زه را به تیر گامی در عرصه نصف النهار  
طی کرد و کوه بنیان که از مال اندیشی و واقفاده بودند بامید صحت دلشاد  
شدند که اکنون سبب مرض نهان چون دروغفته بر همان حال گذشت و اثر  
صحت بهم پیداشد بلکه در بعضی امر تکلیف زیاده یافتند همه را دلشاکستی آمد  
و بر گمان فاسد خود نفیرن کردند و پس بی اعتقاد گردیدند و کسی نکرد و فیک و  
نیز بر همه کسان ظاهر کرد و در آنوقت آنحضرت فرمود که وجه سکوت ما از  
جوانان همان معترض بنا بر بهین مصلحت بود که اگر در آن وقت اجازت  
نمی دادیم تا ایام صحت بهین گمان فاسد می ماند که طول بیماری از نگردن



تبر سحر است و باز نایکه بونکه مذنون بیرون نه آورده شود و آرام نخواهد شد  
و تربیت انسان بجز نفع نمی بخشد و هر کار را ادب است چنانکه طفلان  
را بضرر تاویب و سب و اعتقاد فاسد برفع عقیدت و فقدان مطلوب  
تاویب باید که دیگر گردانچنان خیال فاسد نگردد اکنون که بیمار را ازین تبر  
سودی نشد تمام تر بجهت اعتقاد گردید و دیگر رجوع به برهمنی نخواهد آورد و چارناچار  
رجوع باعمال علوی و ادعیه بالثوره خواهد داشت که جز این راه دیگر نیست و اگر صحت  
میشد مطلوب برست می آمد و عقیدت باعمال سفلی زیاده میگردید و ماسور طعن  
میشد که ازین تبر باز می شد تم صلاح و تمین دیدم که خود را در محضه طعن نه اندازم  
بخدا رجوع کنم که ویران ازین اعتقاد فاسد رجوع باعمال سفلی نجات بخش الحمد لله علی  
احسان آنکه که ویرانم از اعتقاد باطله نجات شد و از هم از طعن طعن حساب اقران بیمار و نجات  
بخشید و خیالات فاسد که باعمال سفلی آمده بود و قوت اثر آنرا تاکنون ناطر شست با فقدان  
مطلوب ثم فزیت و ادب چند روز که حال تبر شد و نجات کار هدایت به توبه متغیر نمود  
آنحضرت بمیر و صوفی فرمود که ماده گاوی در بهیم سنان انداز و یاو رنجت بیمار ببلالو بهیم سنان  
بارگاه را حکم قضا تو ام نفاذ یافت که دعائی عقیقه از طرف بیمار خوانده  
زنج کن چون حسب الحکم بعمل آمد تخفیف آنا فائز می گردید و راندک  
روز صحت کلی دست داد و این قسم تصرفات آنحضرت را حدی نبود  
و بشیر اعجاز عیسوی می نمود **نقل** است می فرمود مولوی ابوتراب  
دست برکات که سه نوبت چنین حالت باطنخانه من پیدا شده بود نفس چپ  
و گاهی رقیه باقی بود و در روشنی چشم نماد و در دمک تحیر شد

که آنحضرت رضی اللہ عنہ آمدے و بر بالین وے مراقبہ فرمودے حق تعالیٰ  
 و قبول شفاعت وے گاہے از یکساعت بخومی زیادہ توقف نکردے  
 بوسیله وے رضی اللہ عنہ لطف و عنایت مبذول داشتی کہ از ورطہ  
 ہلاک بیمار را نجات می شد و گریہ ہائے خولیش و احباب بجنہ قاہ  
 قاہ بدل می گردید و گوی ویشان وے رنہ گفتہ اند کہ نو آن شہی کہ می  
 روفضاے مہرم را بہ برمی ز خاطر ناشاد محنت و غم را بہ و نیہر منہر  
 کہ یکبار اہل خانہ سن بنیاد بود عارضہ و گیر در عین بیماری لاحق شد کہ  
 روشنی چشم بالکل زایل گردید و بیمار را الم دو بالا شد کہ از روی صحت بدست  
 بعد صحت باستعانت کسے در غلوت شریف آنحضرت حاضر اندہ بر چشم نابینا  
 خود زازار بگریست آنحضرت از راہ عنایت پرسید کہ اندک روشنی  
 ہم باقیست یا بالکل زایل شد عرض کرد کہ مطلق بے نور است ساعتی  
 نامل کرد و فرمود تردید کن حق تعالیٰ بر عاودہ آن قادر است باز عرض کرد  
 تمنا دارم کہ بے معاونت احدے رشتہ بسوزن کم فرمود چنین شود  
 انشاء اللہ تعالیٰ و قصیدہ قہر کہ غوثیہ کہ ورد و پشت تا ہفتہ دم کرد  
 تا مہر روشنی چشم بحال گردید قہر بہ دہ یازدہ سال شدہ باشد کہ سنہ  
 محتاج کسے در دادن رشتہ بسوزن نشدہ و عمر قریب پنجادہ سال سیدہ  
 نقل است از شیخ محمد اکرم ساکن موضع بیرونی شنیدیم کہ اہل خانہ کو  
 بدر و سہ مبتلا شد و از غایت صعوبت چشم وے ہر دو بی نور شد  
 بیمار ازین رخ مرگ ہون گردید و گفت تمنا می صحت داشتیم اکنون

از زندگی گورانه موت آرزو دارم البتہ ہر چند لطافتِ صحت وادب  
 و گفتار جمع بحضرت شیخ العالمین کن کہ گو بہ تن از دے دوم اما  
 بجان نزدیک حضرت وے ام اولطاف ہر از حیثیم ما غایب ہست لیکن  
 بیاطن با ما ست دست شیخ از غائبان کو ماہ نیست پیچہ اش  
 خبر پیچہ اند نیست و اولیا را قوتے ہست از آلہ تیر حبستہ باز گرد  
 زراہ می گفتند ہر چند لطافتِ صحت میدوم مگر در باطن ہوش و حواس من  
 بر جانہ بود چندانکہ دل را قوتے بخشیدم ضعیف تر شد و اندوہ و وبال  
 گردید ناگاہ دین تشویش خواب بر من غلبہ کرد کہ خفتم و بیمار بچنان رجوع  
 باحضرت میدشست و فرمایو میکرد و خواب دیدم کہ حضرت شیخ العالمین  
 تشریف آورد و بسیار تسکین بیا کرد و فرمود جائے تردد نیست تا فلان  
 روز و فلان تاریخ تکلیف ہست آیندہ صحت بینی بکمال مسرت بیدار شد  
 و مردہ جان بخش بہ بیمار رسانیدم فی الحقیقت بے کم و کاست تاسیعا  
 صعبیت و سنج ماند باز روشنی حیثیم بکمال آمد و از جمیع امراض دیگر ہم صحت کلی  
 یافت نقل ہست دیگر المخانہ شیخ محمد ولی کہ نابینا شدہ بود بہ رہبری  
 زے حاضر آمد و از زارگرست و عرض داشت با صحت بخشیدہ شود و یادگار  
 مرگ در حق من کردہ آید کہ ازین زندگی نجات یابم فرمود نظر بر خدا دار  
 و بدو استوجہ شو عرض کرد دوائی تیز و مجرب بہر کسی کہ گفت از استعمال  
 آن دریغ نہ شدم و بجز ضرر ندیدم کار آفت زدہ گان و بلا رسیدہ گان و آس  
 داسن پناہ حضورست یا این بنی گویم کہ خلاف تقدیر صحت یا بلاکت پیشتر

آید بلکه ازین دو کار هر چه مقدر باشد بدان دعا فرموده شود و باز بسیار  
 گریست که آنحضرت را گریه و در رحم آورد آری تا نگریه کود  
 حلوا فروش بدبحر جنبشایش نمی آید بجوش فرمود و اضطراب مکن و  
 اشراق که وقت ورود قصیده متبرکه غوثیه است حاضری باش در یک  
 عشره کامل صحت عاجل است داد و بامداد خصت وطن گرفت لعل  
 است طرفه اینکه جناب سید العلماء را در روشنی چشم قصور  
 تمام آمد که منبر و محراب مطلق نمی دید بحضور عالی شیخ العالمین منعوض کرد  
 که حالا امر امامت بدیگرے مفوض گردد و نماز بی کراهت ادا شود فرمود  
 امروز امامت کنید شاید این قدر بصارت عود کند کسی دست گرفت  
 امام را بر مصلای امامت رسانید یکبار بعد تحریم فی الفور همه صفهای  
 مسجد و مقام امامت بنظر آمد منبر و محراب را که می پرسید بعد نماز تا  
 زمانی که در مسجد بودند همچنان روشنی بحال بود چون بیرون مسجد آمدند باز  
 نابینائی بدستور بود که نامکان بے ستیاری کسے رفتن نتوانستند اما  
 ازان روز هر وقت که در مسجد داخل می شدند تا زمان ماندن در مسجد  
 بحال می شد و باز بعد بیرون آمدن مسجد چیزے مطلق نمی دیدند و می  
 فرمودند این تصرف عجیب و غریب است و تا زمان بقای سایه دوست  
 آنحضرت بر سر عالم همچنین طو را امامت میکردند بعد انتقال آنحضرت  
 تکلیف بے بصری بالنسبت مسجد و دیگر ائمه کیسان بودند این ماجرا عالی  
 معاینه کرده بود و بحیرت میشد و دیگر حالت امراض و تصرفات در آن صحرا

که از سید العرفان بطور پیوسته در حکایات اسلاف هم کمتر دیده شنیده  
 شده در رساله دیگر که متضمن احوال یاران باقی مانده گان آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله گفته ام مفصل نوشته ام و بخوف آنکه اظهار احوال زنده گان سبب  
 ملال خاطر می شود و هر کسی افشار را از خود مکروه می دارد و بالفعل درین  
 تالیف مجلذ کرده ام و آنکه رو بروی آنحضرت یا وقت تالیف ره نورد  
 عالم باقی ماندند و کرشان درین مختصر کردم لعل است حکیم ابوالمظفر  
 را عارضه خنق پیدا بود که چند روز طاقت فرود کردن آب نیز نداشت  
 و از غایت صعوبت مرض و ضعف گرسنگی طاقت پهلوزدن نبود و حال  
 این بر می نمود هر وقت رجوع بحضرت شیخ العالمین رضید شت تا آنکه آنحضرت  
 مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته را نیز اجبایات فرستاده بود  
 بشی نهایت تکلیف پیدایش که هر کم و مه در تشویش افتادند و نسبت  
 وطن شان از قصبه متبرکه آنحضرت دوازده کرده باین در میان  
 راه عبور در یائے گنگ ضروری که بغیر آن رسیدن مثل مقصود ممکن  
 هر کس بحیرت افتاده که درین وقت شب که رود و اگر روز فردا تا شام  
 رسد و این قدر مهلت کو اتفاقا در عین اضطراب خواب بروی غلبه آورد  
 دید که آنحضرت نشرف آورد و قلمی که دوازده دست حق پرست خود چند  
 هفت خوراند و رفت فی الفور از خواب بیدار شد و دو فتا و تل حلق شکست  
 ریخ خون بکثرت می ریخت و از دهن می انداخت تا آنکه همه صعوبت رو  
 بکمی آورد و عینت لبغذا کرد و گفت که و نلاش کنید هر چند شب پیر

آمد بود نماید مست آمد و قلمی پزانیده آورده فروخته لقمه ازان فرو کرد  
 و در خود راجحه دید و خواب بر احباب نقل کرد و در عرصه مهفته صحت  
 یافت می گفت ازین مولف کتاب که بنیزه روز برین سخت تر گذشت  
 که یک قطره شیر هم فرو کردن نمی توانستم چون غایت گرسنه و تشنه  
 می گشتم به نیز از تکلیف و ایذا چند قطره آب بزور تمام فرو می کردم  
**نقل است** عجیب کنیز سکه از کنیزان آنحضرت را در دزدیده پسید بود  
 و عرصه بطول کشید تا آنکه چون در شکم ملاک شد معالجین امر ملک  
 بسیار بسیار لعل آمد سوخته ندا دو از امتداد عرصه ستمیت پیدا کرد  
 که سر تا پای کنیز تالاب و دندان سبز گردید و غش کرد کف سبزه را  
 دهن بزود می سوخت و تشنه بر بشیره ظاهر شد مادرش را بگر ازین غم  
 پاره پاره گردیده تحمل صبر جواب یافت بے اختیار مجنون وار دید  
 و در خلوت آنحضرت رسید و بے هما با فریاد کرد و پیران طریقت  
 را شفیع آورد که وقت دستگیری است از غایت اضطراب و سستی  
 آنحضرت چاره بجز آن ندید که متوجه شود به خاست و بر سر بچا رسید  
 دید که رنگ بن سبز شده و کف زنگاری از دهن بخیته دم و پوسین  
 می کشد ساعتی تا مل فرمود و ارشاد نمود که نظر بر خدا کن که چاره  
 بیچاره گان در دست و است و خلوت آمده در مراغه نشست  
 و دو ساعت نجومی که عرض پنج گز می می شد بچهره مرده از شکمش  
 بیفتاد و سر بارنگ زنگار بود و بیمار را ساعتی دیگر کف زنگاری از

از دهن می آمد بعد از آن فی الجمله رحمت یافت اودیه مخمر جمیعیت دیگر  
بکار بردند از آن مهلکه نجات یافت و هیچ شکر هنوز آن کثیر موجود است  
نقل است دوستی از دوستان بن راسی بلبله نام قوم کایته ساکن  
موضع سید یوسف پور که بس صاحب غرت و جابه بود و حضرت شیخ العیار  
عقیده را نسخ داشت اما از طرف فرزند که بنحان به ناشدن وی ابرام  
کرده بود ندیس مخزون خاطر بود و روزی از حکیم اشرف که رفیق شان بود  
گفتگوی طول و طویل درین باب با بنحان افتاد که قول اینها اعتباری  
ندارد و جامی اعتماد نیست یکی از آنها در پالایش سخن خود گفت که اگر قول  
ما یقین ندارند چرا برای صاحب تدبیر فرزندی گفتند تا صدق و کذب  
ما بنحان نیکو روشن شود و ما به متفق بر آنیم که در سختی برای صاحب فرزندی  
ایشان که بس مرد عجل بودند و نذراج گفتند البته اگر عنایت کسی دلی  
از او لیار الله سبذ دل حال گردد بمقصود می توان رسید چون آنها را از بیچ  
تولد برای صاحب ابرام بر حکم نیستی فرزند بود از راه تسخر زیاده تراعت  
براد عامی اینکار شدند و طمع نظر آنکه وقت بخت ایشان تصدیق بنحان بر  
رای را یان تمامه متعلق خواهد شد حکیم موصوف را تسخریه آنها ناگوار آمد و کبیا  
دعوی بشدن فرزند را رجمند کردند و بر عزم آن کفره فخره سوار شده بمقصود  
حضرت شیخ العالمین حاضر آمدند آنحضرت سبب حاضر شدن پیر سید  
عرض کردند که حال چنین است امیدوارم بخشی آیده ایم اول تسکین غضب  
شان بجبر و شکیبائی نمود و چون متحمل تسخریه کفره ندید فرمود ترد و کن

حق تعالی قادر است یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید فی الحقیقت  
قول منجمان در شرع محمدی صلی الله علیه و سلم اعتباری ندارد و ایشان را  
خصت کرد خوشوقت و دلشاد رفته مدعی این کار شد و به رأی مشا الله  
بشارت این دولت غیر مترقب و اوسبب سوغ عقیدت حال رایی  
موصوف همان بود که ع ز شادی نگنجید در پیرهن و پدرش را چندی  
در حیرت شد که حکیم صاحب چه میگویند و بر بنیان بی عقیده رسوخ  
نازان از شکر سر رسید تا کی این مقصد لظهور آید فضل الهی شامل حال شما  
بود و در عرصه قریب آثار حاصل ظاهر شد و ثمره خجالت نصیب آن کفره گردید  
رفع شرمندگی باین مضمون کردند که حمل را شکر بنوم اگر استن شد شد  
لیکن یا ساقط شود یا بچه مرده بیرون آید یا دختر که در عرصه قلیل میرد  
و حاصل غرض آنکه فرزند زرنیه صاحب حیات بوجود آید ایشان گفتند  
که حال شما یان معلوم شد اکنون ثبات بر سخن نماند که اول آنکار مطلق بود  
حالا تقیید در کار است و در دل خود متفعل شوند ازین تبدیل کلام رویا  
که نصیب منکران شدنمیر و دوا ز آب در بای می محیط بهم شسته نگر و دیگر  
بفضل تعالی ایام ولادت مع انخیر رسید رایی صاحب با اهل خود در راه  
بجواب بودند و جواب آنحضرت را دیدند که می زواید بر خیز که وقت ولادت  
رسید فی الفور بیدار شدند اهل خود را نشسته یافتند پرسیدند خیر است گفت  
خوابی دیده ام عجیب بزرگ باین صورت شکل و لباس بیسره و لیرین  
آورد و فرمود بر خیز که وقت ولادت آمد و بشوید و خود گیوه که طاهر را کنید



فوراً بیدار شدم و اثر سے از دروزه نمی یابم گفتند این چنین دیده ام درین  
 سخن بودند که اندک درو پیدا شد رای صاحب در دیو آخانه آمدند آنجا  
 در روزیاده سنبلا اگر و تا آنکه حق تعالی بعافیت تمام فرزند زینب بخشید  
 و شوهر مبارک با و از هر طرف برخواست و منجمان را بجز رسوائی و روسپاسی  
 و دیگر نصیب نبود اکنون آن فرزند لعبر نسبت سالگی رسیده و دیگر را در آن  
 هم بوجود آمدند و از آن روز تمامی خاندان رای صاحب زیاده تر منقاد  
 و مستقد شدند رای صاحب ازین مولف کتاب میگفتند که زن من گاهی  
 از جمال با کمال حضرت شیخ العالمین در بیداری مفت نشده بود و آن شب  
 که بخواب دیدم حلیه آنحضرت بعینہ بیان کرده بود و همچنین حکایت  
 عم ای صاحب بود که وے را نیز لطلب فرزند نوبت بجان بود و  
 تہ بیکفره سو دوز بخشید آخر جموع بحضرت شیخ العالمین را آورد و بعد از قلیل  
 فایز بطلب گردید نام آن مولود غلام علی کرد و رسم مکتب نیز در خانقاہ  
 آنحضرت او کرد و در زمانہ سابق شیخ غلام علی پانڈے نام داشت و زنا  
 حال غلام علی کایتہ ہم بوجود آمد نقل است شیخ غلام مجیب بیمار شدند  
 معالجہ نفع نمی بخشید عرصہ طویل کشید لاخری و ناتوانی بجائے رسید  
 گوئی و نشان وی گفته اند عارض ضعف بہر جا کہ شبستیم وطن شد  
 و تب محرق ہر ساعت و افاقہ کتر داشت والد شان روزے با خطر  
 حاضر بارگاہ عالی شدند آنحضرت حسب اخلاق ذاتی ہتفاسا حال  
 بیمار فرمود از نایت اندوہ طاقت عرض نہ داشت خاموش ماند بنظر

اضطرارشان به رعایات برخاست و بر مکان شان نزد بیمار آمد بیمار  
 که طاقت حرکت نداشت همچنان افتاده دست بر قدم شریف و از  
 کرد آنحضرت یکبار دست و سه گرفت و تا دیر نگذشت از همانوقت  
 از آنکه تب شده که دیگر نه آمد در سینه ضعف هم بالکل نیل گردید و صحت  
 یافت نقل است دختر مفتی بکرت الله عظیم آبادی که بعد از آن  
 تناسل فرزند پیدا شده بود در شهر مذکور سجان خود بیمار افتاد و نوبت  
 به هلاکت رسید شور و اویلا از خویشان و سه برخاست و مادرش  
 حضرت شیخ العالمین رضایا دیکر و دومی گرسیت شاه مراد علی نوآباد  
 قایم پوری ازین گندگاری گفتند که من در آن وقت حاضر بودم و مفتی  
 صاحب و دیگر آشنایان و ملازمان شان منموشسته بودند که یکبار  
 ماهمه کسان بر اسی العین دیدیم آنحضرت از دروازه صد تشریف آورد  
 و وقت قریب یکپاس روز برآمده بود همه ما به تعظیم برخاستند و متعجب  
 بسوای وی رفت و دیدند که آنحضرت از روز سجادگی تا این زبان سخنرانی  
 خود در شهر و قریه گاه به نرفته بود و کسی حسب رتبه خود از قدیم  
 و تسلیمات بجا آوردند مفتی محدوح بعد او ای مرتب آداب عرض کرد که  
 که غم کجاست درین شهر چگونه اتفاق تشریف آوری شد و دیگر غلامان  
 و بستگان همراهی بکدام مکان فرود آمده اند یا از عقب می آیند در جواب  
 ارشاد فرمود ضرورت عیادت بیمار است ویرا دیده می آیم و مشو مجلس  
 مفتی مذکور شد الهیانه و دیگر زنان که مقدمات میدید بودند سر ایستادند و آنحضرت

و دیدند و بضمون سخ مشرود ایدل که مسیحا نفسی می آید \* از خوشی در  
 پیرهن نمی گنجیدند ساعتی بر بالین نشسته چیز خوانده دم کرد که افاقه  
 تمامه آمد و از استخار فریاد و باز در صحن نشست گاه مفتی محمد آید زمان دانستند  
 که نزد مفتی صاحب نشست خواهند فرمود بعد آرام ساعتی دیگر بشین  
 ملازمت خواهیم رسید مفتی صاحب بهر تعظیم برخاستند و منتظر جلوه افروز  
 در دالان بودند آنحضرت فرمود بنشینید و متوجه بسوی دروازه شد  
 کسی را خیال نماند که تا دروازه همراه رود زبان هر کسی بند بود بعد ساعتی  
 هر کسی را تر و داد آمد که کجا شریف بروند هر سو و دیدند و جستجو نمودند اثری  
 نیافتند همه را حیرت بر حیرت افرو و اول آنکه بجز شهر مبارکه برامی  
 زیارت محمدرم الملک ضی الله عنه کیبار شریف فرما شده بود و باز گاه  
 از خانقاه خود حرکت نفرمود امر و زورین شهر تنها چگونگی آمد و دیگر آنکه آنچه  
 معائنه شدند بر خواب محمول توان کردند بر طاسم نه بروم و خیال یک  
 کس ندیده بود خلق دید و در پالوسی و مصافحه هر کسی سختی و مرض بدن  
 شریف محسوس کرده و هم روز روشن بود و وقتاً غایب گردید و لطف  
 دیگر آنکه بعضی حاضرین آنوقت بجز و معاینه جمال انوار آنحضرت و شریف  
 فرما شدن بسوی مجلس امری مفتی نامبرده فی الفور به تیار ضیانت از حاضر  
 و نه ربه بگازانفتند و بدوستان خبر کردند تا آنکه بسمع هر کسی رسید و خلق  
 از علما و دوستان و معتقدان از هر سو بهر ملازمت و دیدند و کسی آنکسی  
 سلام آورده بود چون مفتی محمد صبح حاضرین متحیر و متروک و دیدند و اثری

از قدم مسمیت لزوم آنحضرت نیافتند پس رسیدند که حضرت ماحض  
 شیخ العالمین که کجا فرو آورده و از جمال خورشید مثال خود کلامی مکان  
 منور فرموده ایشان بگمان آنکه قصه عجیب است کسی باور نخواهد کرد  
 انکار محض کردند که تشریف آوری آنحضرت از جمله محالات است  
 از غرلت نشینی وی واقف است مردمان گفتند تحقیق شنیده ام که در آن  
 ریب نیست فلانکس از دوستان من ملازمت کرده بمن خبر رسانیده است  
 و خود در تکیا اسباب ضیافت رفته هر چند ایشان انکاری کردند آنجا  
 ایام می نمودند ناچار سرگذشته بیان ساختند آن زمان مردمان تسکین  
 یافتند و بر سرکان خود رفتند نقل است شیخ محمد اکبر حکایت خود بیان  
 می کردند که هر دو چشمم را عارضه نزل مار بود که مطلق نور نماند ناچار صلح  
 دوستان و اطباء می زمان قدح کنانیدم هنوز صحت و آرام نیافته بودم  
 شبی در بغایت شدت پیداشد و روشنی بعد قح که پیداشده بود باز  
 بالکل زایل گردید و لبس ریج و اندامی کشیدم و هر شب عمل لا اله الا الله  
 نور العین بحق محمد رسول الله سید الکونین یکصد و سبت مرتبه بعد عشاء می کردم  
 و هر چند مرید نبودم نه آنچنان اعتقاد کامل داشتم که در زمره آنها شمرده  
 شوم اما در اضطراب هر شب شیخ العالمین را یاد میکردم و فریاد می نمودم  
 که از در دولت شما با فاصله پنج کرده دور افتاده ام و آمدن نمی توانم  
 بدین خود در یاب تا آنکه شبی مترو و بسیار بخواب رفتم دیدم که شیخ العالی  
 تشریف آورد و جامی زخم گل هر دو طرف انگشت شهادت نهاد و دیگر

سخنی نفرمود و برفت چون صبح بیدار شدم سر موثر در دنیا فتم و نور فتم  
 بحال آمد و صحت کلی سست و ادقل سست میر فرزند علی غازی پوری  
 که عمده سر رشته داری عدالت شهر عظیم آباد داشتند هر چند مرید و  
 مستر شد آنحضرت نبودند بلکه در اوایل ایام که نو وارد این دیار بودند  
 از ملاقات بهم اندک متحاشی بود و آخر ایام عقیدت را سمع آمد که بجز ذات  
 مقدس وی راضی بدیگری عقیدت فقر و کمال باطن داشتند و رخصه  
 بیمار شدند و پس گردن قتل برآمد و سبب بیماری سحر قوی بود که نجات  
 از وی دشوار می نمود و ساحران بر ملا می گفتند که تار و زلفان هلاک میکنم  
 و ایشان هم برای العین اشباه خباثت می دیدند و احضار ارواح  
 خبیثه آنها مشاهده می کردند و گفتگوی که با خود با در ملاک شان پیدا  
 می شنیدند احوال مفصل زبانی دوستی بمعرض عرض عالی آورد و در روز  
 آن غرض دیگر آنکه اگر صحت مفید باشد هم در اینجا باشم و بجای که پردانم  
 و رز غرم وطن سازم که مردن وطن به از بجای غیبت و در پردان  
 سوال دریافت موت و حیات تمنا داشت آنحضرت جواب فرستاد  
 که کار ما دعا است اگر اراده اقامت و صحت دین شهر تمنی باشد بچنان  
 دعا کنم و الا برسیدن وطن مع النحر دعا کنم حال تقدیر که دانند هر چند  
 سرزنش کردند که چیزی از موت و حیات ارشاد فرمایند لیکن هرگز ظلم  
 اسرار نفرمود و ناچار عرض کرد که همین جا صحت می خواهم جواب فرستاد  
 که چنین دعا کرده خواهد شد با وجود مایوسی قراح در اندک زمانه آرام شد

که بدر بار هم رفت بعضی دوستان از قصبه هلواری برای مبارکباد  
رفته بودند گفت فلان شب حضرت شیخ العالمین رض را بخواب دیدم  
که تشریف آورده پس شفقت و دلجوئی کرد و فرمود غافل نسیم حق تعالی  
قریب صحت خواهد بخشید هم از آن شب و مرض تخفیف دیدم و باز نمود  
اشباه و ارواح خبیثه گاهی نشد و خود هم بادامی شکر بر آستانه عرش نشاند  
حاضر شده بود بعد مهلت چند روز باز بیمار شد و روزی از دوستی محرم  
را از خود گفت که حال کار ما آخر شد پرسید بکدام قرینه توانا این خیال متکرر  
خاطر شد گفت سابق عنایت شیخ العالمین با وجود یاس کلی تا متری  
یافتم و همیشه بخواب و گاهی در بیداری می دیدم اکنون آن التفات نمی  
یابم و در عصبه پنج نشش روز حالت کرد و نقل است مولوی فضلعلی  
می گفتند شخصی در کچه ری زمین داری مآدمه برگاشته و بی زد و کوب  
کرده در آنوقت مقابله با وی نیکو ندیدم و ز فکر نترشیش ناالش پیش حاکم کردم  
و تمام ترا به تمام باران بود که سزائی بدنی بروی کرده شود تا رنج زمیندار  
ما بحال ماند هر روز بدر بار حاکم می رفتم سه روز برین گذشت که فرصت  
حاضر شدن بجنوب نیافتم از فرزندم مولوی آل حسنین مقتضائی غلام  
نوازی پرسید که والد شما از سته روز کجای باشند ایشان بفضل حال تردد  
و تشویش در بار عرض داشتند فرمود ویرا بگو که فردا ملاقات کرده بدر بار  
رو و حسب احکام حاضر آیدم متفسار حال فرموده خصصت داد عرض کردم  
که شخصی مخالف ما را در امر بی جرمی گواه خود کرده است میخواهم که نوبت من

بحلف نرسد و دشمن بسزا رسد ارشاد کرد خدا المتعالی چنین خواهد کرد  
 بر و چون پیش حاکم رسید سخن معامله و پیش شد خصم گفت بجز می ما  
 از مولوی فضلعلی پرسیده شود که در آن وقت حاضر بودند و آقای عی  
 اند بجلت هر چه میداند پیش حاکم ظاهر کنند گرفته او حکم بطلب من نفاذ  
 یافت آن عد و ظا هر کرد که او خود در محکمه حاضر است ناچار حاضر شرم  
 حسب دستور گفت قرآن شریف در دست وی دهند در آن وقت تمت  
 مضطرب شرم و یافیشخ العالمین شرم کردم که فریاد رس کیبار خود بخود  
 آن حاکم نصرانی گفت از دست این گواه قرآن بگیرید و از گواهی  
 باز دارید که او خود مدعی است دعوی ملازم بابت ظلم مدعی علیه عین دعوی  
 آقای اوست گواهی او درین مقدمه معتبر نیست و دیگر گواهان  
 تجویز جرم کرده بقید یکسال حکم حبس با محنت داد و ما و لشا و از اسباب شکرت  
 حضرت شیخ العالمین روانه شدم نقل است حکیم غلام جیلانی  
 علیه الرحمه در مقدمه گرفتار محضه عدالت محکمه حکام انگریز شدند  
 که مال آن بجز آبر و ریزی دیگر نبود و بحضور شیخ العالمین مضطربانه  
 عرضه کردند که حاکم بس جابر و ظالم است باندک قصور آبروی و غوث  
 رؤسای شهر ریخته و ما که نسبت ارکان مرد و غیب اثم و جرم مانیت  
 رسیده رسوائی را که گوید سزای بدنی نصیب است آبر و میرود  
 ای ابر خطاشوی بار که بدلیوان عمل نامه سیاه آده ایم و نیز بر سزای  
 بدنی وی بنظر ظلم و جبر حاکم ظالم و بدفراجه و تندخوی آن نا انصاف

هر کسی را یقین تام بود و همه بکرمان بودند آنحضرت را بس تشویش و تعلق  
 سخت آمد بعضی یاران را جهت عرض مطلب بر فراز شریف حضرت  
 تاج العارفین فرمودند آنکه رجوع کردند وی رضی الله عنه را  
 سر مو ملتفت نیافتند بلکه بعضی اثر ملال و لشبهه مبارک معانیه کردند  
 بعد جد بسیار فرموده خود را چه علاج چند بار از ایشان همین حرکت  
 نامعقول پیش آمده اکنون بے مکافات عمل باز نخواهد آمد چون شفا  
 کشف خود بمعرض عرض شیخ العالمین فر آوردند ثرو و خاطر دو بالا  
 خود رجوع بفاتحه جناب اغاثت آب غوث الثقلین و تگید رانده گان  
 چاره ساز بیچارگان حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی سیدی هند  
 وسیلته فی الدنیا و الآخرة شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و  
 جده و علیه السلام کردند و یک فاستحه حضرت مولانا رسول غلام الدین  
 جلیل عصر اولین هر سید محمد وارث بناری رضی الله عنه خواندند و  
 عرض داشتند هر چند که حکیم مدوح سر اسریر تصور اند لیکن به غیر منتهی  
 و رسوائی او شان هرگز گواره ندارم اگر در نیوقت آبرو بخشی شود و ذره  
 نوازی گردد و از فریاد رسی دور خواهد شد و این رجوع آنحضرت بر کس  
 معلوم نبود درین عرصه حکیم واعظ الله برادر خور و حکیم غلام جیلانی  
 موصوف بخواب دیدند که حضرت مولانا رسول نما و حضرت تاج العارفین  
 رضی الله عنهما یکجا نشسته اند و حضرت مولانا رسول نما به همین عبارت  
 خطاب به تاج العارفین کرده میفرمایند (میان مجیب الله کیا کوئی گناه



کرے تو بخشا نجاوے خواہ مخواہ منرا ضرور ہے کچھ ہو بہر آخر مرید تو  
 ترجمہ این عبارت آنکہ چہ اگر کسی گناہ کند پس بخشیدہ نشود خواہ مخواہ  
 منراے وے واجب است گو غلام جیلانی بدکار و گنہگار باشد اما  
 آخر مرید است و پیران را در بارہ مریدان رحم ضرور است و تاج العارفین  
 در جواب ساکت است باز فرمودند ہمراہ من شو کہ رفتہ بحضور حضرت  
 اغاثت مآب محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ عرض دارم و ہر دو بزرگ  
 برخاستند و می گفت خود را دیدیم کہ مانیز در رکاب سعادت دوان  
 محبتیم در مجلس مقدس غوث الاعظم رضی اللہ عنہ حاضر گردیدید حضرت  
 مولانا رسول ناچیرے عرض کردند کہ در ہم من نہ آمد و حضرت تاج العارفین  
 آنجا ہم ساکت بود از خواب بیدار شدہ مفصل حال رویا خود عرض  
 کردند و از اعراض تاج العارفین رفتہ و خاطر داشتند حضرت شیخ العارفین  
 پیچ سخن در جواب ایشان نفرمود و روز دوم کہ مقدمہ در پیش شد و غوث  
 ثانی حکیم مدوح رسید کہ امر و روز قیامت است و اول حساب کتاب  
 این گنہگار در پیش خواہ شد نہ جرات بر مرگ حرام دارم نہ طاقت صبر  
 برین ذلت و رسوائی و ہم چشمان و دوستان ہمہ حاضر و منتظر مال کار حضرت  
 بس مضطر سہر سجدہ نہاد و تادیر ماند وقت نصف النہار حکیم واعظ اللہ  
 از غایت تردد و مضمل خاطر بخواب رفتند و دیدند کہ حضرت مولانا رسول ناچیر  
 تیر تیر شریف آوردند و فرمودند کہ مقدمہ حکیم غلام جیلانی خواہ  
 بخونیز شد و حق تعالی از آبر و ریزی و بہک حرمت محفوظ داشت اغاث

عرض شدند که جناب حضور این وقت که آفتاب گرم است از کجا  
 باین عجلت تشریف می آرند فرمود بشهر عظیم آباد رفته بودم این وقت  
 مقدمه و پیش بود بحضور حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنده عرض داشتم  
 که حاکم نصرانی ملت لبس ظالم و جابر و بد مزاج است ارشاد شد در باب  
 حکیم غلام جیلانی اینابر تیر تر رفتم باز ده بار هم عظم آنحضرت علی جده و  
 علیه السلام و صحنی الله عنه خوانده بروی و روی دم کردم تمام تر بر حال  
 حکیم مهربان شد و بجنبی راهی داد و بطرفی فرستاد شما آدم که اطلاع  
 حال کرده بروم فوراً از خواب بیدار شده منتظر کسی آینده بودند که خبر  
 بچهری عدالت معلوم شود هم درین فکر بودند که بعد چند ساعت ملائکی  
 از ملازمان حکیم موصوف بر سواری تیر گام رسید و مبارک باد بیا داد و  
 مراتب شکر ادا کرد که مقدمه آنچنان حسب مراد فتح یافت که ذریع بخصید  
 مردم از فرمادین و تماشایان جمع بودند حیرت میکردند و تعجب از پیر  
 حاکم می بردند و عرض شکرانه بحضور حضرت شیخ العالمین رن گز رانید آنحضرت  
 سه نیاز بسجده شکر نهاد و تاویر ماند بعد از آن فرمود که من و این مقدمه لبس  
 خوفناک بودم که بسبب ملال و اغراض حضرت تاج العارفین رنم چاره کار  
 مفقود بود و بجز این پناه خود ندیدم که استغاثه بر در دولت حضرت پیر شکی  
 رضی الله عنه کنم بالتجاء تمام عرض کردم که هر چند حکیم غلام جیلانی بر من ماحتر  
 بوده باشد اما بتک حرمت وی لبس ناگوار است و عفو کردم از حد و شمار  
 امیدوارم باری و شکیری مافوق از طلب ما بگذرد و حال شد که شکر آن

او اگر در آن بتوانم **س** که بر تن من زبان شود هر موی بیک شکر تو از هر  
 نتوانم کرد و نقل است در سال یکبار رود و صد و شصت و هجری و با  
 عظیم اطراف عالم را در گرفت در هر بلاد و قری آفت مرگ بود و از خط  
 اخبار معلوم شده که در ملک فارس و روم و املاک نصرانیان همین  
 حال هندوستان است شهر مایران شدند و قریها خراب گردیدند و  
 بعد فی و تهموکس عقب اسهال بپاک میشد در آن عرصه خلقی درین  
 قضیه هم مبتلا باین بلا بود حضرت شیخ العالمین رحمه للناس شفقه  
 علی الانام در و دے تصنیف فرمود هر کس که بر قراة وی التزام کرد  
 یا بر خو و تعلیق نمود حق تعالی آنکس را حفظ فرمود چنانچه شخصی حکیم  
 اشرف نام که سابق در قصه رای بلویه صاحب ضمه و کرشان زنده هر روز  
 سه بار و در میدانگاه گرفتار این مرض شدند نوبت تا اینجا رسید  
 که ناخن دست و پا از سمیت خلط منبر شد و برب و دندان سیاه می آمد  
 هر کسی لباس از زندگی و صحت ایشان که شب هم لبش زنی نیست  
 چون بخت رهبر بود در آن حالت هم در و آن در و موقوف نکرد و خواب  
 دید که در محرابی کسب تنها ایستاده است و فیل مست بسوی وی حمله میکند  
 و قصد اهلاك دارد و مضطرب است که گریزد و اضطراب سخت در گرفت ناگاه  
 از جانبی چند شخص تیر انداز حاضر آمدند و چپ و راست ایشان ایستاده  
 بران فیل در هر حمله تیر می زدند که سر پا مجروح شد و گر بخت و ایشان  
 را گفتند برو که سلامت ماند و ایشان پرسیدند شما کیستید که درین بیگنایی

از شر این موزمی رهایی دادید گفتند همان در و وام که هر روز در و میداری  
 و این نیل مست و بای عالم گیر است اینک اگر بیدار نمی رسیدم ناله های سیر و  
 چون از خواب بیدار شد احباب خود را گفت تشویش نکنید که بفضل حق  
 شفا و صحت است هرگز بملکت نیست و خواب خود نقل کرد و در رفقه صحت  
 کلی یافت از آن روز بر همه او را در و این در و مقدم میداشت و با وجود  
 ماندن با گاه به شدت و کثرت و گاه به ضعیف و قلت تا با نرسیده سال  
 ایشان را سرگز بار دیگر صدمه آن رسیده در و او نیست بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ  
 الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْحَمْهُمْ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى  
 وَسِيْلَتِنَا فِي الدَّارَيْنِ جَبْرِ الْحَسَنِ وَالحُسَيْنِ دَافِعِ الْبَلَاءِ وَالْوَبَاءِ  
 وَالْأَكْمَامِ اِسْمَاءَ مَكْتُوْبٍ فِي اللُّوحِ وَالْقَلَمِ وَعَلَى آلِهِ وَاهْلِبِيَةِ الظَّاهِرِ  
 وَاصْحَابِهِ الْكَامِلِيْنَ الْمُهَيَّيْنَ بَيْنَ يَدَيْ كُلِّ سَاحِجٍ وَرَاحَةٍ وَعَافِيَةٍ  
 وَدَفِعِ الْبَلَاءِ وَالْوَبَاءِ وَالسُّقْمَ وَالْأَمْرَاضَ اَلْفَ مَرَّةٍ وَصَلِّ وَسَلِّمْ  
 عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِحَاةِ اَلْفَ مَرَّةٍ اَللّهُمَّ عَافِنَا عَنْ  
 جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَالْوَبَاءِ وَالْاَسْقَامِ بِحُرْمَتِ سَيِّدِ الْاَنَامِ وَآلِهِ وَ  
 اَهْلِبِيَّتِهِ وَاصْحَابِهِ وَصَلِّ وَسَلِّمْ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ جَمْعَيْنِ اٰمِيْنَ اٰمِيْنَ اٰمِيْنَ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَارْحَمْ وَبَارِكْ عَلَى سَيِّدِنَا  
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاهْلِبِيَةِ وَاصْحَابِهِ وَاجِبَائِهِ وَاتَّبَاعِهِ مِنْ اَوَّلِ الْخَلْقَةِ  
 اِلَى الْاٰبَادِ فِي كُلِّ سَاعَةٍ اَلْفَ مَرَّةٍ وَاحْفَظْ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِيْنَ  
 وَالمُؤْمِنَاتِ عَنْ كُلِّ مَكْرُوْهٍ وَآمْرَاضٍ وَوَبَاءٍ بِحُرْمَتِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَّي

علیه السلام نقل است حکیم اشرف که در زمانے بر کار تحصیل فیون  
 مقرر بود و د فرنگی که حاکم ایشان بود از طرف نشان غبارے می داشت  
 روزے و مکان تحصیل افیون مع یک فرنگی دیگر آمد گفت روبروی  
 خود وزن خواهم کنانید ایشان را اضطرابے سخت آمد که این کا و خنجر  
 بہتک حرمت دارد و می خواهد کہ در وزن افیون بہ نسبت سنین سابق  
 بر اخیانت و وزی ثابت کند و مخالفان مستعد این کار بحضور حضرت  
 رضی اللہ عنہ حاضر شدہ استغاثہ کردند حکم شد بروید و نظر بر خدا  
 دارید کہ او حافظ غرت شماست چون باز پیش حاکم جابر رفتند وزن  
 کردن شروع گردید ہر چہ ایشان می نولسیانید نہان وزن می نشست  
 و دم نمی زد و سکوت محض داشت ہر چند آن فرنگی دیگر می گفت کہ  
 این وزن را اعتبار نیست ہر چہ اولولسیانیدہ است نوشتی و ہر چہ  
 تحقیق غبن دی در وزن نکردی و چشم نمائی نہ نمودے باز آمدن تو  
 و وزن کنانیدن روبروے خود چہ سود بخشید سرفراغ کنند و هیچ  
 جواب نہاد روز دیگر حکیم اشرف آمدہ حال خصوصیت آن فرنگی دیگر عرض داشتند  
 آنحضرت تبسم فرمود و ارشاد نمود کہ شماراے یک کس گفتہ بودید باز کہ  
 روز دیگر حاضر شد نہاد و اہم نامتر مہربان یافتند و حسب مراد انجام کار شد  
 و ہمچنین است حکایت راضی رام بلبلہ کہ در تہجد و چپس جوے تو فقی  
 باقی نبود عرضی بحضور اقدس کرد کہ امروز روز اختتام مقدمہ وقت آبرو  
 ریزی ما آمد و نہادرم کہ از این رمای یا یم بقید خانہ رفتن ضرورتا نہاد و نہاد

با وجود تمجیباتی مدعی حکم قید ملتوی ماند و مدعی را زیاده تر نمایان بود  
 هر چند عذرهای او و میان آورد اما حکم حبس صادر شد و همچنین جل شکل از برکات  
 انقاس و سبب رضی الله عنه زیاده از آن بد قیاس آمده که درین مختصر نوشته  
 آید لقل هست مولوی فضل علی بهلواروی که سابق هم حکایتی از ایشان  
 برقم آمده بسبب عداوت حاکم با آقای ایشان در مقدمه مختصره عظیم پیش آمد  
 و از شیوه مختارگی ناچار حاضر شدن ضرورت افتاد هر که در سبب معجزاتی  
 ایشان و دیگر مختار کار که بودند شیخ امیر الله نام یقین کلی بود هر دو کسان  
 حضور آمده عرض داشتند که قید و حبس چندان ناگوار نیست مگر از دشنام یا  
 زد و کوب که محض بهیجرتی است لبس ترساکم و جا که گریز نیم نیست که شیوه  
 مختارگی دارم اکنون بے دستگیری حضور از بلا بے بے غرنی نجات است  
 ۵ جز این جناب مقدم که تکیه گاه نیست و دیگر وسیله ندارم خدا  
 گو ای نیست و آنحضرت بر اضطرار ایشان رحم آورد و فرموده چون  
 چاره کار بجز توکل بر خدا نیست ناچار نظر بر خدا باید داشت بروید  
 از دعا و رنج و خواهی رفت هر روز ایشان بدر بار می رفتند و بجز و مقابله  
 با حاکم آتش غضب بروی مشتعل میشد و بر عملهای خود بر آقای  
 ایشان و دشنام سخت میداد و بے هما بود و سقط گفتن زبان می کشاد  
 لیکن این هر دو کس را خشونت هم نمی کرد چون روزی بسیار غضبناک  
 بود گفت این وقت از دارالعدالت باید بروید اینها تا مل کرد و گفت  
 بابا ورنه مید که با و خودیستم ایشان بیرون آمدند باز روز دوم بد

حاضر بچری است زنده همه خلق در حیرت بود تا آنکه مقدمه اختتام فست  
نقل است مفتی بکت الله عظیم آبادی را صاحب عدالت ضلع  
بیار که بس جابر و ظالم بود طلب کرد متاعل شد ندکه اگر و پوشش شوم  
همه ملک و معاش بر مضبوط آورد و اگر حاضر باشم خداوند چه پیش آید و اکثری  
از اهل عزت را سبک کرده بجنور حضرت شیخ العالمین مد حاضر آید  
ماجر العرض در آوردند و بر قدم شریف سر نهاده زازاگر رسیدند که در وقت  
پیر به بیختر می نمی شود آنحضرت به چند تسلی پیدا و سر بر نمی آورد و گفت  
که از حرف تسلی تسکین بانی شود تا زمانیکه ضمان عزت مکرده نه شود  
و این چنین دستورات آنحضرت نبود که دعوی در امر نماید مگر همین قدر که  
تظیر بخدا دارند کار ما دعا است چنانچه شمه از عداوت و سباق بهم  
بضبط قلم آمد و بقیه انشاء الله تعالی بقید تحریر آورده شود مفتی محمد  
را همان یک حالت اضطراب بود ناچار آنروز بچهر ضمانت چاره ندید  
فرمود که ضمانت شدم بروید همان وقت رخصت شد چون بد آنجا  
ضلع بیار که قصبه بره پور نام دارد رسید صبح آنروز عرضی حسب دستور  
به حکام فرستاد و ملاحظه عرضی گفت که حاضر آمد علما و عدالت عرض دادند  
به شب وقت شام داخل قصبه شد پر همان عرضیه و خطا کرد که چون  
حاضر آمد و حکم مابجا آورد ملاقات ضرورت رخصت وطن داده شد  
هر وقت که خواهد روانه وطن شود ایشان همان وقت از آنجا کوچ  
کرده منزل بمنزل بوطن رسیدند و اشکری حاضری استانه فیض نشانه

شیخ العالمین روضه شریف نقل است شیخ محمد اکرم روضه حکم  
 حاکم جابر پشهری نفاذ یافت که بعد از شریف خان رود از خوشیان وی  
 کسی عرضی بحضور آنحضرت متضمن حال شیخ مذکور فرستاد و اضطراب  
 بسیار نوشت که وقت دستگیری است رباعی احوال دل شکسته ام سید  
 در صفا جهان مراد من می خوانی حیران شده ام ز لطف خود دستم گیر  
 اے آنکه تو دستگیر هر جبرانی چون آنحضرت بمقتضای رحم خلقی تحمل  
 دین اضطراب کسی نه داشت خصوصاً و مفرد آبر و عزت فرمود چنین  
 نوبت نخواهد رسید بهمان شب خضم و سب با و سب خود بخود صلح کرد و رضی  
 نامه وقت عدالت داخل کرد حاکم را چاره بجز باری شیخ موصوف  
 نماند ناچار از سفر اے بدو گذشت متخاصمین را خست و ادحکایات  
 تصرف جبرئیل مختصر نوشته شد و رنه در هر باب کتابی مطول میتوان  
 نوشت نقل است عجیب که روزی لشکریان نصرانی در قصبه  
 بهلزاری قریب احاطه باغ حضرت تاج العارفین روضه که مزار شریف هم در آن  
 باغ است فرو آمدند و اکثری از سپاه و سرداران بمقتضای رعوت  
 و سخوت حکومت و دماغ سپه گری در آن باغ آمدند و دست انداز تبلت  
 آثار شدند کسی را از خوف مجال دم زدن نبود آخر روز و دو فرنگی که  
 از سردار لشکر بودند هم آمدند هنوز تقصای از دست شان نبطور  
 نه آمده بود چند جوانان طفل مزاج که بقا کج مزار شریف رفته بودند و نیتند  
 که این هر دو از نهان قوم خود نیستند بکلیه ایشان را از باغ بدر باید کرد



یکے از آن مجمع گفت شما هر دو اينجا سیر می کنید و در فرودگاه برای قواعد  
 معمولی تلاش شماست ازین سخن هر دو سخت برآشفتنند و گفتند اینوقت  
 وقت قواعد مایان نیست و هنوز از باغ شما چیزی تلف نکرده ام باین  
 دروغ گوئی و فریب بازی چه بود و دوست آن جوان بزور گرفت احتمالا  
 آنکه شاید ضرر رساند جوانی دیگر ازین مجمع زائرین بمرد و برادر خود  
 برخاست و شاخ در نیخته افتاده بود و دوست گرفته بران لشکری زد  
 و گفت ای ملعون دست بردارم بگذار و همه زائرین برخاستند و گرد  
 آن لشکری شدند و گفتگو طول شد پانزده نفر تلنگه سپاه لشکر بر سر چاه  
 بفاصله پنج ششست شسته تماشا میدنند شش بار این هر دو فرنگی  
 با آنها گفتند که الشیطان را گرفتار کنید کسی سبقت نمی کرد و گویا نقش  
 دیوار بودند مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته دیدند که آنوقت  
 عظیم برپا شد قریب رفته آن هر دو را دلجوی کردند آنها گفتند  
 قصور ما چه بود که یک با ما دروغ گفت و دیگری شاخ دخت برین زد  
 و سوسه دهنام داد ایشان تملق بسیار نمودند که شما حاکم وقت هستید  
 که ارجال که با شما چنین حرکت کند و اشاره بجوانان کردند که آهسته  
 آهسته یک یک کس از آنجا گرخت و ردپوش شد آن هر دو فرنگی چون  
 چاره ندیدند بمقام خود در فرودگاه رفته بسپردارش کمر نالش کردند که اهل  
 این قصبه با چنین سلوک کردند از آنجا دو تلنگه بخانه فاده رسید و گفت  
 آنکسان که با فرنگی لشکری تکرار و فساد کرده اند به درار لشکر می طلبد

حاضر آید و شمایان قیامت بر پا گردید که بر عهده داران لشکر چوب دستی  
 زوید و دشنام دادید او بر شمایان پیش حاکم لشکر نالش شنیدین کرده است  
 مولوی ممدوح و دیگر حاضران گفتند که اینجا هر کس که مجرم شما باشد گرفتار کنید  
 و ببرید بالغ نیستیم و جای که نزاع و خصومت شده آن مقام زیارت  
 گاه است خلقی اجنبی از قصبه و شهر عظیم آباد هم بر آن زیارت می آیند  
 نمی دانم بیکدام کس نزاع و فساد گردیده و کرا حاضر کنم آن هر دو ملک را  
 خود بخود رحم آمد هر دو گفتند که بعینه چنین ماجرا در فلان مقام با اهل سکنه  
 پیش آمده بود تا من قریه را ویران کردند و اسباب بغارت بردند  
 اگر کسی حاضر نخواهد شد امر و زعم همان آفت و پیش است و زندگی  
 بر اهل سکنه تلخ خواهد شد و بسن خیر نی خواهد گردید اینها لشکر آیند  
 از کسی نمی ترسند کسی را بالضرور همراه می کنید که همین جواب  
 پیش سردار لشکر عرض کند و غیره حاضری محمول بر عدول مکی نشود  
 حضرت شیخ العالمین را تر و دس آید که کرا خصمت کند حافظ مدین حاکم  
 که نوجوان بودند یکبار برخاستند و عرض داشتند اگر حکم قضا تو ام نفاذ  
 باید غلام پیش و سرور و ارشاد شد پس مناسب است برو حافظ  
 ممدوح رفتند سردار لشکر را بس آشفته و پر غضب یافتند و هر دو فکری و خوا  
 حاضر بودند گفت شمایان چه حرکت نالایق کردید که با حاکمان دست  
 تقدی دراز نمودید ایشان گفتند چه طاقت پرسیده شود که فردی  
 چنین امر پیش کرده در عایار مجال اینقدر مرتبایی و نافرمانی ممکن است

آن هر دو فرنگی گفتند تو بر من چوب نرده بودی آن مرد دیگر است  
 باز حافظ مذکور گفت من حاضر مگر قصور ثابت شود و اینک من را کرده  
 آید و هرگز مرا خلاف عقل از رعایا با حاکم ممکن نیست این هر دو صاحب  
 بنظر حکومت کس را سخن تلخ گفته باشند یا طمانچه زده باشند او داد  
 و بیداد کرد و یقین است که قضیه بالعکس بوده باشد بدفع الزام ازین سو  
 سبقت در مالش و داد خواهی شده است یک بیک رای آن هر دو  
 و اگر گون شد و گفتند البته صاحب چنین بوده باشد که ایشایان باغ  
 دارند و از بخت بر رعایا تعدی می کنند آن هر دو داد خواهان را زار زار  
 گریستند و گفتند که بایان هرگز تعدی نکرده ایم و ناحق بے غرت شدیم  
 آنها گفتند چرا بے حکم مادر باغ رعایا رفته بودید قصور شما باین است  
 تعدی بر تعدی کرده آید و باز دفع الزام بنالشی می خواہید هر چند خج  
 و فرخ کردند کس شفا نشد و حافظ صاحب را آن سردار لشکر گفت  
 بروید صاحب لیکن شما باین را باید که اگر کس از افسران تعدی کند  
 بجنگ و فساد مقابله کنید بلکه از افسران خبر کنید و این بنهنگامه  
 نبود ایشان گفتند چه طاقت و چه مجال که با حاکم بنهنگامه پروازی کنیم  
 و آن مقام زیارتگاه است و امر در روز پنجشنبه صاحبان عالیشان  
 را و چنین جاها امر و رفتن و بر کس تعدی کردن هرگز مناسب نبود  
 آن افسر گفت و و نفر تلنگه از باغبان برید و بر در باغ متعین کنید کسی را  
 از لشکریان اندرون باغ رفتن ندید و و نفر تلنگه با ایشان همراه و

شاد و شاد و از آنجا بحضور اقدس و رضی الله عنه حاضر شده با عرض کرده  
 خود آن هر دو تنگه می گفتند که چنین فیصله بعکس درین مقدمه سنگین گاهی  
 از لشکر باین ندیدیم اگر بیچ نمی شد بر حافظ موصوف که در عین حالت  
 غضب افسر حاضر شده بودند حکم زد و کوب ضرور بالضر و صادر می شد  
 و بعد بعیزتی و قید یک شب به تحقیق سخن متوجه می گردید این محض گستا  
 هست و دیگر اهل سکنه که یقین بعیزتی حافظ بلکه اذغان خرابی سکنه  
 می داشتند سر را بغیرت بودند و شکر ظل حمایت حضرت شیخ العالی  
 از سجدات شکر ادا می کردند و هر کسی که می شنید از لشکر باین فرنگی  
 این چنین فیصله و ترجمه عجب می دید که گاهی بوقوع نمانده و  
 جاها هست که در اندک هنگامه با ایشان خراب و ویران شده **منقول است**  
 راجه اند که شور سنگنه که پس امیر کبیر بود با حاکم ضلع سود مزاجی پیش  
 آمده آن فرنگی حاکم شب و روز در تلاش جرم و اوقات بسر می برد  
 تا آنکه کسی از فریب نالش سنگین بر راجه در محکمه آن فرنگی حاکم ضلع گردیت  
 شمرده مستغیث را بسیار تسلی نموده و برداد خواهی متقل گردانید و بطلب  
 و پروانه کرده که بالاصلالت حاضر شود ورنالش سنگین کا مختار کوئل  
 نیست چون مفر ازین زلت نیافتند بخوف عزت گریختند حاکم بسر  
 بر آشفت که عدول حکم مکرده پیاده با سرور دانه کرده که هر کجا که یابید بیاید  
 و گرفتار آرید و کیطرف ناظر عدالت را بانواج چپه اسبان فرستاده که سر راه و  
 بگیرد و از عبور دریا مانع آید راجه که از زندگانی یوس بود و دیده که در قلمرو این

خالمان هر كجا كه خواهم رفت گرفتار خواهم آمد دشمن سخت در پي جان ماشده  
 مناسب كه بر در و درویش پناه برم تا كه از بركت دعائي و سعي منحصه  
 نجات يابم و از صعوبت سفر دوز دراز محفوظ بمانم پناه بر در عالم پناه حضرت  
 شيخ العالمين صلي الله عنه آورده خبر حاكم ضلع رسيد كه در ضلع شهر عظيم آباد  
 قصبه ايسيت پهلوايي نام بر مكان درويشي پناه گرفته است حاكم ضلع  
 بحاكم شهر نذ كور نوشت كه فلان راجه مجرم جرم سنگين در ضلع شما گرفته  
 رفته است از راه هرياني اسير كرده بفرستند و قانون مروضه عدالت  
 اين نصراينان چنين بود كه اگر مجرم از ضلع بضلع ديگر گرفته رفته رود  
 درخواست صاحب ضلع حاكم افسل ويرا اسير كرده پيش آن صاحب ضلع بفرستد  
 حاكم شهر لعبد ملاحظه خط از ناظر و سعي رسيد كه مجرم كجاست گفت در  
 قصبه پهلوايي حاكم داد كه برود او را گرفتار كن ناظر عرض كرد كه دخانقاه  
 شيخ العالمين طلباء و فقهاء بسيار اند ما را بيعت خواهند كرد و  
 او را از حمايت بيرون نخواهند فرستاد گفت اين چه سخن است ما مردم  
 بگرفتاري و سعي اولاً نخواهم فرستاد اگر كسي بآنها جنگ كند و نديمن  
 اطلاع كن كه معاونت كنم و اينجا خبر هر روزه مي رسيد حضرت شيخ اعلي  
 تسلي فرمود كه روپوش ميباش حق تعالى حافظ است با صد نفر  
 مردم تا هفته مقيم خانقاه بود و علانيه گاه گاه سوار مي شد و ناظر را خوف  
 و هيبت چنان در گرفت و اسير كرد كه هرگز جرات آمدن تا قصبه  
 نذ كور نداشت و حاكم شهر برخلاف قانون انگريزي هرگز متوجه عرض ناظر

عدالت نشد تا آنکه انگریزی دیگر که صاحب عدالت کلان بود حامی راجه  
شد و مقدمه از ضلع طلبیده خود فیصله کرد و بهیچرے راجه ثابت شد  
بصاحب ضلع نوشت که طلبی راجه اصالتاً در همه مقدمات حالیم و  
مستقبله موقوف کند و به شک حرست اهل غوث برالاش دروغ گویی  
از طلب بالا اصالتاً نه نماید که آبروریزی ذی غرمان بعید از عدالت  
است ناظر عدالت که ذمه گرفتاری راجه کرده بود و از سرزنش که  
در گرفتاری و کشتن بس بدگوئے مردمان خانقاه کرده که عالم  
مغیر شده خود بگرفتاری مجرم مردمان را فرسید آنا ناظر دور و سیاه  
برگشت و راجه از حضور خدمت یافته باشکوه تمام بشهر عظیم آبادت  
و درین عرصه که در خانقاه پناه گرفته بود نهاری روز و طعام شب از  
حضور اقدس رضی الله عنه سے یافت تمامی خلق ازین حمایت  
آنحضرت و بدگوئی ناظر در حق فقرا پیش حاکم متفق بود که قباح  
عظیم بنظر می آید مبادا حاکمان را از ان حضرت غبارے در دل راه  
یابد به سبب فساد اگر دو راجه شیو سہنا کے صاحب اکثر محفل خود  
می گفتند که اگر ازین منصب در زمان سلف میث سے کہا ہا مدون  
سیگر و دیگر کہ در زمانہ سابق بعضی مجرمان را کہ از بکرت انقاس در  
رہائی از پیغہ ظالمان شدہ بود تکلف نہ داشت سبب آنکہ حکام و  
سلاطین خود بار و نشان یک دین و یک ملت بودند و معتقد  
فقرا بنابر عرت صدیقیہ تا متر سے کردند و حمایت این طایفہ را نیز

عزیز میباشند و شفاعت این فرقه بدل قبول میکردند بخلاف نصیران  
 که نه برکت خود ثابت اند نه عقیدت بحضرات عالییه صوفیه دارند  
 بلکه از عناد باطن تاوسع در تحقیر اهل اسلام و دیگر اهل ادیان تمامتر  
 سرگرم اند خصوصاً در شریف قوم هر ملت تذلیل قانون ایشان  
 و زکشی و توبین آئین اینان و چنین وقت نازک مجرم را پناه دهن  
 و کاری آوردن باین خوبی که نه بر خود الزام حکام آید و نه مجرم را جرم  
 ثابت شود و محض تصرف عظیم است نقل است مردی پیر و نام از  
 قوم تنبولی در مسکن خود قصبه بتی که از قصبه بچهلوری شریف پنج چهار  
 روزه مسافت دارد می بود برادرش پیرن نام از حضرت شیخ انجلیز  
 بیعت داشت ازین جهت و کس را نیز عقیدت بهیت پیدا بود  
 اما بسبب دوری مسافت و بعد مفاصله و تعلق امور خانه داری  
 از دست زمانه فرصت نمی یافت که بحضور آنحضرت گاه به حضرتم  
 شود و نشسته جمال باکمال و کس را فرنگر گردد و دین تمنا سالها بر او  
 گذشته اما روزی دست بدامن مقصود رسیده تا آنکه در سال یکبار  
 و دو صد و هشتی و دو و هجری یا قریب و کس سائے دیگر باشد در آن قصبه  
 آتشی عظیم برخاست که پنجاه و یک نفر مردم در آن آتش سوختند و آنچه  
 سوختند که تا استخوان گزند آتش رسیده بود و چنانچه نه نفر یکبار نیز  
 خام پناه گرفته بودند بدو آتش جهان سوز آبخنان سرگرمی کرد که  
 تمام بل بسوخت و خاکستر شد و آنهم از جهان هلاک گشتند و تمام قصبه

ایک سوختہ بود و حقیقت قیامتے ہر پاپ و القصہ چون آتش بجوالے  
 خانہ پیر و رسید و خانہ اسے گرداگرد کہ یا ہمد گرد سپیدہ بود و سوختن  
 گرفت و سے را و مردمان خانہ اش را بجز جان دادن مفر نماند از سو  
 آتش مشتعل و ہوا سے تند از مجاورت آتش از آتش ہم تیز تر بودی  
 راہ گریزنے یافت زن و فرزند مضطرب و ہلاک نہادہ از صدمہ  
 حرارت ہوا سے گرم و دود آتش ہر سو بے حواس گاہے از دالان  
 و گوشہ خلوتے و گاہے از خلوت در دالان آمد و رفت می کردند  
 و مکان ہم مستغف نبود کہ فی الجملہ طمانیت بودے لیکن تا آن زمان  
 ہمہ مرد و زن خانہ استعانت بحضرت شیخ العالمین شمسے کردند و فریاد  
 مے نمودند آخر الامر از غایت گرمے ہوا و چہ قریب فرغلہ و فرجک  
 مکان آنہا نیز آتش در گرفت پیر و ہمہ ناموس را گرفتہ باز متوجہ  
 خلوت خانہ شد و گفت اکنون جان بری دشوار شد چون از دالان  
 در صحن خانہ آمد و مے خواہد کہ بخلوت خانہ رود و نظر ثانی لامی مکان بر  
 فرغلہ و فرجک او فتاد بے اختیار از غایت مسرت شور بر آورد کہ  
 اسے آفت زدگان غم مخورید و بیل مشوید مکان ما محفوظ است  
 نخواہد سوخت برادرش بیرن گفت خیر است و در دل خود اندیشید  
 کہ مگر از نہایت حرارت و اضطراب خللے در دماغ و سے راہ یافتہ  
 و تشویشے در گرا حق حال بیرن گردید کہ یکے مکان را آتش دوسٹہ جا  
 در گرفت و گیر بے حواسی برادر کہ باز برادرش شور بر آورد و قسم یاد



آورد که راست میگویم حضرت صاحب قریب فرغله استاد آتش را  
 از دست حق پرست فرو می نشانند هر جا که آتش میگیرد و مشتعل میشود  
 از آب رحمت خود سرد می کنند و ما را میفرمایند غم مخور خیر است و  
 گفت اگر گفته ما باور ندارید به بیند که آتش در آن جا با وجود تندی  
 به او خود بخود سرد گردد و چون برادرش بهم تباعل نگاه کرد و دید که نمی تحقیقت  
 چنان است که او می گوید خود بخود آتش جا بجای می گیرد و باز فی الفور  
 سرد می گردد و اما با وجود آنکه بیعت داشت آنحضرت را نمی دید و پیر و  
 که محض عقیدت داشت همچنان می دید و مشرف بود تا آنکه هفت  
 جا آتش افروخته و خود سرد شده موقوف کتاب بهم بچشم خود معائنہ  
 کرده بود و بعضی جایک دست و بعضی جا زیاد سوخته بود و مکان  
 و لیکن جمله از پلاک و خراب شدن محفوظ ماندند بجز مکان و س  
 هیچ مکانی نبود که پاک نسوخته بود هر کسی را حیرت و تعجب است  
 میداد بعد طمانیت و تسکین بیرن از برادر خود پیر و پرسید که آنچه  
 گفتی راست آمد اما بچه طور دانستی و پنداشتی که حضرت ماست و  
 حال آنکه گاهی آنحضرت را ندیده جواب داد و هم در آنوقت که ما و شما  
 و همه زن و مرد فریاد می کردیم و می گفتیم که یا حضرت صاحب دایا  
 یک ناگاه چشم من بر بالاس فرغله رفت دیدم بزرگه با چنین صورت  
 و قامت و لباس بر فرغله ایستاده آتش خانه ما را سرد می کنند بحیرت  
 افتادم که چه می بینم فرمود غم مخور خیریت است دیگر تر و در دل

راه یافت که این بزرگ کیست و سبب این الطاف چیست و در  
 تامل بودم و چشم من بسوی او دوخته بود که تبسم کرده ارشاد نمود  
 انرا که یاد من کنی و فرماید می نامی آن حضرت صاحب منم بنابر شما این  
 آواز دادم و از طمانیت که در دل یافتم بشمایان تسلی و تسکین می بخشیدم  
 بیر ازین مولف کتاب میگفت میر و صورت و شکل و لباس کم بیان  
 کرده بود و بیکم و کاست صورت آنحضرت بود و بعد فرو شدن  
 آتش از انظر و غائب شد و اعتقاد و ارشاد مشاهده این کرامت  
 دو چند گردید تا آنکه در سلک مریدان منسلک شد مولف کتاب  
 هم در آن عرصه مقیم آن قصبه بود و ازین جنس تصرفات در نوم  
 و لفظیه بیشتر به نسبت دیگر تصرفات در حل شکل خلق جاری  
 بود و از آنجمله اکثر ازان سابق بقید قلم آمده و لبقیه بقدر یاد مرقوم  
 می گرد و نقل است میرا در علی بها می با وجود مخالف ملت  
 بجناب اقدس شیخ العالمین فرموده و عقیده تسبیح و کمال  
 داشت و فاضل و نایب و صدق محبت کیسان بود از چند  
 در شهر عظیم آباد سکونت داشت شبی بدر و صعب مبتلا گردید  
 شب زیاده گذشته بود و تنها بر سر خواب افتاد و بحال حزن و اندوه  
 که از شدت درد داشت این شعر آهسته آهسته می خواند و آب  
 از چشم می ریخت **یا حبیب الاله خذ بیدی** \* **یا معجز**  
**سواک مستندی** \* و گاهی چشم بند می کرد و درین حالت

که چشم بند بود و شعر ندکور بر زبانش جاری اثر آمد کسی یافت گویای  
 درین مکان آمد یکبار چشم بکشاودید حضرت شیخ العالمین رضا ربانی  
 و ایستاده است استعمال قصد ایستادن از بهر تعظیم کرد طاقت  
 نیافت آنحضرت فرمود همچنانکه هستید بنشینید و بر سبزه نشان  
 بنشینست و دست حق پرست بر جائے در و نهاده چیزے  
 دم نمود که تسکین تمام تر دست واد و یک بیک از نظر غائب شد  
 ایشان را حیرت گرفت که چه دیدیم نه خوابے است که علانیه دیدیم  
 و سخن کردیم و ثمره عنایت از صحت مشاهد نمودیم و اگر در بیدار  
 دیدیم باز نه بر خاست و رضی الله عنه وقت رفتن دیدیم فرقت  
 و مشاهد کردیم یک بیک از نظر غائب شد اما بر کسی یاد  
 این ماجراے شگرف شبیه ظاهراً ساخت بخیا آں که کسی باور نخواهد  
 کرد با حمل بر خلود ماغ خواهد فرمود صبح آن شب که مولوی محمد قادی  
 صاحب بعزم شهر عظیم آباد از حضور پر نور و رضی الله عنه  
 فرمود عیادت میرزا در علی هم ضرورت است سهو نخواهی کرد و مولوی  
 محمد روح بابر ام تمام عرض داشتند که میر موصوف بیانیستند بفعل  
 هم در عرصه دوسه روز است که خط شان بنام کمترین رسیده بود  
 بازاری شاد که مزاج نا درست شده بود عیادت مناسب است  
 اگر صحت شده باشد فایده ملاقات از دست نمی رود و الا از هم  
 عیادت نواخت خواهد شد مولوی ندکور متعجب بود و نه چون پیشتر

بعد فراغ کار خود قصد ملاقات میرزاور علی نمودند خوشحال و صحیح یافتند  
 زیاده تر تعجب رونمود و انستند که کسی خبر غلط بحضور شیخ العالمین فر  
 رسانیده بود باز بر احتمال بیماری پرسیدند که حال مزاج شریف چیست  
 میرزا صاحب مشار الیه بشکر و سپاس حق سبحانه رطب اللسان  
 شدند مولوی موصوف رحمت بر حیرت افزو و گفتند عجب  
 حال ابل زمانه است ندانم کدام کس خبر بیماری سامی بحضور اقدس  
 رسانیده مشوش خاطر گردانید که مکرر بر اے عیادت ببارام حکم فرمود  
 هر چند عرض داشتم که خوب تحقیق میدانم بیمار نیستند و هم دور  
 است که خط آمده بود با اینمه تقدیر بلیغ نفاذ یافت میرزا موسی الیه از  
 متبسم شدند و گفتند حالا سیر سخن بدریافت آمد و تردیدیکه بود رفع  
 گردید بی بیمار بودم و باجرا اے گذشته بیان کردند و گفتند تا این  
 زمان کسی را از این حال خبر نیست و خود در حیرت بودم که چه دیدم  
 گاه خیال تنبیل خود میکردم گاه خیال می آمدم که کسی از عالم ارواح  
 شبیه شیخ العالمین را از راه لطف و کرم بفریاد می آید و در دل  
 تنها داشتم که این سر بر من هویدا گردد و امر و یقین کلی آمدم که شبیه بود  
 خود آنحضرت بفریاد می آید و اکنون ریب و شک در دل جانما  
**نقل است** مولوی محمد قادری صاحب از موضع قاضی بک  
 می آمدند در اثنائے راه بر چوکی موضع وانا پور آفتاب غروب شد  
 بانظار پس ماندگان راه ساعتی توقف کردند و بنماز مغرب مشغول شدند

برادرزاده نوزدهم علی حسن مرحوم نیز بابشان بود همایان راد طیفی  
 وزنگ شد و تیرگی شب از نظر خلق عالم را روپوش کرد و نهان و  
 دزدان سر راه گرفتند و کماران قصد فرار کردند ایشان را بنظر فرزند  
 عزیز علی حسن مرحوم اضطراب سخت آمد که سبب ابرو و صدقه ازین  
 تیره بختان رسد یکبار دیدند که حضرت شیخ العالمین <sup>رحم</sup> موجود شد  
 و فرمود خوف نیست برو ما با تو ایم ایشانرا دل قوی شد و برکنار  
 آواز کردند که مترسید این کافران هیچ کردن نمی توانند که امان میانه  
 بروش گرفتند و روان شدند خداوند نهان و دزدان را چه خوف  
 در گرفت سر راه گذاشتند و دم نه زدند و آنحضرت فرمود ما بخبر گیری  
 پس ماندگان می روم شما بروید چون ایشان بخیریت داخل مکان  
 شدند آنحضرت از حال راه خطرناک پرسید مفصل مبعوض <sup>رض</sup> آوردند  
 هدایت نمود حق تعالی بحفظ خود آورد از عقب بعد عرصه دراز  
 همایان هم مع الخیر رسیدند لقل است بزبان اسمعیل خان  
 داناپوری ازین مولف کتاب مولوی محمد قادری صاحب می  
 فرمودند اسمعیل خان از حضور و رضی اللہ عنہ رخصت شد  
 مع قبایل بسواری بهل ره گراے قصبه داناپور بود و رانائے  
 راه قطاع الطریق سر راه او گرفتند و محاصره کردند نامیده فریاد  
 برآورد و یا شیخ العالمین برائے زیارت شما حاضر شده بودم و رخصت  
 گرفته می روم در باب که راه بر من تنگ شد فی الفور دید که آنحضرت

موجود شد و تسبیح که در دست حق پرست داشت بر پشت یکے  
 از وزدان زده آنها بے اختیار بر تخت دیوار نمودند که در خود نبودند  
 و ایشان جان بسلاست بردند نقل است ہم از ایشان شنیدم  
 کہ زبانی مولوی افضل علی عظیم آبادی روایت میکردند بخانه مولو  
 محمود ہنگامہ ارواح خبیثہ بود اینجائے ایشان را دیو کے شدید نوع  
 بنوع اندازے رسانید و اکثر سرش گرفته لبند بر میداشت و بہ  
 سقف خانہ ملصق مے کرد و باز بہ نرمی مے انداخت کہ شکستے بر  
 استخوان نمی رسید الا اندازے ضرب ازوے میکشید بیمار را حال  
 بہ تنگ آمدہ و ضعف و لاعلمی روز بروز در تزايد و اثر اعمال و فتنہ  
 و ضعف و نقصان ہمہ ارباب و اقارب روز و شب در تشویش و  
 خوف آنکہ مبادا روزے آن مولوی بیمار را بزور افگند و ہلاک کند  
 آخر الامر روزے بیمار را ضعف زیادہ بود کہ خوشایان وے مضطرب  
 و عار فرزند ہستند ہمدان حالت آن مولوی یکبار سر بہا گرفتہ بر پشت  
 و یا سقف خانہ ملصق کرد و مادر مولوی افضل علی محمود با خطر فتنہ  
 بر آوردیشخ العالمین رحمہم اللہ خدا و ربابے اینک جانبیری دشوار است  
 اندام آہ جگر سوخته وے ہمدان وقت چہ کار کرد و فعلاً آنحضرت  
 رضی اللہ عنہ موجود شد و تسبیح کہ در دست مبارک داشت بر سر آن  
 دیو زد و بہ ہیبت تمام فرمود بگذار اسے ملعون فی الفور آن دیو زن را  
 گذاشتہ گرخت وزن بزمین افتاد سر مولم ضرب بوے رسید و باز

از انروز اثر دیوبه بیمار شد و صحت یافت نقل است مردی  
 عظیم آبادی مرزا جان نام که بسبب غلبه می رض و حضرت صفویه  
 از احوال و اموات مطلق عقیدت نداشت پسرش را عوارض  
 چشم بے نور کرد اول با طبایر شهر رجوع آورده ماه برین گذشت  
 که او و یه و معالجہ اطباء سودے نہ بخشید چار ناچار فقیر اسے شهر رجوع  
 نموده همچنان از حصول مقصود محروم بود روزے خلیث بروے  
 تسلیط کرد و گفت من چشم را ہرگز نمی گذارم بکن ہرچہ توانے  
 بعد افاقہ پسرش گفت امر و مردے کر یہ مقرر بر سر من ایسا دہ  
 می گوید ممکن نیست کہ از دست من رہائی یابی و ہم حال اطباء  
 شهر و فقراے این دیار معلوم شد میخواستیم کہ ماراد قصبہ پہلوارے  
 بر در عالم پناہ شیخ العالمین بہ برید یقین واثق دارم کہ انجا مشکلا  
 ما خواهد شد و از عالمی تعریف کمال فقر وے شنیدہ ام ہر چند مرزا  
 صفویہ الکار محض بود لیکن شہر مشہور است ہر کہ شیران رکت  
 رو بہ مزاج ۛ احتیاج است احتیاج ۛ از دور و فرزندے ناچار  
 اختیار کردند و بحضور پیر نور شیخ العالمین حاضر آمدہ عرض حال کرد و گفتند  
 از دے تمنائے دولت یا بوسی دہشم علی انخصوص بہار آرزوی  
 دولت جہدہ سالی آستانہ فیض نشانہ بسیار بسیار است اما چشم وے  
 مستحل تاب آفتاب نیست معن مجبور است آن حضرت کہ اخلاق محمدی  
 را اصل خمیر داشت با وجود مخالف ملت و ناآشنائی محض نظر بر سخن غلط

نفرموده ارشاد نمود که ہر امر موقوف بر وقت است فرماید و ساعت  
 روز بر آید معہ بیمار حاضر شوند روز دیگر کہ حاضر آید آنحضرت نشانی کرد  
 و چیزے کہ در آن وقت میخواند حیر چشم و س دم فرمود در اندک روز  
 بہ بیمار چہ چشم و غیرہ زایل گردید و خصیت و طن گرفت اجباب  
 واقارب بس متخیر گردیدند کہ ہرگز گمان صحت نہ داشتند کہے بحضور عرض شد  
 کہ ام جان چشم وی خواندہ شد کہ دفع مرض خبیث شدیدی ملک کیا حسب ادنزل الوقوع  
 آمد فرمود تعین نبود وقت حاضر شدن او ہر چیز کہ مے خواندم دم می گرفت  
 از آن روز مرزا را عقیدت بحضرات صوفیہ فی الجملہ پیدا بود و بعد چپ دایام  
 باز بیمار شد و بر عادت قدیم بحضور حاضر آمد در آن ایام آنحضرت را  
 بیماری صعب بود و فرمود بعد صحت خود متوجہ خواہم شد ہر چند مرزا  
 عرض کرد کہ کہے ملازم بارگاہ را حکم شود جواب شافی نہ داد و ہمزور و محرمان  
 عادات را از صحت پس کشش بالیوی دست داد و بعد چند ماہ بمرد  
**نقل است** مولوی محمد علی سجاد صاحب فرزند ارجمند شش ہفت  
 روزے غلامے را بر تصورے تادیب بفصرت داد و ناگاہ ضربے شدید  
 بر سینہ غلام رسید و بخش کرد و بگمان آنکہ مکرے پیش کردہ از روے  
 غضب و وجہ ضربے دیگر زدند کہ حالش اتر شد و رنگ و پریشانی  
 بس نہامت آمد لیکن چون چارہ کار بدست نبود تشویش مطالبہ حاکم  
 حقیقے و مجازی در دل جا گرفت خبر بان حضرت رسید نہایت کج کرد  
 و تادیب فرمود و فرمود البشایان ہر چہ مے خواہند بے مہابا مے کنند



و مادر تردد و رنج می افکند و ساعتی متوجه شفا می و گریه که  
 ازان حال افاده آمد ملازمان را حکم داد که اکنون بتدبیر کوشند حق تعالی  
 قادر است که صحت نجش را بعد بتدبیر در عرصه قایل صحت کلی یافت  
 که لغایت تالیف این کتاب قریب سی سال برین ماجرا گذشت  
 گاهی در ایام سرما و برشکال اثر ضرب از درد و غیره در اندام خود نیامد  
**نقل است** عجیب روزی میر اسد الدین در ایام سرما لبها و  
 نو لبش تکلف نداشت آنحضرت رضا فرستاد و معرض قبول درآمد وقت ظهر از  
 پوشیده بمسجد شریف تشریف آورد و بعد نماز فی الفور برخاست و برخلاف  
 عادت بخلوت ریاضت جلوه افروزد و آن لباده را از جسد  
 خود بر کشید و لباده کهنه و مستعمل را پوشید و با کراه تمام در گوشه انداخت  
 و برنج بسیار این قدر فرمود که مردمان را چنین جنس پیش فایرستان چه  
 ضرور و باز گاهی ویرا با استعمال نه آورد و یکسے نداشت آنکه بهما بخانها  
 طعمه گرم و موشش کرد و کسیر اجمال دریافت سبب رنج و اگر اهنبود  
 اما همه خادمان را فکر آن در دل بود بعد عرصه چند بدریافت آمد که از مال  
 حرام بود و متروکات قاضی عبدالرشید خان که خود بر جمع مال حرام و  
 رشوت ستانی بدو طوئے داشت بلاحق دین و وارث در وجه اثرش میر  
 مذکور رسیده بود و وارثان شرعی از متروکه نامبرده محروم و محض بر داد  
 و بیداد میرشارالیه بنظر اظهار نیازمندی و خلوص عقیدت ازان رشوت  
 این لباده را بجنود و رضی الله عنه فرستاده بود و آن زمان که بر گشته و

این حال ظاهر شد که از مقبولان عرض کرد که وقت این اگر اربع  
 بحسب الشرح پوشیدن لباده مکروه نبوده که احوال آن معلوم نبوده  
 چه نعم فی الفور عین باز القباضی سخت و نمود و گویا گناهی عظیم بوقوع آمده در  
 فکر آن شدم که کدام امر باعث القباض گردد و غنایت الهی دستگیری  
 فرموده طریقه العین بردل مانختند که مال حرام در برداری بنا بر استعجال  
 از مسجد آمد و آنرا از تن در کشیدم بعد چند روز میرموی الیه بلامست  
 عالی حاضر آمدند و خاصان بارگاه نیز حاضر بودند از راه لطف استفسار  
 نمود که این لباده از کجا بدست آمده بے تامل از زبان و سے برآمد  
 قبله گاه از متر و کات قاضی عبدالرشید خان بعلام رسیده بود  
 چون جنس گران بود بحضور مرستادم بجهت اظهار او بر شمره سبک  
 نگه رآند و فرمود که در متر و کات و سے شمار استحقاق نیست نظم  
 از وراثت و سے گرفتید با چنین مال حرام من چرا فرستید اکنون از  
 تحالیف شما تا حاشی ضرور باید و پس نفیرن برین حرکت ناپسندیده  
 شان کرد که راز از حاضرین خطره آمد که معلوم نیست که چرا برگیر  
 غنایت منی و ماینده که بکار و سے آمد سے و نیز حکایت بزرگان سلف  
 مانند این شنیده شده که مال حرام و شبهه را بدینا می اندازند و  
 بهتلاج و فقیر منی دهند و این چه مصلحت است که کرم خورد و بوسیده  
 گردد و بکافقر نه آید بخطر و سے مشرف شوند و فرمود حضرت ابو بکر  
 شبلی رضی اللہ عنہ را که سے ضرره رز نذر داد و بخاطر و سے قبول کرد و بعد

رفیق او صرہ را بدریا انداخت و گفت یک ساعت که نزد من مانند سرارگونه  
 خطرہ ناپیدا کرد و از یاد حق و غفلت انداخت ندانم خلق چگونه خود  
 شب و روز سیدارند یکے از حاضران مجلس عرض کرد در دریا انداختن  
 چه سود داشت اگر بختا جے نے بخشیدند اجرا فروری می یافتند  
 فرمود صد حیف چیزے که از خداد و راندازد و دشتن وے بر خود  
 مکروه دارم بہرادر مسلمانے و ہم و ازین عطار بانی خود از بلا خواہم و  
 برادر دینی را در آن مبتلا سازم و غفلت وے از یاد خدا گوارا کنم بنابر  
 بدریا انداختن اینمہ لطف و تکیہ خوش باشد کہ اصل کار از دست نرود  
 و چیزے که از مقصود اصلے دور دارد بوسیدنش و ضایع شدنش از  
 عطا بہتر و خلقے را کہ در عسرت و افلاس و سنگیری فرمود و بجاہ  
 و فلاح رسانید مشہور عالم است درین مختصر گنجایش ندارد معتمد چون  
 از حیرنس تصرفات وے رضی اللہ عنہ شیء از دیا ثبت این قرطاس  
 شدہ لاجرم ارقام حکایتے چند ازین جنس ہم ضرور افتاد و ما دانستند  
 کہ تصرف آن متصرف الوجود ابو الوقت رضی اللہ عنہ و جمیع امور  
 برابر بود و این برہانے است قاطع برہان کہ بزرگی اہمیت بر قدم نبی از انبیاء  
 علیہم السلام و مقتضائے اوست کہ معجزات مخصوصہ آن نبی بردست  
 این ولی کر امت اسن اللہ ظاہری شود و مثلاً ہر ولی کہ بر قدم مبارک  
 حضرت عیسیٰ علیہ السلام باشد شفا بے بیمار از وے اکثر می گردد  
 و اگر بر قدم موسی علیہ السلام باشد البطل سحر و جاد و بیشتر بتوقع خواہند

ہجین ہر دلی کہ بر قدم اشرف رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد  
 و این اقصی مراتب است ازان دلی تصرفات ہر بنس کرد متاثر شد  
 بطورے آید از انجنت کہ در رسول ماصی اللہ علیہ وآلہ وسلم معجزات  
 و کمالات ہر بنی علیہم السلام مجتمع بود و دلیل واضح برین بیان کرد  
 حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی نایب مختار سید المرسلین سیدی  
 محی الدین عبدالقادر الجیلانی الحسنی الحسنی رضی اللہ عنہ است  
 و کل دلی کہ قدم والی علی قدم البنی بدر الکمال تفصیل  
 این مضامین در کتاب وصول الی اللہ از اقوال شیخ اکبر حضرت محی الدین  
 بن العربی رضی اللہ عنہ باید جست انتہی نقل است مولوی  
 آل حسنین سلمہ بر راہوس روزگار در سر پیچید از حضور پر نور حضرت  
 اجازت طلبید فرمود یک طبقہ کورس علم وہ اکثر توانی ستہ سال کتاب  
 بینی کن کہ علم تو نورے گیر و بر ہمسہ ان تفوق جوئے روزگار تو بہتر  
 و عمدہ خواہد شد حسب ارشاد نسخ غرم روزگار کرد و شغل کتاب  
 بینی شعار ساخت فی الحقیقت کیفیت علمی سر آمد معاصران  
 شد و در ابتدائے سال چہارم از خیب صورت روزگار جلوہ گر  
 شد و بر کار منصفی کہ دین زمانہ عمدہ روزگار است مقرر گردید  
 نقل است میر فرمان علی عرف میر بہا کن ساکن موضع بہرائے  
 راز مخالفت زمانہ دل تنگ آمدہ بود بہزار تمنا طور ناخن بندے  
 در عدالت یکے فزنگی شدہ بود کہ باز در اندک روز بخشے و مخالفت

رو نمود راه بجز گریزندید رو پوش شد و حاکم جابر بن سحر شکران و پادشاه  
 حکم داد هر جا که مردانگی را یابید حاضر آرید و ستحق انعام و اکرام  
 شوید میر موصوف بنخوف غوث از دست صواب دوستان شبان شب  
 از آن شهر گریخت و بقصبة پهلوانی آمد هر چند بجزو حضرت رسم خط  
 و کتابت نداشت اما بنظر ضرورتی که در پیش بود حاضر آمد و متنا  
 و ستگیری کرد حکم شد بر او بر کار خود و منتظر وقت باش چون آن فتنگی  
 بتفریح خاطر سیر صحرا کند تو هم بر اسپ سوار شده از پیش نظر او  
 دور دور بجای رفته باش حق تعالی قادر است که و کس را بر تو ظاهر  
 سازد میر موصوف عرض کرد که دید و بهیضت کرد او دشمن جان است  
 بجواب فرمود مترس و بر او هر چند بس خوفناک بود اما بر ارشاد  
 آنحضرت دل قوی کرد و رفت چون در آن شهر رسید یاران هم  
 بس نفیرین کردند که چرا آمدی در بر حیزت خود که گریستی زود باز گرد  
 گفت فرستاده شیخ العالمین را آمده ام آنحضرت بایرام خصمت  
 و چنین چنین گفته اکنون بدو نجا آوری فرمان دکنی روم  
 همه یک زبان گفتند هرگز نه هرگز چنین مکن ورنه بهیضت شدی و بقید  
 خانه رفتی گفت هر چه بادا باد از گفته بزرگ سر نخواهم پیچید آئینده  
 او داند و منتظر وقت نشست اتفاقاً صبح همان شب آن فرنگی  
 بر اسپ سوار شده راه صحرا گرفت ایشان هم بر یا بو سوار شده  
 در آن صحرا رفتند و از دور بجای رفته دیدند یکبار نظر با خود با خود

و از ملازمان و نوکران پرسید که این سوار مردانعلی است یا مرد دیگر  
 همه عرض کردند همان مردانعلی مفرور است گفت ویرا آواز کنید  
 که حاضر شود و زود بیارید پیاده گان دویدند و آواز دادند که بیا  
 حاکم وقت ترا یاد فرموده است ایشان هنگام سپ باین سو کردند  
 چون قریب رسیدند خاستند که فرود آیند و پیاده گان هر سو منتظر  
 حکم بی غمی در محاصره که مبادا چالاکی نموده اسپ را خیزند و بگریزد  
 فرنگی گفت سوار باش حاجت فرود آمدن نیست اما نزدیک بیا  
 چون قریب تر شد سلام کرد یک نظر متقابل دیده پرسید کجا بودی  
 میر سو صوف عرض کرد بخوف غت از رنج آقا بر رو پوش بودم گفت  
 هیچ خوف نیست در کچه ای بر کار خود حاضر باش سلام کرد و همان  
 وقت در کچه ای رفت در روز بروز اقتدار یافت گوی خود حاکم عدالت  
 شد که هر چه بجا کم می گفت همان میکرد ازین سبب چندان علو و  
 اقتدار پیدا کرد که اقران و یار عرق حسد در جوش آمد بعد چند  
 به مقتضای عقیده بی که داشت در سلک مریدان آنحضرت داخل شد  
 و تا مرگ داد پیر پرستی و ادقل است شاه غلام شبلی علیه الرحمه  
 روزی بخلوت گنجینه معرفت آنحضرت حاضر آمد فرمود امر و زبانی  
 جد شما حضرت مخدوم قدس سره است ایشان عرض کردند که معلوم  
 است اما مجبور ام که هیچ ندارم آنحضرت فرمود چیزی فایده دادن  
 ضرور است گو قلیل باشد باز ظاهر نموند که بسیار تر و در دم از شما

ایام مکثیت برنج ہم بدست نہ آمد و نہ بکھلوس کہ بشیرینی نیاز کرده بید  
 قرض ہم میسر نشد چون بخت یاور بود آنحضرت را بر حال شان  
 تاسفے آمد رحم کرد و فرمود بروید ہر غلہ کہ در خانہ باشد فاشیہ کنید  
 سال آیندہ چنین ثوبت نخواہد رسید ایشان رفتہ بترو و ملاش  
 قدرے سہامان پلاؤ نمودند و بحضور نیرتیرک آوردند ہمدال سال  
 ابواب فتوح بر روی شان کشادہ شدہ و روز بروز ترقی میگزید  
 تا آنکہ غزے در دنیا پیدا کردند **نقل است** احمد قوال کہ از زیارت  
 آمدہ بود در شیوہ سر و دشہور عالم بود بس خوشی سہرایی مقبول  
 طبع عالی آنحضرت گردید وقت خصرت ببلغ دور و پیہ موجود بود و عینا  
 فرمود احمد قوال عرض کرد بر اے غلام حاجت این عطا نیست  
 تبرکات و تمینا میگیرد اما آرزو اندازد کہ بر بکت این عطیہ در شہ عظیم آباد  
 دولتی رونماید کہ از دست عسرت نجات یابم فرمود انشاء اللہ  
 چنین شود کہ میخواست ہر شہر شہر ہر جا کہ خواہی برو چون شہر  
 ہر جا و بہر امیرے کہ میرفت معزز و مقبول قلوب میشد تا آنکہ راجہ  
 سادہ پورام غلام اوشد و بس انعام و اکرام در حق وے مبدول  
 داشت و صاحب ثروت گردانید **چند** ایام قصد شہر مرشد آباد کرد  
 و بہ بکت دعائے حضرت شیخ العالمین مقرب ثواب مظفر خٹک  
 ناظم ضلع بنگالہ گردید و صاحب فیل شد کہے بحضور اقدس  
 آنحضرت رخصت عرض کرد کہ الحال مراجعت احمد باین دیار دشوار است

فرمود اگر خدا خواسته است قریب میرسد در عرصه چند ماه ترک  
 روزگار نواب کرده قصد این دیار کرد هر چند نواب بالغ آمد جوان داد  
 که تمنائے زیارت شیخ العالمین رضوانه الله تعالی علیه دارم که وجود این بزرگوار  
 و دولت دنیا در نظر من قدرے و منزلت ندارد میخواهم که لقیه عمر  
 بر در دولت آنحضرت بر سر چنان خشک بسیر کنم در روانه شد  
 و لقیه عمر بر آستان عالی آنحضرت بسیر کرد لقل است عجیب  
 در سال یک هزار و دویصد و چهل و یک هجری بزم عشرت سخت  
 آمد و ماه مبارک رمضان شریف بر سر رسید و کفیل خرج بعضی در میان  
 هم بودم تردد خاطر تا مرد ششم شب هیز دهم ماه شعبان هم در آن  
 خیال حساب خرج ضروری ماه رمضان بنظر دبستگے میکردم تا آنکه  
 خواب آید از روئے حساب مبلغ ده روپیه ضروری بایست که بغیر  
 طعام سحر و افطاری شام و شوار بود اما درین عدد بکمال قلت  
 و شدت تردد ممکن بود و گنجایش به تکلیف تمام می تواند شد و راه  
 تدبیر آنقدر هم مسدود می دیدم و بر کسے این راز ظاهر نمیکردم و نظر  
 بر خدا می داشتم تا ریح البیستم شعبان خال زاده من علی حسین از وطن  
 خود آمده بود چون در آن ایام بیش تر سکونت در قصیه بملواری داشت  
 قدرے روغن گاو بر اے خرج ضروری همراه آورده بود در خلوت  
 شریف بمصول شرف قدسوسی حاضر آمد و در آن وقت حضرت  
 شیخ العالمین رضوانه الله تعالی علیه ضروری همانان تردد روغن گاو اقامد



خادمی را فرمود که برو نزد قاضی ابراهیم حسین دیکو که هنوز عن  
 نفرستادی و تمیت چندان پیشتر گزفتی ضرور بضرور هر قدر که  
 نیندلسبت شدن تواند نفرسب گزنتوانی دو آثارتنه آثار هم امروز  
 ندبیر باید کرد و باید فرستاد برادر مدوح عرض کرد غلام چهار پنج آثار  
 روغن همراه آورده است امید قبول دارد فرمود بصیرت خود آرد که  
 امروز قاضی مذکور مقرر خواهد فرستاد باز بعرض بیان آورد که غلام  
 را حاجت نیست و بهم اگر احتیاج خواهد افتاد از فلان خواهم گرفت  
 و نام این کمبینه بارگاه عالم پناه بر زبان آورد که کفالت جمیع امور ما  
 از نقد جنس علاقه اوست آنحضرت زیر لب فرمود که او از کجا تدبیر  
 خواهد کرد و خود در پریشانی هست و اضطراب دارد چون این را از ایما را  
 و اشارت ها هم مکی نگفته بودم و محض نظر بر خدا میداشتم برادر مدوح  
 در تامل افتاد بعد گذراندن روغن از خلوت شریف بیرون آمد  
 و از من پرسید که بالفعل تکلیف عسرت داری و پنج می کنی گفتم  
 که فضل الهی هست و بنظر اخفای راز مسالغنه کردم که از این احتیاج  
 زیاده موجود است اگر شما ضرورتی داعی باشد هر قدر که خواهد  
 بدیم گفت یقین میدانم که بالفعل عسرت هست باز انکار کردم گفت  
 جناب اقدس حضرت پیر و مرشد این وقت زیر لب چنین فرمود  
 و از شما آشکارا که در خاموش ماندنم گوی سکت در آن حالت  
 بود هوش بر جانم اند که این چنین حال جزئیات بهتر متفلسف بر آن

روشن ضمیر ظاهر است و اے بر حال دیگر امور ہر لحظہ و ہر لمحہ  
 از من گناہ ہے سرے زند و ازین خیال چنان تشویش و اسن دل  
 گرفت کہ نفس برین تنگی کرد و مرگ از خیالت گناہ اہوں شد  
 و درین تامل از خود رنم و بر خود لرزیدم تا آنکہ تاریخ بستی و چهارم  
 ماہ شعبان آمد ما را طلب فرمود و ارشاد کرد کہ رقعہ نوید از میان  
 شیخ حبیب علی رسیدہ است باید کہ رسم نوید وے ادا کنی و مستقیم  
 شدہ باز فرمود کہ در کارخانہ مکتب پسر شیخ مذکور مولوی محمد  
 قادری رفتہ بود و اندکون در برات ترافتن مناسب است صبح  
 آنشب روانہ شدم وقت رخصت شیخ موصوف مبلغ چہار روپہ  
 نذر آنحضرت بمن داد و ہستم کہ بر اے خرچ ماہ رمضان آنحضرت  
 تدبیر کردہ است کہ طرف ثانی وے بہان ساعت رسید و مبلغ  
 چہار روپہ نذر داد و در دل گفتم کہ حساب مبلغ دہ روپہ بود حال  
 مبلغ ہشت روپہ بدست آمد باید دید کہ بقبہ و دہ روپہ از کجای رسید  
 و اکنون کسے نیست کہ نذر خواہد داد چون سوار شدم کہ شخصہ آمد  
 و مبلغ دور روپہ نذر آورد و بر مکان رسیدم و بعد حصول شرف و ت  
 پالوسی آن ہمہ نقود پیش نہادہ کہ فلان و فلان نذر حضور فرستادہ است  
 تبسم کردم و فرمود چہ از دمن آوردہ بہر و بمصرف خود  
 آو و ہمچنین با جواب لے کم و کاست در مرض موت وے رضی اللہ عنہ بیژ  
 آمدہ بود و بہ کسے ظاہر نہ کردہ بودم و ہم بیماری وے رضی اللہ عنہ

آنقدر هر که دمه را پریشان کرده بود که چو آن نهم خمرج ماه رمضان  
را که می پرسد و همان ماه شعبان بود و انداز همان خمرج که روزی تاریخ  
بست نیکم ماه شعبان بجناب مستطاب مولانا شاه ابوالحسن حقا  
فظلا کافر بود تشویش ابوالحیوة مرض مارا زاده کرده غالبه ترو  
خرج خانگی بسیار دارد تدبیر مبلغ ده روپیه کرده با و باید داد چشم بکا  
شد کسی را جرأت دریافت سبب گریه نبود مگر از اثر گریه آنجناب  
حاضرین هم میگفتند مولانا مدح بعد ساعتی عرض کرد که تشویش  
اوشان از بیماری حضور است فرمود بی لیکن تدبیر مبلغ هم ضرورت  
خواه امروزی تدبیر کنید اگر نتواند قرض کرده دهند جناب مولانا  
بمبلغ مذکور قرض کرده بمن عنایت فرمود و اجماع فصل بیان نمود  
عرض کردم بجز اندوه بیماری حضور پر نور دیگر خیال ندارم گو ترو  
خانه داری هم بعض اوقات محل امور دینی می شود فرمود خیر هر کیف  
انکار را مجال نیست بگیر و از مایان کسی را مفهوم نشد که آنحضرت رضایین  
عطیه اراده آن فرمود که مارا در ماه رمضان بدو اندوه و تشویش مبتلا کنند  
یک مصیبت آنحضرت که قیاست کبری بر و البستگان دین دولت  
است و دیگر تشویش فقر و فاقه چون تاریخ بست نهم ماه شعبان بجناب  
قدس شافت و خلق را در غم و مصیبت گذشت و سلخ ماه آمد همان  
روز ترو خرج ماه رمضان بر سر افتاد و همان مبلغ بکار آمد نقل است  
مولوی محمد امام صاحب دامت برکته مدیون سلخ پنجاه روپیه شد

و راه ادا مسدود بود و اضطرار سخت داشتند اما از کسی ظاهر نمی گردید  
 روزی از موضع قاضی چک عرضی مریدے رسید لطلب یکی از  
 فرزندان جند پرانے گرفتن بیعت بدین مضمون که فلان کس بیمارے  
 صعب وار و صاحب فرارش است بقضائے عقیدے که بجناب  
 اقدس و اعلیٰ دام ظلّہ علینا میداشت میخواست که بسبک غلامی آزاد  
 ارکان بیعت منسلک گردد اگر کی از مرشد زادگان خصت فرموده  
 شوند دولت اخروے نصیب بیمارند کورے شود آنحضرت موکو  
 محروح را خصت نمود و رفته بیعت گرفتند و خواستند که مراجعت  
 وطن کنند چندان هجوم خلق شد که از گرفتن بیعت تا شام فرصت  
 نشد و مردمان اطراف و جوانب آن موضع پے در پے می رسیدند چنانچه  
 روز دوم هم بنجا طرضعیان و زنان که مقدور زاد راه هم نداشتند  
 اقامت کرده بیعت گرفتند و اقویا و اهل مقدور را فرمودند که  
 بحضور پیر اقدس و اعلیٰ حاضر شده مستفید این دولت بهجت  
 شوید و نیابت مادر حق عاجزان است نه براسے شما که مقدور رسیدن  
 بهینیب دارید و از آنجا روانه شدند تا وقت روانگی سلیغ پنجاه روپے  
 بے کم و کاست نذر آمد و خرج راه آمد و رفت ذمّه طالب اول بود  
 عرضی سال دشته چون بحضور رسیدند بعد اظهار بیعت مردمان سلیغ  
 مذکور بحضور گذرانیدند و معمول چنان بود که اگر از جائے باین منط  
 نذر زیاده بی آمد حکم میشد که با خود ما همه برادران تقسیم کرده بصرف

آنروز بر خلافت دستور هم ایشان را حکم شد که بمصرف ضروری آید ایشان  
فی الفور ادای قرض خود کردند لعل سبب طرفه حکایتی است و عجیب  
غریب نقل در کارخانه شادی سیان علی شهرت فرزند ارجمند مولوی محمد  
اکبر قدس ستره درین وقت گشت برات جناب سید العلماء و اطمینان  
که طرف ثانی مولوی مرحوم قدس ستره بودند با اضطراب تمام در خلوت  
عرش منزلت آنحضرت حاضر آمدند و عرض داشتند که تردی و سخت پیش  
آمده هنوز که از نصف شب زیاده گذشته آرد گندم از قصبه دایا پور  
نرسیده و رکابی هم موجود نیست با وجود وعده انعام کلالان این وقت  
جواب صاف دادند و برخلاف وعده و عهد که بستند مردمان خانه  
تلاشی آننانیز کردند اما یک رکابی نیافتند صبح که برات خواهد رسید بپیر  
اطعام همانان متعذر است و سبکی و رسوائی مقدور مردمان برائے  
از سته هزار مردم ادائی و اعطای کم نباشد آنحضرت را نیز تشویش آمد  
چون راه تدبیر مسدود و دیدم بقضائے عنایت خاصه که سبب دل عال  
جناب سید العلماء و اطمینان بود ارشاد فرمود که چه قدر اسباب همیت  
عرض داشت هزار حقیقت نان تنوری موجود است و رکابی پلاؤ و سفید  
و طشتی زرده یکصد و پنجاه تال کرده فرمودند همه اسباب یکجا  
کرده قبل از تقسیم بمن اطلاع بخشند کار پردازان حسب ارشاد همه کجا  
پلاؤ و طشتی زرده و نانائے تنوری معالوا از مقلیه و جفرا و گوشت  
همه ترتیب داده بجناب آنحضرت رضی الله عنه خبر رسانیدند که برات

هم جلوس فرمود و اسباب هم بجنب مرتب کرده شد مگر طشتی زرده  
 که جاسک و دشمن و سکه و صحن خانه نبود عددی چند از و سکه آورده  
 باقی در بار چینه خانه است آنحضرت برخاست و درین که رکابی طعمه  
 ترتیب یافته بود و تشریف آورد و برکنار صحن بایستاد و توقف کرد  
 و نگاه دید و حق بین لبوس آن اسباب سید شست لحنه گذشت که  
 به سبب العار و است بر کاه فرموده ایام گزاست و کثرت کس مناسب  
 که در ضیافت برایتان تعجیل کنند که هنوز سردی صبح باقیست و آفتاب  
 از دو ساعت متعارف زیاده سیر نکرده است ایشان متامل شدند  
 که این قدر قلیل رکاب چگونه تقسیم کنم و به که دهم و کراندم چون آنحضرت  
 ایشان را در تامل دید فرمود ترو نکنند آنچه موجود است بسیار است  
 فاسد که همین کفایت کند و باز بخلوت عرش منزلت جلوه افروز  
 شد و کار پردازان سرگرم خوراندن برات شدند این کمینه بارگاه  
 که یک از مشحان کارخانه بود از بدایت کار تا نهایت حاضر بودند آنهم که  
 نگاه چشم خدا بین آنحضرت رنجه کار کرد و سجده و انا و بیایا که گاهی  
 چنین امر عجیب ندیده بودم که در آن اسباب همه برایتان را حسب  
 دستور حصه یلما و جفت نان و طشتی زرده و قلیه و خجرات بفرورد  
 و بعد فراغ ضیافت سه صدر رکابی بنا و و نو و طشتی زرده و دو صد  
 جفت نان فاضل ماند وقت خجست برات همراه توشه کرده بخانه  
 اش فرستاده شد و چون حساب مردمان برات و وقت تقسیم کرده

بود از سه هزار مردم زیاد و بشمار آمده بودند و این ماجرا شگرت  
 قریب هفتاد نفر امتداد شده بود آنها که شنیدند حساب نداشتند و لطف  
 آنکه قریب صد عدد رکابے طشترے همچنان که ذخیره داشته بودند مطلق  
 ماند حاجت بوسے مذاق و احوال آنست که چون آن حضرت را ایجاب غوث جامع  
 سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم حضرت غوث الصمدانی رضی اللہ عنہ بود و بنا  
 در هر باب ویرانگری بود ظاهر و باهر که کسی را جائے انگار نمی ماند و از آن است  
 که کار کشائے عالم از هر فرقه اسلام و کفر مشیت ازلی و عنایت لم یزلے  
 بر دست حق پرست حضرت ایشان داشته بود و هر کس سر نیاز بر در  
 حضرت ایشان می سود **نقل است** حاجی عبد الواحد سر سبز دے  
 از خلفار شاه محمد دایم صوفی دماکومی قدس سره بعد انتقال صوفی صاحب  
 سالها سال ریاضت ها کردند و بس سالک مستقل بودند عقد و دشوار و کار  
 شان افتاد و مدتی در حل آن سعی نمودند چاره بجز رجوع بجناب شیخ العالی  
 ندیدند روزی بجناب قدس و رضی اللہ عنہ حاضر آمدند و عرض حال شنیدند  
 همان وقت آنحضرت مراقب شد و ایشان هم مراقبه کردند بعد ساعتی **نقل است**  
 و حاجی یکبار لشکر گذاری بر پائے افتاد و قدمی کس کرد و فرمود اکنون  
 رخصت شو و بکار خود باش حاجی اکثر می گفت که آنحضرت غوث قوت  
 است چرا که بجز غوث دیگرے را طاقت تصرف در طریق شیوخ نمی شود  
 علی الخصوص این چنین طور که هر اهل طریق را در طریق و سے تربیت کرد  
 که سر و اثر و نتیجه طریق دیگر طاری نشود آنحضرت قادر به و ماسر سبز دے و

از ارباب وجد و جوش که چشتیان زمان ازان رشک بزند و لطف آنکس جل  
 عقد ه ماچنان بر روش سر بندیان فرمود که مطلق اثر جوش نیافتیم <sup>سبب</sup> نقل  
 شاه روشن علی خلیفه اعظم صوفی صاحب قدس سره را بعد انتقال صوفی  
 صاحب عقیده پیش آمد چند روز در محل آن انتظار کرده صورتی بوقع  
 نه آمده عریضه باضطرار تمام از شهر دما که مسافت یکماه از قصبه پیکر  
 راه دارد فرستاد و قوم بید فریاد رسا در یاب که جز تو کج گویم و بجز در تو کجا  
 روم آنحضرت در جواب چیرے نوشت و فرستاد و فرمود که همین خط  
 بدهند و رفع القباض و س کے کا فیست اگر با احتیاط دارند شاه محمد والی  
 نصیر آباد س کے علیہ الرحمہ که از وطن عازم پایوسی شیخ العالمین شد  
 در اثنا س کے راه دارد خاتقاه شاه موصوف بود میگفت که شاه ممدوح  
 س فرمود که بسیار بسیار جل مشکل باز مطالعه آن مکتوب وحی سلوب شد  
 د ازان زمان که این ارشاد نامه وحی ختامه نزول ا جلال فرموده هر القباض  
 که طاری شد از مطالعه اش با بنساط مبدل گردید بنا بر س راجز زبان  
 خود کرده ام و از لسی بنیابی عافیت یافتیم <sup>ب</sup> بار غمی که خاطر ما خسته کرد  
 بود <sup>ع</sup> و م خدا بفرستاد و برگرفت <sup>نقل</sup> <sup>سبب</sup> است شاه کریم  
 بخش مجذوب و بنظیم آبادی چون ذکر آنحضرت در مجلس و س کے آمد  
 گفته او قطب وقت است و بار ده و ایم و پس باین ادب میگرد خپا نیم  
 در سال یک هزار و دویصد و یازده هجر که اتفاق جلوه افروز شد به  
 شده بود بعد فراغ عرس حضرت مخدوم الملک قدس سره که مرا جمعیت



فرمود و سار شهر عظیم آباد با استقبال زلفه عرض داشتند که اگر خاک  
 این شهر هم بشرف پابوسی بندگان عالی مشرف شود رشک طویلی اهل  
 بصیرت کرده مقرون با حاجت گرد و اراده ملاقات مجذوب مذکور که  
 در اثنائے راه قصد بیلواری بیرون شهر سکونت داشت متکلم خاطر  
 اشرف بشده هنوز سواری دور بود و مجذوب مذکور از غلبه شوق بس  
 بیتاب بار بار از هر کسی می پرسید که تا کجا رسیده باشند مایان که از پیشتر در  
 مکانش رسیده بودیم میگفتیم که هنوز سواری دور است و هر که می  
 رسید بے اختیار بر می خاست و ما همه میگفتیم که آنحضرت محب  
 است و این فلان یار است رسید لشکر عشق و گرفت کشور  
 جهان هنوز گردش شاه عشق پیدا نیست تا آنکه سوار  
 آنحضرت نمودند یکبار بے اختیار بر خاست و بسو آنحضرت  
 تیز روان شد و از غلبه شوق پادشاهش بود آنحضرت آواز داد  
 که بنشینند تکلیف نفر مایند او شنیده نداشتند کرده پیش قدمی نمود  
 و پای پاهای گرفت خواست که بچنین نداشت گاه رود آنحضرت  
 که امان را فرمود جلد پاکی از دوش بگیرد و قصد فرو آمدن فرمود  
 هر چند آنمجدوب گفت که نمائے دویدن در رکاب سعادت دارم  
 آنحضرت قبول نکرد و از پاکی فرود آمد بغل گیر شده در نشست گاه  
 آمد و نشست آنمجدوب را بجز دوزانو سر فرو افکنده دیگر نشست  
 نبود و هرگز چشم بر ابر نمی کرد و در سخن میگفت مابنده توایم هر جا که شاه

نشسته ایم و تمام تر با حواس بود که مطلق اثر جذب در سخن و س  
 یافته نمی شد ثقل است مولوی غلام محی الدین مجذوب بس  
 طاقت تصرف داشت و مکاشفہ تیز ترند و رشتہ عظیم آباد بود ش  
 ماہ سالک ماندے و شش ماہ مجذوب خرق عادت و س زیادہ  
 از حد احصار است ہر کہ وہ معتقد و س بود نہ روزے در ایام جذب  
 بمیر محمد سعید علیہ الرحمہ کہ عازم زیارت آثار شریف نبوی صلی اللہ  
 علیہ وسلم در عرس بیچ الاول بودند گفت چہ قوش باشد کہ  
 مارا ہم ہمراہ بری ایشان بخیال آئند ہر وقت بمسکرات مبتلا  
 رفتش و در ان مجلس سناسبت نسبت و مساع انکار ہم نبود گفت  
 بسیار خوب و وقت روانگی بغیر اطلاع و س و قصہ پہلوارے  
 آمد و بحضور شیخ العالمین از ارادہ آمدنش ظاہر ساخت آنحضرت  
 فرمودہ خطا کردے کہ ویرانہ آوردی و رنج دادی آمدنش بر مانا گوا  
 نبود کہ او مکلف نیست اینجا و رفلوت شریف این تذکرہ بود و آن  
 مجذوب ہمدان وقت در شہر عظیم آباد از میر محمد جواد کہ در خدمت  
 و س حاضر بودند گفت اسے محمد جواد آن پیر مرد کہ مارا پر عیب ید  
 و ہمراہ نمید و بحضور شیخ العالمین بسبب بیرون مادران مجلس  
 عرس بیان کردہ کہ ترکیب بنجر ہستم چہ قدر ذلیل شدہ است  
 آنحضرت بر اسے اولیں نصیرین کرد و ملا متہا نمود کہ نہایت خجل  
 شدہ است آرے اگر او شان حمایت ما کنند گاران بے بضاعت

گفتند دیگر که کند و عزت که بخشید میر محمد و که ازین حل اطلاع  
 نداشتند گفتند که هیچ نفهمیدم گفت میر محمد سعید را گفته بودم  
 که ما را نیز در مجلس عرس و زیارت همراه برد بسبب ارتکاب ما تخمیر  
 نبود و غمازی مانند شیخ العالمین نکرد و میدانست که کار بهتر کرد و حضرت  
 بر عقل و عیال نفیرین فرمود و گفت که او مکلف شرع نیست  
 آمدن و بے بر مانگوار نبود نهایت ملاست بر تجویز و بے کرداکنون  
 شرمند نشسته است و نیز هر کسی از یاران و مریدان شیخ العالمین  
 که ملاقات و بے رفتن غایت تعظیم و بے کرد و اخلاق و مود  
 و اگر در آن وقت جذب غالب شد بے عذر خواسته که وقت  
 دیگر تشریف آرند نقل است صوفی محمد دایم قدس سره که کامل  
 طریق سمرندی و یگانه عصر بودند چون در مجلس شان ذکر شیخ العالمین  
 آمد بے اختیار سبک و مسرور شد و گفت فرزند ستم  
 اندیکه آنکه در لیاقت با پدر برابر باشد دوم از پدر اعلی باشد  
 و این محض نایاب است و وجود این ستم فرزند کبریت احمد است  
 و اکسیر عظم و سوم نالایق محض و شیخ العالمین از ستم دوم است  
 و خاندان خود و چون کسی رونده و آئیده را می یافت گاه گاه مضلا  
 و پاپوش از تحالیف شهر ذاکه میفرستاد و هر چند بظاہر ملاقات جسمانی بانحضرت  
 نداشت اما پیوسته در محبت آنحضرت بود شاه محمد والی وارد خالقاه و  
 قدس سره بودند فرمود و خوش آمد بے مدتی است که اتفاق ارسال خط

ز افتاد و حال او اهم نوشت وقت خلعت شان کاغذ و قلم در دست گرفت  
 هنوز حرفی ننوشت بود که گریه بروس استیلا کرد و کاغذ تر شد قلم از دست  
 بناد و عذر آورد که امروز در غیمت سفر فرسخ نمایند و فردا انشاء الله تعالی  
 خواهم نوشت همچنین تا سه روز گذشت روز چهارم تصمیم غم کرد و مذاچاره  
 از گریه بجز این قدر حلت نیافت که بر پرزده نوشت دایم دایم خاک شو  
 خاک شو و از آب دیده حسرت و دامت گل شو گل شو و زیر تعلین پاک  
 چسبیده شو چسبیده شو تمام رقعہ انیسیت و با ایشان حواله کرد این مکتوب  
 کتاب بهم زیارت آن پیر زده کرد آنهم از قطرات اشک تر بود نقل است  
 در ویشی علی خاندان میر محمد شاه ملتانی از فرزندان حضرت محبوب سبحانی  
 رضی الله عنه از ستیزه حکام کفره خانان و معاش را از دست داده بتلاش  
 شیخ شدند هر جا که از بود و باش بزرگ می شنیدند قریه بقریه شهر شهر  
 می رفتند تا آنکه بنجا نقاه شیخ العالمین فرسیدند عمر مفتاد و سال و صلاح سال  
 در بر و پیش قبضه فولادی در مکر صورت ظاهر منافی ارباب طریقت بود و بعد از آن  
 فی الفوج چشم بند کردند و بعد ساعتی سر از مراقبه برداشتند صبح دیگر در خواست  
 اشغال و از کار کردند و مدت دو نیم سال کامل اقامت در زیدیه و درین  
 عرصه در اولین کشیدند اکثر دزدان کفره فقر استی فرسودند نمایان گشتند  
 و قدر فقیر چه دانید و چه شناسید از ما پرسیدند قد شیخ العالمین خدا که  
 از شهر ملتان تا اینجا بتلاش فقر در بدر شدم و دیر بدیده سیر کردم و نتوانم  
 و خلوتی نبود که دو روز دو روز در اینجا قیام نکردم و حقیقت حال

ند ریاقم ند این کمال طرقت دیدم نہ استقامت علی الشریعت این یک  
 چراغ میرا بجی است کہ حق تعالی روشن کردہ و ہمیشہ روشن دارد اگر  
 در دیار ما می بود ہزار ہزار کس از موئے تربیت می یافتند آنجا طالبان  
 اندور ہیرے نیست و اینجا ہیرے است و طالب نیست و ہم میگفت  
 کہ در شہر ما مجذوبے بود مشہور اکثر در خدمت و سہ حاضر می بودم  
 روزے از عین عنایت بن نگر نیست و فرمود چہ میخوای گفت ہم مارا ہم  
 مثل خود کن بتامل شد بعد ساعتی گفت نصیب تو در دیار مشرق  
 از بزرگے است اگر پائے طلب داری برختیو سر راہ خود گیر از بہان  
 وقت غم این دیار صمیم کہ دم اللہ امروز و فردا میکند شد تا آنکہ روز  
 خواجہ بہار الدین ذکر یا ملتا نے قدس سر رہ را بخواب دیدم و ازو  
 چیزے در خواست کردم فرمود نصیب تو در دیار مشرق است  
 ہر چہ شدنی است از آنجا شود چون بیدار شد م غرمت سفر  
 کردم بجز شیخ العالمین بغدادی کہ ندیدم ہمہ شہر پر زخوابان  
 منم و خیال ماہی چہ کنم کہ چشم بدخونکت بکس نگاہے و دیگر  
 آنچه دیدہ ام از شما مناسبت نیست غنیمت دانید صحبت آنحضرت  
 را و زمانہ ویرا و شکر بجا آرید برین نعمت بے بدل نقل است  
 شاہ منیری علیہ الرحمۃ کہ در باب لصاب اسما را یافت شان  
 چون ریافت سلاف بود کہ روز پانزدہم از برگے چند سائیدہ غذا  
 کردے و پیشتر در کوہ لصاب دادے و استخارہ نزد وے امرے نبود

دیگرے را فرمودے دی شب اول از حضرات عالیات پو سید  
 او شرف شدے و سیر کوہ ہا بسیار کردہ بود روزے از راه شفقت  
 در نوک آمد و رفت بزرگان کہ وارد خالقہا مے شدند فرمود کہ سبب  
 آمد و رفت و رجوع ما بحضرت شیخ العالمین عجیب بود و رایامی بر سر  
 کوہ را بگیر اقامت داشتہ و مشغول اھباب بودم حجت عمل شد و  
 سوداے سرشار و در داغم جا گرفت کہ سنگ سنگ و غار غار و قلہ  
 قلہ و درہ درہ سراپاے بر نہ شوریدہ می رفتہ و از استنجامی گذشتہ  
 چند روز برین گذشت بارے عنایت آئی دستگیری کرد کہ شبے  
 محذورم شعیب رضی اللہ عنہ را دران شوریدگی بخواب دیدم درو  
 بمن آموخت و فرمود اکثر آن کن گفتم بچہ حال خوانم فرمود بہر حال  
 کہ باشی بخوان اینقدر حواس خواہی یافت صبح کہ بیدار شدم  
 درو دہن یاد بود خواندن شروع کردم در عرصہ قلیل تمامہ اتفاق  
 آمد و از برہنگی بسرا آمدم باز بخواب فرمود خواص این درو بسیار  
 یکے از خاصہ و سہ نسبت کہ دیدی جنون را الترامش فوراً بافاقہ  
 می آرد اکنون برو در شہر بہار بفیلان محلہ نزد فلان اخوند و از وی  
 اجازت این درو بگیر عرض کردم کہ حاجت باذن اخوند چیست  
 فرمود انچہ میگویم بران عمل کن باز در شہر نہ کن و نزد اخوند آمد  
 و طلب اذن کردم گفت پیر ما بخواندن این درو و طریقہ ما را اللہ  
 مجاز فرمودہ اما بارش و آن دیگرے را حکم نمودہ چگونہ دہم و ترا چگونہ

معلوم شد گفتم ترا این قصه و انشای چکار بگویم مخدوم شعیب نزد تو آمده  
 تا چار شد و اجازت داد چند سکه دیگر داد و دست کردم که اثری از جنون  
 نماند باز بر سوم در خواب فرمود اکنون ترا این درود بجا آید و افاقه  
 آید و باید که در قضیه پهلوانی نزد شاه نعمت الله حاضر شوی و از وی  
 اجازت و اشغال این درود حاصل کنی گفتم چون از حضور اجازت یافتم  
 باز به منازل کرده بر آن تحصیل حاصل فتن شاق و گران می آید ایستادم  
 که آنچو اشغال دهم باشد از حضور ارشاد شود مخدوم فرمود و غیر طریق  
 ما و ای که صاحب آن طریق موجود باشد تصرف کردن نشاید و آنست  
 که اجازت داده بودم ضرورت داعی بود که ترافاق فتن نزد شاه نعمت  
 نبود اکنون که حال خود آدمی اجازت گرفتن از و شان باید و ما آنست  
 در طریق شان نشاید بنابراینجا رسیدیم و لبنایت و برکات الفاس  
 شیخ العالمین با اشغال و افکار درود مستفیض شدیم و انواع فواید از آن  
 درود برداشتم فی الحقیقت قدر این درود کس نداند که ملازمت او کرده  
 باشد نقل است شهبه شاه منیری موصوف بعضی کلمات بزرگان آورده  
 که حسب حال او نبود و ظاهر از کلام وی مستفید میشد که آنچه در ریاضت  
 اسما حاصل کرده ایم کس را بر آن اطلاع نیست و کس را علیه کردن نمی  
 تواند چون وقت ملاقات آنحضرت خلوت عرش منزلت حاضر آمد ساعتی  
 نگذشت که خود احوال ماضیه تا حال در سیر کوه و خواندن اسماء و غیره بیان  
 کردن آغاز کرد و گویا در افاقه نیست بعضی از مخفی که از جان خفته را

بیباک بزرگان آورد و منی گفت که در اختیار خودیستم انوقت جب  
 برین غالب است این کمینہ بلگاہ نیز در آنوقت حاضر بود چون بعد  
 شب بہ تقاضای بسیار برائے خوردن طعام برخوہست آنحضرت  
 این کمینہ را طلب فرمودہ ارشاد کرد راز ہائے کہ شنیدی بر کسی افشار  
 مکن و شاہ منیر کے را جذب نہ بود خوہستم کہ او خود یا مریکہ افتخار خود سکینہ  
 و برہمہ امر عزیز میراد و بر ملا از زبان خود آشکارا کند فقط جذب سخن آرد  
 کردہ بودم و آن جذب کہ نگمان کردہ پس دور است و ویرا سبب این  
 فسانہ گوی خود ہم خیال نیست کہ چرخ و بخود مثل دیوانہ سخن میگوید  
 انتہی این مولف کتاب کمینہ بلگاہ غوثیہ مے گوید کہ تاز نیست شاہ  
 منیری و بقائے وجود با وجود شیخ العالمین رضا گاہے تا این زمان سخن  
 ازین قصہ با کسی بزرگان نہ آورد و حال اہم از ان راز با داخل این کتاب  
 نکردم بعضی مقبریان آنحضرت رضا کہ در آن وقت حاضر بودند ہم بر  
 راز ہا مطلع ہستند نقل است دوست علیخان زمیندار کہ از اولاد  
 راجہ کامگار خان راجہ پنہن بود از شاہ منیری علیہ الرحمہ بس اعتماد  
 کامل داشت و ایشان را ہم بیعت او مطلع نظر بود و در خان بیکو  
 بشاہ موصوف گفت کہ راوہ بیعت دارم اما چند جا است نہ انعم  
 ما کجا است یکے بمناب شادگیر مولوی شاہ حسن رضا سوم شاہ  
 حسن علی کہ این ہر دو از یاران حضرت شاہ نعم عظیم آبادی قدس سرہ  
 اند چہارم حضرت شاہ نعمت اللہ قادری پیلواری اگر چہ از ان بزرگان



چندان رابط ندارم خصوصاً در قصبه پهلوانی گاسبی زرقه ام مگر از شهره  
 اوصاف کمال شیخ العالمین رضی الله عنہ دل می یابم بکنم شاه منیری  
 فرمود استخاره بجناب مستطاب حضرت محبوب سبحانی غوث الصمد  
 رضی الله عنه باید کرد خان مذکور می گفت که استخاره کردم و شاه موصوف  
 بهم در آن مکان خواب کرد شب اول هیچ ندیدم صبح بیدار شدم  
 و از محرومی خود بیان کردم فرمود آنحضرت رضی الله عنه تشریف آورده  
 بود چون سیر خورده بودی مشرف نشدی به شب نیم سیر بخواب  
 شو شب دیگر نیم سیر خوردم و استخاره کردم از آن جناب شب فاش شدم  
 و عرض حال کردم ارشاد فرمود اینهمه کسان را که نام گرفتند همه از آن من  
 اند اما نصیب تو از شاه نعمت الله است و او ولی زمان است برو  
 نزد وی بیعت کن و آنرا در ویش انداز و این قطب وقت است یا قطب  
 زمان درین هر دو لفظ ما را شک در یاد خود است بعد از آن می گفت  
 که صبح بیدار شدم و بجنبه حال خواب بر شاه منیری علیه الرحمه عرض  
 کردم فرمود توقف کن بر نزد شیخ العالمین رضی الله عنه و بیعت کن که او  
 فی الحقیقت قطب وقت است شاه و ارث علی بهارے  
 و شاه حمید را بگیر می اکثر در ذکر آنحضرت رضی الله عنه فرمودند  
 در ویشی ما از لباس در ویشان است ظاهر شاه هم و باطن بغلس محض  
 در حقیقت شیخ العالمین رضی الله عنه شاه ماست که آبروی ما و حرمت  
 و عزت لباس در ویشان درین زمانه از او است و افتخار ما در ویشان

ابن زمانه هم بدوست او شیر است و صاحب کس است و فقر و ما همه رو بهانیم ازله  
 خوران و نقل است مولوی محمد ادریس مغربی که وطن شان از کله  
 مغطه شست ماه راه بود و در کله مغطه از بزرگ سلسله ارادت داشتند  
 در جمیع علوم فقه و اصول و احادیث و تفسیر و نجوم و یگان و عصر خود بود  
 مثل حافظ شان ندیدیم که سته هزار حدیث طویل و قصیر بر زبان بود و در  
 اکثر مقام که گفتگو پیش آمدی سند اقوال شارحین از حجب عقلا و سید  
 شریف علامه آورده و حال آنکه در سفر مطلق شغل کتاب بینی از دست  
 سال نداشت می گفت که از شیخ خود عرض داشتم که غم سیاحت نکند  
 دارم و در سفر تعلق درس و تدیس شغل سیه کتب متعذر می نماید می ترم  
 که مبادا همه علوم سهو کنم دست مبارک خود بر سینه من نهاد و گفت علیک  
 فی صدرک چون در شهر عظیم آباد وارد شد نهمین ماه اقامت وزیدند  
 با سماع اوصاف اهل قصبه پهلوانی مشتاق ملاقات تشریف آوردند  
 و اهل ملاقات حضرت شیخ العالمین رضی از خود فرستاد و بچو کتیرین گاه  
 و سلسله غلامان تا دو ماه و قصبه مذکور اقامت وزیدند و بر ایام ضعیف  
 تاسف میکردند که بیفایده در شهر مذکور چندین ماه اوقات ضایع کردم  
 روزی در تذکره فقره گفتند که شام و روم و حجاز و مصر و بندرهای دیگر  
 سیر کردم کم کسی سیاحت کرده باشد و در هر شهر که رسیده ام از  
 رؤسا و ارباب و اعیان و اشراف با طایفه درویشان و علما و فضلا  
 مکرر ملاقات کرده ام و بسی لواذرات دیده ام لیکن کامی که طالب بیات

وے شوم و ستغاضه از حضرت اوسعادت ابدی شمارم بجز تنه کس  
 نیافتم یکی شیخ ماکه در حرم شریف است و دیگر بزرگ است و ششم  
 و سوم شیخ العالمین که تاحال نظیر این تنه کس ندیدم کسے از دوستان  
 و کسکه با او فاقه داشت و شصت پرسید بآران و غرضندان شیخ العالمین را چگونه  
 یافتی گفت کلام فان فی الشیخ و الشیخ سیدم کمال روح فای مجید ماری  
 شیخی و لامرید اشل بند الشیخ و مریدیه و پاس و ب آلفه میکرد که در کمال تھا  
 فرود آمد و رکنج خانه میکے از علما مان آنحضرت رضه فرود آمد اجمعه مردمان  
 گفتیم چرا از خانقاه که مکان لبثگی است و قرب حضرت شیخ باووری  
 اختیار کردی گفت در خانقاه قطع از قطعات زیرین قابل اقامت نیست  
 و بر بالا خانه ماندن منتهی نواستم که مبادا سوراوب شناسی و نیکبته بمن پیش آید  
 حضرت شیخ در خلوت مسقف و ما بر بالا خانه خانقاه حرمت مالتقاضاے  
 این بے ادبے منی کند و هم در قرب مکان شاید وقت از غفلت بسو  
 خلوت پادراز کنم و آن ما خود شوم لقل است ملک نور محمد در  
 سیاح از ملک و کن وقت آخر ظهر در خانقاه حضرت رضه وارد شد  
 در اول قدم نظر بسوئے مسجد کرد و دید شیخ العالمین را که در مراقبه  
 نشسته است نزد ما مردمان آمد و نشست حسب ستور از راه اخلاق  
 مستفسر نام و دیار و کس شدم گفت از ملک کن شهر حیدر آباد  
 چنبا پشن و مدراس سیر کرده تا اینجا رسیده ام و صلح طن ماقریه السیت  
 در اطراف شهر کنه که از ایام طفلی از ان قریه بے خانمان شدم اکنون

بفرمایید که وقت ملاقات از حضرت شیخ کدام است گفتیم بعد از عصر  
 باز پرسیدیم که اسباب سفر کجاست گفت و سرای فرود آمدیم  
 مایان مبالغه کردیم که اسباب خود اینجا بیازند که خالقاه مکان پناه مسافر  
 و سرای این قصبه سیرگاه دزدان هرگز اقامت شب در آنجا مناسب  
 نیست زفت و رخت خود باز آورد و در قطعه خالقاه فرود آمد تا آنکه نماز  
 عصر قایم شد بعد فراغ از آنحضرت ملازمت کرد و فی الفور درخواست  
 بیعت نمود آنحضرت فرمود چندان استعجال در امر بیعت نشاید و چهار  
 روز رفع ماندگی راه دور دراز کنند بعد و چهار ملاقات اگر قرار دل نیکار  
 بنیند مضائقه نیست و در ملاقات اول ما شمارا چه دیدیم و شما ملا چه دیدید آنجا  
 که شیوه سپهگیری داشت مزاج هم سپاهیان صاف صاف بود از تعلق  
 و پرداز سخن ناآشنای محض گفت آنچه دیدیم بر حضور روشن است احتیاج  
 بتکرار ملاقات ندارد ندانم فردا چه پیش آید و شب حامله فردا چه زاید  
 همان به که ازین مقصود ابرام و مطلوب اتم امشب کامیاب و بهره مند  
 باشم باز آنحضرت فرمود که اندک صبر و رزند بنظر گرفت و شنود شب  
 بسر کرد صبح سالان بیعت حتمی ساخت ما هم پرسیدیم که سبب چندین  
 استعجال و اضطراب چیست گفت چون عقیدت درست باشد  
 سبب توقف در امر خیر چیست و مانع کیست ما را دین باب و اساتذ  
 است در ملک کن که عمل داری سلطان نمیچو بود و سلسله سپاهیان بود  
 خیال بیعت در سرم پیچید زنده و روشنی که میفرم و عقیدت درست میکرد

چون وقت تمیای اسباب میرسد دل از دست بیفت و منحرف می‌شود  
 و چندان ابا اسے آورد که بر خود متحیر می‌گردیدم آخر بخدست بزرگ  
 حاضر شدم و صورت حال عرض کردم فرمود فردا بیای که جواب تو  
 گفته شود روز دیگر که حاضر شدم گفت سخت تو در بند و ستان از بزرگو  
 است که در تعبیه متصل به عظیم آباد سکونت دارد پس کمالت رسیده <sup>و تشو</sup>  
 چنین است کائنات وقت خود است و در جمعیت طلاقیت و شرعیت نظیر  
 و نه نیست بنابر هر جا که عقیدت درست می‌گنی درست نمی آید بر و تلاش  
 و کن ترک روزگار کردم و روانه ملک هند شدم اما در سخت تردد  
 ملی منازل می نمودم که بار خدایا من آن ولی ترانیده ام و گرفته آن  
 ولی خبر که هدایت فرموده هم شناختن نتوانم چگونه بطلب بزم و جیسا  
 شناسم شب در اثنا سواراه بخواب دیدم حضرت شیخ را بهین لباس  
 که امروز دیدم در خالقاه مسجد مراقب است شب دیگر دیدم منظر  
 بیا چون نزدیک و ستم نام و تره مرا خورانید و لطف بسیار  
 مبذول حال مادر است چون اینجا رسیدم خالقاه و مسجد بهان یافته ام که بخواب  
 دیده بودم و حضرت شیخ را بهین صورت و لباس و جلسه در مراقبه دیدم  
 یقین کلی آمد که مقصود ما بهین است و از آن وقت در انجام امر بعیت  
 اضطراب می یابم و در سوخ عقیدت هر خطبه زیاده تر می بینم بعیت کرد  
 و ترک دنیا فرمود و داخل حلقه یاران گردید لقل هست فقیر  
 بودند و صاحب خالقاه که در زمان آنها این چنین فقیر را نمست گویند

و خانقاہ میں اسٹعمہ بالفتح گویند قریب قصیدہ آ رہے عمر شریف متاد و دو  
 سال بود گاہے بطریق سیاحت ہم گذران فقیر و قصیدہ پہلواری شدہ  
 بود ناگاہ بضرورت اتفاق و رود و دے درین قصیدہ اقتصاد بلقاہات  
 حضرت شیخ العالمین رضی اللہ تعالیٰ عنہ تادیر و بروئے آنحضرت نشست قریب  
 وقت مغرت رخصت شد باز روز دیگر حاضر آمد یحییٰ بن تآیا میکہ قات  
 داشت ہر روز حاضر میشد و چون کترین بندگان در مقابلے نشست  
 میگفت کہ درین عمر ہشتاد سالہ سیر عالمی کردم اما یحییٰ بن جمال نورانی  
 و مردم تاض نہ در فرقہ اسلام دیدم نہ در فرقہ ہنود و چند انکہ فکر کردم بجز  
 تصرف روحی در حید شریف شان نیافتم بدن اطلاق تانماندہ اما  
 روح پاک متصرف بدن است کہ کار خود ہمہ از جسم میگرد و نہ درین  
 ایام پیران ساگہ کسیہ چنین ریاضتہا را التزام داشتہ کہ پیرے  
 ایام راحت است نہ وقت ریاضت لقل است شاہ ارضی علیہ السلام  
 کہ از فرزندان خلف خواجہ بود و دچستہ مرد صاحب دل بود و در روزی  
 در خانقاہ شیخ العالمین رضی اللہ عنہ وارد شدند حضرت شاہ جمن قدس سرہ  
 در مدارات و اخلاق بالیشان بود و پرسیدند یکدم تقریب اتفاق  
 سیرین دیار افتاد گفتند ارادہ دیار بنگالہ دارم چون بمسافت یک کردہ  
 این قصیدہ باقی بود و بوسے عشق بمشام رسید و دماغ جان را معطر خست  
 کشان کشان تا اینجا رسانید و از ملاقات جناب شہاب سمر و شدم  
 و اشتیاق ملاقات صاحب خانقاہ و دچستہ اگر درین وقت ممکن باشد

اطلاع فقیر ضرورت میر نور الحسن صاحب که از قربت قمر میر میره  
 آنحضرت اند برائے خبر و خلوت شریف رفتند و آنحضرت را از قیل و  
 بیدار کردند و عرض داشتند کہ مردے و لباس جوانان زند مشرب از  
 فرزندان خواجہ مود و وحیشت تشریف آوردہ آئینا کے ملاقات دارد  
 شاہ جہن صاحب در توضع و اخلاق وے اند آنحضرت رضہ فرمود مرد  
 صاحب حال معلوم میشود اثر وے تالابجائے آید بگو کہ حاضر می شوم  
 البشان باز آمدند و خبر تشریف آوری از خلوت شریف میگفتند کہ آنحضرت  
 ہم از عقب تشریف آورد و بجز ملاقات چندان مسرور و دلشاد شد  
 گوئے در خود نمی گنجید تا ویر ماند و تقریب چہرہ در میان بود چون ہمرا  
 را از راه رخصت طے منزل داده بود و این عذر خود ہم رخصت گرفت  
 و روانہ شد لعل بہت بخنا و سنگمہ بر پہنے بود و برادرش  
 او دان سنگمہ متوطن بوضع چند ہر یا متصل قصبہ جہانان از فرقہ زمینداران  
 از کسے فقیر ہند و چیرے یافتہ بودند و ہر دو در کسب آن سیکو شیند  
 ناگاہ بعد عمرے و روزگارے دراز کہ دین سعی بکار شد و عقدہ  
 در کارش افتاد و بختا و سنگمہ متخل آن بار التباخص نشد و روانہ وار  
 جا بجا کہ مقام فقر را بود وے رقت و تخصیص فقر را اسلام و کفر شد  
 و یا ہر کسے در اظہار طلب سخن پاشان چون دیوانہ سیکر و باز نا امید  
 از آنجا بر سگیش و بسودا شہور شد روزی رقتہ رقتہ در خانقاہ رسید  
 و مضمون این شعر در زبان خود اندوہ نہ من بہودہ گرد و گوچہ و باز سیکر

مذاق عاشقی دارم چہ دیدار میگردم و از طلبا خائفانہ پرسید کہ حضرت  
 کجاہست چون دیوانہوش بود جواب دادند کہ وقت ملاقات نیست  
 برو اگر طلب طعام شب داری از سودی دہانیدہ آید گفت مارا از  
 طعام غرض نیست فقط ملاقات حضرت میخواستیم و درین رد و بدل  
 آواز بلند شد آنحضرت کہ جلوہ افروز و قطع دگر پیش والان مسجد بود  
 پرسید کیست و چہ میگوید خادمان بارگاہ عرض کردند دیوانہ است  
 شوریدہ حال سخن بہت میکند ہم درین سخن بودند کہ سنگہ مذکور  
 پیش قدمی کردہ رو بروئے آنحضرت آمد و سخن پریشان آواز نمود  
 حاضران خاستند کہ میرا ازین طور باز دارند آنحضرت فرمود بگذاید  
 منع مکنید کہ او دیوانہ است بہت آزاران خلق دہست کہ این مرد جن  
 و گرسہ بعد چند ساعت کہ وقت نماز مغرب آمد فرمود خصت  
 شوفر و خواہی آمد چون صبح باز آمد بر خود می چپید و حسرت میخورد کہ  
 چندین اوقات شہر بشہر و دیہ بدیہ سرگردان شدم و حال انجام معلوم  
 نبود بعد حل عقدہ دشوار خود ستی میکرد و سخن مستانہ می گفت  
 کہ اثرش بر دل می آید گاہ گفتے حضرت جی چون درمہ تولی مارا  
 سرگردان چرا دشتی گاہ گفتے ہمہ تولی مارا بدنام می کنے بعد از چند  
 ایام کہ باز آمد بے مہابا می گفت حضرت نزد شما قریب و بعید برابرا  
 دیگر باز مارا چرا بخود کشیدی روزی در مجلسی مردمان شستہ بود ذکر  
 آنحضرت اولیاء آمدند از ان میان او ہم سخن آمد و گفت مامرد حقان



ہستم سخن پروازی ندانیم قصہ حال از من اگر شنوند چیزے بیان کنم  
 ماہمہ اجازت دادیم گفت زن پس من بقضائے حاجت بشری  
 رفتہ بوقت ہیوش شد و بر زمین افتاد ہر کسے ندیرے بکار میداشت  
 و سودے نمی دید ما را مردمان تکلیف دادند ما ہم رجوع باصنام کریم  
 نزد ہما و یو حاضر شدہ شفاے و سے خود ہم سالت مانند بازیدگر  
 اصنام رجوع کردیم دیدیم ہمہ را داخل مشکل نیافتیم گویا مجبور و  
 عاجز اند چون از ہر طرف مایوس شدم بخیالم آمد کہ چرا رجوع دل  
 بحضرت صاحب نہ آریم کہ حل عقدہ باطن ما ہم ازوشہ شاید  
 حل این مشکل ہم ازوشو در رجوع دل بحضرت آوردیم و چشم از غیر  
 و سے بند کردیم فی الفور حاضر شد و فرمود کہ نشویش مکن بر صحت  
 ملیشود و ساعے متوجہ حال بیمار شد بیمار طرقتہ العین بافاوہ آمد  
 و خود غایب شد و ہستم کہ این طاقت تصرف کہ حضرت صاحب  
 راست و فریاد رسے کہ ایشانراست نہ ہما دیوراست نہ رام  
 را نہ دیگر اصنام روزے پیام برد اور خور و آور کہ از چندے  
 بعضے خطرات در وقت مراقبہ آید و از ان بس فتنورے وقع  
 است حضرت فرمود اورا بگو کہ برائے یکر روز حاضر شود و بختا و سنگہ  
 گفت حضرت نزد شما اینجا و اینجا بر ایستہ باز اینجا طلبیدن چہ ضرر  
 آخر رفت و اورا یکبار ہمراہ آورد و بمقصد رسانید بعد اتمقال آنحضرت  
 ہم ہر دو بردار آمدہ بودند و بر مزار شریف تا دیر جلسہ طویل کردند و بیک

مراقب شدند دریافت مطلب از منظر بروی سهل کار بود اکثر احوال  
 دریافت می گفت مشاهدات معاینه در پیرایه نقل شخصی قوم کایه  
 مخفیاً بر دست حق پرست حضرت شیخ العالمین رضایان آورده و بسبب  
 ارادت در آمده بودند تا کشف بصری و شست غایت ازلی میسر  
 حال و می شد شغل کشف بصری بوسیله ازانی فرمود و ارشاد  
 نمود اگر چند می محنت بکار کنی و بهمت مردانه بدرقه راه گیری چشم  
 سر از پنج زبانت مدینه منوره بود و دیگر جابجائی می توانی کرد  
 و اصل مقصود ازین قسم شغال همین است در عرصه روانه و این قدر  
 مشتاقی شده بود که تا تنه خانه همسایه که یک بعد خانه دیگر بود  
 از مکان نشست خود و شب و روز برابر می دید و شخص و هر چه  
 که در قطعات مکانهای همسایه بود به تامل نشان می داد و هرگز  
 خطای می دید و در دیوار حجاب نمی شد در مکان تاریک و شب تاریک  
 غلافی بر روکشیده هر چیزی می دید معاینه و هم احمد خان نشان  
 پوری در عرصه سکونت و توطن خود و موضوع گویا ضلع سارن از فقر  
 فقره هندو که وارد موضع مذکور بود بلافاصله رفتند و دیدند که چندین  
 همراه وارد از هر جنب گفتگو پیش آمد پسیدند اتفاق سیاحت گشتند  
 را بسیار پیش آمده حال فقر اکی زمانه هم بیان باید کرد گفت هر جا  
 که رسیدیم بجز صورت فقر سیرت در کس ندیدیم نه در سلام نه در  
 کفر هر دو فزونی و طلب دنیا لباس فقر بر گرم اند کرد و قضیه پلویاری

ہرچہ بہت استعجاب است اگر کسی تنہا سے زیارت فقیر دارد و راجعاً رود  
 و اگر خدمت کاملی آرزو کند خدمت شیخ العالمین اختیار کند گفتند کہ شما  
 اتفاق گذرد ان قصہ افتادہ است یا کہ دیگر نزد شما چہ بیان  
 کردہ گفت ما خود رفتہ ایم وہ پانزدہ سال است کہ عقدہ و شوار و کار  
 افتادہ ہر جا ویدیم و سیر و حرم کردیم از کسے چارہ کار ندیدیم و مرشد  
 من گفتہ بود اگر تر عقدہ پیش آید صل آن از بزرگے کنی کہ در قصبہ ہیلوی  
 سکونت دارد چون او را خواہی دید خواہی دانست کہ کامل جنین کس را  
 می گویند و از جاے دیگر دین زمانہ فتح باب متعذر است بالاخرہ حسب  
 فرمودہ مرشد در قصبہ مذکور مستم در ایامے کہ تعمیر بالاخانہ مولوی  
 محمد قادری در خانقاہ میث غنیمت شمرودہ خود را داخل زمردہ مزدور  
 کردیم و آنچہ اجرت می یافتیم کفاف خود می ساختیم و ہر روز آخر وقت  
 کہ آنحضرت در پیش والاں مسجد شست میفرمود و جیلہ سلام روی می  
 شدیم و ساعتے استادیم گاہے سخن از مانپہ رسید و نہ من چیزے  
 عرض دہشتم روز سوم در کار خوف فتح باب یافتیم صبح چہارم بروستور  
 با مزدوران بسہر کردیم وقت شام بارادہ خصت سلام کردیم در آنوقت  
 این قدر فرمود خواہی رفت عرض کردیم اگر حکم شود و خصت شدیم  
 مولوی مدوح و دیگر کارپردازان تعمیر از راہ ہربانی بسیار گفتند کہ چراے  
 روی کار بخوبی مے کردی چہ کہ سہاں من جیلہ پیش کردہ خصت شدیم  
 و نام دیگر برداران مولوی محمد قادری و احوال سپہ العلامہ العرفاء است

برکاتہ ہر چہ ورین روزہ دیدہ بود بہ فصل بیان کرد کہ خان مذکور راجا کے  
 شک نہاد خان مذکور سے گفتند کہ چون سخن و سے مطابق ہنسم  
 و ہرگز دوران ریے ندیدم گفت ہم عقدہ و شوار وارم اگر از راہ لطف  
 حل آن کنے و منستہ بر جان من بھی دور از کرم نباشد و انظار  
 مطلب مکرم آن فقیر گفت مام و مسافر ہم صبح خواہم رفت اگر اول  
 صبح آئی جواب تو گفتہ آید حسب حکم و سے اول صبح صادق حاضر  
 شد م گفت شما اکثر چیزے از دعا رمی کردید و فی خواندید و بہر  
 سبب گاہ گاہ از عالی جنابے مشرف و خواب میشدید روزے  
 از شما خون ناحق واقع شد از ہیجنت آن دولت از دست رفت  
 گفت ہم آنچه گوشایں بیان کردند درست راست است البتہ شبے  
 از ما خون ناحق شد کہ دزدے در خانہ من از راہ نقب آمد از خواب  
 بیدار شد م و بسوے و سے دو دیدم بگرخت تعاقب کرد م آخر اکا  
 و وان دو ان عقب و سے بصر رسید م و بضریت شمشیر اور کشتہ و از آن  
 شب باز مشرف نشد م و قبل ازین بیشتر از جال جہان آرا و رسول  
 کریم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بلا زست اکثر در و و مشرف میشد م  
 بارے سنتے و بگرم بر خان من نھند کہ تدبیر عفو تقصیر و باز بدست آمدن  
 دولت رفتہ دریافتہ فرمایند کہ بسیار توبہ ہا کرد م لیکن ثمرہ نداد و تقاب  
 از و سے مقصود کم شود ساعتے تامل کرد و سکوت و زید بعدہ گفت  
 و نظر ما بجنر شیخ العالمین بن کسے نیست کہ باز شمارا بر سر دولت زو تہ آرد

اگر تو انید بخدمت و سے حاضر شوید و بدو توسل کنید بعد رخصت  
 از و سے چند روز توقف کرده در عرس بیع الاول بحضرت شیخ العالمین  
 حاضر شدیم و مفصل حال خود و حال آن فقیر سید و عرض دیشتم و گفتم  
 که اکنون از سر نو توبه میکنم که دیگر خون ناحق نکنم آنحضرت از کمال  
 نوازش و کرم تسلی داد و بدو در طریقه ارشاد فرمود بعد چند سے از ملاقات  
 در و در طریقه باز بدو ملت خود رسیدیم و الحمد لله علی ذلک نقل است  
 مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته حے فرمود در ایام عرس بیع اول  
 از شهر بردوان سے آدم در منزل کناره دریا راه بود سواری می رفت  
 حاجے محمد میرن علیہ الرحمہ گفتند کہ بربل شسته پا در در انداز کے  
 در از کنم و پیاده شدند سوار سے ما دور رفت و او شان عقب ماندند  
 در کناره دریا و دو پرتاب تیر از ما فاصله افتاد و آنکہ در انتظار شان زیر  
 درختے توقف کردیم چون رسیدند می گفتند کہ کناره دریا بزرگے  
 در لباس در و لیشان پس با محاببت ایستاده بود و چنان معلوم میشد کہ انتظار  
 کسے است قریب رسیدیم و سلام کردیم فرمود مولوی ابوتراب پس  
 شاه نعمت الله قطب رفیت گفتم بے ما ہمہ پر سیدم کہ نام و مسکن آن  
 بزرگ پر سیدہ بودید جواب دادند خیال منہی نہ آمد پس ملاست کرد  
 و نفرین نمودم نقل است میان نواز الله چاگامی ازین حقیر مولا  
 کتاب میگفت کہ وقت غم این قصبہ از شهر عظیم آباد مولو سے  
 بشار تعلی عملی بن دادند کہ براسے سن از حضرت شیخ العالمین اجابت

گیر می گفتم این عمل خاندان قادر نیست آنحضرت هرگز اجازت  
 نخواهد داد که خلاف دستور شیوخ است بلکه دخل و طریق غیر ممنوع  
 می دانند مولوی موصوف گفتند بچه چنین است که می گوئی اما  
 باید برو و طلب اجازت باید کرد و باز انکار کردم و او ابرام تمام کرد  
 سبب طلب اجازت از حضور شیخ العالمین رضا اوزی پرسیدم  
 گفت بعد از آنکه مراجعت خواهی کرد خواهم گفت چون بشرف  
 قدم بوسی آنحضرت حاضر شدم و فایز گردیدم التماس و س  
 عرض داشتم آن عمل را ملاحظه کرده فرمود از طریق قادر نیست  
 نه از جائی مرا اجازت است لیکن اگر ایشان را خواندن آن خواه  
 میخواه منظور است مضائقه ندارد و عمل آرند چون بمولوی موصوف  
 باز ملاقات کردم مفصل حال گفتم بمحرم شنیدن اجازت گفت لا ریب  
 آن حضرت غوث قوت است پرسیدم از اول کار تا آخر باین ربط صحبت  
 که بامر ما دارید اخفا سحر کردید اکنون شرح آن ضرورت است گفت  
 اصل کار بمقصود از تحصیل اجازت نه این بود که ظاهر نپداشته بلکه  
 مراد دیگر است و در کتاب دیده ام که یکبار علامت غوث آن است  
 که در هر طرق و احوال تعالی ویران صرخه تمام بخشیده حکم او نافذ است  
 بر هر چیز حتی الشجره و حجر و غیره و در طریق دیگران دخل کردن مستحب  
 بنا بر این است که امتحان این عمر را چند جا که خیال منمینی داشتم پیش کردم  
 هر کس عذر کرد که عمل موکلانی است و از طریق قادر نیست اجازت و او این

سنی تو انم مبادا از موکلان ضرر رسد بالاخره معرفت شما بحضور  
 شیخ العالمین رنه فرستادم آنحضرت با وجود عذرا جازت داد و فرمود  
 که قبا حقه نیست و انستم که قول صاحب کتاب راست است و  
 آنحضرت در محل ضرر موکلان ما را هرگز نمی اندخت که نسبت دیگر شیوخ  
 زمانه عنایت و بر حال ما زیاده است مگر آنکه نیست که موکلان بر  
 اجازت و بر رض ضرر رسانیدن نمی توانند معاینه آنحضرت  
 رضی الله عنه را بر هر چیز تصرفی تام بود حتی الموضع و القیحت  
 و بیمارین مکرر دیده شده که مطلق طاقت ندارد و روز و مجلس عرس بازایات  
 آثار شریف رسول صلی الله علیه و سلم آمدند خادمان را فرمود که کیسه  
 طور ما را بمجلس بایدرسانید و باستعانت خادمان تشییر آورد و  
 معمول چنان نشست فرمود که سر موثر مرض معلوم نمی شد و مجلس  
 آخر شب تا نصف النهار قایم ماند بعد فرسخ باز همچنان بیمار ماند  
 که طاقت گام زدن نبود چنانچه یکبار در عین ایام عرس  
 ربیع الاول تکلیف پیش و اسهال سخت بود که طاقت رفتن تا بیت  
 نداشت شب یازدهم و روز یازدهم حج زیاده شد که نوبت اسهال  
 با پیش در شب چهل و پنج بار رسیده و در روز پنجاه و سه بار یا قدر  
 کم و زیاده بوده باشد و طاقت مطلق نماند از تردد خاطر احباب  
 فقط قل کرده شد و مجلس موقوف ماند لیکن آنحضرت در قل باستعانت  
 خادمان مجلس را رونق بخشید و تا اختتام قل و در انوبه تکیه زدن

مراقب ماند باز در خلوت شریف تشریف برد صبح که شد ادواضع و دید  
و پیش نیز بدستور فرمود که مشب شب دوازدهم ربیع الاول است  
از مرض جنگ خواهم کرد و مجلس موقوف نخواهم نمود و روز دوازدهم  
زیارت مونس شریف بنوی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم است باید  
دید تا نصف شب دوازدهم همچنان تکلیف بود و اعلا مان بارگاه  
عرض شد شتم که هرگز خیال مجلس سماع نفرموده شود و مبارک  
رو باشد ادوا چون از طعام وارد و صادر فرغت دست و ادب را  
مجلس قل فرش کرده شد پاسته از شب باقی بود که آنحضرت  
فرمود ما را بر و ارید و مجلس بپیرید غلامان دوش و بغل داده مجلس  
آوردند از آنوقت که دوازدهم راقبه شست برابر تا نصف لیل  
که وقت اختتام مجلس بود بے استعانت تکیه بیک جلسه ماند و باز  
بعد فراغ مجلس بے استعانت عصا و خادمان در خلوت شریف  
فرما شدند چون موزن اذان ظهر گشت بے استعانت احدی  
برائے نماز مسجد شریف جلوه افروزش دوبار متوجه کار زیارت  
گردید و حسب معمول تا اختتام در غزل مدحیه الیتاوه ماند از اول  
تا آخر مجلس زیارت خلاف معمول در هیچ امر بوقوع نہ آمد بعد نماز  
عصر و فراغ جمیع امور متعلقه عرس خلوت شریف رفت هنوز قیام  
رفته باقی بود که تکلیف مرض و جرج آن شروع شد فرمود حال از بیمار  
باک ندارم گو باید و روز بروز شدت مرض زیاده می شد تا آخر ماه



حق تعالیٰ صحت کامله عطا کرد و چنین معامله بشیر و کرات و مژگان  
مشاهده افتاد مولف کتاب میگوید مماثل این حال حال بزرگ  
در اسلاف جناب مولوی البتراب صاحب دامت برکاته از کتاب  
حکایت نقل نفیر مود که بزرگ زاناش زیاد دارم بیماری تب و لرزه  
از شش ماه بود بیشتر لرزه وقت نماز آمد و آن بزرگ گلیم را از دو  
برکشید و بنهاد و فرمودی اے لرزه تا زمانیکه از وضو و نماز فارغ  
شوم درین گلیم بش گلیم در لرزه آمد و خود متوجه نماز شد و  
و همچو صحیح و تند دست گذارد و بعد فارغ باز گلیم برداش و شیک  
و گفته اے لرزه بیا که از نماز فارغ شدم و فی الفور لرزه دیر اگر نمی

حکایات متفرقات مشتمل بر نواید چند بلا ملاحظه  
ترتیب و مناسبت در میان حکایتها و احوال شیخ العالی

### رضه الله عنه نقل است

در شجره سابقه که مریدان راعنائیت میگردید بجز یک نسبت قادریه  
آبائی حضرت محبوب سبحانی قطب بانی عوثر اصفهانی رضی الله عنه  
دیگر نوشته نمی شد از عهد حضرت تاج العارفین جناب شیخ ربه و سالها  
برین منط گذشته روزی حضرت شیخ العالمین ربه وقت ظهر معمول  
مراقب بود اتفاقاً از جناب مستطاب امام امام سبط الرسول قرقه  
علیه البتول امام حسین علیه السلام مشرف شد از جناب فرمود که

که نام من در شجره چنان نوشته نمی شود آیا در پیران شما داخل نسیم و مینی ازین  
 کلام سخت بردل شیخ العالمین آمد سر از مراقبه برداشت و بسیاران و  
 خادمان فرمود که از امر و زور شجره اسامی پیران نسبت ثانی حضرت محبوب  
 سبحانی و نسبت ثانی خواجه معروف کرخی و سید سلیم رضی الله عنهم  
 همه داخل کنند و از کمال فرود گذشت تکلند و در معنی تقدیر بلوغ دهند  
 اکثری از دوستان متفلسر سبب با خود با میکردند آخر از مولوی ابوتراب  
 صاحب دامت برکاته و بعضی محران اسرار مفصل بدریافت آمد  
 نقل است من فرمود مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته  
 که غم زیارت قبر شریف سید اشرف جهانگیر قدس سره کردیم و وقت  
 رخصت از حضور شیخ العالمین رخصت شد که از سید چراغ درگاه هم  
 بر اے حاجات طلب خواهند داشت اگر رعایت نه یابند و راه  
 عطا مسدود بیند بترخ ما کرده عرض دارند چون بقصبة کچوچ رسیدیم  
 و بشرف زیارت فایز گردیدیم اول تامل بر لبستر حال خود اهتمام کردیم  
 که بر کسے حال وطن و مسکن ما ظاهر نشود لیکن لطف و عجب تر آنکه تا  
 دوکانداران هر کسے که می دید میگفت که اینها از قصبة پهلوری می آیند  
 و قریب هفتاد نفر از اوگان که در محن مزار شریف بستره داشتند  
 بان خود ما می گفتند که این مرد پسر شاه نعمت الله ولی است کسی  
 میگفت پسر شاه نعمت الله قطب است چنانچه از بعضی پرسیدیم  
 که بکدام آثار شناخته ایا اتفاق سیر و قصبة پهلوری شده است

گفت ز فتنه ام اما هر کس می گوید ما نیز می گوئیم و حال آنکه محض  
 مسافر وارفته بودم القصه هر روز بر مزار مبارک حاضر میشدم  
 و در فاتحه و رخصت چراغ مزار شریف میکردم اما مطلقاً نتفانم  
 که ازان احتمال قبول عرض باشد یعنی نیت می داشتم و ارشاد حضرت  
 شیخ العالمین رنہ از خاطر سهو رفته بود چون غم مرا حبت وطن مصمم  
 شد یکبار یاد آمد که تبریز شیخ نکر دم امر از استقامت و اقامت  
 باید کرد و رخت سفر باید کشاد و از رفیقان عذر خواستم و بر مزار شریف  
 حاضر شده فاتحه خواندم و تبریز شیخ العالمین رنہ پیش مزار شریف  
 مراقب شستم فی الفور گویا راسی العین دیدم که حضرت سید  
 بالین قبر بر جاسے ناز نشسته اند گفتم چراغی از تبرکات مزار شریف  
 تمنا دارم بکمال لطف و بادب تمام دوزانو شده متوجه گردید و فرمود  
 بسیار خوب و برخاست چراغ گل که بائین قبر روشن بود آورده  
 گفت حاضر است عرض کردم خادمان در گاه هدیه چراغ و ضلعه تبرک  
 کم از شخصیت و نفاد و روپیه نیاگرند و بنا بر خاقی ازین چراغ خاص  
 بے نصیب است که این قدر سیرک استطاعت ندارد و ما نیز از آنجمله  
 هستم مگر مبلغ ده روپیه فاضل از راه خرج دارم یقین است که خادم حضور  
 باین قدر قلیل متوجه نخواهد شد مگر از عنایت حضور و آرزوی  
 دیگر آنست که تخصیص بکارجی نباشد بر اسے هر کار که روشن  
 کنیم بر آید و تم خواهم زاده الطلبدید و سر از قبر برداشتم و خادم را

طلب کردم آمد و به همان جلسه که سید قدس ستره را در مراقبه  
 دیده بودم و دوازده پیش نشیبت گفتم چراغ از تبرکات درگاه  
 متنا دارم گفت بسیار خوب ما خود اول نیت کرده بودم که قوت  
 خصصت خواهیم داد و گفتم فردا اول صبح نماز گذارده سوار خواهیم شد  
 آن خادم برخاست و بے درخواست همان چراغ پائین روشن نزد  
 من آورد و بر همان جائے که مصلای سید و مراقبه دیده بودم به  
 همون جلسه سید نشیبت و چراغ روشن پیش من نهاد گفتم حال ما  
 معلوم است بدیه چه قدر گذارم گفت هر چه منظور باشد باز گفتم که  
 برائے شما گذارم تامل کرده گفت خوب تحقیق فرمایند که بدیه چراغ  
 پائین گاه از شصت روپیه کم نشده مگر شما مبلغ ده روپیه عنایت  
 کنید و قلیل و کم که روشن شده است از وے علیحدہ مکنید و گلی  
 چند از مزار شریف در آن انداخت و بمزار شریف چسپانیدہ گفت یاد  
 این چراغ بالیشان میدهم که بهر حاجت دینی و دنیاوی که روشن کنند  
 بر آید و بمن داد و چراغ دیگر آهنی کلان هم داد و گفت این عطای  
 سید است سلام بر مزار شریف کرده بگیرید و در دل گفتم که این تبرکات  
 شده بود که بمن آموختند سلام کرده گرفتم و از استیجاب خصصت شدم  
 و خوب حقیقت خود دریافتم و قدر خود شناختم که پیش سید قدس ستره  
 وجود و قدر ما برابر وجود یک نفس است که چندین مرتبه التجار کردم سر  
 توجیه نشد چون تبرخ شیخ العالمین رفکر کردم التفات و ملاحظه آید

آنقدر مرغی داشت که با همسران می کنند چون بحضور حضرت شیخ  
 رسید مفصل حال عرض داشت چراغ پیش نظر آوردم حکم شد که بجای  
 روشن کرده باشند تا این زمان که نوزده سال منقضی شده باشد از اهل  
 حاجت یکروز هم چراغ فرصت ندارد و در ماه محرم و ماه ربیع الثانی  
 اهل حاجات زیاده می رسند و هم ازین جنس حکایات بزرگان اهل  
 نسبت شیخ العالمین رضی الله تعالی عنہ از حساب است چنانچه حکایت  
 مخدوم بیکه اسنیری قدس سره که از خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین  
 سهرورد قدس سره اند سابق گذشته مگر از ضبط قلم آورده میشود  
 نقل است سید العلماء سند العرفاء دست بر کاته می فرمود که  
 روزی بر فراز شریفی بیکه منیری قدس سره حاضر شد مبعود  
 فائمه مراقبه کردم مخدوم فرمود مبارکباد مبارکباد شیخ ترا تبه داده  
 که تو بان رتبه توانی رسید بلکه فهم آن نتوانی کرد و شیک شیخ اعجاز  
 ما را بس شایق شد که کاش یکسره طور آن رتبه معلوم شد می فرمود  
 فرمود که آن قریب است خاص بحضرت نبوی صلی الله علیه و آله  
 و سلم که در سلف هم کمتر اولیا و بان بهره مند و سرفراز شده اند و دیگر  
 چه تفصیل کنم و همچنین است فرمودن رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 و ربما یحیی سیکه از احباب شیخ العالمین رضی الله تعالی عنہ که براسه و سبب تفکر  
 و اندوختن بود و مارا دیدن رنج ایشان گوارا نمی شود و از بهمان شب  
 بیمار را تخفیف شروع شد تا آنکه صحت کلی یافت و هم دین پاک

و در مرض آنحضرت که کسی سحر کرده بود بیمارے صعب بود و شدت  
 و انداز از حد زیاده رسول راضی الله علیه و آله و سلم که شریف آورده  
 فرمود فلانکس سحر قومی کرده است و اینجاسحر را مدفون کرده اثر وی  
 را باطل کردم خواهی آن نوشتہ را از زمین بر آرد بین خوابی همچنان  
 مدفون بگذارد که حالا اثرے ندارد و از صبح آن شب ازالہ مرض شد  
 و صحت رونمود نقل است روزے و ایام بیماری خود آنحضرت  
 تذکرہ فرمود از چندی خلق کہ بر کعبیت می آیند و خواست عیت و سلسلہ عالیہ قادی  
 حضرت مولانا رسولنارضا مے کنند حتی کہ اہل قرابت حضرت  
 محبوب رب العالمین خواجہ عماد الدین قلندر قدس نیز اسحالہ  
 سلسلہ حضرت مولانا محمد وارث رسولنا قدس سترہ بیعت  
 مے کنند و حال آنکہ آبا و اجداد آنها بسبب قرابت و قربت  
 کہ بحضرت خواجہ داشتند و سلسلہ حضرت خواجہ مرید بودند نہ  
 سبب آن چسبیت مے ترسم مبادا خلاف رضائے حضرت خواجہ  
 کرده و آن در حق من سر سر ضرر دارد اکثر تامل و تردد و اینفعے قلباً  
 مشوش مے دارد و اشارہ بسید العلماء کرده فرمود کہ چون موکو  
 صاحب خواہند آمد براسے دریافت این کار از مرا حضرت خواجہ  
 گفتہ خواہد شد چون چند کس از معتکفان حریم اسرار از آنجملہ موکو  
 محمد امام صاحب دامت برکاتہ نیز حاضر بودند و ہر کسے در وجہ  
 آن رائے مے بردہاں شب مولوی ممدوح خواب دیدند کہ حضرت

مولانا رسولنا رضى الله عنه شریف آورد و عمر و الشبان را یعنی  
 شیخ العالمین را تشویش و تردد این یعنی چیست شاه عماد الدین قلندر  
 را ایام معلوم نیست که من ایشان را از رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
 برائے خود درخواست کرده بودم که این فرزند را حجت مارا عنایت شود  
 تا طریقہ ما آباد کند که جزوے مارا کسے نیست و از آن جناب مارا عنایت  
 شدہ و نیز عرضی کرده بودم کہ برائے اجراے طریق شاه عماد الدین  
 قلندر بسیار کسان اند و ما ہمیں یک فرزند امید وارم کہ اجرای طریق  
 ما از و کردہ و در اول روز کہ درخواست این یعنی بہ مجلس شریف بنوے  
 صلی الله علیه و آله وسلم کردہ بودم شاه عماد الدین قلندر از آن مطلع  
 ہستند باز تردد و چیست و این فرزند فرزند خاص نیست از عطائی  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صبح آتش مولوی مہج  
 بحضور شیخ العالمین رضہ حاضر آمدہ عرض کردند کہ شب چینی یدم و چنان یدم  
 آنحضرت ہمیں قدر ضرر سو کہ بے راست است و ہمیں سبب است چرا  
 کہ در سلسلہ حضرت خواجہ رضہ اکثر فرزندان حضرت تاج العارفین رضہ  
 بیعت دارند و مجاز اجراے آن طریق اند و بیعت در آن سلسلہ  
 با خصوص میگیرند و سلسلہ حضرت مولانا از انہا کمتر اجراہ یافتہ  
 مگر بیعت من کہ بے درخواست جناب تاج العارفین رضی اللہ عنہ  
 و سلسلہ حضرت مولانا گرفتہ بودند و بعد بیعت ہمان وقت ارشاد  
 کردند کہ شمارا بگلائے حضرت مولانا رسولنا و آدم تا یک کس اجراے

طریق مولانا رسولناہم کردہ باشد و بیعت دیگر برادران ماد طریقہ  
حضرت خواجہ رنہ گرفتہ شدہ بود و ہر چند اجازت جمیع سلاسل بہرے  
دادہ بود و اما اجرا سے طریق حسب ارادہ حضرت تاج العارفین نہ  
نظہور آمدہ و سے آید باوجود آنکہ دستور میں است کہ وقت گرفتن  
بیعت از مرید سے پرہیز کردہ کہ ام سلسلہ سوخ عقیدت است تا  
وران سلسلہ بیعت گرفتہ شود و اما ہر کسے در خواست و سلسلہ حضرت  
مولانا سے وار و محض خال خال مردم و سلسلہ قادریہ قلندریہ  
بیعت میکنند این محض خدب حضرت مولانا رسولناہم است  
رضی اللہ تعالیٰ عنہ نقل است مے فرمود مولوی ابوتراب  
صاحب دامت برکاتہ و مقام خورده کہ شہر کٹناک دوازده کردہ  
مسافت وار دواز قضیہ پہلواری راہ یک و نیم ماہ وار دہ بودم از  
رؤسار آن شہر کیے بیمار بود و ہر چند تدبیر باکار بردہ اما سر موسود  
منی بخشید بعد چندے کہ از ما مرتبط شد حال خود بیان نمود کہ آنجا  
مجدوبے است صاحب مزار روزے و نیاز و فاسخہ کند و ری  
وے پاس ادب مرغی بدستہم خواب دیدم بس غضبناک آمد گفت  
ترا مجال آن شد کہ آداب فاسخہ من ترک کنی و از صبح آن شب بیمار  
شدم راہ رہائے من اگر باشد بفرمانید ما و ران وقت خطرہ  
آمد کہ مجدوب صاحب تصرف معلوم مے شود اگر مرا ہم از جہال  
خود وقت کردہ اندے خوش بودے وقت خواب شب فاسخہ وی



خوانده بخواب فرتم دیدم شخصی مجذوب صورت موسی پریشان  
در لباس خاکساران نزد من آمد و بر چارپائی نشست تعظیم کردم بسیار  
با تامل طفت کرد و هنوز سخنی از مطلب دینی و دنیاوی در میان نه آلود  
بودم اما من خواستم که حاجتی به و بگویم یکبار دیدم که حضرت  
شیخ العالمین رنه تشریف آورد و ما و مجذوب هر دو به تعظیم برخاستیم  
آن مجذوب بکمال ایوب بر کناره چارپای نشست و حضرت  
شیخ العالمین رنه خطاب بمن کرده فرمود که شمار منع نکرده بودم  
که در حاجات خود رجوع بخدمت بکنی و بآن ممکن بود چرا باز به اینها رجوع می  
کنی و آن مجذوب ازین سخن سزگون شد و گویا طاقت سخن نداشت  
و ما هم از هدایت ساکت ماندیم و آن حضرت برخاست و تشریف  
برد و مجذوب هم برخاست و رفت چون بوطن باز آمدیم روزی  
بمضور اقدس آن شخصیت تفصیل با جزا عرض کردیم همین قدر فرمود  
که تو سل به شیوخ کرام خود در همه امر سلیکوست آنچه ایشان خواهند  
داد و مجذوب طریقه کے تواند داد و سابق هم بشما گفته بودم که بخدمت  
رجوع در حاجات ضرورت نیست **لقل است** سید العلماء است و العرفا  
دست بر کات می فرمود که بضرورت گرفتن بیعت بعضی مردان  
به تحریک شیخ امیر الله صاحب دقصبه سوان رفته بودم و  
ایام بسنت حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره بود مولوی  
ابراہیم صاحب بعد دو روز از عقب قصد قصبه مذکور کرد و چون

بہرخصت بحضور حضرت شیخ العالمین رضہ حاضر شد حکم شد  
 کہ مولوی احمدی را خواہی گفت کہ خیر نسبت بہت یا نہ ایشان  
 گمان ظرافت بردند کہ گاہ بہ طریق مسنون رسول صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم بپایان ظرافت کردہ میشود ہم از ہمان جنس بودہ شد  
 لیکن چون بہ شرف ملازمت سید العلماء دامت برکاتہ فایز شدہ  
 بنظر اکامرفوق الادب عرض کردند کہ از حضور شیخ العالمین رضہ  
 چنین ارشاد شدہ بود سید العلماء مے فرمود در آنوقت ما را نیز بچہ  
 ظرافت دیگر خیال نہ آمد تا پنج سویم ماہ عربی کہ روز نسبت خسرو  
 بود مردمان آنقصبہ ہمہ مجتمع شدہ سامان نسبت مہیا کردہ و قوال  
 حاضر آمد و اثر کس بر قلوب ہر کہ و مہ بخوارستہ طاری بود از گسیا  
 بخوسے روز برآمدہ مجلس شروع شد آنقدر پراثر و گرم شد کہ تا  
 نماز مغرب ہر یک منظر ماند اہل قصبہ مے گفتند کہ از صبح شعور ما گاہ  
 چنین مجلس درین قصبہ نشدہ بود و ہر کسے عنایت والتفات  
 حضرت شیخ العالمین رضہ چنان مے یافت کہ گویا درین مجلس شریف  
 سید انداز زبان ما را یاد آمدہ کہ سخن ظرافت نہ بود بلکہ منظور چنین  
 بود کہ روئے نمود و از مولوی محمد ابراہیم گفتم کہ درین وقت طلب  
 حضرت شیخ فہمدیم لقل بہت در ایامے جناب مستطاب  
 مولانا شاہ ابوالحسن صاحب افاض علینا فیوضہ ربیاری شام  
 عارض شد تہ روز دہے افاتگی از در و سر و شدت بخار برابر

گذشت هر که و مه را سبط و پریشانی بود و بر اے عیادت می  
رفتند اما حضرت شیخ العالمین یکبار و یکروز هم درین موصه  
بنظر عیادت تشریف نه آوردند و نه از کسی مستفسر حال میشدند  
حیرتی از شیخ خلق را دست وادتا آنکه روز چهارم بعد نماز جمعه تشریف  
آوردند و بتبیر تا متر متوجه شدند و مرض در اشتداد بود و روز  
بروز تشویش ازین سبب در قلب تشریف مترا میدادند العلماء و سید العلماء  
دست بر کاه عرض کردند که سبب بے التفاتی درابتداء مرض تعلق  
ما فوق التقریر در ایام اشتداد و بے برکته ظاهر نشد امیدوارم که بآیه  
آن فتحاریا بم فرمود هیچ سبب نیست مگر بیچارگی و بندگی کدام روز بود  
و کدام وقت که بر اے دیدن آن فرزندان جند دل صطراب منی کرد  
اما هر وقتیکه تقسیم عزم عیادت میکردم از حضرت حق مانعت میشدند  
و بجز منع سبب ارشاد منی شد آخر یقین آمد که مگر رشته حیات  
بیمار منقطع شده که حکم عیادت هم منی شود و جگه ازین اندوه آب بود  
چون تحیر من فرض جمیع بستم در عین نماز حکم شد که بعد فراغ عیادت  
برو و بمعالجه شود و غنائی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
و سلم یافتم که همه اضطراب به تسکین مبدل شد و فی الفور بعد نماز  
برخاستم و بر سر بیمار ایستادم دیدم که مرض کار خود کرده است  
تشویش دو بالا شد باز سید العلماء عرض کردند که حال عمر هم  
معلوم را بے بندگان عالی است و صحت یقین و دیگر تشویش بر است

فرمود اگر خلاف معلوم شان کبریا فی دسب نیازی بطور آرد کرا  
 محال که دم زند تا زانیکه موعود بوقوع نه آید بنظر شان کبریا فی حضرت  
 حق جاسے اعتماد نیست اللہ غنی عن العالمین لفعیل ماشاء و حکم  
 مایرید و لا یسل عما یفعل و ہم لیسئلون **نقل** است مولوی  
 ابوتراب صاحب دہشت برکاتہ سے فرمود کہ در شہر بردوان بودم ایام  
 عرس پنج الاول قریب رسید خواستم کہ از فرنگی کہ در رفاقت او بودم  
 رخصت گیرم اما بنظر لیسٹ امر احتمال قوی عدم اجازت بود بنا بر  
 مثال بودم شب و در خواب دیدم کہ پیشوی رفتم و درخواست رخصت طلب  
 کردم اجازت نہ فرمایج کہ بیدار شدم پس اندوہناک برخاستم کہ  
 آنچه پیش آمد فی بود اول بخواب معلوم شد اکنون چارہ کاریہ توان  
 کرد شب دیگر کہ آمد باز وقت معمول پس متردو خاطر بخواب فرستم  
 دیدم کہ حضرت شیخ العالمین رضہ تشریف آورد و فرمود تردد و چسبیت  
 رخصت طلب کنی خواہد داد عرض کردم کہ شب پاریہ آنچه شدنی  
 است صبح بخواب دیدم حالا امید اجازت چسبیت فرمود ان منع  
 و عدم قبول بر خواب گذشت اکنون اجازت خواہید صبح کہ بیدار  
 شدم بدر بار رفتم و گفتم در وطن ضرورتی داعی است اگر اجازت  
 شود تمیایہ سباب سفر کنم فی الفور بحال مہربانی رخصت سہ ماہ  
 داد و گفت شاہرہ ہم اگر پیشکے منظور باشد بگیرد گفتم ہین شاہرہ  
 سہ ماہہ و اینجا بامراد روانہ وطن شدم **نقل** است مولوی ابوتراب

صاحب دامت برکاتہ را خیال نصاب و زکوٰۃ سورہ منزل در پیچیدہ  
 در خواست اجازت کردند بر خاطر اشرف حضرت شیخ العالمین رضہ  
 ناگوار آمد لیکن ہر گاہ در فرزند ان عالی پایہ قبول شان بلند بود  
 بنظر ملال خاطر از عدم قبول عرض جواب صاف نفرمود و ارشاد  
 کرد و تعلق حفظ از ایدائے موکلان ہر وقت ضرور است و آنقدر  
 فرصت کو مناسب استخارہ کنی کہ از بزرگے نصحت یابی مضائقہ  
 ندارد و سرشتہ کار بحیلہ سپرد بعد چند کے جناب ممدوح را خیال  
 اربعین مراقبہ آمد بحضور و کے رضی اللہ عنہ عرض کردند فی الفور  
 بمعرض قبول شرف پذیر یافت و بر اینمعنی ترغیب بسیار فرمود  
 ایشان ثانیاً عرض داشتند کہ از مانا صبح اکثر قضاہے شود و غلبہ  
 خواب از حد افزون است و ہم غسل در شب کردن نمی توانم  
 کہ حسب خواہ بے خادم طہارت متصور نیست در آنوقت خادم  
 و معینے از کجا آید فرمود بہر کار کے کہ اہتمام تمام تر باشد حسب مراد  
 بطورے آید اہتمام نماز صبح تا متر بر دل باید داشت و اربعین نشاندہ  
 فرمود و مولوے مشارالیه کہ در ہر دوامر تا اہتمام اربعین بجز کرست  
 حضرت شیخ دیگر ندیدم یکبار کہ در اربعین محتلم شدم مطلق برج  
 در طہارت نیاہتم سبب آنکہ بعد نماز صبح بمراقبہ نشسته بودم کہ خواب  
 بر من غلبہ آورد و ہچنان نشسته محتلم شدم خادم ہم ہمان وقت  
 از مکان خود رسیدہ بود آب میا کرد و دوشے الفور غسل کردم دیگر

گاهے در اربعین محترم نشدم و امرنا صبح ازین عجیب تر بود که هر شب  
 قریب صبح صادق گاهے بخواب میدیدم که حضرت شیخ وضو  
 میکند و سواک برتخته چوبکے وضوئے زند و بران آواز مسواک  
 بیدار میگشتم و بعد بیداری بهچنان منے یافتم که بخواب میدیدم  
 گاهے میدیدم که آنحضرت برائے نماز و مسجد شریف تشریف فرما  
 و بر آواز پائے مبارک بیدار میگشتم و از فرجہ در بهچنان می دیدم  
 تا آخر اربعین بهچین نظم ادا و اعانت بود که تا صبح کیر و زخم قضا  
 نشده بود و هم از گریست و بے بود رضی اللہ عنہ که در آخر اربعین  
 سه روز باقی بود و دشکم استیلا کرد و بمرتبه صعوبت شد که  
 از غایت شدت جان برمی دشواری نمود و از سه روز قبل قبض  
 شدید بود که مطلق اجابت نشد و فکر کردم که از غیر حیوانیات چیر  
 استعمال باید کرد و از غایت صعوبت یک جزیه هم از دوایادنه آید بجز  
 بلبله باز اندیشیدم که اینهم دشوار است از اشاره کسی نخواهد نمید  
 و نوشتن عمل لا طایل است و اربعین مراقبه و بحضور هم اگر باشد  
 اطلاع کنم شاید بسبب شفقت پدری و صعوبت درد ترک اربعین  
 را حکم فرماید و حالاً سه روز باقیست همان بهتر که بفرما گذارم اگر  
 موت مقدر است چاره از ان نیست اگر حیات مستعدا باشد  
 است آخر صحت خواهد شد و بصبر بر ختم بعد ساعت اندک سکون  
 پیدا آمد و فی الفور خواب غلبه کرد حضرت شیخ را دیدم که میفرماید

اکنون چه قدر ایام باقی است که سعادنت به دو خواهی کرد و صبر کن  
 یکبار از خواب بیدار شدم و احتیاج پاسبی خانه بشدت پیدا شد که تحمل  
 آن دشوار دیدم و به استعجال تمام به بیت النمل از رنتم لفرغت تمام  
 اجابت گردید و اثری از درد نماند و باز تا روز ختم گاه قبض نشد  
 بعد البین که بدولت پابوسی در خلوت شریف حاضر شدم روزی  
 احوال مفصلی بیان فرمود که فلان روز چنین حال تو بود و فلان روز  
 چنان وقت و وقت و ساعت ساخت را شرح نمود که نوبت بیان  
 واردات ما از رسید و همچنین حال البین خود مولوی محمد امام صاحب  
 بے کم و کاست بیان فرمودند و بعضی یاران را در عین البین  
 وحشتی و برخاستگی طبع لاحق شد که یک ساعت طاقت توقف  
 در آن حجره نداشتند از آنجمله میان محبوب شاه بودند که از غایت  
 وحشت اثر جنون طاری بود و از حجره بیرون آمدند و حضرت یک ساعت  
 نزد و در آن مکان مراقب شد از زبان ساعت در نامه  
 البین باز گاه به اثر وحشت نیافت لقل است سید العلماء  
 سند العرفاء دامت برکاته را در بدست حال انقباض پیش آمد که  
 مدت نه ماه در آن بسر شد روزی در کمال اضطراب قصد بلاق  
 خود کردند باز خطر آمد که وقت نماز آمد گذارده کار خود باید ساخت  
 وضو کرده نماز مشغول شدند بعد فراغ از نماز باز خطر سابق  
 متکثر حاطر شد و کار و پاکتار یا پیش قبض العرض هر چه موجود داشت

برگرفت و خواست که در شکم زندیکبار جذب حضرت شیخ غالب آمد  
 و بے اختیار غم بران شد که چون وقت آخر است زیارت شیخ  
 باید کرد و باز آمده کار خود باید ساخت سلاح الهاک بها نجا گشته  
 بحضور اقدس آنحضرت حاضر آمد آداب بندگی بجا آورده خواست  
 که پس بپاشود آنحضرت فرمود به نشینید و مکتوب صدی حضرت  
 مخدوم الملک مخدوم شرف الدین بهار رضی الله عنه برآورده  
 مقامی را نشان داد که بطلالعہ کنیہ جناب ایشان ناچار امتثالاً للامر  
 بطلالعہ آن مشغول شدند و دفعاً رفع القباض شد و انسب اسطی  
 آمد که گاهی نشده بود جوش و خروش القدر از خود روبرو که ازین  
 بیرون بود و باز در تمام عمر آنچنان القباض پیش نه آمد لعل است  
 روزی ذکر و کشف خطرات با خود پاس کردیم سید العلماء در آن  
 مجلس شریف میداشت فرمود که حضرت شیخ العالمین را احاطه  
 تمامه بر دلها و قلوب عالم است لیکن بمقبضه کمال حلم القدر  
 ستر می فرماید که هرگز کسی گمان کشف حال خود بر آنحضرت نمی برد  
 و حقیقت این ستر محض براسے آبرو و حرمت نجشی گندگان آن  
 بود که مباد اینها خجل شوند و ترک ملاقات گیرند و زمره را بدست  
 که در بدایت حال روزی در خلوت شریف رو بروی آن  
 حضرت نشسته بودم و خطرۀ نفسانی بر من غلبه کرد که معلوم است  
 حضرت شیخ را از باج العارفین رضی الله عنه تکمیل طریقه شده بود



یانه اگر کامل هستند رجوع بایست و الالبی سود است که ماطلب  
 تکمیل داریم و آنحضرت در آن وقت خطای نوشت یکبار بسوی  
 من دید و تبسم کرده فرمود بسیار است که از ناقص هم کامل می  
 شوند موقوف بر آن نیست که تکمیل باقصان را کامل باید بخوان  
 شمرنده گردیدم که عرق عرق شدم نقل است یکبار آنحضرت  
 را مرض آمد و بطول انجامید چون دویست ماه منقضی شد و هر که و  
 را تشویش سخت بود و بعضی یاران آنحضرت که در جذب مرض و  
 شفا بیهارید طوی و دشتند با خود ما مشوره نمودند که مشب  
 بیمار کس شیخ جذب باید کرد اگر مرض صعب است خود را عرض  
 کنیم و الا دفع مرض سازیم وقت شب که آنحضرت در خواب بود گفتند  
 و خواب راحت را غنیمت شمرده قریب تر نشستند و قصد  
 جذب مرض کردند آنحضرت فی الفور بیدار شد و چشم حق بین  
 کشاد دید که اینها قاصد جذب مرض اند هیچ نفرمود منع نکرد و اما با  
 بلند سینه بار و رو خواند باز ساکت ماند چندان که یاران زور و طا  
 خود صرف کردند سر موزا که مرض ندیدند قریب یکپاس وقت در  
 مراقبه بسر نمودند سودی نه بخشید ناچار سر برداشتند بعد و روز  
 دزد کرده از باره دیگر آنحضرت ارشاد کرد که اینها کودک می کنند  
 و نمی دانند که طاقت تحمل این بار گران دارند یا ندارند و یکم منع  
 سن سود نخواهد کرد همان بهتر که مرض خود را فتن ندیم بنا بر سینه بار

درود خواندیم و چیزے بالشیان گفتیم و آن یاران میفرمودند که  
 طرفہ نماجا بود اول کہ قصد کردیم مرض لبوسے مایان منجذب  
 شد چون آنحضرت درود خواند دیدیم کہ چیزے کہ منے آمد گویا ہی  
 ویرانید کرد و از آمدن باز داشت کہ سر موئی آید و در جذب مایان  
 مطلق فتورے و قصورے بنود و **نیراز** معمول آنحضرت  
 بود کہ هیچ یک کار بغیر اجازت پیران طریقت و بلے رضاے  
 آنما نمی کرد گو امر شروع و مباح باشد رحتے کہ امر بیت ہم چنین  
 بود **نقل است** یکے از معتقدان آنحضرت کہ از مدت دررا  
 محبت قدم راسخ داشت خواست کہ بسبک غلامی منسلک  
 گردد و درخواست بیعت نمود و فرمود است تعال جلیست باز بعد چند  
 التجاء آورد بخیلہ و حوالہ موقوف داشت آخر آن بخت شوم سلسلہ  
 جنبانی از بندگان عالی کہ بایہ قبول داشتند کرد ہر یکے را بہان  
 جواب اول داد ہمہ ما در حیرت بودند کہ با وجود سوخ عقیدت  
 و چندین التجاء و گرفتن بیعت وے تاخیر است و ہرگز التفات  
 عالی یافتہ نمی شود سبب جلیست تا آنکہ وے را اتفاق سفر قرار  
 و در پنچہ شیطان گرفتار شد و ندہب و ہایان اختیار کرد و مرید  
 میر احمد و ہابی گردید و راستا از تماشے اولیاء خدا خصوصاً اہل قبور  
 و در اہل قبور ہم خاصاً از امام حسین علیہ السلام و حضرت امیر المومنین  
 علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ الشریف و علیہ السلام عداوتے پیدا کرد

دستخفاف شان رسالت شعار خود ساخت و خلق را بدان  
 عظمتی نمود و نعوذ باللہ من ذلک آن زبان ہمہ کس را معلوم شد  
 کہ سبب نگر فتن بیعت ہمین بود کہ این بدیخت را سعادت شفا  
 نصیب نیست و اسحال آن ملعون مستخف شان رسالت در عداو  
 خاندان شیخ العالمین نظیر خود ندارد و همچنین مردے دیگر بود کہ  
 بیعت وے نیز در تعویق افتاد و با وجود آنکہ سالہا سال در محبت  
 یگانہ عصرے نمود و خود را مجلیبے مے نوشت حتی کہ خلقے را یقین بیعت  
 وے در خاندان مجلیبہ بود آخر کارش خراب شد و ہرگز کسبے صفا  
 نفرمودے کہ بیعت تو تنخواہم گرفت مگر در تعویق انداختے  
 و اکثر در مجلس خاص با محرمان اسماء پر سبیل حکایت ہدایت فرمود  
 کہ شخصے قوم نغان ازارکان دولت راجہ پتھور یا خواجہ بزرگ  
 حضرت سلطان معین الحق والدین خواجہ معین الدین چشتی ضری  
 عنہ عقیدت کاملہ داشت و ہمیشہ درخواست بیعت میکرد و خواجہ  
 بزرگ با لطیف و حیلہ کارش در تعویق مے اندخت تا آنکہ وزی  
 یکے از خاصان بارگاہ عرض داشت کہ فلان امیر حضور عالی مجتبیٰ را  
 دارد و بارہا برائے بیعت عرض داشتے سبب عدم قبول چیست  
 فرمود ما دست جہنمے نمی گیریم اورا شفے ازلی آفریدہ اند این سخن  
 حاضران را حیرت بر حیرت افزود کہ او مرد مومن بہت معتقد حق  
 المیان و در حق وے چنین حکم مے شود آخر بعد چندے او را زند

آمد و در خرابی اسلام کمر بست چست بست و از آنجا که در آن زمان  
 در دیار هند مشهورترین ارکان دین حضرت البشان بودند با شخصی  
 در عداوت آن جناب سرگرم شد و بر عداوت جان داد و بعضی  
 مردان که در ضلالت و انکار افتاده بودند چون خبر مفصل شان  
 بحضور اقدس آنحضرت رهنه رسیده بودند فرمود که در کتابی دیده ام  
 که کسی بحضور عالی حضرت زید الانبیا خواه فریدش کر گنج چشته رهنه  
 کرد که فلان مرید حضور لباس مرید در بر کرد و خرقة ارادت از بر کشید  
 و بر جاده انکار سرگرم ز قمار است آنچه منی شاید میکنند و هر چه منی باید بگویند  
 و از نداد محض ز قمار است ساعتی تامل کرو و فرمود وقت بعیت  
 طاقیه پیران رضوان اللہ علیهم با و پوشانیده بودم یانه حاضرین بالافعال  
 عرض داشتند که عنایت شده بود و این سرفرازی افتخار یافته است  
 باز فرمود که به بنید آن طاقیه در اسباب و سبب است یانه چون تلاش  
 آن کردند در ملبوسات و سبب یافتند عرض کردند بے هست خواه فرمود  
 حالا جائے تردد و نماند که آخر آن طاقیه پیران و سبب را بر راه است  
 باز آورد فی الحقیقت که بعد چند سبب آن برگشتگان را دیدم که خود  
 بر راه است آمدند و بعضی را که هنوز در ضلالت گرفتار اند متوقع آنیم  
 که حق تعالی ببرکت آن طاقیه باز هدایت کند **تفعل است**  
 که گاه گاه آنحضرت در امر هدایت به یاران می فرمود که حضرت  
 تاج العارفین رضی اللہ عنہ در تذکره ارشاد کرده بود که اینجا اولیایانند

که هرگز دست و پا بر اے حکم حرکت نزنند هر آن و هر لحظه با ایشان خطا  
 است و هر دم حکم و باین قرب خاص هر کس نرسیده تعبث حاضر  
 را از استماع این حکایت خیاے در دل جا گرفت که معلوم نیست که  
 حضرت ماشیخ العالمین رضا را این مقام عطا شده است یا نه بعد چند  
 کارخانه شادی بعضی فرزند ارجمند آنحضرت در پیش شد و کس را  
 از یاران و سوسه پدل را دریافت یکے را آنکه این ترددات به تبتار  
 اسباب شادی که محض رسم دنیاوی است از فقرائے کاملین  
 و ماقصین پس بعید است علی الخصوص چنین شیخ اکمل علاء الدین  
 مالک آن بجز مورد طعن فقره و دنیا دار شدن دیگر متصور نه و از آنجا  
 این امور بجز خط نفس سوده نه و دیگرے را اینکه صرف مبالغ  
 التبر که در رسوم شادی است نه مصرف آن الله است که محسوب  
 در دین کرده شود نه بکار دنیا است که حظ امور دنیا و عیش آن هو  
 بنفس کافر است اگر این دیومرید ارکشته است آنکس هرگز لذت  
 و سرور از عیش دنیاوی نخواهد برد و شست و اگر سوز می ازین نهم  
 باقیست لذت دنیاوی هم حسب حوصله و سه توان یافت و این  
 دایم که حضرت شیخ از حفظ نفس سبر است و شایب نفس در وی  
 باقی نیست باز این صرف بجایا خط دنیا هم نشد و در چنین مصرف  
 بمفایده از همچنین بزرگے مستقر نفس عجیب امر است بلکه از ظاهر شرع  
 هم بعید می نماید چه جا که در طریق شیوخ و حال است که در یک کارخانه

و سوسه پدل را دریافت یکے را آنکه این ترددات به تبتار

احوال خلایق شرح و در صورت بجا بود در شادمانی و خط و کلمات

از مبلغ پنجاه ارششش ہزار خرچ کم نیست و موجودات یک خرمرہ  
 ہم ندارند حق تعالیٰ کہ ہاوی مطلق است یکے را بخواب ہدایت  
 فرمود کہ شبہ امام محمد غزالی را در خواب دید کہ با اسباب زینت تشریف  
 آوردند این کس پرسید چگونہ اتفاق تشریف آوری شد فرمود در  
 کارخانہ شادی فرزند ایشان واسارہ بسوے شیخ العالمین رنہ کرد  
 آمدہ ام و این اسباب سرمہ وغیرہ ہمراہ آوردہ ام کہ روز شادی  
 تزئین نمود کردہ حاضر شوم آنکس عرض کرد مگر این کارخانہ دنیاوی  
 ہم مقبول است فرمودند کہ ام کار ایشان بے رضاے رسول صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم است چہ در ظاہر چہ در باطن ما خود را چہ گویم بسیار  
 از اولیائے خدا فرستادہ سید الانبیاء صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دین  
 شادی خواہند آمد پیچ یک کارخانہ ایشان بے حکم و بے رضائی  
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست توجہ دانی کہ دین چہ سست  
 شیخ العالمین رنہ را در حضرت رسالت قرب است تام و قبولی  
 خاص کہ در سلف ہم ہر ولی را میسر نہ شد مگر حال خال و ذلک  
 فضل اللہ یوتیہ من لیشاء آنکس را حق تعالیٰ بوسیلہ این خواب  
 و ہدایت امام غزالی از وسوسہ شیطانی نجات داد و دیگرے کہ بود  
 وسوسہ خاطر خود بحضور اقدس حضرت شیخ رضہ عرض داشت و علاج  
 تسکین خاطر از آنجناب حبست ارشاد فرمود در ہر کار زینت شرط است  
 دیدیم کہ سالہا سال فرقہ امیدواران انتظار این روز مے بردند اکنون

که وقت آن آمد اگر بخیال آنکه من درویشم و درویش را ازین محل  
 و آرایش چه کار ترک آن کنم خلق محروم و نامراد از نفع خود می شود  
 و این علین انانیت و نفس است بلکه بدتر از هر نوع نفسانیت که خود  
 را مبتدا از نفسانیت نمودن و خلق را از نفع محروم و آشتن و در آیش  
 و تجمل بجز آن نیست که بدنامی ماست به اتباع نفس اماره و خلق نشاد  
 می شود و بهر ادسی رسد و ریج قلوب و نامردی آنها بدتر از همه  
 بدیها است الا در امر خلاف شرع نظر به مراد قلوب و خوشی خواطر  
 نیاید و اطعام بهر حال امر بهتر است و سبب صلح رحم خواجیه ابو الحسن قانی  
 رضی الله عنه امر پرستی بود و انزوای محض اختیار کرده و در پرست  
 خلقی بسته روزی خواجیه دیدنش فرست چون در حجره درآمد شبکه  
 دید پرسید که این شبکه چرا بدیوار داشته عرض کرد که بنظر روشنی و هوا  
 که گاه گاه در گرمناومی می شدم خواجیه فرمود ای بر تو قصدت  
 بر تو گهر این شبکه به نیت شنیدن آواز اذان نماز می کردی بهم شب  
 بشدی و هم روشن می و هوا که مقصود تو بود حاصل بود اکنون که محض  
 به نیت روشن می و هوا این شبکه کردی کار دنیا کردی که دران دین  
 دخل نشد و علین انزوا گرفتار دنیا شدی پس هر شب بر مومن را باید  
 که در هر کاری نیت را بلا خطه کند و دنیا را در تبع دین اندازد و انما الا  
 بالنیات مدار کار بسازد ازین ارشاد هدایت انشاد آن یار را هم و سوسو  
 از دوا برخواست اقل است کارخانه شادی فرزند می و درین

و حضرت ظاهر بی سخت آمد که راه فتوح مسدود مطلق شد شیخ  
 که بر محل حرمه الله و بر کاته که از یاران آنحضرت بودند ارشاد شد که  
 بدرود تو سل کنید و رجوع سازید که قرب ایام شادی این قدر است  
 عارضی آنقدر که خرج خالقاه هم روزانه به تردد می شود شیخ مذکور  
 که در حالت درودیه و زمزمه شاقان ممتاز بود بعرصه چهار روز ختم  
 کلام که عبارت از کروز است یعنی صد کلمه که در عنایت تمام اجنبان  
 رسالت صلا الله علیه و آله و سلم یافت که در ضبط نتوان آورد  
 گو یا خود بنفس غفیس در اتمام امور بود و سید العرفاء سند العلماء  
 حسب ارشاد آنحضرت رجوع بجهرت شیخ الزمان تاج العارفین  
 رضی الله عنه کرده بود حکم شریعه نعمتهای عالم برائی شیخ العارفین  
 است او محبوب الهی است تا تردد و حبسیت و دید که انوار از  
 آسمان تا زمین محیط جسم شریف آنحضرت است و نزول انواع  
 نعمت الهی بر او است چون پانزده روز انصرام کارخانه را  
 باقی بود آنقدر فتح باب ظاهر و مست و او که حساب نداشت و  
 خرید اسباب و غله و پارچه و دیگر لوازم شادی همه دین عرصه  
 مذکوره انجام یافت و الحمد لله و ذلک مولف کتاب میگوید انجم  
 در باب عنایت هلاک بصنط قلم آمده قطره اسپت از دریای  
 و خار در شمع اسپت از ابر دریا بار که تفصیل آن دین کوزه گنجند  
 و شرح آن درین مختصر غیر ممکن و اندانگی که در آن عرصه حاضر بود



و بیانش در فہم سر غمی و غوسے نہ آید منجملہ آن عنایات یکے ارشاد  
 حضرت مولانا رسولنا راضی اللہ عنہ بآن حضرت بود کہ بر اسے  
 مہمنت و برکت و حفظ آفت و در حضور پر نور نبوی صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم عرض کردہ بودم کہ اگر باولیا کے اہل قبور اجازت  
 شود احضار ارواح طیبہ شان موجب مہمنت و خیر و برکت  
 دینی و دنیاوی کے گردد از کمال عنایت ارشاد شد کہ تادہ منازل  
 ہر چار طرف قصۂ پہلوانی سمہ اولیا کے اہل قبور را اجازت  
 دادہ خواہد شد و خصبت خواہند یافت و ثمرہ آن انچہ لبیب  
 برات از حفظ آفات بنظر رسیدہ و مشاہدہ خاص و عام گردیدہ  
 بیرون از تحریر است کہ چہاچہا آفات رسیدہ بود و یکدام خوبے  
 و آسانی دفع گردیدہ بود چہاچہا لبیب از وہام خلق مولوے  
 احمد علی آروے در چاہ افتادند کہ عمیق بود و دوران شب تاریک  
 و ہجوم خلق و کثرت شور و غل و روشنے کسے ازین حال مطلع  
 نہ او بیچارہ اسیر در دست مرگ افتاد بجانبے افتاد کہ آب  
 تا کمر بود و آواز نمی نکرد کسی نہی شنید بعد از دیر معلوم شد مردمان  
 بر سر چاہ رسیدند و او را از چاہ بر کشیدند ہیچ صدمہ ضرب ہوے  
 نہ رسیدہ بود دیگر بر سر دو کاسے کہ زن و مرد دوران خفتہ بودند ہنوز  
 آن بیچارہ گان بہ تماشا بیرون نہ آمدہ بودند کہ مرد دوران ہفت  
 عدد ذکر کردہ کلام پیر از آتش بازی بسبب آنکہ اٹھر کے دوران

گوگرد افتاد بر زمین انداختند و پرفت گوگرد را آتش در گرفت  
 و بلند شد و دروازه و دکان بلند تا کمر و سایه دیوار از گاه غوغا  
 برداشت کرد و دکان را آتش در گرفت و آن زن و مرد از اندرون  
 مضطرب می نمودند و فریاد می کردند که سوختیم حفظ الهی  
 به کیست احضار روح طیب به شام حال بود که همه گوگرد صاف  
 و پاک سوخت و آتش باز می اماره می سوخت و متبانی و غیره که  
 در آن بود پس بلند می سوخت و یک حس از مکان دکان  
 و سکه را گرفت بعد فرو شدن آتش در که از بوریال بسته بود  
 که بشاوند و سهر و بلعانیست بیرون آمدند اینچنین معامله بسیار  
 بسیار از دشت فیلان و گریختن آنها و جمع خلق و حفظ مردم  
 از پاپای آنها و غیره آفات که بود پیش آمده و چنان دفع میشد  
 که گویا هیچ ترددی پیش نه آمده مولف کتاب می نویسد  
 که اینهمه امور چه انجام کار خانه اعراض و محال و چه امور  
 شایسته و رسوم برادر که بر دست حق پرست  
 آنحضرت رفته انجام یافته این اول مکاشفه بزرگ بود شاه  
 محمد فاضل ساکن موضع ارپی که در سلسله کاملین طریقه سمرقند  
 نقش بندیه یگانه عصر و فرید ذهر بود بس صاحب تصرف  
 اگر شرح حال و سکه پروازم رساله علیّه مدون گردید بنیج  
 العالمین در رابط و اتحاد قلبی بمرتبه دشت که حد و پایا سنی

بنو بعد انتقال حضرت تاج العارفین رضہ بادا سے کسم کسم تھے  
 تشریف آورده بود مقتضائے ربط باشیخ العالمین گفت  
 از مقامات فقر انچه حق تعالیٰ برائے شما داشته و در ازل عطا  
 فرمودہ است خواہید دید و درین زمانہ نصیب دیگران نیست و  
 این ازان مے گویم کہ در طریقہ سہرشت دیدہ ماستہ علامت است  
 یکے نشان غوثیہ دیگر مطلق کمال طریقہ سوم شیطانیہ  
 کہ دران سہرگز خلاف نیست و بہر کسے از سہرندیان آن نشان  
 نہ آموزند ازان نشاں سحاک نشان غوثیہ بر خسارہ حضرت  
 تاج العارفین رضہ بود و بر خسارہ شما و نشان است یکے علامت  
 غوثیہ و قطبیہ دیگر شد ظاہری از اجرائے طریقہ فتح باب ظاہر  
 و شہار در عالم و نیز کار ہا متعلقہ بشما بسیار است و بلا ہا  
 برائے شما بہ شمار نہمار بہ ہرچ بلا مضطر نشوید و ہرچ کار دنیاوی  
 دل مدہید بہر کار کہ دل خواہید داد تباہ و خراب خواہد شد  
 و چند آنکہ دل ازوے پاک خواہید داشت حسب مراد بظہور خواہد  
 آمد از آنجست کہ مقتضای شان عشق بشما با حضرت حق چنین است  
 غیرت حق سہنے خواہد کہ شما بدل متوجہ بغیر دے شوید  
 حضرت شیخ العالمین رضہ میفرمود کہ سخنے شاہ محمد فاضل  
 قدس سترہ بلا خلافت یافتہ و بار ہا بہ تجربہ اور دم سہر سو  
 فرقتے ندیدم در سہر کار کہ دل دادم تباہ و خراب شد و بکار

که از دل متوجبه بخشیم حسب مراد ظهور آمد تا آنکه  
از شدن و نماندن هر کار دل برداشتم و بر خدا  
بگذاشتم شود نشود نشود نشود حتی که اسحال  
در صحت و سقم فرزندان هم مشوش خاطر  
نمی شوم و عافیت طریقت هم دین است

چون ذکر خیر حضرت شاه محمد فاضل نقشبند  
ضمناً مجملأ در میان آمد مناسب که متطبر  
محبت و ربط ایشان با شیخ العالمین رضی  
برخی از احوال شان بهم نبشته آید نقل است

می فرمود شیخ العالمین رضی الله عنه که از کمالین طریقت  
سر سبده یکے ایشان بودند در زمانه من و در مکاشفه  
یکانه روزگار اول که در خانقاه تشریف آوردند وقت  
ظهر بود حضرت تاج العارفین رضی الله عنه در مسجد  
تشریف مراقب بود ایشان نیز بقصد دریافت عفتش نشسته  
آنحضرت را معلوم شد که کسی قاصد دریافت است  
از مقام خود فرو نبرد و مقام قرب نوافل نزول  
فرمود ایشان که سر برداشتند فرمودند که ازین مقام

قرب فی الرضی ولی است لیکن قوتی که ایشان را دیدیم کسے را ندیدیم که طاعت  
 مقام شیخی دارد و چنان محظوظ نشدند بار دوم که اتفاق فرمود آمدن  
 در خالقاه شده از اتفاق وقت هم وقت ظهر بود و آنحضرت را در پیش  
 یافته باز بقصد دریافت عقب وی رضی الله عنه مراقبه کردند و در آن  
 آنحضرت بر مقام خود ماند و از ایشان اخفاء نکرد و چون سر از مرتبه برداشتند  
 بی اختیار دست بر قدم آنحضرت نهادند و گفتند که حالا فقر و فقری  
 ختم شد ندانستم که سابق ما را در غلط انداخته بودند آنحضرت را در آن  
 ایام از کبرین گرانگی گوش اندک عارض بود و فرمود چه فرمودی گفتند  
 نوشته خواهیم نوشت و شیخ العالمین بنی فرمود که در آن عرصه جوان بنوم  
 عجلت مزاج مهلت نداد که ایشان را فرصت دهم گفتم که آنچه دریافت شده  
 امید دارم که نویسد قلم و دوات طلب کردند و احوالے چند بیان  
 نوشتند اول سطر آن که در فهم من آمده بود این بود که در تمامی ذرات  
 عالم اجاطه شما یافتیم و از هر ذره مشاهد جمال و دست دیدم چون آن رفته  
 بمحض و اقدس حضرت تاج العارفین رسانیدم تبسم کردند فرمود سابق که  
 شاہ صاحب آمده بودند و قاصد دریافت حال شدند ما را معلوم شد  
 در دل خیال کردم که ایشان را در غلطه باید انداخت از مقام خود نزول کرده  
 در مقام قرب نوافل شسته بودم بنابراین محظوظ رفتند امر و نزول نکردم  
 و دیگر هیچ نفرمود و باز وقت شب که نزد ایشان شستم در تهریبات هر گونه  
 پرسیدم که حضرت شیخ را چنان یافتند و چون دیدند فرمودند چه گوئیم فقر و

فقیری را حضرت شیخ خاتم است سابق را در خلطه انداخته و او را ک حالوی  
 از فم بلند ترست اما این قدر بشما می گویم که در آن وقت آنحضرت  
 در هر ذره عالم محیط بود از هر ذره مشاهده می کرد و از عرش تا فرژ  
 و از قاف تا قاف یک ذره از وی خالی نبود و نیز آنحضرت  
 شیخ مایشیخ العالمین و کشف ایشان می فرمود که روزی  
 در مجلس سماع مراقب بودم و از آمدن ایشان خبر نداشتم کیبار که  
 سر بر داشتم دست شفقت بر پشت من نهادند و گفتند بار خدای  
 از سابق ترقی کرده در آن وقت چیزی نمیگفتم چون بعد مجلس  
 فرودگاه ایشان رفتم پرسیدم که شب چه دریافت کرده بودید و فرمودند  
 اگر کسی ظاهر نشود بگویم گفتیم بفرمایند گفتند چون خبر آمدن شما  
 درین مجلس شنیدم بتلاش شدم نظر من یک ناگاه بر شما افتاد  
 دیدم که مراقب هستید قریب آدم و قاصد شدم سابق که ملاقات  
 شده بود چنین حال داشتید و اکنون این قدر ترقی کردید بالفعل  
 فلان کیفیت و فلان حال دارید و شعل الله هو الله در آن وقت  
 می فرمودید شیخ العالمین می فرمودند که کیبار سر پا حیرت شدم  
 که دریافت حال آسان است و دریافت الفاظ از کالبد شوار  
 ست و خوب دانستم که دریافت بر ایشان ختم است نقل است  
 ایشان را دلی عارض شد تکلیف بسیار داد هر جنبش و او بکار دیگر  
 هیچ تخفیف رونمود و ناچار صلاح نشتر مقرر گردید دیدند که تحمل

نهادن انگشت از صعوبت درو نیست تحمل زخم نشتر چون توان کرد  
 و بجز نشتر چاره هم نیست آخر فرمودند فضا و اطلب کنند چون فضا  
 آمد و سامان نشتر کرد گفتند و چند ساعت فراغت خواهد شد  
 گفت رجب ساعت فرمودند اندک توقف کن که بکار خود شوم  
 و مراقب شدند و در مقام فناء شسته فضا و نشتر داد و حسب خواه  
 خود مواد از او افشرد و در هم پیوست نهاد و پارچه بسته خصیت  
 شد بعد یک ساعت چشم کشادند می پرسیدند که فراغت شد یا بایسته  
 مردان عرض کردند فراغت شد شیخ العالمین پرسیدند که چه بکار  
 بکار شد گفتند دیدم که تحمل از دیت نشتر نبودم با چادر و مقام فضا  
 نشستم خبر نشتر هم نشد از دیت را که می پرسید نقل هست از حضرت  
 اعظم و کس قدس سره یکے آن بود که شیخ العالمین را و از سید العلماء  
 و دیگر اکابر شنیدم آنحضرت را می فرمود که در ایام ما بیماری  
 سخت آمد که طاهر اطباء را مایوسی تمام بود و از بعضی آثار امید  
 صحت کمتر یافته می شد و عرصه بیماری دراز کشیده از اتفاق  
 وقت مردی روزه موضع را بر سر ملازمت حاضر شد وقت  
 خصیت گفتم بروی اما بخد مت شا به صاحب سلام من رساننی  
 و دعای خیر بر سر سلامتی ایمان از طرف من درخواست کن  
 آنکس که در خدمت او شان رسید و سلام و پیام رسانید  
 بجزو استماع فرمودند میان چه می گویند از ایشان عالمی را دیدم

نصیب است و بسیار بسیار کارها متعلق ذات بابرکات او شان  
 است و از یکے حضور مجلس خود پرسیدند امروز کدام روز است  
 گفت پنجشنبه فرمودند حجام را طلب کن حسب طلب حجام حاضر  
 آمد حجامت سر کنانیدند و غسل کرده لباس نو پوشیده بعد نماز عشاء  
 مراقب شدند و قصد جذب مرض از آنجا تا مگر کردند بشدت بخار  
 و مارا که بقاصله ده کرده بودیم از میان وقت تخفیف پیدا شد و اما  
 خود را فرمودند که فردا نزد میان کسی را باید فرستاد و سلام من باید رسید  
 و خاموش شدند قریب صبح جان بحان آفرین سپردند و مارا از وقت  
 صبح افاقه شروع گردید که اطباء را سر اسر حیرت بود و آنافا  
 مرض رو کجی آورد وقت شام از موضع ارپه خطر رسید و مفصل حال  
 معلوم گردید اکثر حضرت شیخ العالمین بیان این حال کردی و سفر بود  
 که بس غلط کردم که باو شان سلام فرستادم و اسند عائی  
 ایمان و خاتمه بخیر کردم اگر چنین بیدارم مرگ خود اختیار می کردم  
 و باو شان خبر نمی فرستادم که بقای شان بس غنیمت می شدم  
 و کمال تاسف می فرمود و از سلوک آنحضرت رضی اللہ عنہ یکے  
 آن بود که هر کس بر اے دریافت مقصود می آمد و عرض میکرد دیگر  
 قبول نمی فرمود و با شماره امر می نمود و می گفت که کار ما در است  
 و اجابت از و تعالی و اگر فقط دریافت شدن و ما شان آرزوست  
 شماره کنند ما را نه فرصت شماره نه دخل در رمل و نجوم نه حکومت

حضرت مولانا شیخ العالمین



که از موکل و سکا شاد دریافت کنم و شمه ازین عادات و حکایت  
 مولوی فرزند علی بناسی سابق گذشته مگر ناگاه دخل آنهم گویا مخصوص  
 بحضرت مولائے سیدی مولانا شاه ابوالحسن صاحب افاض علینا  
 فیوضه بود و باد گیران از یار و فرزند کمتر بخت آنکه حضرت مولانا مذکور بپای  
 خلفاء و فرزندان دیگر بس مورد عنایت بودند و اکثر آنحضرت رند  
 مے فرمود که از هر کس چاره دارم و تحمل اضطراب و سکا  
 کردن تو آنهم مگر ابوالحسن که از دست و سکا ناچار تر ام و  
 مستعمل دیدن اضطراب و تشویش و سکا عیسم و بصر کار که جناب  
 ایشان گلو گیر مے شوند از سکا لطف هما نوقت حال مطلب بیان  
 فرمود و روز در ایام اشتداد بیماری اهلخانه جناب مولانا  
 افاض علینا فیوضه خوشدامن الشیخ را نیز مرضی صعب آمد و بقیه  
 بران گذشته اهلخانه مولانا از بیماری مادر غمخور مرض دو بالا شد  
 جناب سکا مشوش خاطر بحضور اقدس آنحضرت عرض کردند  
 که بیماری خوشدامن مرض اهلخانه را از غایت تردد و درشتداد آورد  
 طاهر ایس از هر دو بیمار است امیدوارم که حال صحت خوشدامن  
 دریافت فرمود بشود اگر صحت مقدس است با اهلخانه این شرده رسانم  
 که موجب اشراح و قوت مزاج گردد و الا بصبر و سکوت پردازم  
 و کار بخدا گذارم ارشاد شد بخیر و عار چاره چیست و کشف اعتماد که  
 کند و عا صحت میکنم هر چند از دریافت انکار مے فرمود مولانا

اضطراب و ابرام می نمود ناچار شده ارشاد کرد و بیاس خاطر شما  
و بهانوقت مراقب شد بعد ساعتی سر بر آورد و فرمود چنانچه روشن  
و تیل در وے بسیار اما پس مضمحل است و محتاج به شتعال اگر کسی  
مشتعل کند تا دیر ماند و روزه در اندک هوا قریب است که کشته شود  
باز مولانا عرض کردند که هم امیدوار دستگیری هستیم که شتعال داده شود  
و دیگر کیست که از وے سوال کنم فرمود خوب دعا بکند تمام کرده خواهد  
حق تعالی بر اجابت قادر است بعد پانزده روز شفای کامل است واد  
و نفیست یا هشت سال دیگر زنده گی بعبادت صرف کردند و نیز اگر  
ذمی خاطر در دریافت کارهای تعجائی تمام کرد و فرمود وے  
حالا از کبر سن نسیان غالب است سخن یاد نمی ماند و یکس یار و فرزند  
اشاره نمود که یہ وے بگو که از مزار پدر گئے قصد دریافت کالتو  
فرماید و بیشتر دین باب سند العرفاء و مولوی شاه ابوتراب  
صاحب و مولوی شاه محمد امام صاحب دامت برکاتہم و بعضی  
و دیگر غلامان مقرر بودند و حال بن بزرگان ارباب کشف و رساله دیگر  
مفصل انشاء اللہ تعالیٰ بیان کنم به ترتیبی که صلاحیت بکمالین  
کتاب داشته باشد و بالفعل بسبب آنکه اظهار حال ارباب سلوک  
در زندگی آنها باعث ملال خاطر شرف شان میشود و بیخ دلسا  
یا کان خالی از خلعت نیست و افشای سترزد و این طایفه بدترین  
امر است خصوصاً اطلاع نا اهلان بر رازهای ایشان آن ساله از نظر

تا اهلان مستور دشت تن است القصه اگر در کشف یاران خطا وید  
 سکوت و زید و اگر موافق کشف خود یافته فرمود و مارا نیز  
 همین گمان است برای تصحیح گفته بودم چون هر دو سخن یکسیت و تریه  
 صحیح قوی است که غلط نکرده ام زهره یاران ازین کلام بی نفس آید  
 و هم با وجود کشف حال و خطرات قلوب آنقدر ستر فرمود و علم ندوی  
 که گنگاران بے تامل در حضرت وے آید و وے نشستند و سر و  
 اعراض نماند یافتند اگر گفتن و سپند دادن ضرورتی بطوری فرمود  
 که کبریا فشاء عیب وی نگردد و دامت دانگیه گردد و چنانچه آن شخص  
 حرکات منمینه اکثر بوقوع می آید و بران اصرار داشت روزی و نمیبوی  
 وی از حاضران فرمود و حیرت که فلاکس با وجود علم و لیاقت در نظر خلق  
 حقیر می نماید چه سبب است شاید غضب باشد که خلق با وی انس  
 نماند گیرند یا در نماز و تقوی تکامل میکنند کس با و این خبر رسانید از  
 فرست دریافت که حال من بر آنحضرت منکشف شد اما از خلق محمد  
 و عین استار هدایت میفرماید یکبار نام شد و توبه صادق کردیم  
 شخصی خلق لیش میگردانیم و این اکثر سلامت میگردم سودی نمی بخشید  
 و در غم می افزود تا آنکه روزی پس برش ذمی اللیحه بجنود اقدس با پدر  
 حاضر شد آنحضرت تبسم کرده فرمود که پس شمارش دارد و شما نمی آید  
 و در قد و قامت و جسمت هر دو برابرید چگونه معلوم شود که پدر وی  
 هستبد کنون خلق علاقه ابوة و بنوة شما را باور نخواهند کرد فی الفور

این حدیث در کتاب  
 مناقب ائمه علیهم السلام  
 و در کتاب تاریخ  
 و در کتاب مناقب  
 و در کتاب تاریخ  
 و در کتاب مناقب  
 و در کتاب تاریخ

سخن آنحضرت که بطایفه طرافت می نمود و در دلش اثر کرد و از بهمان  
روز ریش گذاشت ازین رفعت و رحمت و ولایت و رضی الله عنه  
قریب پنجاه شخصت نفرین و مخفیاید و ملت ایمان فایز شدند که اهل  
نام شان قباحت عظیم است و اکثر از ان صاحب حوال بودند و  
بعضی بشرف دولت تشریف رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
در خواب سرفراز شدند و از ان سبب قوت ایمان یافتند نام یکی  
از انما که کشف بصری مشاق بود سابق ذکر فرست و حساب جلال بر جا  
نوشته ام و بعضی از انما که مکر در خواب بحال جهان آرا بنوی  
صلی الله علیه و سلم مشرف شده اند نام شان در حمل نوشته می شود  
حق تعالی از شتر نا اهلان مستور دارد و دستار ابراک آن مسرور گرداند  
۲۱۱-۳۹ و خلقی از رضی تو به که در قاض شهر عظیم آباد پیشتر که  
در فیض غلور داشتند نمی آمدند می گفتند که عجب حال است کس که  
آنجا می رود ترک ندید اهل حق میکند و پس مکر می بودند <sup>مقتل است</sup>  
عجیب درباره ستر و حلم و عفو آنحضرت رضی فرمود مولوی ابوتراب  
صاحب دامت برکاته در ذکر تبدیل حال انسان از دوستان و گمانگان  
انقلاد عنه رضی الله عنه که بعد انتقال حضرت تاج العارفین رضی فرمود  
از مریدان آنحضرت که با بایس دوست بود و کسب سلوک مشهور در سر  
پیچید که چرا تبعیت ایشان کنم همان به که در غلو خود کو شتم  
لیکن تا زمانیکه ایشان بر جاده تاج العارفین اند خلق بمن رجوع نخواهد کرد

در خواب سرفراز شدند و از ان سبب قوت ایمان یافتند نام یکی از انما که کشف بصری مشاق بود سابق ذکر فرست و حساب جلال بر جا نوشته ام و بعضی از انما که مکر در خواب بحال جهان آرا بنوی

اول در ایلاک شان باید کوشید و اعمال سیفی و غیره خواندن آغاز کرد  
 بعد چپ که گرفتار رجعت شد و بیمار افتاد و روز بروز لاغر می و ضعیف  
 و نالوانی زیاده پیش رو و واسودنی کرد و آخر روزی نزد من آمد و تخلیه  
 کرد و هشتم که حال مرض خواهد گفت سبقت کرده پرسیدم چه حالت است  
 گفت بملاکت رسیدم و سبب اشتداد مرض مفصل بیان کرد که درین  
 خیال شیطان بنی مبتلا گردیدم و اعمال قهریه شروع کردم هر چه کردم بحسب عادت  
 اکنون بصدق دل توبه نمودم این خلوت حضرت ماست بی زلفات  
 آمده ام امید دارم که توبه من قبول فرموده شود و راه نجات ازین پل  
 هدایت نموده آید گفتم عفو است هر چه کردی کردی و اعمال دفع رجعت  
 با و اجازت دادم حق تعالی از فضل خود شفا بخشید و توبه اش را  
 وسیله نجات از بلا گردانید و فرمود سولوی مخرج که در ذکر مصائب  
 که بعد انتقال حضرت تاج العارفین به آنحضرت رسیده بود حکایت  
 این نقل بیان فرمود و نام و سبب استر نمودن نام که بود مذکور روز  
 در مجلس عالی ذکر کشف ارواح بود و فرمود ما ازین کار خوش نیستیم  
 و بر طایبان سلوک مکرده میدارم که ازین شعبده سالک راجع کار  
 که درین قضیه اوقات کند مگر بقدر ضرورت مثل دریافت حالت  
 یا بعضی اهل حاجت با وجود آنکه از برکت انفاس و رضی الله عنه  
 بکسب اکثر یاران راجع حاصل بود و بعضی پاره بطریق امتحان  
 و تربیت فرمود که فلان کار را از مزار بزرگ دریافت کن یا

حال فلان میت چسبیت خوشحال میت یابد حال و در محنت مراقبت  
 اهتمام تمام داشته و فرموده چند اندک کیفیات را سخ خواهد شد  
 و تصفیه پیدا خواهد کرد و در کشف قبور و عالم ارواح قوت وافر پیدا خواهد  
 روزی کسی درین تذکره عرض کرد که کشف ارواح هم خوب کار است  
 اگر شوق شود و فرمود خوب چسبیت اینهم دنیا است که از نل و اسباب  
 ریاست پیدا میکند و کسی از اعمال و وظائف و کسی از کشف خواهد خواند  
 خواه کسب شغال کشف ارواح و عالم قبران را از فقر چه نسبت جوان  
 هم از خجاست بسیار حال و ریافت میکند فرق است که تو  
 باعمال علوی داری و آنها باعمال سفلی و فقر کاری دیگر است  
 نه شنیده که خواجه ابوبکر شبی رضی الله عنه فرموده است هر که  
 طالب بهشت باشد بگو که در مجلس مانده آید و نه نشیند اینجا کا را خدا  
 دنیا و عقبه را در آن گنجایش نیست **ملت عشق از به ملت**  
 جد است **عاشقان را ملت وند بهب خد است** و هم هر کسی که  
 بتوبه آید زود عفو پذیرا هست و تحمل گریه گنگاران نداشته مگر  
 از نقض توبه پس ناراض شد و فرمود که بر توبه و  
 جائے اعتماد نماند و با وجود ناراضی اگر عاصی بگریه صادق آید  
 عفو فرمود و بهر تسکین خاطر و گفته از نقض توبه بیدل  
 مباش و باز بایست که حق تعالی قادر است که دیگر تر از نقض نگذارد  
 و در یابی حجت بسوی سبب است رباعی باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ

اگر کافر و کبر و بخت پرستی باز آید این در که مادر گز نه نو میدی نیست  
 صد بار اگر توبه شکسته باز آید تذکره روزی ذکر و مشرف شدن  
 از جناب عالیات بود فرمود نزد من مشرف شدن از مجلس شریف  
 مرتضوی شکل است از مشرف شدن بجناب دیگر اولیا و صحاب  
 کرام سبب آنکه تنزیه نام شان آنجناب است و دخول مجلس است  
 شرط است تا زمانیکه قابلیت و تنزیه از عیوب نفسی تمام تر است  
 نذر میسر نمی آید از این راهی شباب تمنای مشرف شدن میست  
 و اعمال استحاله که از حضرت تاج العارفین غایت شده بود و عمل  
 میکردم شبی بعد مدت مدید بخواب دیدم که در بازار جای ایستادم  
 اما محکم و از جانبی مردمان سوار و پیاده بی شمار و بجناب مشعل  
 بسیار می آیند یکی از آنها پرسیدم این مجمع که می آید کیست این  
 سران و سواران در رکاب سعادت که می آیند گفت سوارانی امیرالمؤمنین  
 علی مرتضی است کرم الله وجهه الشریف و علیه السلام پس شنیدم  
 که اینک از جمال جهان افروز مشرف خواهم شد و برین امید  
 بهمانجا بر سر راه ایستادم دیدم که در قلب لشکر یزگی بر میان سوار است  
 و از پیر چوبار یک چادر بر رو کشیده که فی الجمله ازان صورت  
 اجمالی منکشف بود عرض کردم که تمنای تقای جمال جهان آرا  
 بسیار دارم و آتش نیز محروم ماندم شنیدم که آنحضرت پیرایه  
 از ملازمان فرمود که بگو قابلیت پیدا کند چرا که اگر در محکم شد عرض

کہ بجناب جتلام شدہ کہ دران اختیارے میست و نہ بران موقوف  
 فرمود اگر طینت پاک گردد در خواب ہم صورت غیر شروع نمائند  
 بگو کہ طینت پاک کند و از خطر نفسانی صاف نماید و سوار می رواند  
 چون بیدار شد ہم بس خنکین و اندوہناک برخاستم و امید غایت  
 کہ از آنجناب دہشتم ازان مایوس گردیدیم و بحضور حضرت تاج العالی  
 عرض کردم فرمود این عین عنایت و کمال لطف آنجناب است  
 و تربیت بہنجہ اتم می خواہد کہ علی وجہ الکمال باین دولت ہی در نہ  
 دران بارگاہ بکل را راہ نیست ممکن بود کہ ما نوقت مشرف گردانید  
 مولف کتاب میگوید کہ با وجود کمال علیہ محبت حضرت شیخ العالی  
 بجناب مرتضوی و بدل عنایت تمامہ آنجناب در حق حضرت ایشان  
 کہ سابقا بنفی ازان مذکور شد و در نیاز دستار خان کہ چند بار شدہ بود  
 الفد خالیف ماندے و رنگ رو تا یافتن اثر قبول زرد بودے کہ  
 گاہے در نیاز دیگر ندیدم و نیاز ازان مردمان کہ از اطعمہ می آوردند  
 و در صدر ترتیت دادے و اطعمہ کہ ازان خود مہیا آوردے  
 در پائین نہادے و فرمود کہ ہر کسے از وابستگان دامن دولت  
 طعمہ مہیا آرد ہم کہ بوسیلہ کہ ام کس دیگران را قبولی نصیب  
 گردد و ہر بار بعد ختم درود کہے رفت و قفلے کشاد عنایت تا  
 از آثار قبول یافتہ می شد چنانچہ در دستار خان اخیر کہ باب چند  
 سیخ و قدرے نمک ازان خود در پائین داشت مولوی ابو تراب صاحب

ذکر رتبتان و موقوف بجناب

موقوف و در نیاز ازان مردمان کہ از اطعمہ می آوردند



دست بر کاهه فرمود نقلاً عنه رضی اللہ عنہ کہ چون از خیمه درو  
 اهل مجلس را فراغت شد و آنحضرت مراقب بود و خواست که خبر نزد  
 و رقبه قفل مکان که در آن اسباب و ستارخان متیا بود بکشد و آثار  
 قبول معاینه نماید و رقبه شریف تر و دآمد معلوم نیست که قبول  
 یا نه در عین مراقبه بزرگے آمد و ایشادت قبول داد و گفت قبول علی  
 وجه الا تم شد و رکاب و قابهای چینی که بترتیب داشته بودند  
 در یک قاب تبدیل بقدریم و ناخیر کرده شده است و دیگر نشانها  
 قبول بسیار است که بر عنایت تمامه محمول توان کرد و آنحضرت  
 شکر کنان برخواست و حاضرین به همراهی رفاقت کردند قفل کشاد  
 و بیلایش آثار قبول افتاد و چپ در قاب پسته جو و نخ و دو شتر بچای  
 تره و حوا را دیدند که بر کسی نشان دو انگشت بود و بر بعضی نشان  
 سه انگشت و بر بعضی نشانهای محامل خطوط از اول سفره تا آخر  
 ملاحظه کرده می آمدند تا آنکه در پائین سیخ های کباب مملدان که از آن کباب  
 آنحضرت بود و از غایت نکسار و یاد پائین داشته بود و دیدند کباب یکپاره سیخ علیوه  
 شده و دوپاره گردیده از آن بجانبی از قاب سیخ بر سفره افتاده است و پاره  
 دیگر بجانبی دیگر السبب جلدی کشته شتری موجود نه بود و دیگر پاره  
 شیشه که بشکستن بود و ازین سبب گاهی سه حال نه آمده ملک در کعبه  
 بطن دی انداخته در پائین داشته بودند در آن کوزه تنگ پس که دو انگشت  
 برابر بلصق در روی منی رفت نشان سه انگشت ابهام و وسطی و سبابه

در قصر وی که نمک گویا نشین بود و واضح تر یافتند و این علامتی بود که چنان  
سل آن کوزه را به همان حالت با احتیاط داشته بودند هر کسی که میدید در صحت  
و قبول مساع انکار نمی یافت و هرگز نمک وی درین مدت از اثر هوائی و غیره  
آب نشده بودند مگر در دستور دشتن سباب بر دستار خان چنین بود  
که در عرض و اول پنج عدد شمع دان و پس و در سطر دیگر پنج عدد و مال  
علیه علیّه تو بر تو کرده و پس پنج پالیه شیر گا و و پس پنج پالیه  
شربت و پس او پنج طشتی تره یعنی بقولات و پس او پنج عدد قاق  
بسته جواز کاغذ برابر کرده که در آن نشانی از ناخن هم نماند بعد چیرهای  
دیگر از نان و کباب و پلا و غیره بالمقتضی لیکن در سطر پنج عدد و در آخر  
نیز پنج عدد طشتی نمک و در مال بطور سطر اول فرقی همین بود که در  
اول بعد و مال طشتی نمک بود و اینجا در آخر همه ختم بر نمک بود که این  
طرف نمک مقدم بر و مال میشد و در میان در میان و دیگر شمع آنها بود و قاق  
میوه با بعد طعمه بخت نهاده شده بود و آنحضرت مولوی ابوالحسن صاحب  
را و مولوی البوزاب صاحب را بیا و آن این ترتیب تقید فرموده بود  
مذکره در آداب سماع و ترتیب مجالس که از آداب مجلس سماع و حیضی الله عنه  
آن بود که صوفیان بجز مراقبه سر و کارند شتند خاص و عوام را هر سکوت بسیار بود  
و هر که در و از نشستند امیر فقیه و حفظ آداب ابرمودی ناگاه اگر کسی نغمه وارد در  
آمد و هتمان و کار بر و از آن به نغمی و از آن و از آن گزندی و از آن باز نشستند  
باز اگر عاده میکردی می گفتند اگر ضرورت مشوره باشد با قصه و گوی منظر

دارند بیرون مجلس فتنه باید کرد و بعد فراغ در مجلس تشریف خواهند آورد و در  
 گزینے اندامی صوفیان است در این نصیحت عموماً و غریباً و شاه و گدایکسان  
 بود و قریب و دینار و گامی کمتر از این بهفت شبست صد مردم در مجلس از عوام  
 و خواص می نشستند بیکدیگر و دیگر نمی نمودند و آنحضرت از بدایت مجلس تا نهایت  
 و بجز روزانو جلسہ دیگر نه نشست و قلیان و تنباکو را حوالی  
 مجلس هم اذن استعمال نداد و کسی را رفته طلب و مجلس  
 اعراض ننوشت فقیه پاشا یا امیر بعض مشائخان نو و اریان  
 دیار که در شهر عظیم آباد وارد بودند انتظار رقعہ بسیار کردند بالاخر  
 تشریف آورد و شریک مجلس شدند و شکایت نفرستان رفته  
 نمودند که دستور داری ما چندین است و مشائخان بلکه قوالان هم بے  
 طلب و رقعہ در مجلس صوفیہ نمیروند آنحضرت در جواب فرمود که منو  
 حضرت تاج العارفین بنو بنابر مجبورانم و اگر از کسی عوامدا اجازت  
 حاضر شدن در مجلس درخواست کرد و تمنای خود ننوشت  
 جواب صاف فرستاد و اگر ملاقات منظور است در ایام عرس شیوخ کرام  
 فرصت آن ندارم و اگر تماشا خیال دارند مجلس قص و باز نمیست  
 مجلس عبادت صوفیان است چنانچه راجع به اولال که نائب وزیر  
 اصف الدولہ بود چند بار بملازمت عالی حاضر شده و خود را از بیجا  
 می شمرد چند بار درخواست اذن در مجلس تشریف کرد و همان جواب رفت  
 و اگر عہد عوامد بے اذن در مجلس آمد کسی از مراقبہ سر نیزداشت

و بہر تعظیم بہر خاستہ چہ جامی سخن بعد مجلس اخلاق مناسب شان  
وے فرمودے و اکثر خلوت خاص از خاصان بارگاہ تقریباً  
بیان کردے کہ از آمدن عوائد خصوصاً رفاض بس نارضام و جا  
و دیگر بجز خالقہ کہ فرودگاہ است ندارم ورنہ مجلس سماع ہما بخاسکوم  
و در بندے داشتم و در نواید ترک رسم رقعہ فرمودے کہ رقعہ در آنوقت  
مناسب است کہ آداب مہمانداری تمام ترا کردہ آید ورنہ جاے  
شکایت است و کسی کہ بے طلب مے آید و حقیقت زبان شکایت  
بند دارد و از حکام وقت بعضی رؤساء نصرا لے درخواست حاضر  
شدن در مجلس شریف نمودند غایت ملال آمد و جواب فرستاد کہ فرصت  
ملاقات این ایام عبادت ندارم و حکام را از مجلس فقرا چہ کار آنھا  
اگر دنیا اند و اینا اذل دنیا مناسبت چیست چون بار دیگر درخواست  
میکردند مے نوشت کہ حکومت دارید حاجت با جازت نیست اما من  
وران وقت بمجلس نخواہم نشست شما کہ داعیہ ملک و حکومت دامن  
و قوال ہم موجود است چند آنکہ خواہید بشنوید باز آنھا قصد آمدن  
نکردند نواب عباس قلیخان بہادر کہ بذریعہ نسبت فرزندے خود  
بحضرت احمد جام قدس سرہ معتقدانہ مے آمد و در مجلس سماع داخل  
میشد و ان ایام از حکام شہر عظیم آباد یکے فرنگی کہ بالیشان مرابطہ  
داشت ہم بواسطہ شان قصد آمدن کرد و خبر بحضرت اقدس آنحضرت  
رسید فی الفور ارشاد نامہ مانعت بنواب ممدوح اصدار یافت بہر طوریکہ

و امتد اولیاز دارند و اگر نتوانند خود را بچله آمدن باز دارند بارے  
 همچنان تدبیر بکار شد که نه پنج وی را اتفاق آمدن نافت و نقل است  
 روزی مجلس عرس حمادے الثانی بو دین کینه بارگاه مولف  
 کتاب محمد ابو الحیوة نیز تزیب آن حضرت ایستاده یک فرنگی  
 شکری از قصبه دانا پور بر اسپه سوار و یک فاضل از فضلای  
 قصبات که باوے رفاقت داشت نیز همراه وے بر در خانقاه آمده  
 و در بازار ایستاده آن رفیق نادان را که صورت فاضل و سیرت جاہل  
 داشت بحضور عالی فرستاد بمضمون آنکه مادر شهر دہلی ہم مجلس  
 صوفیہ را درک کرده ام و صحبت علماء فائز گردیده ام امروز بہ تمنای زیارت  
 سامی و مجلس گرامی از دانا پور درینجا رسیده ام اگر اذن بخشند  
 داخل مجلس شریف شویم آنحضرت جواب داد کہ از آمدن ایہنا  
 درین مجلس ہرگز راضی نیستیم ما را معاف دارند آن مرد جاہل بسیار  
 سعی کرد و سبب فقرای شہر دہلی پیش آورد آنحضرت نہ مود  
 فقرائ شہر نہ کور صاحب حال و متصرف زمانہ اند صحبت غیر جنس  
 بنجارے و کدورتے بردل شان نمی آرد ما آن تصنیف و رسوخ حال  
 نداریم و زیادہ ازین فرصت گفتگو نیست و از غایت رخ فرمود اگر خواه  
 میخواہ بداعیہ حکومت خواهد آمد مجلس موقوف خواہیم کرد و شما کہ صورت  
 اسلام دارید آمدن چنین غیر جنس درین مجلس عبادت صوفیان  
 چگونه تجوز کردید از آمدن شما نیز بسبب ناراضی و مکدر خاطر شدیم مہربان

فرمانید الفیر ببردید این نه کعبه است که بے پاوسه آری بطوان  
 و این نه مسجد که درو بے ادب آری بخروش و این خرابات مغان  
 دروستانند و از دم صبح ازل تا بقیامت مدبوش و آن صغیر  
 جاہل آرزوہ خاطر برخواست و باقائے خود اطلاع کرد و هر دو محروم  
 و رنجیده باز رفتند و زبان شکایت دراز نمودند خیر بحضور رسید  
 فرمود شکایت آنخا بر من امون است ازان که شریک مجلس نمیشدند  
 و در خیر ایام اعراض هم ملاقات نصاریٰ مکروه تراشست بسیار بسیار  
 حکام تمنا کردند بحلیه ملاقات نداد مگر یک نصرائی حاکم اول عدالت  
 کلان شهر عظیم آباد که آرزو بسیار کرد جواب رفت که حاجت جدیدت بلکه  
 موجب تنگ شما است که بر درفتیرے روند باز نہ آمد و پیام ثانیاً  
 فرستاد حکم شد که نشست شما بغیر جو کی انگریزی دشوار است و آن  
 ندادم باز پیام فرستاد که من بلباس هندوستان و اہل اسلام حاضر  
 خواهم شد و بر تخت چوبین کہ ہر کہ و مہ می نشینند خواہم نشست  
 و دیگر انتظار جواب نکرده یکبار حاضر آمد و عرصہ دراز نشست  
 چون خست شد از جناب مولوی سیدی مولانا شاہ ابوالحسن صاحب  
 و از سید العلماء و خیمہ خود ملاقات ثانی در خواست کرد و بنا بھائے  
 مدد و مصالح احباب تشریف و خیمہ و سہے بردند این کمینہ بارگاہ  
 نیز نور کاب سعادت حاضر و دلبس مسرور شد و گفت خرج خالقہ و  
 اطلباء این قدر و سوخ توکل القدر نزد ما مناسب می نماید کہ چند وضع

و کجا خستند و کجا خستند و کجا خستند و کجا خستند

آباد و در خیز تجو نیز فرمایند که بخوبی سبیل آن گردن من تو انم  
 مولانا فرمود راست میفرمایند اما ازین معاف دارند بر در کسی که  
 نشسته ام کفیل رزق هست و در معاش فساد بسیار است  
 کس ناید بجان و رویش که خراج زمین و باغ بده و هم در درباری  
 اوقات ضائع که کند و حال زمانه ظاهر است یک سید و دیگر  
 می ستاند گفت تا زمانیکه من درین دپارام کس حاکم خلاف مانخواست  
 و حاجت رفتن بدر بار حکام نخواهد افتاد فرمود اگر همین وقت طلب جانا  
 سامی از شاه ولایت شما آید تشریف خواهند برد و بار اے من نخواهند  
 رفت بر استقامت گرامی سالهاست چند کرا یقین و مهربانی حکام دیگر  
 که بعد جناب شما تشریف آرند غیر متیقن آخر در جواب قاصر شد و گفت  
 بے قانون اگر نری کسی اهل کار را اطمینان اقامت یکروزه هم نمید  
 امروز کار ایجاد ایم فردا ندانم کجا بقدر شویم مولانا فرمود چون چنین است  
 باز بر کار بے ثبات و راحت چند روزه در دسر زندگی که اختیار کند  
 و رزق بے منت را که گذارد و بعد ساعتی از وی بخصت گرفت  
 و بجانقاه تشریف آورد و آن فرنگی اکثر در تذکره فقر اجمعی گفته که ما  
 از فقر اسی صاحب خانقاه این دیار ملاقات کرده ام اما با وجود ضعیف  
 و لاغری میبایست که بر بشیر شاه صاحب دقصبه بچلواری دیدیم  
 جای ندیدیم و خواه مخواه در دل می آید که او دوست خداست و در  
 ریج نیست و بعضی حکام و عواید را در باره اجازت از کم فتمی آهنا

مساعی منع ندیدیمین قدر به پیامبر و فرمود حاجت ملاقات چیست  
 و بعد فرصت و بر زبان مبارک را ند حق تعالی و بر را  
 نه آورد همچنان بطور آمد منجمله آنها فرنگی کارانیون که در قوم خود بس معزز  
 بود و اقتدار تمام داشت دیگر حاکم شهر گماشتی که بالفعل از قوم خود وکیل  
 حاضر باشی بارگاه عالیجاه اکبر بادشاه در شهر دلی است تا زمانیکه در شهر  
 عظیم آباد این هر دو بر سر حکومت بودند مدام خیال مجالس عرس داشتند  
 و گاهی اتفاق افتاد و از اهل اسلام نواب ناظم الدوله ناظم ملک  
 بنگاله از اولاد نواب جعفر علیخان و نواب جنگلی و برادرشان نواب  
 میرزا میندیهوشت اینزاده مرزا عالیقدر بودند که کسی را از اینها مانعت  
 نشد اما همین که باز آمدن اینها خوش نیست علی الخصوص نواب جنگلی  
 صاحب دو بار بطریق سیر تشریف آوردند چون خلوت شریف  
 بر روی خلق نب بود و دست که وقت ملاقات نیست و توقف  
 ناگوار بود گفت بار و گشت ارادت تعالی و باز رفت نقل است  
 روزی ذکر در بیان مذہب افتاد مردمی اجنبی بود که علاقہ  
 نداشت اما بیشتر حاضر میشد پرسید که مذہب حضور عالی چیست ارشاد  
 شد مذہب شیوخ کرام بانئت شان ملت ماست و مذہب شان  
 مذہب با حقیقت نه شافعی و حنبلی ایم نه مالکی و حنفی بطوریکه  
 صلوٰۃ و صوم و ادای احکام شرع بر خود را دیدیم و از وے ما مورشدیم  
 میکنم موافق هر معتبد که باشد باشد علی هذا مذہب پیران مذہب پیر و



بود تا آخر آنکس گفت از تشیع و تسنن سوال دارم که درباره یزید چه باید  
 گفت فرمود مخدوم الملک شرف الملک والد بن احمد یحیی منیر کے  
 رضی اللہ عنہما را نیز ازین مسئلہ کہے پرسیدہ بود در جوابش ہمین ارشاد نمود  
 باین وان ندانیم دوستان اہلبیت نبوت را دوستانیم و دشمنان و  
 را دشمنانیم هنوز کلامی نماند فرمودہ بود کہ از حاضرین مجلس دیگرے  
 پرسید کہ در عشرہ ماہ محرم ارادہ تغریہ داری از سر نو میدانم  
 ہرچہ در حق من بہتر باشد ارشاد شود فرمود کثرت طعام کن کہ بہترین  
 خیر خصوصاً درین زمانہ این است و کثرت نوافل و درود کن و تحفہ  
 بحضرت امام برسان و امر کیہ در تعزیتہ غیر مشروع باشد مکن کہ شایع  
 از ان منع کردہ و از بدعات خاصہ حذر و درست کہ اول قدم رخص  
 است کہے مبرمے نہند و کہے سیاہ مے پوشند و مکان را سیاہ  
 مسکند و کہے اسپ امام قاسم می سازد و شیون و ماتم بیدہ کوئی  
 می نماید از این چنین بدعت قبیمہ ہرگز نباید کرد و مفلسان را نوافل بڑھت  
 کردے و ترغیب با حیار شب عاشورہ دادے و معمول آن حضرت  
 بود کہ شب دہم محرم تا صبح بیدار ماندی و بعد نماز صبح تا طلوع  
 افتاب در مسجد مراقب ماندے و اطعام نمودی و اکثر وقت چشم برآپ  
 بودی وقت اول ظهر کہ وقت شہادت حضرت امام است علیہ السلام  
 بر شربت قل کردے و گاہی در تغریہ خانہ کسی ز فتنی نقل است  
 در ایامی کہ ماہ محرم در موسم برشکال افتاد از ابر غلیظ تاریکی شب دو چند

میشد و خلق از انداز آمد و رفت شکایت میکردند بر دل پاک آنحضرت  
 خطره چراغان و روشنی راه هجوم آورد اما حسب دستور خود که بے امر  
 کارے نمی کرد تا مل فرمود و بر کسے حکم ہم ندادمی خواست که کسے  
 برین کار اقدام نماید از روز اول عشره شب در و خطره مے آمد  
 تا آنکه شب بیستم آن سال شب دوشنبه بود جناب سید العلماء عمل  
 شب دوشنبه حسب معمول کرده بخواب رفتند و هنوز ازین خطره  
 جناب اقدس کسے را اطلاع ندهیدند که جناب رسالت آتے صلوات  
 علیہ وآلہ وسلم در فکر روشنی چراغان اندیشان را حیرت دست و  
 آنسر و انبیاء علیہ افضل الصلوٰۃ والسلام بسوئے شان دیده  
 از کمال عنایت فرمود که عرسین است بنابر فکر روشنی چراغان  
 دارم و متوجه بچراغان گردیدند ایشان همان ساعت از خواب بیدار  
 شدند و بحضور اقدس آنحضرت حاضر آمدہ عرض حال نمودند  
 بچند استماع خواب لب بچند و ثناء اولیائے کثرت و فرمود از یکم  
 ماه بار بار خطره روشنی می آمد لیکن حیرت اقدام بے امر نمی داشتیم معلوم  
 کہ خطره نفسی نبود و پنج چهار فانوس در خالقاه روشن نمود و بے  
 اجازت فرمود کہ حسب حوصلہ جا بجا در کوچہ و گذر گاہ خلق خصوصاً  
 در مقامیکہ از بیدار آب و میزاب راه خراب است چراغها روشن سازند  
 از ان سال مردمان قصبہ کسے پنج چراغ و کسے یک و کسے صد بے  
 تعیین بمقام ہر جا کہ مناسب و ضروری دانند روشن می کنند الحال

مترددان راه را در آمد و رفت بس فراغت و راحت است **من**  
**لَفَوَايِدِ الضَّرُورَةِ** چون حکایات تصنیف و کرامت  
 خلق و سیرت و عادت از هر جنس و ضبط قلم بقدر ضرورت آمده  
 واجب است که امر و نهی و کس رضی الله عنه هر چه در ضمن پسند  
 و نصایح بفرزندان و یاران بود **بعضی** از ان در ضمن نقل و حکایت  
 و بعضی در ضمن بیاید بشمار آوریم تا وابستگان و اسباب دولت را که  
 نظام هر از دولت حضور و رواند از مطالعه آن تو فیق عمل است و بد  
 تذکره روزگار این کمینه بارگاه عرض کرد که در امر روزگار خود اکثر  
 رنج می بینم و خلق را سرگرم انداز خود می یابم معلوم نیست که خلا  
 رضای حضرت تاج العارفین **من** است که نوکری در حق فرزند ان  
 خود مکروه داشتی یا محض مقتضای بخت ماست اگر خلاف باشد  
 ترک آن سهل کار است مستوفی شویم و ترک رفاقت آقای خود که  
 تعلیم و بزرگوار نیست اختیار کنم اگر او را ذوق علم است دیگر فاضل  
 برفاقت خواهد گرفت ارشاد کرد حضرت تاج العارفین **من** است که اگر  
 مکروه تر داشتی بلکه بدان مواخذة سخت کردی از ان احتیاط  
 واجب است یکے خامه کردن یعنی حرم داشتن از آن بخت که اولاد  
 وی را نظر قوم حقیر می نمایند و تحقیر اولاد و حقیقت تغذیب آبایی  
 اوست و موجب ملال و کین از احباب و میفرمود حضرت تاج  
 العارفین **من** که من چشم خود معاینه کردم که در اقارب شخصی برادر را در

ازین جنس دشت در انشای راه هر دو دو چار شدند و ما نیز از عقب  
 می آمدیم آن طفلک گفت ای عم بزرگ کجا تشریف فرما شده بودی  
 با سخن ازین قبیل دیگر بود بهرقت دیر آن شخص طمانچه سخت بر روی  
 طفل برادر زاده خود زد و گفت ای کنیز بچه وای پستمار زاده عسقم تو  
 کیست ترا برای آن شد که مرا عم خود خوانی اگر ببارد گر خواست گفت  
 خواهی دید آنچه دیدنی است بر من نهایت ناگوار آمد که ملاحظه برادر  
 حقیقی و علامه جزئیت وی در دل نه آمد و جزئیت کنیز لیسش را حقیق  
 گردانید و مانع عزت و حرمت ابائی و اخوت حقیقی شد از آن روز دین  
 زنا را خدمه کردن کرده دایم و از گرفتاری بعضی اجباب در  
 کتب و شامت بجهت آنکه کسی کنیز خود در تصرف آورده بود و وی  
 از قوم دون زنی را بعهده گرفته بود در راه ناقص این کمینه  
 بارگاه چنان می نماید که مراد آنحضرت از حرم مطلق قوم دون است  
 که در آن تحقیر اولاد باشد نه از شریف اما حضرت شیخ العالمین را در  
 شریف نیز فخر گرفتن یعنی مانند رکه و ترمی نمود از آنکه گوید در آن  
 تحقیر اولاد نیست اما قضیه و فساد و غلبه و روز بدتر آن آفت است  
 و هرگز بدان راضی نبود است و دیگر ظلم کردن بر کسی اگر چه اندک باشد  
 و می فرمود که دولت قوم خود هرگز نمی خواهم که اگر ایشان را دولت  
 می شد اظلم خلق می شدند شوم در سفر تا بل و من مودی که  
 اکثر مردمان را من و وطنی از نخبه پیش آمده که اهل وطن متدیم خود را

من کلام اول  
 تقدیر منک  
 زان آن چنان  
 گویند از مندی  
 سون گویند

بحسب اہل جدید و سفر جلابی وطن اختیار کردند و در غریب الوطن  
 وطن گزیدند ازین ہر سہ کار حذر دار و در باش تا گرفتار نکست نشوی  
 تذکرہ بعضے نا اہلان مدعی آن بودند کہ حضرت تاج العارفین رضی اللہ عنہ  
 را ہم خادمہ بود و در حقیقت ازین دعوی عیب پوشی خود مطلع نظر میداشتند  
 روزی در خلوت شریف جمعہ از یاران و بعضے از مدعیان حاضر بودند  
 چون با چند کسان ازین اقرار بس ل تنگ بودیم یکے ازان میان  
 پرسید کہ بعضے اہل قصیہ مدعی بر آنند کہ حضرت تاج العارفین رضی اللہ عنہ  
 عنہ را نیز خادمہ بود و سند سخن از قول اکابر خود می آرد و دفع الزام  
 از خود ہائے گفتار شیخ العالمین رضی اللہ عنہ بجمہر دستماع فرمود محض غلط است  
 از عادات آنحضرت بلکہ از جمیع امور و سہ رضی اللہ عنہ چندان کہ  
 واقف و مطلع ہستم کہ دیگر نیست ازان جناب گاہے ارادہ حرم ہم  
 نشنیدم دوم آنکہ خبر و کل کار خانہ بدست بود حتی کہ لباس  
 آنحضرت من دست مے کنانیدم و سہ پوشانیدم و پارچہ  
 کنیزان من میدادم حساب و کتاب سودی و مہاجنان و خرج  
 خانقاہ بن تعلق داشت از عمر پانزدہ سالگی سہ امور را میسرمان  
 من بودم آنحضرت را بچہ ازین کار مے نبود کہ احوال روزانہ  
 از مہانداری و خانہ دار مے استفسار میفرمود تا فتور در کار  
 نہ افتد انجام مجلس اعراس و نہخت پلاؤ پر اسے صہانان تا  
 بہرسانی فرش و فرش و انعام قوالان از دست من بود

با وجود اینهمه و عدم موانع تا روز انتقال یکبار هم آنحضرت نفرمود  
 که فلان خادمه را لباس یا فلوس در کار است بپوشد و نه در بیماری  
 موت جنت شرج و سس کفاس معین شود که من بدان امر قیام نمیکردم  
 اگر اخفای می داشت تا سکه دهم بعد مرگ حاجت اخفاء و اطلاق حق نبود  
 و چندان که سرگرم اطاعت و رضی الله عنه عمر بسر کردم تمام مقصود  
 بران اطلاع دارد اگر براسه کفایت او بی فرمود یا چیزی می داند  
 سر منوبی است که زنده اشتم که ما طبع بودیم نه آنحضرت سوم آنکه از  
 رنجش که خاصه زن و شوهر است بعد انتقال آنحضرت رضی الله عنه  
 در میان من و اهل من پیش آمده بود و کارخانه فتور و روئے نمودید  
 که حال رسیدن یک لقمه هم بخانقاها بیان دشوار است بر کنیزان که تقیید سخت  
 طعام کند و بخشش هر کسی که فرسید کنیزان را ازین پروا نداشتند و دیگران  
 خبر گیری همانان اندرون که بجا آورد و دل اندیشیدم که راه آن بجز این  
 نیست که خواه در برادری عقد و گر کنم یا خادمه اختیار کنم و رجحان خاطر  
 بسوسه خادمه بود که از دست و سس انجام کار حسب خواه خواهد شد  
 که هم خوف و دل دارد و هم طبع خوشنودی من همان شب آنحضرت را  
 بخواب دیدم که دستار خان آماده است و اطعمه لذیذ از هر جنس بروی  
 نهاده و با بیار میهم که نزد اطباء ازان طعمه پرینه و احتیاط دران مرض ضرر  
 است اما طبع و انگیر بود که چیزی ازان باید خورد که یکبار آنحضرت  
 بسوسه مادی و فرمود در عالم نهار چیزی است اما خوردن چه ضرر طعام خود

بخورید و برکنار سفره نان خشک که هر روز می خوردیم موجود است ناچا  
 بخوردن آن متوجه شدم صبح که بیدار گردیدم تعبیرش فهمیدم و اراده  
 فسخ کردم بار دیگر بعد چند روز باز امری پیش آمد و عزم مصمم برداشتم  
 خادومه کردن حرم نمودم و همان شب بخواب دیدم آنحضرت را که بسیار  
 ممانعت نمود و فرمود پس گریه گریه گاهی در عمر خود چنین خیال کن و آنکه برین  
 چنین گمان برده اند و متم نموده بودند محض خطا بود که در آن ایام طا  
 تامل مطلق نداشتیم پیر برین غالب بود و این جواب آن بود که در  
 حالت حیات آن حضرت <sup>رض</sup> بعضی بد بینان چنین افترافیه بودند و در <sup>وقت</sup>  
 آنجناب رضی الله عنه بجز صبر و سکوت جوابی بکسی نفرموده بود و اکنون  
 بعد چندین عرصه انکشاف آن امر بر خلق نمود و هم بعضی خلفا در  
 بعید الوطنی در خواست اجازت عقد مناکحه بواسطه عارضی کرده بود  
 بجواب رقم فرمود اگر طاقت ضبط نداری اکثر صوم و قلت غذا  
 اختیار کن اما زنا را که تا بل مکرده مال آن بجزریشیانی دیگر نیست و هرگز  
 اجازت نداد با وجود این قدر اسخارف و ممانعت عجب است که خود اختیار  
 فرمود این محض افترا بران حضرت است مولف کتاب میگوید که  
 حضرت شیخ العالمین <sup>رح</sup> را درین باب تشدید بسیار بود علی الخصوص  
 از ظالم پس آزرده بود و از ایذا خلق غایت رنج کشیده و ازین  
 زیاده ترا سخارف از تا بل مثل حرم در حق ساکنان وطن و مقیمان آن و  
 مطلق تا بل در حق مسافران و بعید الوطنان خاصه از مفسدان بیون

سید شمس و اسرار کے بعد الوطن اخیال منیعے آمدے فی الفور از  
 نظر کیمیا اثر بیفتادے و بے نصیب از مقصود ماندے و با بودن اہل  
 اگر کسے بعقد دیگر خیال بستے کو بسبب ناموافقہ با خود ہایہ تمنا و  
 اولاد کہ از اہل اول بوجود نہ آمدہ چنین خیال متمکن شدے بس مکر وہ  
 داشتے و فرمودی از کجا یقین شد کہ آن دیگر یا موافق خواہ شد  
 یا ازوے اولاد بوجود خواہ آمد مگر زانیکہ یقین آن باشد مولف کتاب  
 میگوید چند کس را درین بلا مبتلا دیدیم یکے از دوستان سن بود کہ بزرگ  
 خود زنی دیگر خواستہ بود آنقدر در جاہ و فلاح خود تباہی دید کہ ہرگز  
 منصرف بخیر طلاق دادن نیافت و دیگران را ہم اکثر تکلیت فقر و بے غنی  
 و نظر خلق بوجود می آمد کہ دیگر وے فلاح ندیدند تصریح ذکرشان جب  
 قباحست و علاوہ ازین سہ امر مکر وہ کہ بعضے از ان بکبر و جدت ما  
 حضرت شیخ العالمین آخر تجویز کنانیدہ و ضررے کہ از خلاف حکم فخر  
 و مردیان می رسید ہم از آنحضرت تاج العارفین منافع گردانیدہ  
 و خلق را مطمئن از ضرر وے و منتفع از فواید وے ساختہ یکے نوکری  
 و چاکری ست کہ ممنوع حضرت تاج العارفین بود رضی اللہ عنہ  
 در کتاب او را و خود بدست حق پرست نبشتہ است کہ فرزندان حقیقت  
 و مردیان طرقت ہرگز قصد نوکری و چاکری نکنند راحت و کشت  
 کاری ازین بہتر است اگر در عسرت بصرہ تواند اعمالے چند کہ توبہ  
 می شود بدان توسل کنند و در صورت توقف ظہور اثر حصول مقصود



بیدل نشوند و ناشکیبایی شعار خود نسازند آخر حق تعالی اثرش  
 بظهور خواهد آورد و قطعه ابیات چند بصنبط قلم آورده است و آنست  
 قطعه پدر که فوت چنین گفت کار پسر هرگز به زهر جاشت تردید صبح  
 شام کنی به گرت بدست فتد حقت گاو و مرغی به کی امیر و دیگر را  
 و زیر نام کنی به و گر نباشد آن نیز و فاقه رو آورد به روی و نا  
 جوین از جهود و ام کنی به و گر چنانکه میسر نه آید آن نیز به کنی بشهر  
 گدائی و ترک نام کنی به هزار بار از آن بهتر است که پیر زرق به کمر  
 بندی و بر مرد که سلام کنی به و الحال بسبب دستگیری حضرت  
 شیخ العالمین بن خلقه از فرزندان آن حضرت نوکری می کنند و بعضا  
 اقدس و س از ضرر محفوظ اند و دیگر منتهیات آنحضرت امر ختنه است  
 که بعضی مردمان بشکوه تمام سامان برات و شادی در وی می کردند  
 آنحضرت منع کرد که بشکوه نکنند و اکتفا بر اندک نیاز بزرگان سازند  
 و خبر فرستادن در برادری و اجماع اقارب ترک نمایند چنانچه از وقت  
 مخالفت تا این زمان در فرزندان امر ختنه محض سیم کرده می شود که  
 پنج بخش طعام فاطمه رسول صلی الله علیه و سلم و پیران داده حجام  
 را طلب نمودند و ختنه کنانیدند و در سبایه هم خبر نمی شود و بعضی از  
 اهل قصیه که گرفتار سوار و حرص بودند و هستند بخلاف زمان  
 و بخش اشیایان سامان تحمل برات و اطعام برادر و طرب همه  
 نمودند و در مخالفت زنان را سر نافرمانی خود ساختند سودی

ممانعت از سامان شکوه در امر ختنه

کرد و خانه بر بادوی بست آمد و هنوز نکبت مخالفین هم عالم برین  
 امر فی الفور و نقد است و حضرت شیخ العالمین می فرمود واک کس که  
 درین امر مخالفت پندیده و با آنحضرت کمر بست برخلاف حکم بیت  
 بسته و عذر بخشش زمان ناقصات العقل را سپرد و بدو دوزخ فرستاده  
 مریدان صاحب غرت و ریاست شیخ کفایت الله نائب قاضی  
 قصبه بود و همان شب حضرت تاج العارفین را بنجواب دیدم پس  
 غضبناک میفرمایند من متبطل صلاح و فلاح ایشان امر کرده بودم  
 اگر منظور ندارند هر چه خواهند بکنند ما را از ان کار نیست صبح که بیدار  
 شدم به شیخ کفایت الله اطلاع حال کردم خونی بر پوستولی شد  
 و نسج آن غرم نمود و آنانکه در مکر نفس افتادند و برخلاف حکم رفتند  
 دیدند آنچه دیدند و می بینند هر چه می بینند سوم و امر حج بنیست  
 است که فرزندان من اگر غرم زیارت حرمین شریفین زاد الله شهر  
 دارند قصد سفر بکنند اول قابلیت از شریط سلوک پیا نامانند تا آنکه  
 بمقام حضور رسند صاحب این مقام شوند نماز که نوشته می شود  
 بطهارت تمام بنیت و قصد زیارت حرمین شریفین زاد الله شهر نما  
 دارند و چشم بند کرده مراقب شوند اما در مکان خالی که کسی برین غرم می  
 مطلع نباشد خود را به همین جسم در مکه معظمه خواهد یافت همه ارکان  
 حج ادا کند و با خلق در سخن نیاید بعد فراغ ارکان همین نفل بدست  
 سابق گذارد و همچنان خود را به همان جسم در مدینه منوره خواهد یافت

این حدیث  
 در کتاب  
 حج و عمره  
 آمده است

آداب زیارت روضه اربعه آورده باز نماز مذکور خوانده متراش شود و بوی طن خواهد یافت  
 و اگر از کس در این مواعظ هم کلام خواهد شد بے صعوبت میسر و  
 طبع منازل به روزه خواه از راه خشکی یا تری رسیدن بوطن ممکن  
 مولف کتاب میگوید که این محال نیست از استکراه است لغو باشد بلکه  
 بنظر رحم و شفقت بر فرزندان که صعوبت سفر کشد و باین طریق  
 حصول دولت زیارت کنند چنانچه بعضی فرزندان حضرت بسبیل  
 دربارفتند و زیارت حرمین شریفین افتخار یافتند و شیخ العیاض  
 بخوشی اجازت سفر داده بود چهارم مهوس و کیمیاگری البیاض  
 داشتی و در ابتدا می عمر حضرت شیخ مکر عیوب مهوس بیان فرمود  
 و تشدید نام در منع بکار برده که هرگز گرد و دوسه نگردی و هم ارشاد  
 نمود که بهفت کس از اولیاء الله اند که کارشان همین است اصل  
 اطباء درست ساختن و در راه با انداختن تا بهر کرا خداستعالی  
 خواسته است خواهد یافت اگر یک از ان وفات یافت هر کس را  
 آن شش تن که خواهند بجایش نصب کردند و یکبار به تکمیل خود  
 رسانند و ایشان را اختیار است از هر گیاه و از هر چیز که خواهند  
 درست کنند و بهفت فقیر جوئے اند که آنهم برین کار مقرر اند و  
 دیگر هر کس که دعوی علم کیمیا میکند غلط میکند اصل کیمیا سوا آنها  
 کسی نمیداند و مهوسان که تباہ روزگار اند و دین مهوس خاکی است  
 شدند هم اثر غیرت او شان است و بعضی فقیر که میدانند یکدیگر

معین می دانند و بر غیر آن نسخه اختیار نیست آنهم توفیق است  
 کردن ندارند و همیشه در تکبیر افلاس محتاج در بدر می گردند هم  
 مقتضای غیرت آن اهل خدمات است و ذکرش سابق هم  
 در ضبط قلم آورده ام و اینجا مکرر کردم تا دانند که موسی پس کار  
 بدست و پس خلاف طریقت و هر دو شیخ در امور مذکوره الصدر  
 تا بقای خود در وار دنیا از منی و منع یک زبان بودند الا حضرت شیخ  
 العالمین بسبب دفع بعضی امر کرده از استعمال شیر دخت تا و  
 خرامه هندی که آنرا تازی میگویند و مردمان بارش و مجتنبان  
 حرص و هوا که از مسکرات اجتناب تام دارند منظر فواید تداوی  
 بان میکنند این منظر که پاره از شب گذشته طرفه پاک در موضع  
 تقاطع عرق می آویزند و قبل از صبح صادق که زایغ و غیره طیور  
 هنوز بر درخت باشد و احتمال خوردن آنها از آن طرف نباشد  
 از درخت فرو می آرند شیر دخت مذکور که در آن جمع میشود در  
 گنهای و شیرین با فراق از شربت قند سفید می شود و ناکه افتاد  
 بروی نه افتد و جوش نه کند مطلق سکر نمی آرد هم اول و منع  
 تشدید بسیار کرده بود و فرمود که حرام نیست تا که جوش نخورد و  
 سکر پیدا نکند لیکن از آنجا که بعضی احباب باین حیله سکر می  
 هم استعمال میدارند و می گویند که وقتی که نوشیده ام سکر نبود  
 بر مریدان و فرزندان خود حرام کردم بعد چند که بعضی مردمان

بیماری حاکم پیش آمد و مرض اشتداد گرفت بنظر عسرت و تنیدستی  
 آنها که استطاعت دوا را هم نداشتند و شیر مذکور درین چنین امراض  
 بس نافع بود بقدر دوا و اجازت بخشید و استعمال گاه بیگاه و حق  
 و گیکان هم منع نفرمود و نه حکم داد بنابر و البتدگان و امن دولت  
 همیشه و اکثری از ان اسخارف دارند و سرکه آنرا می فرمود  
 که حضرت تاج العارفین می خورد و اما علی العموم که درست  
 میکند نمی خورد که طرف استعمال و کثرت ناپاک میباشد  
 در ان احتیاط بنظر طرف می نمود شیخ مسیح الله که از ارباب ان  
 و س رضی الله عنه بودند و خدمت قانون گوئی داشتند براس  
 آنحضرت سرکه شیر درخت تار و درست میکردند باین احتیاط  
 که دامی از رسن بر درخت تار می کشیدند تا زاغ بروی نشین  
 و کسے که بر او نین ظروف بران درخت مقرر می شد و بر او  
 خود دست و سے پاک کنانید طرف پاک میدادند که بالاب  
 درخت آویزد و باز وقت فرود آوردن همچنان طیار می کشانید  
 و بر دیگرے اعتماد نمی کردند و از ان عرق سرکه درست میکردند  
 و بحضور آنحضرت می آوردند بے تامل استعمال می فرمود و  
 درباره قلبیان و تنبا کوروزے از حلت و حرمت گفتگو بود که بزرگان  
 سرسندیه نقشبندیہ درین باب تشدید بسیار دارند و حرمت  
 و سے را قریب حرمت خمر دانند فرمود احمد سرسند قدس سره

در بیان حکم دوا

در بیان حکم حرمت و حرمت دوا

مطلق حرام گفته بلکه بر ایاان خود حرام کرد و سبب آن حکایت  
مشهور است که یکی از یاران و سے وقت حلقه مراقبه از در میان  
برخاسته و حق نوشیده باز در حلقه داخل شد و در آنوقت شیخ  
احمد را حضور می محاسن شریف بود آنحضرت صلی الله علیه و آله  
و سلم را یکبار چنین خبر رسید و دید سر از مراقبه برداشت و پرسید که از نا  
همه کیست که آنحضرت را بخشم آورد و چه حرکت از و سے بوقوع  
آمده کسی گفت که فلان از حلقه بیرون شده بود ندانم که چه کرد  
و باز آمد از و پرسید که بیرون حلقه چرا رفته بودی و چه کار کرده بودی  
او از خوف شیخ اخفا کرد و گفت وضوئی کرده حاضر شدم دیگر  
کار بوقوع نه آمد شیخ پس از تامل فرمود مگر تنباکو نوش کرده  
آنکس انکار کرد گفت در سینه تو دو تنباکو همچنان مانند غبار می  
گردد و انکار می کنی اگر تکذیب ماسیکنی به بین که از سینه تو در سینه  
خود می کشم و از نفس بر می آرم و دم بالا کشید و همه دو تنباکو  
از دهن خود بیرون گذاشت و گفت این چیست آنکس بر پا افتاد  
و عذر تقصیر نمود شیخ هانوقت فرمود از امر و زبرد ایاان خود حرام کرد  
و وجهی دیگر در حرمت و سے از قصاصات شیخ نیافتم و در کتب او ندیدم  
و هم اگر دو تنباکو حرام مطلق بودی شیخ احمد قدس سره از دهن  
خود که بر آورد سیمچنان در سینه آن یار گذاشته و تبصره دیگر  
برون آورد و سے و از بزرگان قادریه حقیقیه و سهروردیه اکثر سے که

مرتبه اجتهاد و اشتداد بر حلت وی گرفته اند و بعضی از انعامی نوشیدند  
و حضرت تاج العارفین رضی فرمود که حرام نیست و ما در مجلس  
شریف شبهه وی را یافتیم و آنحضرت علیه افضل الصلوة والسلام  
بمن اجازت نوشیدن بیدران مجلس داد و انستم که قلیان نمیکشیم  
مگر این شبهه نارس تنباکو است که بآن عادت گرفته ام و هم معلوم شد  
که کشیدن قلیان حرام نیست چرا که شبهه حرام در مجلس شریف  
گنجایش ندارد و نیز بجرام کسی مجاز نمی شود اما حضرت مولانا  
رسول نمارضی الله عنه که بر ترک قلیان و عرصه طالب علمی از ما  
خشنود شده بودند از سبب اجتناب حرام بلکه فرموده بود که نیکو کرد  
مانیز از بکود و تنباکو خوش نیستیم چنانچه حضرت محمدرم عالم محمد مخدوم  
قدس سره که تنباکو عنبیری می کشید روزی در مجلس مولانا رسوله  
حاضر شد و قریب تر نشست بوی تنباکو خوش بود گفتگوازدیش  
آید حضرت مولانا رسول نمارضی الله عنه اگر کسی قلیان کشد چنین کند  
ازین هم معلوم شد که نزد آنحضرت رضی حرام نبود پس منی منطبق  
ممانداری از حضرت تاج العارفین اجازت کشیدن تنباکو خواستم  
فرمود اگر میکشیدی منع نمی کردم اما از سر نو عادت کردن ضرر  
نیست بفیائده خود را مقید کردن است و هم چون عادت شد اکثر  
وقت مراقبه و او را در غیبت بآن می آید و از آن فتور در کار می افتد  
و هم شیخ العالمین رضی فرمود که در وقت سلطان اوزبک زیب

علمای شهر دہلی و قضیات محضره بر حرمت قلیان و تنباکو کرده  
 بودند و از بادشاه باجرای حکم حرمت معاونت جستند و آن زمان  
 بزرگ بود بس عالم استیج و تشرع یگانہ عصر و در تصرف ولایت  
 فرید و سر خدمت قضا از وے رونق گرفته بود و در شهر بہاگلپور  
 بادشاہ گفت تا وے فتوای حرمت نہ بد حکم بر حرمت نہ آن کرد  
 کہ او ابو حنیفہ وقت ماہست و ہر کس را بر تشرع و تورع و کمال طاعت  
 وے اقرار است یا وے استفسار این معنی باید کرد و نامہ بہ منضمون نوشت  
 آن بزرگ مشہور بنام مولانا شاہباز بود و در جواب نامہ نوشت  
 کہ یکسے دلیل حرمت بر من ثابت نشد و این فقیر تنباکو می کشد  
 بادشاہ بحجیر و ملاحظہ جواب از علمای شہر محضرہ و چاک کنایہ  
 و ہمہ را نوشیدن و و تنباکو و سہماں مولانا شاہباز قدس سرہ دلیل  
 حلت گرفتند و فتوای حلت دادند

ذکر مرض موت حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہ  
 و ملحقات از خطابات و بعضے حکایات عجیبان  
 تعداد مجازان بیعت و ارشاد و طریقت

چون سال یک ہزار و دوصد و چہل و ہفت ہجری آمد و ہلال  
 سراپا صورت غم و ملال چہین چہین فلک ستم پرست کج روش  
 و بد خصال در شیم غمزدگان خستہ حال نمودار شد فرمود آنحضرت



رضی اللہ عنہ کہ این سال سال آفت و بلاست و البتگان امن  
 دولت را خیال بیش آمدن روز سیاه در دل راه نیافت از سیزدهم  
 ماه صفر اثر فالج ظاهر شد و حرج در دست حق پرست زیاده بود  
 که خواندن او را در تبیج دشوار گردید و البتگان بمعالجه افتادند  
 هنوز تمام تر از آن افاقه حاصل نشده بود که مرض دیگر با شکر  
 ضعف و ناتوانی غلبه آورد و طاقت آمد و رفت نگذاشت به  
 بیت الخلا جهت قضای حاجت بشری رفتن نمی توانست اما حق  
 عاوانی که درین ایام بطور پیوسته عقل و درین بارگاه آن  
 قاصر است و عاجز تر سبکی از آن جمله آنست که با جناب ضعیف  
 و ناتوانی که طاقت گام زدن نداشت در محفل عرس بیع اول استیفا  
 بعضی خدام بعد تکلیف تشریف آورد و از آخر شب تا نصف آنها  
 که وقت برخاست محفل بودند نشست فرمود و نماز با جماعت  
 روز یازدهم در مسجد شریف ادا نمود باز شب دوازدهم بر وقت  
 معمول رونق افروز مجلس قیل شده تا چاشت دوازدهم  
 سماع صوفیان ماند بعد برخاست مجلس وقت ظهر یازمسی شریف  
 تشریف آورده نماز کرد و ترتیب مجلس زیارت سوی مبارک رسول  
 کریم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داد و خلق را باین سعادت گوین  
 فائز گردانید سر سوار دستور معمول اوب که در ایام صحت می کرد  
 تجاوز و تفاوت نموده و در حیرت افتاده بود و حیرت بر حیرت

می افزود و بعد اختتام کار شب سیزدهم همچنان مرض شدت نمود و  
روز بروز ضعف و ناتوانی ترقی میکرد تا آنکه هلال ماه ربیع الثانی  
نظر آمد ناطق قی درین عرصه زیاده تربید بود اما در مجلس یازدهم  
و دوازدهم همچنان تصرف بکار فرمود که در مجلس عرس بیج الاول فرمود  
بود و زیارت آثار شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بستمور  
سابق نموده و همه خلق را کنانیده در نظر خلق بحجر ضعف پیری از  
مرض و ناتوانی آن اثری ظاهر نبوده باز از شب سیزدهم بعد از  
آفتاب فی الفور حرج مرض تزلزل گرفت و سبب پریشانی خاطر خاص  
عام شد با چنین حالت یازدهم جمادی الاول و جمادی الثانی  
هم زیارت آثار شریف حسب معمول کرده و هم عرصه و راز که اولاً  
پیش آثار شریف ایستاده می ماند درین ایام بیماری نیز آن اداب  
فوت نه نموده و از شب بیستم تا بست و یکم ماه جماد الثانی مجلس  
عرس حضرت تاج العارفین حسب معمول انجام داده و درین امتداد  
ایام ایام و اشارت به کسی از خاصان بارگاه پیش آمدنی روز سیاه  
بیان نموده و فی الفور از تصرف باطن خاطر و البتگان دامن آورد  
را از خیال روز بد بازداشتی که هرگز بجز صحت کسی را گمان دیگر  
نمی آمد سبب آنکه اگر ظن غالب مامعین بسوئے مرگ آید از غایت  
اضطراب آنها خصوصاً اضطراب جناب مستطاب مولانا مولوی  
ابو الحسن کار خالقاه داری و دیگر امور خانگی غیر منظم خواهد و بسیاری

از یاران را که امری خلاف مراد بخواب یا در معاملات معلوم شد  
 و در معرض عرض آوردی یا شنیده ناشیده کردی و سکوت  
 فرمودی یا بنوعی تعبیرش گفتی که سخن به چنان سرسبته ماندی  
 و هم از غلامان آستان فیض نشان اگر کسی حاضر نشدے استفسار  
 حال و فرمودی و طالب کردی و بغایت شفقت پر سید  
 که چرا امروز نه آمدی و بعضی طالبان را از اشغال و افکار هدایت  
 کردی نقل است درین اثناء بیماری مولوی ابوتراب صاحب  
 وامت برکات بخواب دیدند که قبر شریف رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 در احاطہ باغ حضرت تاج العارفین روضہ واقع است و من بوسہ  
 بر جاکے قدم شریف میدہم باز بعد چند شب دیدند کہ در همان  
 مقام قبر شریف حضرت امام حسین علیہ السلام است و بڑی  
 بوسہ میدہم ہر دو خواب بحضور شیخ العالمین عرض کردند شیخ  
 تعبیر فرمود و سکوت و زید بعد انتقال بہ اینجا قبر شریف وے  
 رضی اللہ عنہ کردہ شد نقل است مولوی محمد امام صاحب دامت  
 برکاتہ در عالم معاملات حضرت مخدوم عالم محمد مخدوم ہیلواری  
 قدس سترہ را دیدند بس پریشان خاطر عرض کردند کہ صحت شیخ  
 تندرست دارم امید کہ درین کار مہت فرمودہ آید در جواب فرمودند  
 بالفرض اگر نفیت و مہشت سال دیگر ہم حیات یافتہ تکلف نیست  
 من در فکر آنم کہ کسے همچو ایشان بجای ایشان نشیند کہ جو دیکر ایشان

احمست چون سخن مضایق و حاجت تعبیر زنده است آنحضرت رضه از مولوی  
مصحح شنیده اشد کرد که شتر می خورد و مخدوم عالم قدس ه شان گذرد  
و برین از ایام طفولیت من آنقدر لطف و عنایت بذول می داشت که در احاطه  
تقریر نتوان آورد و چند حکایات لطف و عنایت حضرت ایشان نبوی  
بیان فرمود که لقیین وقوع خلاف مراد از دل مولوی مصحح برخاست این چنین  
هر روز سر می زد کاتب الحروف می گوید که مولوی ابوتراب صاحب  
دام برکات می فرمودند که ما مقام قبر شریف رسول صلی الله علیه  
و آله وسلم و مقام قبر امام علیه السلام از کس نگفته بودم چون  
آنحضرت رضه را در آن مقام دفن کردند آن خواب یاد آمد و در آنم  
که خواب من و ملاک بر قبر کمال حضرت شیخ رضه بار رسول صلی الله  
علیه و آله وسلم دارد آنست که حق آنست که آن حضرت را در شان  
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم قبولی خاص بود و قربی اتم  
و مناسبی کامل که هر دلی را نصیب نشد و خطاب سر و حه و روحی  
و قلیه قلبی و حبس کجستی از صدر نبوة صلی الله علیه  
و آله وسلم همه واضح و برهان ساطع بران هست در صدق این جواب  
که ارباب آید و بنا بر بعضی اکابر طریقه برقرار شریف آنحضرت رضه در  
مقام باندک تفاوت بوسه بر قدم شریف میدهند سیکه نیت بوسه  
بر قبر شریف رسول صلی الله علیه و آله وسلم دیگر نیت بوسه قبر امام  
علیه السلام سوم نیت قبر شیخ رضه تا باشد که بمقتضای مناسبت

آن حضرت و قبول وے و در حضرت رسالت باین بوسه ہاستاب شوم  
و در شتر محسوب ہزاران قبر شریف رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
گردم القصدہ نوبت ماہ حجب المرجب رسید و طاقت خواندن راہ  
رجب نامزد مولوی محمد امام صاحب دامت برکاتہ را ارشاد کرد  
کہ استغفار حجب و دیگر ادعیہ کہ مے خواندم بر من آواز بلند بخوان  
تا باہستگی با تو فقرت کم و اکثر وقت از غایت تکلیف تنفس نگردد  
مبارک متغیر شدی و آب فرو کردن نتوانستہ ہر قطر حیفان  
در کلوگرہ می شد کہ ایندای آنوقت در بیان نتوان آورد چون  
وقت نماز آمدے و کسی یقین کلی بود کہ تحریمہ بستن ہم دریا  
نہ کن نسبت ساعتہ تال کردے و ہمہ حالت تکلیف و سلون  
آمدے فرمودے جانماز آرید و نماز گذاروی و لوافل معمولے  
چند رکعتہ ضروری ادا کردی و ساعتہ خفیف مراقب ماندے  
بعد فراغ فرمودے اکنون حرج و مرض بیاید کہ یک نہ دارم  
و باز درانیدار و تکلیف از شدت مرض مبتلا شدی ہر روز چنین  
معمول بود و با اینمہ حالت زیارت آثار شریف درین ماہ حجب  
ہم کردہ اما از زیارت ماہہاے دیگر این قدر فرق نمودہ کہ از  
خلوت شریف ہمراہ آثار شریف یا سماع قوالان تا دالان خانقاہ جلوہ  
افروز شدند و آداب معمولی بے استعانت کسی ادا نمودہ و استاد  
ماندہ و بعد زیارت سماع صوفیان حسب معمول شنیدہ و نماز عصر

با جماعت در مسجد خوانده بجلوت شریف آمد و تکلیف مرض در تشریف  
 تا آنکه ماه رجب بسر شد و ماه شعبان آمد و طاقت پهلوزدن بر  
 کلفت نماند همه او را موقوف فرموده اختصار بر نماز مکتوبه و سنن  
 آن و صلوٰۃ الادامین و درود و چند نقل دیگر نمود روز یازدهم بسبب  
 غایت تکلیف تنفس ضعف که مطلق طاقت حرکت نبود امر زیارت  
 موقوف ماند روز دوازدهم شعبان فرمود اگر امروز هم امر زیارت  
 نخواهد شد باز کدام روز خواهد شد سامان آنها کرده شود و البتکال  
 و امنه دولت متوجه سامان شدند و ندانستند که درین سخن  
 ستر است و کلامی است سرایا ندوده و غم و خیال همه بآن فیت  
 که روز زیارت همین دو تاریخ یازدهم و دوازدهم در سراسر ماه مقرر است  
 اگر بسبب ابر و باد یا بیماری و غیره تاریخ یازدهم اتفاق زیارت  
 نه افتاد روز دوازدهم می شود و اگر درین روز هم نشد باز در ماه  
 دیگر می شود و وجه تعیین این دو تاریخ در ذکر آثار شریف سابقا  
 مذکور شد بنابراین فرموده است که اگر امروز هم نخواهد شد باز کدام  
 روز خواهد شد و آنحضرت را ازین سخن اظهار آن بود که زیارت  
 در ماه رمضان نخواهم کرد حیات مستعار آخراست چون همه سامان  
 می شود کرده شد خیر کردند فرمود حالا طاقت گام زدن ندارم  
 کسی شخص کیسے طور یا مجلس زیارت ما را رسانید کسی سیر عباد شد  
 که در خادمان لبس قومی و زور آور بود عرض کردند اگر اجازت

شود بخوبی و آرام تمام بر پوش گرفته رسام فرمود بلی تا وقت زیارت پیغم  
 چه اتفاق میشود و معمول از قدیم آن بود که اول آنحضرت در مسجد  
 شریف آورده نماز ظهر بجاعت می گذارد و بعد فراغ در پیش  
 والایان مسجد و در ایام اعلا سبج الاول و الثانی و همچنین خلیفاه  
 می نشست و مردمان مقرر عمده برای آوردن آثار شریف از مکانی  
 که در آن می نشستند می فرستاد و می آوردند از خاصان بارگاه ارشاد کرد  
 اگر حسب معمول از پیشتر روم طاقت نشست ندارم مگر همراه آثار  
 شریف روم که او همین آن خلق در حیت اقتدار کما گام زدن نیست و عزم برای آنجا  
 دارند اما کسی را در آنوقت جرات عرض نمود تا آنکه تهر آن عهد زیاده از نماز ظهر غایت  
 کرده مستعد آوردن تبرکات گردیدند چون از بالاخانه نیر و بان  
 آخر رسیدند میرعباد الله را حکم کرد که اندک استعانت بایده است  
 شوم ایشان دست در کمر داده الیتاده کردند فرمود بکنند که  
 حاجت به استعانت ندارم و عصا و دست حق پرست گرفته باشند آثار شریف  
 بالیتاد و سر و جرج مرض شدت بی کلفت بمقدم خادمان مقرر شد آثار  
 شریف در خانقاه پیش والایان مسجد آمد مطلق استعانت از کسی برین اشیاء نکرد و  
 زیارت مستعمل تا خواندن و غزل و حیه بی و ستیاری عصا الیتاده ماند  
 و همه خلق را بدستور زیارت کنانید و بعد فراغ تا اذان عصر مجلس سماع ضویه  
 مراقب ماند چون نجلوت شریف آورد و باز همان حصرج و تکلیف  
 دو چند رونمود گویا بیماری و آرام در بد تصرف و شدت بعضی مردمان

باز خوابی که درین ماه دیده بودند و از ظاهر تعبیر آن بس تغییر حال  
 می نمودند بر آنحضرت عرض کردند چون خواب تعبیر طلب بنمودم  
 تا دلیل بهم ندهی و فرمود این خواب بر دو امر دلالت دارد یا امتداد  
 مرض یا احتتام عمر و این حالات که دیده یقین بر مرگ نتوان کرد  
 شدت مرض بر صورت هلاک و خواب و عالم مکاشفات نمودار شود  
 و سخن با تمام راحت چنان کرد که مردمان را امید صحت با چنان تکلیفات  
 باز قوی شد لیکن درین ماه هر روز می پرسید که کدام روز و تاریخ است  
 حاضران گمان می بردند که از شدت مرض و طول عرصه بیمار می  
 نسیان بروی غالب است و نداشتند که درین سخن بتری دیگر است  
 و هم چند بار مولانا شاه ابوالحسن دام فیوضه عرض داشتند که در اتمام  
 سابق همچنین ضعیف بود و خلق پس بر ایشان بودند ازین بنده از راه لطف تبار  
 شده بود که جای نزدیک است عرصه و از باقیست و آن بیماری دیگر است که  
 ازین بیماری پس بر ایشانم اگر میعاد سال معلوم شدی مناسب تر بود فرمودند  
 یاد نیست که سابق چه گفته بودم و از کجا گفته بودم جناب سید العلماء  
 ولایت بر کانه مبلغ صد روپیه نظر ضرورت دوات و آکو و نذر ضرورت  
 بقدر ضرورت موجود است نزد خود امانت دارند و وقت ضرورت  
 طلب کرده خواهد شد هر چند عذر کردند که همین جای داشته آید شاید نزد من بماند  
 دور و ضروری خرج شود جواب داد احتمال خرج نزد من قوی است  
 میان ابوالحسن اگر خواهند دید و ضروریات امور خانقاه خرج خواهند



کردند و خود دارند چون نهایت ضرورت خواهد شد آن زمان از وی  
 بصرف خواهد آمد و دوا بهم موجود است بالفعل کسے نسخہ درست  
 نمی شود چنانکه ازین سو مبالغه رفت از ان سوانکا رماند و همین  
 میفرمود که گرفتم لیکن امانت آنزد خود دارند وقت ضرورت خواهد  
 داد خاصان بارگاه را ازین سخن رنگ بر و شکست که مبادا اشعا  
 بصورتی باشد که پیش آن ضرورت فدا کئے جانها آسان است  
 آنحضرت بدریافت حال ایشان فوراً الحام شد بدین سخن و عتقا  
 تو سن کلام نیز گام بسو راه دلجو کئے و تشفی برکشید و فرمود  
 ایام بخت خسرو دهلوی قدس سره قریب رسید معلوم نیست  
 که میان محمد قادری را خبر است یا نه حاضرین عرض داشتند که مملکت  
 از تشویش و ترود دارند فرمود بگوئید که از سامان وی غافل  
 نباشند ازین سخن باز همه را طمانیت آمد که تا سوم رمضان که رو  
 مجازین است خیریت است همچنین خطرات تشویش از دلها  
 محو کرد و خلق را از پیش آمدنی بغفلت انداخته روزی  
 سیان اشرفی خادم بارگاه را از راه شفقت فرمود میان حسا  
 و کاظمی در سفر بیهت کردند و از بیماری رهایی خود جستند  
 و از سنج دنیا پاک شدند حال این کار مشکل تنها بر سر شما افتاد  
 و هر بار که جناب مولانا شاه ابو الحسن حسب دامت فیوضه کیفیت مزاج  
 مبارک پر سید فرمودی از باطن الشرح است اما بطایر ضعیف زیاده

معلوم میشود اگر دوا سے ضعف موجود باشد بیمارید و ہم حکایت  
 این گنگار مولف کتاب در ذکر کشف قلوب گذشته کہ بہتم یا نوزیم  
 الغرض کسی تاریخ بود کہ شب آن در فکر خرج ماہ رمضان بودم و از سید  
 تردد سخت بود کہ از نان خشک ہم سامان افطاری نداشتم در دل  
 سے اندیشیدم کہ اگر حق تعالیٰ مبلغ دہ روپیہ عطا فرماید انجام  
 امر ضروری ماہ مبارک می تواند شد برب الکعبۃ کہ کسی را از خیال  
 اطلاع بودہ باشد صبح آنشب ہنوز در خلوت شریف حاضر شد  
 بودم کہ بجناب مولانا شاہ ابوالحسن صاحب دامت فیوضہ خطاب نمود  
 بیماری من از تشویش ابوالحیوۃ دو چند شدہ است معلوم نیست  
 کہ وے را تشویش تہیدستی است یا تشویش بیماری من یا تشویش  
 دیگر جناب ایشان عرض کردند کہ بجز تردد بیماری حضور دیگر  
 چہ تشویش است چشم پر آب شد کہ از اثر گریہ وے صنی شد  
 عنہ ہمہ حاضرین گریستند و فرمود غالبکہ تردد ماہ رمضان دہشتہ  
 باشد و تشویش می دیدن منی تو اتم حکمت کہ تقدی موجود ندارم  
 معند از جانی مبلغ دہ روپیہ استقراض کردہ باور دہند کہ ازین فکر  
 فارغ شود و غرض داشتند کہ تدبیر آن کردہ خواند شد لیکن یقین  
 داتم کہ از تردد بیماری حضور رنگ روے وے برومی شکستہ  
 است باز فرمود بے ہر دو تردد دہشتہ باشد اما امروز بیکہ ہمین  
 وقت از تردد تہیدستی اورا فارغ باید کرد و تقید ببلغ نمود مولانا

مدوح ازین تقدیر برون خلوت شریف تشریف آور و مبلغ کور  
 استغراض کردند و بمن دادند و ماجرا بیان فرمودند گفتم شب در مل  
 سے اندیشیدم و درین فکر بنجواب رفتم مولانا برین عطیہ و  
 رضی اللہ عنہ بابکیسان و محتاجان بسیار گرسیت و ماہم از خود  
 رفتم چون بخود آدم اندیشہ آن آمد کہ چون بر خطر یا با وجود بعد مکا  
 و تفاوت بسیار اطلاع دارد و اسے برین در وقت گناہ و بس  
 مضطر شدم و دین اضطراب سلطان و بیچان ماندم نہ جناح سولانا  
 رانہ مارا خیال دیگر آمد بعد انتقال دہستند کہ این قدر سنجال و عظیم  
 بر آئی آن بود کہ متحمل دو دو عزم و تشویش نبودم یکے غم نصیبت  
 آن حضرت دوم فکر رمضان شریف بنابرین تعلق فایز کردہ بود  
 کہ نصیبت رافقہ و فاقہ دو بالاسے کند و ہم تہہ و قبل از رحلت  
 فرمود شب حضرت تاج العارفین و والدہ را بجواب دیدم کہ برا  
 عبادت تشریف آوردند و استفسار صعوبت مرض نمودند شکایت  
 از تکلیف سرفہ کردم کہ دین ضعیف و ناتوانی تحمل صعوبت و بیام  
 فرمود عنقریب موقوف خواہد شد و بیوسے بیان کرد کہ ہمہ را  
 یقین صحت آمد و فی السجل طمانیت دست داد ہر چند بظاہر مابس  
 کلی بود اما محمول براستہ و عرصہ بیماری می کردند و آن حضرت  
 در پردہ اطلاع امر و گر مخطور داشت چنانچہ بہ بطون خاطر اشرف  
 آن بود کہ در گوشہ کہ حضرت تاج العارفین رحمہ غسل دادہ شدہ

بود بهما سجالات را بیزند و غسل دهند صاف گفتن بنظر اضطراب  
 و البتگان مناسب ندید و در آنجا بنظر احتیاط که پایی کسی نه افتد  
 صندوق و غیره اسباب داشته بود میان اشرف علی را کیفت  
 قبل از روز رحلت فرمود عجب است جای که حضرت تاج العارفین  
 غسل داده باشند این قدر آلالش خس و خاشاک افتاده باشد  
 دهند و قما حداسازند و جاروب کنند ازین چله آن گوشه را خالی  
 و صاف کنانید که بروقت توقف رو نماید و از دوشه روز قبل که اثر  
 اوقات تغیر حال شد بعد افاقه تسکین دل خستگان نمود  
 و فرمود که اینمه حالت ضعیف مرض است و بیک خیریت است  
 حکیم ابوالمظفر صاحب وقاضی خیر الله صاحب که بهر عبادت  
 از وطن آمده بودند بضرورته غم خست مرعبت داشتند اما  
 بملاحظه ظاهر حال بیماری جرات عرض نبود بداراک حال ضرورت  
 یک روز قبل از سفر آخرت هر دو بزرگ را بخصت داد و تغییر بر  
 چهره ایشان دید فرمود اگر بلال رمضان خواهم دید صوم نخواهم  
 گذشت آخرت بے رغبتی غذا موقوف است لا و الا آنرا  
 افطار استعمال خواهم کرد و استصواب بمولانا دام فیوضه نمود که  
 علاقه معالجه ایشان بود و ایشان مبالغه در منع می کردند دید  
 که خاطر ایشان ازین سخن هم منشرح نگردید فرمود اول رمضان  
 یا دوم آن بالضرور باز خواهند آمد تا فیج ماندگی کرده سوم ماه

مجلس سنت درک کنند ازین کلام همه حاضرین را یقین که آنحضرت مجتبی  
 بسنت اهتمام تمام دارد البتہ تا این مجلس خیریت بوده باشد  
 و اندکے راحت بر بستر اند و گهتیاں یافت دیگر برفع اند و تشنید  
 فرمود میان شهر فعلی را ارشاد نمود کہ براس من کہ ام رنگ  
 تجویز کردہ و بہر خود چہ رنگ خواستہ ایشان عرض داشتند  
 کہ رنگ معمولی بسنت ارادہ دارم و از حضور بہر چہ ارشاد  
 شود بررو مال حسب معمول از نارنجی یا محض خوشبوی رنگ  
 داده حاضر آرم تبسم کرد و فرمود کہ رنگ نہایت بہتر و معقول  
 کہ هیچ کس نہ داشتہ باشد برای دستارین تجویز کنند اما غایت  
 خوش رنگ و شوخ چون تاملتہ بالشرح خاطر این سخننامی کرد  
 و دستوار این طرز سخن گاہے نبود و لباس سفید در روز بسنت  
 ہم میداشت رنگ نمی کنانید ہمہ ہا داشتند کہ درین وقت  
 مزاج مبارک رانی البجلہ الشراح است و اکثر مقتضای خلاف  
 ذاتی قلوب حاضرین را از کلام شیرین منشرح مے گرداند بہرمان  
 و تیرہ دہائے نخستگان و خاطر ہای مشوشان را تفریح می  
 بخشد اما از اہتمام مجلس بسنت تا آنروز را یقین خیریت است  
 و ہر کسی را اہتمام مجلس آنروز افتا و حکیم قاضی روانہ وطن شدند  
 و مولوی محمد قادری را طلبیدہ فرمود کہ آرایش مجلس سنت  
 حسب دستور باید کرد و ایشان را نیز ازین تقید طمانند و دست داد

متوجه انجام کار شدند شب بستانم شعبان پرسید فردا کدام  
 روز است حاضران عرض کردند چشنبه چون شب بستر نماز صبح  
 گذارد و ساعتی مراقب نشست مولانا مدوح کیفیت مزاج اقدس  
 استفسار کردند تا به سینه گنگ قلم با کمال ضعف و ناتوانی فرمود خوش است  
 اما ناتوانی بسیار است اگر نتوانند بپایر رفع آن کنند ایشان قدری یاقونی  
 دادند اندکی ازان بیاس خاطر مولانا گرفت و فرمود بدارید که باز خواهم  
 داد و زنان را از فرزندان و همسایگان که هر روز به تمنای ملاقات می آیند  
 و بوشه فرود محروم میروند طلب کن و صبیحه مولوی محمد حسین را اشاره  
 کرد که در حجاب در بر آید گرفتن شیشه بنی ایستاده است در یکشاد  
 و وی را شیرینی داده و نصرت بنام مولانا عرض کرد که صبیحه مولوی مذکور چون  
 می آید آوازی دهد غالباً که هنوز طفلی باشد فرمود امروزی برخلاف عادت  
 خاموش ایستاده است حسب حکم در راوا کردند دیدند که پس در ایستاده است  
 او را شیرینی داده و نصرت کردند و عرض نمودند که درین وقت ضعف بسیار است  
 دیگر وقت انشراح لنوای اطلاع کرده خواهد شد تا حاضر شده بدیدار  
 جمال با کمال سعادت اخروی بردارند فرمود وقت دیگر هجوم مروان خواهد  
 گردید آنها محروم خواهند ماند و اکثری از آنها حاضر آمده منتظر احازت عیلت  
 نشستند مولانا گمان برد که در وازه خلوت کشاده می شود خلق هجوم  
 می آرند بنا بر سیر امید که وقت دیگر هجوم مروان خواهد شد باز عرض شد  
 که بعد رفع ضعف تخلیه خواهم گنایند از شاد که خداوند که آید که نه

تخلیه در آن وقت مناسب باشد یا نباشد این وقت بهتر است  
 هر چند ازین کلام پر تشویش و سراپا اندوه مضمونی دیگر بردل حاضر  
 متمکن بود اما به نسبت اتمام مجلس نسبت که سابق ارشاد شده بود و هم  
 یقین داشتند که هر سه چهار روز عرصه دولت دیدار باقی است بنابر  
 مولانا دام فیوضه آمدن لشوایه راهبر عیادت در آن وقت تکلیف ضعیف  
 تجویز نمیکرد و میخواست که وقت دیگر یا روز دیگر انما طلب کرده شوند  
 العرفض یک پاس روز برآمده باشد که زمان قصیه و دیگر مهلت  
 که از شهر عظیم آباد و غیره بهر عیادت آمده بودند در خلوت شریف  
 حاضر آمدند با وجود آن قدر ضعیف و تکلیف سرفه که آواز بند بود  
 و سخن به نرمی تمام و آهستگی می فرمود که بسیم قریب تبایل رسید  
 با هر کس از راه شفقت مقتضای اخلاق ذاتی تملطف نمود  
 و تسلیه کلمات صحت خود میداد و هم در پرده تسکین خواطر  
 ارشاد کرد که شما یان از سه روز منتظر ملاقات بودید که بعد  
 یک پاس هجوم مردان می شود و وقت فرصت همین است  
 منابر همه فرزندان و خویشان را از شما یان طلبیدم قریب  
 نصف النهار فرمود که اکثر مردان در خالقاه منتظر اند حالا  
 شما یان رخصت شوید و بمولانا ارشاد کرد که دروازه بیرون  
 را وا کنند چون دروازه باز شد و مردان حاضر شدند اول وقت ظهر بود  
 پنج پاشش دقیقه بر نصف النهار آمده باشد که دفعتاً تغییری در حالت پیدا

بعد افاقہ قصد استنجا کرد و لبوس چوکی با پنجاه متوجه گردید  
 مولانا عرض کردند که طاقت مطلق نیست طشت می آرام همین جا  
 از بول فراغت کرده آید فرمود خواهی رفت و اندکے تامل نمود  
 گویا سر موضع بنویسے استعانت احدی بر چوکی که از بستر  
 آرام پنج شش قدم فاصله داشت رفت احتیاج بول ساقط  
 دید باز آمد و تلاش میان اثر فعلی نمود کسے عرض کرد که پانچا  
 رفته است فرمود خیر آواز بادشان مکنید بعد طراغ خوابند آمد  
 مولانا استفسار کیفیت مزاج اقدس کرد ارشاد نمود بیاطن  
 خوش است اما بطاهر اینهمه اثر ضعف است و بگریه نیست  
 اگر توانستند بپیر آن کنند در آنوقت مولانا را تر و سخت آمد  
 که در خود نبود یا اینهمه از نبض و بشره انفکار گمان نبود که در  
 قیامت بر پاشد فی است باز فرمود بقضای حاجت بشری  
 خواهی رفت و بے استعانت زفته بر چوکی با پنجاه نشست احتیاج  
 ساقط و دید بے بول و غایط باز آمد و بر مصلایعین جانماز رسید  
 که حالت متغیر شد مولانا دام فیوضه و مولوی محمد امام دست  
 بر کاه و مولوی محمد قادری از جانماز با استعانت تا بستر آرام رسانید  
 مولانا سر مبارک آنحضرت بردوش و سینه خود گرفت قبله رو  
 بر بستر آرام نشست و پس پشت مولانا میان چمن که از خازان  
 بودند تکیه باز و نشست بودند تا مولانا باطمینان آنحضرت را



استغاثت کرده باشند و بار دم و اسپین آمد و خت ازین جهان  
 برداشت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ نه صعوبت نزع بود و نه حرج  
 تنفس سه ساعه نجومی بر نصف روز گذشته بود که این روز  
 سیاه و البستگان دامن دولت را پیش آمد و سبب این قدر  
 اخفاء آن بود که چند کسان از یازان مستعدیران بودند که  
 چون بالیقین سفر آنحضرت بسوی عالم قدس معلوم شود  
 مایان قبل از آنروز جلائے وطن سازیم و خانه بر یادے  
 و کوه آبادی اختیار کنیم دیگر روی این نصیبه نه بینیم <sup>بخصوص</sup> علی  
 بعضی از فرزندان که ضعیف القلب بودند طاقت تحمل این عجز  
 نداشتند غم جازم بر جلالی وطن داشتند و تقصیر ترک آل و  
 عیال میکردند و می گفتند که هر صیبت پیش این مصیبت آسان  
 تر است و حال البشایان بر آن حضرت بلکه بر دیگران هم ظاهر  
 بود **الفصل** این کمینہ بارگاہ و مولوی ابوتراب صاحب  
 در خانقاه سراپا صورت غم و اندوه نشسته بودیم که جناب مولانا  
 کسے بطلب فرستادند و مولوی علی سجاد و مولوی محمد حسین  
 قبل ازین حال بر اے حاجت بر مکان خود رفته بودند ما پر و  
 برادر کجبر دآواز طلب پابرینہ دویدیم اما آنحضرت را نیافتیم  
 ۱۰ جان رحمت خود دید و بجانان نرسیدیم \* دل خسته شد  
 از درد و بیدرمان نرسیدیم \* سویم گشتیم لکد پاسے سواران \*

در بارگاه پاسبان رسیدیم \* و یکبار شور تریاست غلبه بخان  
 و خانقاہ بیان و پرده گیان حرم عصمت برخاست و آفتی بر دل  
 خستگان رسید هجوم غمزه گان و ماتیان آنقدر شد که در خانقاہ  
 از کثرت خلق مسلم و کافر حاجی قدم داشتند نبود و چون لطف  
 عام و بے رخصی الله عنہ و انما بمنزل حال ہر خاص و عام بود ہر کہ  
 و مرے می گرست و مے گفت کہ حالا ما ہمہ یتیم شدیم اکنون نواد  
 سی بیچارہ گان کہ کف و غمزه گان را غمخوارگی کہ ساز و گنہ گاران را  
 شفاعت کہ نماید و لب تشفاعت کہ کشاید و از نکبات کہ وارمانہ ہمہ تا  
 بر یک حال میگرستند ما صیبت زدہ گان نجات نارساد رتیہ تجنیر  
 و تکفین شدیم و مے گفتیم کہ حالا مطلب ہر رموز و ہر کلام ہمیدیم  
 معنی هجوم مردان و طلب پرده گیان عصمت بہر عیادت نیکو در قیام  
 ہمدین حال جناب مولانا میان اشرفی را پرسیدند کہ براس  
 تجنیر و تکفین چیزے ہست غرض داشت پنج شش روپیہ بودہ باشد  
 مولانا فرمود پارچہ کفن از نبراق عرض آرید از عقب قیمت او کردہ خواہد  
 و تر و خرج بود کہ درین وقت کہ کسی را ہوا اس درست نیست چہ بدیر  
 کردہ آید و مبلغ بسیارے باید جناب سید العلماء سند العرفاء را یاد آمد کہ  
 مبلغ صد روپیہ یقین کہ براسے ہمین روز مصیبت امانت داشتہ شدہ  
 بود و ارشاد نمودہ بود کہ وقت ضرورت طلب کردہ خواہد شد مبلغ مذکور  
 آوردہ ہوا ما سپردند و قصد حال بیان نمودند و زار زار گریستند و حال

از مایان کس را ازین امانت خبر نبود حتی که میان اشراف عالم مطلع  
 نبودند فی الجمله از نزد خرج طمانیت دست داد که حکیم اشراف با حال  
 پریشان گریان گریان آمدند و مبلغ صدر و پیه آوردند و گفتند که ما را  
 هم شریک این سعادت فرمایند و هرگاه اکثر ابا محبت میفرمود  
 که مردمان در کندن گور از کافر و مسلم با یک نوازند ما را خوش نمی آید که کافر  
 در کندن گور شریک مسلم هم شود در آن وقت آشوب خود بخود میبارد  
 و شاه خدا بخش را خیال آن آمد که ما همه با وضوء و تیمم همان به که قبر میرزا  
 بنسیم که بهترین سعادت و آخرین دولت اخروی است چون کمر  
 همت برین کار چست بستند میر روشن علی بیرون و حیدر علی عرف  
 حیدر و میان طالب علی و برکت الله شطرنجی باف که خود را از صوم و صلوات  
 و شغال و افکار بس آراسته بود و دیگر مردمان مقبله شریک میر موصوف  
 شدند و رو گوین قبر درست کردند و این کینه بارگاه و موقوفه قادی  
 و مولوی علی سیاح و مولوی محمد حسین در مقام سجد حضرت تاج العارفین  
 سجد درست کردند و سجد شریف را غسل دادیم و نور چشم محمد عیسی و  
 محمد وصی مدد آب میگرداند و دیگر فرزندان عالی و جناب سید العلماء  
 سند العرفاء و مولوی محمد علی اکبر بیرون حجره السجد بودند بعد از غ  
 غسل و کفن نماز ظهر گذارده لاش النور و مظهر بدرگاه حضرت  
 تاج العارفین بن بردیم که چالو تره و سلج است و از کثرت نماز میان خلعت  
 گنجایش نداشت سید العلماء را امانت کردند نماز جنازه شد از اذان و اقام

بسم الله الرحمن الرحیم

در قریب و حد

خلق با آن وسعت چابوتره هم کافی نشد هر کس هر جا که جایافت بجا  
 ایستاد و وقت را کرد سید العلماء بعد فراغ بابوس لاش مطهر  
 کرد و از زار بگریست و مضمون قد خربت المدینة از زبان حال بیان  
 می فرمود اندر قبر شریف این کلمه بارگاه و نور چشم محمد و صی و محمد کبریا  
 و خدا بخش فرستیم و از بالا مولوی علی سجاد و مولوی محمد قادری و مولوی  
 محمد نادی و میان طالب علی و دیگر مددگاران جسد شریف را در قبر و اندام  
 از غایت غم و فراطالم جناب مستطاب مولانا ممدوح برای دیدن اخیر  
 در قبه شریف فرود آمدند و کفن از چهره انور بر داشته دولت  
 شرف زیارت اخیر حاصل ساختند بختیار از غایت اضطراب  
 و از زار گریستند که دیگر اندوگیان را طاقت اصطبار نماند و همه  
 آب حسرت از دیده دریا بار می ریختند و هر کس مضمون  
 این شعر ادای کرد **د** با ما هر آنچ کرد و بجا کرد در روزگار **د** الا همین  
 که از توحید کرد در روزگار **د** چه بخاطر رسید یا مرا **د** که به حیران سپرد  
 کار مرا **د** با ما فلک از جفا نکرد **د** چه شد **د** وزیر مرا جدا نکردی  
 چه شد **د** چون آخر کار **د** تو بایستی بود **د** اول بتو آشنا  
 نکرد **د** چه شد **د** عجیب و غریب امر کی خلق را در تحیر می  
 انداخت آن بود که بعد انتقال رنگ بشهره مبارک هرگز تغییر نمی  
 نیافته بلا فرق عالم خواب معلوم میشد و چشم حق بین بنده از غیار بود  
 وزر می و گرم جسد شریف از عالم حیات مطلق تفاوت نگرد و بگو

سیت از جسم پاک قبل از غسل بمشام کسی نرسیده و اندک تبسم  
بر لبان حق بیان ظاهر و باهر که هرگز کسی را از حاضرین یقین انتقال نمی  
آمد بمرتبه که جناب مولانا دام فیوضه دست بر نبض نهاد و حرکت نبض  
نبافت دست پیش پره بینی آورده نفس باریک امتیاز کرد و بحیرت افتاد  
و دیگر برادران و حاضران فرمود شاید از غایت تشطط ما اسکون و حرکت  
نبض ممتاز نمی شود شما امتیاز کنید چه حالتست همه مأمور بعد  
اخر دست می بردند و گرمی نفس باریک امتیاز میکردند و پس  
سبب تبسم و ازین سبب تا سه ساعت نجومی در تجوید و تکبیر  
توقف نمود و آثار زندگی از عدم تغییر رنگ بشهره و گرمی و نرمی  
بدن زیاده تر در انجام کار متوقف گردانید خصوصاً از معده بدن  
باندک گرمی مثل عالم حیات بعد غسل و کفن همچنان بلا فرق  
باقی ماند وقت اول عصر از دفن فراغت شد و باعتبار رویت  
هلال بلا اختلاف تاریخ دوم ماه رمضان مجلس چهارم ترتیب یافت  
و آنرا نکه بوعده حاضری اول و دوم ماه رمضان خصصت وطن  
یافته بودند حسب احکام حاضر آمدند شریک فاسخه چهارم شدند  
و بر حال خود میگریستند که خلاف عادت حکم حاضر شدن  
اول ماه رمضان یا دوم ماه بر اے همین بود و رن گاه  
چنین نقیب نفرموده بودند همیشه شب سوم یا فور سوم  
وقت طلوع آفتاب مادر افتادگان از در دولت می رسیدیم

و داخل محفل بست میشدیم ندانستم که مراد از تعیین تاریخ اول یا اول  
 وقت تاریخ دوم چنین بود و روزی هرگز نمی رفتم و خاک غم بر سر میرنجفتند  
 و ذکر فاتحه آن حضرت در روز عرس و سبب قتل کردن قبل از وقت  
 رحلت در ذکر فوائد که در آخر کتاب خواهم نوشت بضبط قلم آورده خواهم  
 نقل است میان احمد پسر کلانی حکیم واعظ امام صاحب در فاتحه  
 چهارم شریف آورده بودند می گفتند که روز چهارشنبه در موضع کجوه  
 که وطن نشسته ناصر علی مترویش سیاح وارد شد کار پروازان نشسته  
 وقت غیب طعام برای او بردستار خان نهادند قبول نکرد و  
 بخورد هر چند سعه بکار بردند و منتها نمودند فرمود این پنجه شمشیر  
 ازال حرام است فقیر را از خوردنش معاف دارید و بس مشوش خاطر  
 بودم در آن خیال آنکه شاید سبب توقف و طعام رنجسته دارد و منتهی  
 صورت از غایت گر سنگی است معذرت بسیار کردند و سبب تردد  
 پرسیدند گفت رنجی ندارم که معذرت می کنید اما تشویش خاطر متجاوز  
 التقیر دارم و چاره کار ندانم گفتند آن چیست گفت بلا عظیم  
 فردا که روز پنجشنبه است بر عالم پیشانی است و از فلک بر زمین نازل  
 شدنی است بزرگی است درین زمانه که اگر او را قطب عالم گویند  
 بجاست و اگر غوث اعظم خوانند سزااست گویا پیغمبر و منت خود است  
 در میان قوم ازین جهان نخت سفر خواهد برست وجود شریف او  
 باعث امن و امان جهان بود ذات بابر کات او آیت بود از

از آیات رحمت خدا نمچه آفتنا رسید است و چه قیامت پیش از  
 است پرسیدند کجاست گفت که ازین قریه قریب است سمت مشرق  
 گفتند در مکه الیاد رکالکته گفت ازین قریب تر همچنین استفسار میکردند  
 و آنهم شانی قریب میداد آخر گفت قریب عظیم آباد یعنی جانب مغرب  
 جلایست مشهور بقصبه پهلواری چون خبر باری آنحضرت رضی  
 الله عنه در اطراف و جوانب منازلها شائع بود مردمان آن قریه را بقبر  
 شد که مراد وجود پاک آنحضرت است که بالفعل در نماز عظیم  
 نظیر دارد و باوجود اختلاف ملت که آل آن قریه یعنی موضع کجوه در  
 رفض و شیع غلو تمام دارند در آنوقت کسی از منکران و معتقدان  
 راموش رجا نماند و دست تاسف میمالیدند که روز جمعه در آن  
 قریه خبر انتقال آنحضرت رسیده که روز خورشید آفتاب عالمنا ب  
 از اوج هستی جفیض این خاکدان غروب شد و جهان را چون  
 شب تیره نه نور گذشت نقل است مولوی آل حسنین در عین  
 بیماری آنحضرت از انقضای ایام خصلت روزگار و بد مزاجی حاکم  
 و مخالفت خورده چنان ناچار خصلت شدند چون مقام روزگار  
 شان از وطن پنج منزل مسافت دشت منزل اول در قصبه جیهه  
 که از قصبه پهلواری مسافت دوازده کرده واقع است کردند جد بزرگوار  
 خود سید دلاور علی رحمه الله را بخواب دیدند که کمال عتاب فرمود  
 باز گرد و مر که پس فرزاد شیخ العالمین جلوه افروز عالم ارواح خواهند

بودار فانی را بدرو و خواهد کرد از ثواب نماز جنازه خود را محروم مدار  
 صبح مضطرب مراجعت وطن کردند و رسیدند مردمان از دوستان  
 و اقارب سبب مراجعت پرسیدند اخبار سر کرد و گفت هرگز دل نداشتن  
 متوجه نمی شود و منظر آب می کند بنابر بآدم بعد سه چهار روز دیگر  
 روانه خواهم شد بعد وقوع این حادثه جانگناه و فراغ از رسم چهارم  
 سبب مراجعت ظاهر کرد و هم مولوی افضل علی در آن عرصه بشهر  
 کلکته بودند می گفتند هر کسی که خبر انتقال آنحضرت رضی الله عنہ از کفار و اهل اسلام  
 و نصاری شنید تا سفاک میکرد می گفت که ایچنین مردی صاحب  
 دین متوکل کبریت احمر بود با آنکه آنها بجز نام و وقف تا متر نبودند مگر کمال  
 آنحضرت و توکل و سبب برین خانقاه داری هر جا شالوع بود و متکین بر  
 قلب خاص و عام و کسی را از شرق و غرب انکار نبود بلکه اکثر و بیابان  
 که بظاهر طعن و تشنیع در حق و سبب رضی الله عنہ میکردند و عداوت  
 می داشتند در مجلس خود که ذکر شایان زمانه می آوردند همه را کاذب  
 می گفتند و مکار می دانستند و کمال آنحضرت را در شریعت و طریقت  
 اعتراف می نمودند و وجود پاک دی را بر روی زمین غنیمت  
 می شمردند و در حل مشکلات رجوع می آوردند و التماس دعا می داشتند  
 خصوصاً در بیماریا و اکثری بر دست حق پرست و سبب از عقیده  
 باطله و بایسته توبه کردند تا نمایان و معاندان ثبت این فرط اس ناسب  
 ندیدم که خالی از زناست و خصوصیت این هر دو طائفه نیست و هم کیفیت



قبل از آن حال اکثر نظر کیا اثر هر سوا فکندے گاہے بسوی دروازہ  
خلوت گاہے بہ پہلوی خود گاہے پس پشت گاہہ ببالین و بی سہی  
پای دراز کرده را بسوے خود شبیدی کہ خادمان گمان در و پاوا اثر  
سرامے برزند و چون مے پرسیدند فرمودے تکلیف نیست  
و گاہہ تبال جاب بنے نگاہ کر مے و پرسیدی کیست ازین امر مہ  
کسے ظاہر و باہر دانست کہ امر دیگر است یقین کہ احضار ارواح طیبہ  
اولیاء کر امت لیکن بکمال کہ استکشاف ابن حال نماید الا از آثار  
و فراین ہر کسے را متیقن بود کہ بحر ابن امر مے در گزشت و احضار  
از واج طیبہ مہ کسان محمول بر تفاق مہ من مے کردند

### قصرات عبد الوفات معہ ملحقات

روز دوم انتقال کہ جناب سید العلماء بر اے نماز صبح از مکان خود  
مبجہ شریف شریف آوردند ہنوز تحریرہ امت نہ بندہ بودند  
در دل پاک شان خیال آمد کہ سابق منظر حج و نفع حضرت شیخ  
العالمین و قرارت قصر میکرم اکون اکتفاء بر آیت قصیر ضرورتے  
ندارد و دست بر تحریر برداشتہ بودند یکبار دیدند حضرت رضی  
را کہ بر مہو الشریف آوردند فرمود قرارت طویل خواہید کرد لیکن میان  
ابو الحسن را اندازد تکلیف خواہد شد کہ یا برہنہ مے موزہ پوستین  
و شیشی و ربمانی نماز مے خواند و وقت سراسر سید العلماء

را ازین حال از سابق خبر نمود و تحریریه بستند اما فراتر قصیر کردند  
 و بعد نماز پرسیدند که جناب حضور درین وقت سرمانظر آرام یا موز  
 یا یا سنا به پوشیده اند جناب استطاب دام فیومنه گفتند که چندان تکلیف  
 سروی نبود بنابر پابرهنه نماز آمد بعد فراغ او را وسیله العلماء  
 حال در ذکر التفات آمده و می رفته اند غنیه نسبت به جزئیات بیان  
 فرمودند نقل است غریب تر که در عرصه انتقال آنحضرت رضا حاجی  
 مولوی آل احمد از سند احادیث بخاری و حج و غیره ارکان فخر  
 یافته در شهر حیدرآباد مدرس مولوی شیخ الدین محدث باشتغا  
 دیگر کتب حدیث و سندان سرگرم بودند میگفتند که مجذوبی در آن  
 شهر بود که گاه در مدرسه آمدی و به تمییح کسالتات نکردی  
 و کردی من طوف نمودی و گفتی بنیر نعمت اندولی است و سجده کردی  
 هر چند مولوی مدوح و مایان منع می کردم نشیندی و همه حاضران  
 تعجب میکردند بارها درین عرصه این حرکت بطور آید و بر کمال آنحضرت  
 خلقه یقین کلی آمد که آن محذوب را علاقه ازان جناب ظاهر نمود  
 و ملاقات دشت چون خبر انتقال رسید مولوی موصوف در آن  
 شهر رسم چهارم ادا کردند و حفاظ بسیار جمع کرده ختمها نمودند  
 هم در آن ایام بعد فراغ فاتحه چهارم میرعباد الله علیه  
 بسبب غایت حزن و بر خاستگی و پریشانی دل که از نواز مسموم  
 و آنده است بوطن خود رفته بودند چند روز در مراجعت توقف

روداد و از آنجا که در وقت آنحضرت رفته اند عنه علامه نوشته  
 تعویذات و دادن محتاجان تعلق با ایشان داشت در حاجت  
 روانی خلق فنور راه یافته اکثر محتاجان می آمدند و از عدم  
 فرصت جناب مستطاب و لانا شاه ابوالحسن صاحب دام فیوضه  
 و غیر واقفیت دیگر خادمان محروم از مقصود میرفتند شبی در خواب  
 دیدند که آنحضرت به رفته اند عنه شریف آورد و فرمود شما  
 اینجا توقف کرد بدو کار حرج است ابوالحسن بنظر شما هستند و تعویذات  
 نوشته بهر حاجات که داشته آمده اید کسی را معلوم نسبت زود بر وقت  
 صبح که بیدار شدند فی الفور روانه نهیوب شدند اجاب القاب  
 پرسیدند که شب خیال معنی نبود امر و زمین از خواب بیدار شدند  
 و این قدر مستعمل اند یا خیر است جواب شافی ناگفته ره گرا اسی قصیده  
 متبرکه پهلوانی صانها اند تعالی عن اشر و الافات شدند وقت مغرب  
 مع الخیر رسیده بیان واقعه نمودند چون این حکایت بنظر عنایت  
 آنحضرت بر حال مولانا صدوح تعلق به ذکر مولانا داشت که بعد اختتام  
 ذکر آنحضرت و دیگر بزرگان گفته آید لیکن از آنجا که مشتمل بر تصرفات  
 آنحضرت بود هم در اینجا ضبط تحریر آورده شد نقل است  
 مولوی افضل علی پهلوان روی می گفتند که چون از شهر  
 کلکنه بسبیل گشتی غارم وطن شدیم روزی بمنزلی رسیدیم که هفت  
 هشت منزل گشتی در آن مقام بسته بود ما هم مقام کردیم و در پاس

بر سر جوش و طغیالی بود و قریب نصف شب ابر و طوفان هوا  
 برخواست و کناره آسمان از هر طرف گرفت چون شب تار بود و تیرگی  
 بر تیرگی افزود که دست راست نمی شناخت همه مردان کشتیا  
 از تملک کشتی بجان آمدند و چند منزل کشتی غرق شد شور و فغان  
 غرقیان بر آسمان میفت و کس کس را مطلق نمی دید از  
 ملاح پرسیدم کناره کجاست گفت هیچ نظری نمی آید لست گشتی  
 شکست حالانداک هم چه پیش آمدنی است از استماع اینحال ما هم مستعد  
 کار شدیم و دل از زندگی برداشتم یکبار برق خندان و خشنید ما هم  
 دیدیم کشتی مار عین کناره بود و ملاح آواز داد بر کناره بستم کسر از  
 کشتی حبست و باز کشتی را گرفت که مباد او آب عمیق رود و او د موج  
 غرق شود تا آنکه ما هم از تملک نجات گلی یافتیم کشتی بسلامت ماند  
 و از کشتیا دیگر اثری نیافته کشتی خود را خوب استوا  
 و محکم بستیم و باز خواب شدیم و دیدیم و ستیکه کونین حضرت  
 شیخ العالمین رضی الله عنه که تشریف آورد و فرمود بارے  
 خیریت گذشت الحال جاے تر و دنیست خاطر جمع دارند که دیگر  
 خطر به کشتی شما نخواهد شد صبح که مع الخیر بیدار شدیم اثر کشتیا  
 دیگر که در اینجا شب مقام کرده بودند نیافتم تا سفت بر حال آن غرقیان  
 از انجا روانه گردیدیم تا رسیدن شهر عظیم آباد گاسے اندک تملک هم  
 پیش آمد نقل است طرفه تر بعد انتقال از حضرت رفو در جلد او را د

کہ ہر شب و روز چند بار حسب حکم آنحضرت جناب مولانا شاہ ابوالحسن  
 صاحب یا کسی دیگر از فرزندان و یاران آنحضرت میکشادند و اورا  
 کہ خواندن آن منظور اشرف شدی نشان داده پیش نظر کمیا اثر  
 و رخصت اسد عنہ می نهادند و گاہ بودی کہ بتلاش او را  
 تمام جلد را ورق ورق کشادندی و قماش برآورده پیش کردندی  
 چند اوراق نو یافتند کہ یکبار ہم کسے را بران اوراق نو نوشته  
 نظر نہ افتاده بود از دست حق پرست خود بران نبشته بود کہ معمول  
 ہر روز نماز او را دین است کہ گاہی در صحت و سقم ناغہ نشدہ شخصت رکت  
 نماز شش رکعت صلوٰۃ الاوابین و دو رکعت ہدایۃ الرسول و دو رکعت  
 ہدایۃ الشیوخ و دو رکعت ہدایۃ الوالدین و دو رکعت حفظ الایمان و دو  
 رکعت دفع بلا ہا از جملہ سلمانان و دو دو گانہ حضرت محبوب سبحا  
 قطب ربانی غوث الصمدانی رخصت اسد عنہ وغیرہ نوافل کہ تفصیل  
 یاد ندارم و چند ادعیہ و چند فاتحہ شیوخ طریقت دیگر شیوخ رضی  
 عنہم جناب مولانا سے فرمودند کہ خطرہ بار بار در دل سے آید کہ معلوم  
 نیست کہ از معمولات آنحضرت کدام کدام او را و غیرہ بود تا بقدر و ح  
 در التزام آن مے کو بشیدم امر در حل مشکل ہا است اما حیرت آنست  
 کہ ہامہ شب و روز از صبح تا صبح دیگر ہمارا بودیم یک ساعت آنحضرت  
 را از بایان تخلیہ نبود خصوصاً از عرصہ دو ماہ مطلق طاقت یک سطر نوشتن  
 ہم نیافتہ این چند ورق با این تفصیل کدام روز و کدام ساعہ تجریر آید

نقل است مے فرمود مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته  
 سافرے وارد خانقاہ شاد از و حال دیار مغرب پر رسیدیم گفت  
 ہر جا کہ رسیدیم بجز گفتگوے این خاندان دیگر نشیندیم ہر گسے بر  
 انتقال شیخ العالمین حسرت میکرد و افسوس منجور دومی گفت کہ  
 درین زمانہ عزت و حرمت فقر و فقیر از و بود اکنون شایخ و مشایخ  
 زادہ گانرا آبروے نمازند لباس فقر و درویشی و فقر انہی انہم وجود پاک او  
 در زمانہ مادر ویشان سبب افتخار بود و شاہ کریم عطا فرزند و سجادہ  
 نشین شاہ میر محمد سلون قدس سرہ روبروے من از فرزند خود  
 حی بیان مے فرمود ندایا ہمہ شائخان در حقیقت اہل دولت و  
 دنیا داریم نام فروش فقر ہستیم ہر چند در خلق عزت و جاہت ظاہر  
 بسیار است اما از فقر و کرامت باطنی صد ہزار مرحلہ دور افتادہ ایم  
 درین زمانہ فقر و فقیرے نہر در خاندان شاہ نعمت اللہ ولی است او  
 قطب زمان است و شغل حضرت الوجود در انجاست کہ نہ یک جب  
 زمین دارد نہ روزینہ نہ آنقدر نذر و نیاز کہ کفایت عیال و طلبای و فقرا  
 خانقاہ شود توکل بحت دارد و با اینہم خانقاہ داری و کارخانہ اعراس  
 و دیگر اخراجات خانہ داری و صحت و بیماری فرزندان ہرگز بر قلب  
 پاک وے غبار نشط و پراگندے نرسیدہ و در معمولات اوقات  
 شریف فتورے راہ نیافتہ و ثمرات اشغال واذ کار کہ درین  
 زمانہ معدوم مطلق است انجا نقد موجود نہست و این کار بی عنایت

ازلی ممکن نیست نمی بینی که من و تو و دیگر مشایخ این دیار غمی  
 و کسب از کار و سلوک طریق بسیر کردیم و ثمره ندیدیم گویاوردی محضر  
 تعلقه می خوانیم و نزد آن ولی هر نعمت در ظهور ثمرات بقدر استعداد  
 طالب توقف می شود چیزی که نزد او بی ریاضت پیدا می گردد و خوا  
 با ریاضت کس را نشنیدیم اینجا قساوت نصیب است و در اینجا  
 حلاوت در اولیای سلف ثمراتی که داده بودند از مدتی این ولایت  
 یاز گرفتند امروز بر او مبذول است و در خاندان وی سهل الحصول  
 سبب آنکه با وجود عنایت ازلی ریاضت شاقه بکار برده و تزکیه  
 نفس از ماسوی تمام تر کرده و در ریاضت شرف الدین وقت است و در وقت  
 و خانقاه واری نظام الدین عمو همچنین بسیار سخن در مدح وی  
 رضی الله عنه و کسر نفس خود بسط داده و ماسف بر حلت وی نموده  
 که کامر و مسافر و آقام بودیم باستماع آنحضرت رفا مشتاق تر  
 بزیارت مزار مبارک گردیدیم و اینجا رسیدیم مولف کتاب میگوید که بیان  
 این مرد قرن صدق است بنده هم اتفاقاً در میان فاتحه چلیم آنحضرت  
 در موضع ارول وارد مکان شاه بدلو صاحب سجاده نشین حضرت  
 محمد و شاه شمس الدین شاهباز قدس سره شده بودند که تهنات  
 حضرت شیخ العالمین رفا در میان آمد گفتند بی شک کعبه نفس است  
 ر است میگویم که وجود پاک آنحضرت درین زمانه سبب افتخار ما همه  
 پیرزادگان این صوبه بود و عزت و حرمت ماصوت درویشان آبرو

این طائفه از بود و در نه حال آوارگی مستخرج زاده گان این مان  
 ظاهر ظاهر است که در سکر است و دیگر منیات بتلاستیم توفیق ادا  
 فراموشی هم نداریم طریقه سلاف کم کرده ایم و هر قدر که از پیری و سرب  
 جاری و باقیست حال آنهم ظاهر است دنیا داران زمانه در پیران گان بنظر  
 حقارت می نگزند لیکن هر کس میداشت که ما همه پیادگانیم و آنحضرت  
 شهنشوار و پادشاه ما بود و ازین جهت در خلق ما همه را غنی بود و از وجود  
 پاک او در مجلس منکران افتخار میکردیم که اگر ما همه پیران ما خلعت طریق  
 می روم باری در زمانه ما یک هست گو فخر و عزت شخصی نباشد عزت  
 و حرمت جنسی نوعی هم کافی است و عاशा که باین ریاضت و کمال که از  
 شجره مبارک بر سر خاص و عام ظاهر بود و عمر آخر شد اما در کسی ندیدیم  
 حق تعالی از باقیمانده گان آنحضرت اجراء طریق و رونق  
 خاندان در نرزا کند که تا قیامت عزت و آبروی کم حوصله گان از خاندان  
 است لطیفه در امر عزت و افتخار شخصی و نوعی یاد آید و لایق است  
 که درین مقام بنظر دلیل مدعی و سهم تمینا و تبرکات ثبت قرطاس گردد  
 علما را و در حضرت انسان و ملائکه بحسب اشرف اختلاف است و هر یک  
 دلائل اثبات دعوی خود آورده چنانچه در تفاسیر و بعضی کتب علم کلام  
 مذکور است اما صاحب جواهر التفسیر در بر این شرف انسان بر  
 ملائکه لطیفه نوشته پس اضمحاج و دلیل ساطع حاصلش اینکه نبی آدم  
 را این یک شرف بسنده است که از موجودی بوجود آمد که مورد شان



لولاک لما خلقت الافلاک شد و طغری کل طلب ضائی و انا  
 اطلب ضانک یا محمد بشور نام او گردیده و اتفاق علمای ظواهر و  
 بواطن از محققین بر آنست بنیاسیدنا شفیعنا صلی الله علیه و سلم  
 منظر اتم صفات او تعالی است و تعین اول حقیقت محمدیه است دیگر  
 بر چه است از دست انا من نور الله و المخلق کل من نوری و بلیست  
 روشن بر منیعنی و از ملک موجودی بوجود آمد که داغ لعنت ادبی که  
 جبین پر چین است و شقاوت سیدی قرین است این شرف را  
 بست انتی آدم بر سر مطلب فی الحقیقت قوال بن شایخ زادگان است  
 است که ذات بابرکات آنحضرت رضی الله عنه سرایا خیر محض بود و  
 من خلق بلاها که بعد حلت از آسمان بر زمین رسیده و خلق را پامال  
 کرده از حد حساب بیرون است

## احوال نزول بلاها بعد حلت آنحضرت

یک از انجمله آن بود که عقب وی رضی الله عنه بقا صله دو ماه پیش  
 عظیم رخاست و قریب صد خانه شرفا و کمنا پاک سوخت قیامت  
 بر پا بود باز در خانه مولوی فضل علی بعد و یک شب آتش در رفت  
 و طوفان هوا بود آنشت نیز از شب قیامت کم نبود و مخالفت دوست  
 با خود باورای حکام بر ظلم رعایا و قتل مجوس مولوی قلندر و موت اصحاب  
 سید شاه اولیا علی و مولوی شاه علی اکبر و نور چشم محمد و آرت

محی الدین و علی کریم و پسر کلانی حکیم مظفر صاحب و پسر مولو  
 علی سجاد صاحب و پسر ایشانی مزاج ایشان و کثرت و بار و قلت  
 ابران و بیماری یگانگان و یکی دخل و کثرت خرج و همعاشی و یا مالی  
 خصوصاً و دیگر تباهی هرگونه از حد زیاده رونمود اگر چه اینهمه آنست  
 در زمانه آنحضرت نیز میرسد اما یا کمتر یا بر تقدیر اکثر اضطرار نمی آمد  
 و در اندک ایام دفع بیش چنانچه در ذکر تصرفات برخی ازان  
 در احوال و بار سه سال و قتی بر رقم آمده و بعد آنحضرت هر کسی از اطراف  
 و جوانب این قصبه را که مطلق بطایر علاقه ازان حضرت نداشت  
 متحمل این بلا نبود و سخت منظر می نمود خصوصاً و بای حیچیک و  
 وزلزله زمین که سیران کن سال می گفتند که در عمر خود ندیده بودند و فی  
 الحقیقت بلائی عظیم بود که یکبار از سراقدم حقیقت یک آبله شد چون  
 ازان بزور بخت یا و صحت یافت بعد و هفتنه یا یکماه باز همان کثرت  
 دانه برآمد بعضی را سه بار نوبت رسیده و امانت در سالهای ماقبل ازین  
 نجات یافته بودند درین سال و بار دیگر گرفتار شدند حتی که سیران قریب  
 الکر هم در حساب آمدند و کثرت دانهها همچنان و پیشتر متکلیف  
 خانهای صاحبخانه خانه دیو و پری شدند و برخلاف قاعده مشهور  
 بعد از روز عالمی بپاک شد خانه اطفال که درین قصبه مختصر حضرت  
 سیدلاری اطفال و مراقب از صد زیاده و حساب ملک آمدند و جوانان  
 و پیران از پنجاه زیاده هر روز در خالقه گاه به پنج و شش بار گاهی

هشت یار نماز جنازه خوانده می شد و دیگر جاها که مردمان قصبه میخواندند  
 علاوه ازین بود و هنوز آن پیشتر بلاء می شدند تا یک و نیم ماه برین  
 اشتداد گذشت و در شهر عظیم آباد شمار نبود هر روز صد و صد لاش  
 بیرون خانه می شد **فصل است** در آن ایام که هنوز درین قصبه  
 سرگرمی چپک شروع نبود شخصی خواب دید زنی سیه رنگ نشست  
 صورت فربه و توانا بدن که از دیدنش لرزه بر اندام افتادمی آمده و میگویی  
 به بین که درین قصبه چه آتش برپای کنم و خانه های خلق می سوزم و چرا  
 شور و غوغای کریم تا فلک می رسانم و کدام کدام خانه را بر باد میدهم  
 آنکس پس خوفناک شد و گفت نمیدانی که اینجا همه اولاد شیخ العالمین  
 رضی الله عنه آبادند و زیر سایه شان احباب و اقارب پناه دارند آن  
 زن جواب داد که من فرزندان و احباب آنحضرت از اقارب غیر اقارب نیگو  
 می شناسم و از آنها علاقه ندارم آنها از من محفوظ اند صبح خواب خود  
 بر احباب نقل کرد و معبران متامل شدند در عرصه یکماه که ویش و بای  
 چپک عالم گیر شد و در قصبه پهلواری شریف هر روز فقط در خانقاه هفت  
 جنازه گاه ده جنازه برای نماز می آوردند و دیگر جاها که جنازه میبردند  
 تعداد آنها معلوم نیست در عرصه یک ماه یا زیاده قریب دو صد مرد  
 از مسلم و کافر بلاء شدند اما خانه فرزندان و احباب خاص حضرت شیخ  
 العالمین همه محفوظ ماندند و طفل و جوان همه را یا صحت بود یا حفظ  
 اگر کنی خبر کنی که هشت ساله عمر داشت و دیگر دختر کنیز دیگر که یکساله بود

و بیخ خانه در تمامی فصبه مانند که ماتم سرانند مولف کتاب غفر الله  
 ذنوبه و ستر غیوبه میگویی که هر چند بعنایت ازلی و ابدی آنحضرت از گناهان  
 و این دولت را بهر صورت پناه است اما در حال حیات آنحضرت هر کسی از غم  
 و غم دشمن و دوست در ظل حمایت بود و عنایت اتم مبذول هر گناه  
 و بیگانه داشت **نقل است** که در سال یکم از ورود و صد و شصتی و نه هجری  
 شب است پنجم شهر رمضان شب سه شنبه بعد از افطار دو ساعت غریب  
 گذشت و دفعه نواک سهضیه وزید که یکبار دو صد و موم بعارضه قتی و دست  
 مبتلا شدند که گاهی اینچنین ندیده شده و بکثرت هر دو عارضه بود  
 بعضی را تابست و پنج بار سهال و قی بود و بخیر مولوی محمد حسین شیخ نور محمد  
 که باقی و محفوظ مانده مولوی مدوح در محل سر اسبوی آب میرسانیدند  
 و شیخ مذکور در خانقاه خدمت سیکر و ند آنحضرت رضی الله عنه پس مشوش  
 خاطر دست بدعا بود و از برکت انفاس تبر که تا صبح هر کس را صحت و دست  
 داد که بعضی را ضعف و ناتوانی هم مانده و کس را کشت

## احوال عجیب زلزله زمین

دیگر امری غریب و عجیب که بعد آنحضرت در سال دوم بشمار ماه پیش آمده  
 زلزله زمین بود که نه چشمه آنرا دیده و نه گوش شنیده پیران که سن سال  
 می گفتند که نه دیدیم نه شنیدیم روز سه شنبه یازدهم ماه ربیع الثانی قریب  
 زوال زمین اندک اندک بلرزید و آنکه بعضی مردمان را امتیاز شد و بعضی را

خبر هم نشد و فی الفور موقوف گردید باز همچنان خفیف وقت مغرب  
 با نیاز آمد و ساکن شد چون نصف شب شرعی از مشب هم گذشت  
 یکبار زلزله عظیم زمین را آمد که تمامی خلق مضطرب گردیدند و مکانها افتادند و جنبیدند  
 درآمدند که هر غیر و کبیر بخوف افتادند و دیوار و سقف خانه بصحرایستادند و شو  
 الامان الامان یا ارحم الراحمین از سر سوبند شد و تا دیر ماند بعد موقوف  
 شدن همین یک آن یاد و آن گذشته باشد که وحله دیگر آمد و اچنان  
 عالم را زیر و زبر کرد که بسیاری از دیوارها و مکانها افتادند و دیوارهای  
 تر قیده از خام و خفته را شمار نبود علی الخصوص شهر عظیم آباد و تا دیر  
 ماند که هر که و مده را یقین ملاک بود و درختها از بیخ بر افتادند بعد از آن  
 که خطوطها از هر دیار رسیدند از راه یکماه و دو ماه همین حال باز دیداد  
 شدت مرقوم بود و تمام شب کسی را از خوف جان خواب نماند از آن تاریخ  
 تا امروز که بست سوم ماه جمادی الثانی است زلزله موقوف نیست گاه  
 وقت شب گاه بروز و گاهی در روز و باروت بار و گاهی تمام شب و  
 روز که هر کسی بخوبی امتیاز می کند اما خفیف تر که خلق را تشویش نمی آید  
 و بعضی روز درین عرصه هم شدید شده بود و هنوز موقوف نیست باید  
 و بد تا کی شجاعت و استقامت می دهد از خطوط و استان بدریافت آمده که در  
 سواد شهر نیال کوهی بود و بران صنم خانه ارسته بودند ازین صدمه  
 شکست و ریزه و ریزه شد و غار عمیق گردید و آب از زیر زمین چندان  
 برآمد که غار پر آب شد حال اودان مقام نه کوه است نه صنم خانه بجز غار عمیق

پیر آب میخسین برکناره دریای شور معبد قدیم بود و کارخانه انجالبس  
 بق و دوق و طول و طول گویا خانه امیر بود همه جنبش آمد و در دریای فروفت  
 ماده تارخ زلزله جنب موی بوز اسب حب امت برکاته که فکر کرده بودند بس  
 مناسب حال است و مشعر برآمد و ایام اوست یکی توان تر لرزه دیگر  
 بیماری لرزه شد زمین را امثال طرفه ماجرا نیست که درین وقت که وقت  
 سخن بر این کتاب است و شب بخشنه شب است و چهارم ماه جماد  
 الثانی در عین ارقام این حکایت باز لرزه خفیف شروع شد که چهار ماه  
 می جنبید و دیگر گرمی معاندان و تفرقه دوستان و خط باران که انواع  
 آفات است تا کجا شرح توان کرد اکثر مشائخان صاحب دل که از صفات  
 نفسی پاک بودند می فرمودند که در هر نوبت است ایام چنین سخت یاور  
 که شیخ العالمین فرمود است در سلف هم گفته بوده باشد در کمال باطن  
 سید الطایفه عصر خود بود در ظاهر با توکل سخت خانقاه داری و  
 محاسن اعراض که میکرد اغنیاء زمانه و صاحب ولتان امیران شهرها  
 رشک می بردند هر روز دو صد مدم را جاگیر طعام هشت و در اعراض  
 طعام علی العموم می کرد و خصوصاً در عرس بیع الاول هفت هزار  
 هشت هزار مدم زائرین را یلا و شبانه روز می داد و در تصرف و  
 کرامت مازوق عام بود که نظیر نداشت از سالک مجادیب همه زیر حکم  
 وی بودند و شاه فرمان روا احتیاج غایت وی بودی و زرا و املا  
 در خدمت وی که خست بستی و بر سائل و گدا بمنون و شکور و

ماندی پیش کردن نبود که زیر بار نیست وی نبود علاوه ازین لطف ازلی  
 میزدول حال وی بود که هفت پسر داشت هر یکی در جیات وی از علوم  
 درسی الاستیعاب فراغ کلی حاصل ساخته در تحصیل علم باطنی از ان  
 حضرت رهنما سرگرم شدند و صاحب اثر گردیدند که بعد وی محتاج خدمت  
 شیخ دیگر نبودند و بعضی از آنها را و بروی وی رضی صاحب نصرت  
 شدند مولف کتاب میگوید که هر دو فریق از مشائخ آن بودند بلکه شیک  
 بردگان بسیار بودند و بعضی را از شیک نوبت به حد رسیده بود  
 و از کمال اعظم وی رضی الله عنه آن بود که سید العرفاء سند العلماء است  
 بر کاتبه بعد انتقال آنحضرت در ابتدای سال دوم تقریباً باین کمینه بارگاه  
 ارشاد کرده بودند که احاطه نامه آنحضرت بر تمامی روی ارض چنان بود که  
 هیچ یک از اهل خدمات عالم فی اطلاع و بی اجازت کاری کردن نمی توانستند  
 حتی که ملائکه در اکثر امور بروی عرض می کردند که بهر فلان کار متعین شدیم  
 اما علم ازلی بر آن فته که بی اذن و اجازت شما نکنیم هر چه فرمایید بدان مکنم

حکایات هفتاد و نهمی برخی برخی رفیق قلم آورده است  
 بحکایات دیگر بنویس و انبیا پس خاطر دوستی که چند تصرف  
 مشاهده کرده بود و مجوز ثبت آن درین طاس گردید  
 نوشته می آید نقل است

درختی بود و کوهی و جنگلی که آنرا چیتون میگویند شیر و می بدفع در وندان  
 پس فیست و در باغ حضرت تاج العارفین نصب کرده بود و خشک شد  
 میان کاظم علی خادم بارگاه که مقر نگهبانی باغ بود و دیگران در آوردند و  
 با اتفاق باغبان حالش بیان کردند که سرور طوبت و پنج هم ندارد و تری  
 و تازگی شاخ و برگ را که میسر شد فرمود وقت عصر که برای فاتحه بر منراشته  
 حضرت تاج العارفین رخصت خواهم رفت ملاحظه خواهند نمود و چون حسب معمول  
 بر منراشته حاضر شد و از فاتحه فراغت فرمود و متوجه دیدن آن درخت  
 خشک گردید ساعتی در زیر درخت نشست باز برخاست همچنین شش روز  
 متصلاً معمول ساخت و هر کسی متامل بود که امری است و میشود و نه حکم  
 بقطع وی نفاذ می یابد و طاهر مکان تر و تازگی نیست و رفتنم از بدستور نشسته  
 فراتر شد و ساعتی زیر وی نشست و باغبان را ارشاد کرد که اندک طوبت  
 و تری دارد خشک محض نیست بلکه در سه چهار جا شکوفه نو معلوم میشود و نیکو  
 بین کاظم علی و باغبان و دیگر حاضرین باستعجاب قریب تر رفته شاخها  
 ملاحظه نمودند پنج چهار جا شکوفه محض شروع بود که متامل دیده می شد  
 همه با حیرت شدند تا حال آن درخت موجود است و پس سایه و برگ دیده  
 نقل است پیر شیخ فصیح الدین که کوهی بیار شد در روز بروز مرض در  
 اشتداد بود و شیخ مذکور خطرتبدیل آب هوا عازم موضع قاضی چک که مسافر  
 او شان بود شد و برای غیبت بحضور شیخ العالمین رخصت حاضر آمدند و  
 طفل بیمار را هم بر رخصت آوردند آن حضرت سبکی از حاضرین خطاب



فرمود این طفل خصیت میشود همانوقت شیخ مدوح را خطره در آمد و پس فتره  
 خاطر خصیت شدند بعد چند روز میاد وضع مذکور ملاک شد مادر و پدر گریان  
 گریان خاک غم بر سر ریخته بوطن باز آمدند و بجهنم اقدس حاضر شدند  
 از غایت قلق و نصیبت ایشان آنحضرت را تحمل شد فرمود و بجز صبر چاره  
 نیست خاطر جمع دارید حق تعالی فرزندی دیگر خواهد داد صاحب حیات  
 ازین مرده جان بخش همه را تسکین خاطر شد بعد چند ماه اثر حمل ظاهر  
 گردید و فرزندی بوجود آمد حمید الدین احمدیاش کردند اکنون معروف به شیخ  
 جبین است صاحب اولاد و پس بسیار است نقل است عجب سراپا حیرت  
 و دوست علیخان و حکیم غلام جیلانی علیها الرحمة روزی بجهنم آن حضرت  
 حاضر بودند و نشست بالای بام بود هر دو شخص بسبب و تناور بودند که از  
 غایت فزونی طاقت رفتار کمتر بود و گذر بالا خانه از نزد بان و شوار میشد اتفاقاً  
 خان مذکور را نشو و نشال مدبر تعظیم مجلس برخواست و او یکبار بر حکیم مدوح  
 افتاد و تحمل بار او نشد و هر دو مرد و حکیم جانب باز از تکرار جانب پشت خم  
 شده آویختند قریب بود که در بازار از سقف میفتد حکیم صاحب را  
 که میپرد دیگران را حواسش ندم چند بسوی خود می کشیدند اما بسبب  
 جسامت آنها نمی توانستند آنحضرت وید که کار از دست رفت دست حق  
 پرست دراز فرمود یک انگشت حکیم صاحب بگرفت و بسوی خود کشید خان  
 مذکور که بر سینه او شان از نصف بدن افتاده بود و در و با منصوب کشید  
 شد و از ملاک سلامت ماندند و خلق از سختی مر می نگر است

چون تصرفات و اخلاق آنحضرت بقدر ضرورت در تحریر در آمد  
 خود ستم که محل احوال فرزندان آنحضرت که نونهالان بستان ولایت  
 اند و سگروستان پدایت مع احوال یاران طریقه بقید قلم آریم و تکمیل کتاب  
 بان سازیم لیکن بنظر آنکه بیشتر یاران صاحب تصرف و فرزندان با کرامت  
 که ارکان دین اند ذکر احوال آنها بجز افشای راز نیست و متقرر و متحقق  
 صوفیه صافیة ربی الله عنهم است که افشای سر این طائفه خالی از قباحتی  
 نیست یا تصرف را از تصرف باز میدارد و یا نقصان عمر وی میکند یا منظر  
 و تذکره را در مملکت قهر این طائفه می اندازد خصوصاً ازین بزرگان که تذکره  
 شان منظور داریم اکثر آنکه نوشته تن تصرفات آنها سراسر موجب ملال خاطر  
 شریف آنهاست و سبب اعراض ازین گنگارینا بر ذکر آن ستوده خصلاً  
 که بر سجا و پدایت جلوه افروزاندر سله علیحه کرده و مخفی و هشتم که تا بقا  
 ما و ایشان افشای سر بر اغیار نگردد و برآینده احوال شریف شان مندر  
 خاطر پیمان نگردد و آنانکه ازین جهان نقل کردند بی تامل احوال آن  
 سالکان طریقت درین کتاب درج کنیم اما مجمل فرج مجازان طریقت بهتر  
 مع خطابات آن سلطان اهل حقیقت یعنی الله عنه بنظر مصلحتی ضرورتاً

و ذکر مجازان طریقه که به بیت اشراف خلق مامور بودند ❖

از فرزندان آنحضرت صاحب الخلق پانشین و می رض جناب سحاب  
 مولانا مولوی شاه ابو الحسن صاحب انفاض علینا فیوضه و جناب مولو

ابوتراب صاحب و مولوی محمد ایاں صاحب و مولوی محمد قادری صاحب  
 و مولوی محمد علی سجاد صاحب و مولوی محمد حسین صاحب و بطریق باور  
 این کمینہ بارگاہ مولف کتاب زیاران طریقہ جناب سید العلماء سید العرفا  
 مولانا مولوی شاہ احمدی ابوالفضل ادرست برکاتہ و مولوی شاہ محمد علی  
 و شاہ سید اولیاء علی و شاہ وعد احمد مجاز مطلق بودند از اذکار و اشغال  
 و اوراد و ادعیه و بعیت سلاسل قادریہ و چشتیہ و نقشبندیہ ابوالعلماء و  
 قلندرہ مجانیہ و فروسیہ و مداریہ و امامیہ و نقل اجازت مرثوہ  
 دست خاص آن حضرت کہ برکنارہ جلد محفوظات و ارشیہ ثبت فرمود  
 انیسبت بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ و السلام علی  
 و سلیمتنا فی الدارین شفیع المذنبین رحمۃ للعالمین صاحب خلق عظیم  
 اشفق من والدین محمد رسول صلی اللہ علی محمد وآلہ وسلم و اصحابہ جمیعین  
 انی مجاز من ابی مرشدی آفتاب طریقت تاج العارفین لاخذ البیعتہ و ارشاد  
 الخلائق لما اجازنی ابی مرشدی اجزت لولدہ ابوالحسن و ابوتراب محمد ایاں  
 و ابوالحیوۃ و محمد قادری و محمد علی سجاد و محمد حسین و مولوی احمدی و مولوی  
 محمد علی اکبر میان و وعد احمد و محمد اولیاء اللہم و فقہم لمضاتک و ارز قم  
 معرفتہ و ہستقامتہ بطریق شیوخ الکرام و اتباع رسول الکریم صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم و حب احبابہ اجازت جمیع سلاسل کہ بان ماجور  
 لروہ اند جمیع اذکار و سہار و اوراد و دم خداوند تو کریمی از کرم خود چنانکہ  
 دل میخواہد عطا کن امین رب العالمین آمین رب العالمین آمین رب العالمین

بجزرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم استی و سواى مولوى  
 محمد علی اکبر و شاه و عدا و سید شاه محمد اولیا و باقی بزرگان مذکور الصمد  
 را سید ملفوظ حضرت مولانا رسولنا منی الله عنه و دیگر سائل قلندریه مجانب  
 عمادیه لفظاً لفظاً حرفاً حرفاً بالاستیعاب اتفاق شده و بعضی ازین بزرگان  
 کار رتبه کر از سماعت و قرارت سید ملفوظ از آنحضرت کرده اند و دیگر از  
 یاران که بعضی مجاز مطلق بودند و قبل از اجازت مرقومه هذا انتقال فرمودند  
 و بعضی را فقط اجازت بعیت یکد و سلسله و بعضی را اجازت بعیت  
 جمیع سلسله شده بود و بعضی صرف مجاز بارشاد بودند مولوی سید شرف  
 قدس سره و مولوی محمدادی و مولوی محمد ابراهیم هر دو نور دید که برگزیده  
 جناب سید العلماء سید العرفاء دمت برکاته و حاجی بدرالدین متوطن  
 قریب و جوار شهر جالگام سونڈی موضع است و شیخ و امده علی عسکری  
 و شیخ شاه امام بخش ساکن شهر دربنکه و میر محمد شاه ملتانی و مولوی  
 عبدالکیم چانگامی و شیخ کرم علی سہاری و میرا بقر علی منیری و شاه  
 مسیح الله عرف شاه سیتا بناری مرید شاه خد بخش قدس سره و ہم  
 از مریدان ایشان دو کس دیگر یکے خلیفہ حسن بناری دیگر شاه مجیب علی  
 بناری و مولوی محمد طالع پہلواری و حافظ مدین خان شاه جہانپوری  
 و یکی پیر نادہ متوطن ہر ان قصبہ مظفر پور از فرزندان حضرت محبوب  
 سبحانی غوث الصدا نے رضی الله عنه و علی جدہ اسلام بودند بخش  
 ما و ندارم و در دیگران کہ دعوی اجازت می کنند نزد این کمینہ بارگاہ شہ

و تحقیق ز سیده الایلی از اینها که شخصی ویرا بگرفتن بیعت تنگ گرفت بود  
 هر چند آن کس عذر بیاورد و موکذ خورد که ما را اجازت نیست سو و ذکر و اما آنکه  
 درین گفت و شنو سالها گذشت و آن شخص عرض موت بملاش کرد گفت  
 آلمون اگر بیعت من نمی گیرید نه تو به می میرم فردا جواب فرموده شماست  
 و ما مجبورم که بدگیر عقیقت ندارم آنکس که از مردان شیخ العالمین رضی  
 بود ناچار عقیقه متضمن احوال از بدایت تا نهایت ارسال دهم شش بر شش  
 او حکم قضا تو ام نفاذ یافت که چون عقیقت آن شخص از شماست اجازت  
 بیعت داده شد که بیعت او بکنند تا بی تو به نیر و ازین اجازت مراد  
 آنحضرت معلوم شد که نسبت آن شخص خاص بود یا مطلق و علی ایهم  
 و آن حکیم و اعظم اعد صاحب اند خطاب است حضرت شیخ العالمین رضی  
 صوفی نعمت الله ولی باسط میان نعمت الله شیخ العالمین  
 بزرگ شاه ختم شد قطب عالم محبوب الهی مخدوم عالم سلطان  
 تاج العارفین لایطیده شفیق الدین شفیق الدین شیخ اشیر  
 آفتاب طلیعت خورشید و خورشیدان محبوب نعمت الله حبیب نعمت الله  
 اعز نعمت الله ولدی نعمت الله محبوب الله محبوب الله نائب رسول الله  
 صاحب است و فی رضی ظاهر قدس شهاب انس  
 آفتاب عالم تاب او را مثل ولیای می گیرند هر که از آن است  
 از آن من نیست هر که حساب ندارد و حساب ندارد ما عیون نعمت الله  
 طریق از او بگیرد مراد و مرید است مستر شد او مستر شد من است فخر الدان او

فرزندان من اند او با ما است با ایدم و هر طریقی که بخواهیم برای محبوبان ما رسد  
 محبوب رسول <sup>ص</sup> برای میان قطب السموات والارض رحمة للعالمین  
 روحه روحی قلبی جسد غیبات المستغنیين ماده تاریخ  
 انتقال از مولوی ابوتراب صاحب نغمه <sup>ص</sup> تاریخ انتقالش حتم  
 ز راز دانی به گفت از سر کنایت قد قایت لقیات <sup>ص</sup> باقی بالذات منه  
 نغمه دیگر قطعه چون نبی در قوم خود بود آن می به سال تا بخش چه  
 می پرسی زیاده او برون است از حساب ما و تو به عین حق گشت آن می  
 حق نا به از جناب ستطاب مولای حضرت شاه ابوالحسن صاحب مضمونه  
 علینا قطعه خرد چون کفر سال وصال به هاتنی این که با بنظم سفت  
 شیخ با همچو پیر بطامی به لیس فی حقیقی موی الله گفت به از مولف کتاب  
 غفر الله قبله عارفان خدا نامه بود به نغمه سلام خیر ولی العصر آذی میان  
 صاحب مجادّه قصبه سلون ولی رضی الله عنه از مولوی انور علی آروسی  
 که در پیش شاه نعمت الله قادری <sup>ص</sup> بروز نیست نهم ماه شعبان <sup>ص</sup> بجوار رحمت  
 حق رسیده درین عمارت هر فقره ماده تاریخ است ایضا عبارات پر فصاحت  
 که از همه تاریخ ولادت و سال عمر و سال انتقال ازین جهان واضح است  
 فیض جسد <sup>ص</sup> شاه نعمت الله قادری <sup>ص</sup> و دیگر مردان که ماده تاریخ فکر کرده اند  
 بسیار است اما برین قدر اکتفا کردیم و عنان شب دیر قلم بسوی ذکر احوال  
 بعضی یاران آنحضرت گذشت حیات ازین عالم رستند متوجه نمودیم و با  
 التوفیق و علی التکلیل

این کتاب در کتابخانه  
 حضرت شاه نعمت الله  
 قادری  
 در شهر  
 قزوین  
 در روز  
 پنجشنبه  
 ۱۲۰۴  
 قمری  
 در شهر  
 قزوین  
 در روز  
 پنجشنبه  
 ۱۲۰۴  
 قمری  
 در شهر  
 قزوین  
 در روز  
 پنجشنبه  
 ۱۲۰۴  
 قمری

ذکر یاران طریقت حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہ کہ از  
 پنج فراق شیخ نجات یافتند و بوصول ابدی فائز شدند ذکر  
 احوال مولوی اثر فیض علی قدس سرہ

جناب مدوح از فرزندان حضرت غوث الاعظم محبوب بھانی قطب بانی  
 رضی اللہ عنہ و علیہ السلام اندر حسن جمال فیضشان کمترین دیدہ آمد گوئی  
 در حق ایشان گفته اند گوئی زمین ستارہ آمد یوسف بھان باری  
 آمد و در اندک ایام از علوم درسی فقہ و اصول منطق و حکمت کمالی حاصل  
 کردہ یکسب علوم بالنی مردانہ و ارکرمہمت جست بستند و از معاصران گوی  
 سبقت ربودند و ممتاز یاران گردیدند بعد رتبہ سید العلماء سند العرفاء  
 مرتبہ ایشان بود و در باب فقر اعتبار تمام داشتند و تصرفات بلا قصد بیشتر  
 بردست شان جاری می شد شان محبوبیت از سیای مہر ضیای بسط ظاہر  
 بود و ہم عنایتی کہ از حضرت پیر و ستیک غوث الاعظم رضی اللہ عنہ مبذول  
 حال ایشان بود در آن عصر دیگران را بلکہ برادر حقیقی جناب گرامی را حصہ  
 از ان ندادند بہر کاری کہ مصروف ہمت شدی و اندک جموع و حضرت جد  
 بزرگوار خود رضی اللہ عنہ کردی ہرگز توقف در ان راہ نیافتی از حبلہ  
 تصرفات ایشان کمی آنست کہ بارہا چشم خود معائنہ کردیم کہ ابر  
 غلیظ آمد و طوفان ہوا و رعد و برق پیدا شد مولوی ابوالفضل از ان

جناب ایشان از باد تند و برق بس می رسیدند و می از زمینند و محسوس  
 دفع آن می شدند جناب مدوح فرمودی چه قدر شیرینی بحاضرین مجلس  
 خواهی خوایند و عده گرفتاری و مراقب شدی یک ساعت نجومی نیکند  
 که ابر پاره پاره گردیدی و هوا ساکن ماندی یا بطرف دیگری الفو متوجه  
 شدی و آسمان صاف نمودی این تصرفات از ظرافت وی قدس  
 سره بود و اکثر می نمود در جذب بجاری و سلب احوال از نا اهلان نظر بند  
 مورد عنایت اتم جد خود حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه بود اکثر شیخ  
 بعالمین رفته اند عنایت تصرفات وی وقت کردی و بچ نمودی فرمود  
 که مخدوم الملک حضرت شرف الملک والدین البهاری قدس سره مخدوم  
 مظفر را در تصرفی فرموده بود چند آنکه تصرف از خود کردی از حق دور  
 ماندی و بسیار منع کردی اما مقتضای شان مجبوری و قبولی که در جناب  
 حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه داشت از عادت و چالاکي مزاج  
 باز نمی آمد **فصل است** مولوی محمد ابراهیم صاحب دمت برکات میفرمودند  
 در قصبه میرابادی رسم برادری در شادی دوستی رفته بودم جناب ایشان  
 هم در برات تشریف میدادند ناگاه قریب روانگی رات مارا در خوشکم  
 گرفت گوی نوبت بجان رسید گفتم از امیر رات رفت بلکه مرا بخت نادر  
 هم دشوار شد که این غار صحرای دور را که پیدا شده سه چهار روز مارا احاطه  
 فراموش میداد و فردا بوطن چگونه روم که طاقت سواری ندارم فرمودند  
 خاطر جمع دارند ممکن نیست که ابی شما بسیر رات رویم و شما اینجا امنسا



گذاریم و مراقب شدند یک ساعت نجومی بهم نگذشته بود که تشکین کلی  
 دست داد باز سر از مراقبه برداشتند و فرمودند که در گشت برات ازین جدا  
 نشوید چون در خود طاقت یافتیم و وقت گشت برات رسید  
 همه دوستان بجلو برات برخاستند با نیز پیاده همراه ایشان شدند  
 عجیب لطف بود که چون همراه ایشان می ماندیم هرگز اثری از درد در خود  
 نمی یافتیم و اگر ده پانزده قدم فاصله می افتاد فی الفور اثرش متنازل میشد  
 و قبل از آن که ایشان رسم خود همین و بیار می دیدند و ملاش من میکردند  
 و فی الفور سکون در می دیدیم از آنجا که سافت گشت دور و دراز بود  
 و کثرت تماشا ایان و هجوم مردمان و روشنی و آتش بازی و شعل خیز  
 در تماشا خیال همراهی جناب مدوح غامد و در ترفا ویم دفعتاً انقدر  
 محلیف در پیدا شد که طاقت گام زدن نماند هر چند خواستم که خود را  
 بجانب ایشان رسانم نتوانستم و مضطرب بخت آمد که چه توان کرد و درین  
 از دوام کس دوست هم قرین بملیت که معاونت کند و اما از اینجا بردارد  
 و تا فرودگاه برود که یک ناگاه جناب ایشان را دیدیم مضطربانه هر سو گمان  
 و تلاش من می آیند تا آنکه نظر برین افتاد تیز تر بر سر من رسیدند و از نشاندن  
 حال من بس شوش گردیدند و برنج فرمودند نگفته بودم که ازین جدا نشوید  
 بیغایده ما را در تلاش سرگردان و حیران گردید و دست من گرفتند باندک  
 التفات تشکین حاصل شد از آنجا همراه خود دست ما در دست گرفته باز در  
 برات آوردند و نهایت تعقید نمودند که ازین وقت باز جدا نشوند تمام

شب بر همین منطبخیر گذشت صبح عزم وطن کردیم و گفتیم اکنون در راه چاره  
 کار چه توان کرد که سواری متفاوت و علییه و علییه هست فرمودند سوار  
 ما و شما برابر خواهد رفت و به همین طور تا وطن که از قصبه میسر رفت کرده مسافت  
 بود مع الحجاز عنایت آنجناب رسیدیم و مطلق اثر در و نماز نفل است  
 مولوی محمد امام صاحب دامت برکاته میفرمود که روزی در قصبه آره بر مسجد  
 شاه راه با جناب ایشان شسته بودم و مترودان و مسافران را تا شا  
 میگردم فقری هند و ساز کیتاره در دست داشت و برد و کانهامی نواخت  
 و که الی میگرد و رفته رفته بلا سبب قریب ما هر دو کسان آمد و بیتاد و کیتاره نواخت  
 که بس خوشوقت شدیم ما در میسر آمد باز نه طلب چیزی بسوی دو کانهامی  
 و نزد این چیز می وجود نبود که دلش خوش می کردم چون از نظر غائب شد پس  
 پشت مسجد که دوکان بزازان بود هر گدای رفت تقریباً گفتم خوش می سرائید  
 و نیکو می نواخت فرمودند باز خواهی شنید گفتم اگر طلب کنم چیزی انعام ضرورت  
 و آن دین وقت متعذر است و هم خدا داد که او کجاست چون طبع ظریف و لطیف  
 بود گفتند شمار از این و آن چه کار است اگر طبع شنیدن دارند صاف بفرمایند  
 و خیال انعام ندارند که بغیر طلب وی دادن ضرورت نیست گفتم بسیار خوب ساخته  
 در سکوت آمدند که باز می بینم همان حال آن فقیر نمود شد و اهمیت آهسته  
 بالحن خوش می سرائید تا آنکه بدستور سابق نزد من آمد و ساز می نواخت  
 و می سرائید و جناب ایشان ساکت محض بودند چنان که آفتاب قریب غروب  
 آمد آهسته پرسیدند مرضی چیست ماند یار و گفتم مکان دور است و وقت

آخر حالاً برود که ما هم قصد مکان خود کنیم فرمود بسیار خوب کیبار آن فقیه  
 بی اجازت خود قصد دو کانه‌ها کرد و رفت هرگز چیزی هم طلب نکرد جناب  
 ایشان با تبسم فرمودند اکنون برنیزند و بر مکان روند همراه شان بر خاتم  
 نقل است یکبار جناب ستطاب مولانا سید نامولوی شاه ابوالحسن صاحب  
 دام فیومنه را در همین حیات حضرت شیخ العالمین رضاعاضه سرسام لاحق بود  
 و بترتیب رسیده که ظاهراً اطبازان را یاس کلی بود این کمینه بارگاه چون و  
 بس حال آید و تشویش خاطر اشرف حضرت شیخ العالمین از حد زیاده  
 یافت از غایت اندوه بی حواس بر بالین جناب ستطاب نشسته فکر  
 می‌اندیشید که در آن حالت یاد فرمودند گفتم حاضر و قریب تر شدم ارشاد  
 کردند بر و نزد مولوی اشرف علی صاحب و از طرف من بگو که بر من از شریف  
 حضرت خاصه و خلاصه رضی الله عنهما حاضر شده عرض حال ما فرماید و آنچه  
 شدنی است بمن اطلاع نماید ظاهراً تار رویت اخفاء نکنند آنچه ارشاد  
 آن بزرگوار صاحب فرمود بی تامل بیان سازد حسب الحکم نزد جناب  
 مدوح حاضر شده پیام جناب ستطاب رسانیدم و طاقت تحمل نماند  
 گریه بر من استیلا کرد و فرمودند اضطرار نکنند خوب میدانم که صحت و حضرت  
 است اما بموجب فرموده میروم اول وقت عصر بود نماز گذارد و بر من از شریف  
 که قریب از خانقاه است تشریف برد و مراقب شد بعد یکپاس شب گذشته  
 تشریف آورد و جناب ستطاب را بعد از آن وقت اتفاقه پیدا آمد و فرمودند  
 که خبر مولوی اشرف علی صاحب باز نگرفتم دوبار رفته بودم معلوم شد

که هنوز تشریف نه آورده اند باز خبر می گیرم از آنجا که فی الجمله راحت یافته بودم  
 شکر گوایان در خانقاه می آوردم و اثنای راه حضرت شیخ العالمین رضی فرمود  
 چه حال است عرض کردم افاقه بخوبی دارند و مزاج مبارک بس منشرح است  
 آنحضرت فی الفور براسه دیدن برخاست و من نزد مولوی ممدوح  
 آوردم فرمود ویرازان شد که چون رفتم و مراقب شدم یکی از آن هر دو بزرگ  
 را بهم میافتم تا آنکه همین یک ساعت می شود که هر دو بزرگ از جانب شمال  
 بر هوا تشریف آوردند و غدر فرمودند که جای رفته بودم و فرصت نبود  
 که جلد تر رسم شمارا حج توقف بسیار شد عرض کردم اگر تمام شب بسر  
 شدی بی حصول کاری رفتم از کمال عنایت فرمودند خیریت است جای  
 تشویش نیست باز عرض کردم که شب شب تکلیف است و از حضور چنین  
 ارشاد میشود بسیار تشغی نموندند که جای خوف نیست مشب افاقه خواهد آمد  
 عرض کردم که تسکین خاطر ما بی تشریف فرم شدن حضور و عیادت نمودن  
 نمی شود فرمودند بروید با هم می رسم باز عرض کردم که هرگز نمیروم بازنگاه  
 حضور تشریف فرما نشوند از سر کرم برخاستند و ارشاد کردند بر خیز میروم  
 چون از آنجا هر دو بزرگ به عیادت روانه شدند با هم از عقب برخاستم گفتم  
 بلی یک ساعت شد که افاقه پدیدت و شراج مزاج می یابند فرمودند اما  
 نیز از عنایت آن هر دو جناب یقین کلی است که ازین وقت آنا فانا تحیفه  
 رو نماید فی الحقیقت از همان شب و ساعت بساعت مرض در کمی بود  
 نهمه همه احوال بجا است طلب رفته عرض کردم فرمودند مولوی ممدوح

راست میگویند خط خط راحت در تنزاید می یابیم بر و مبلغ یک روپیه را  
 شیرینی بگیر و بر بزار شریف حاضر شده گذاری فاتحه کن صبح آن شب  
 بحران کامل شد و حق تعالی صحت عطا فرمود نقل است روزی در  
 مجلس سماع شخصی را بخورش مغرط بود و در آن مجلسیان بهر  
 تعظیم ایستاده بودند و از زرد مارنج می کشیدند اتفاقاً آنکس در و در فریب  
 جناب ایشان رسید یکبار دست وی گرفته طرقة العین در آفاقه آوردند  
 که از در نشست بهر کسی این حال مشاهده میکرد و سید العلماء انوار  
 و مهت بر کات بعد برخواست مجلس نمودند این قدر حرارت و گستاخی در  
 مقابل حضرت شیخ در جواب عرض کردند که حضرت شیخ را تکلیف در دیا  
 بود که از دیر بهر تعظیم ایستاده راهی نمی دیدیم که دفع این حرج کنیم چون  
 در قبالوی من افتاد بطفیل حضرت شیخ همه مجلسیان را راحت دادیم  
 چه بد کردم سید العلماء تبسم فرمود و ساکت ماند نقل است روزی  
 در مجلس سماع شخصی مکار در رقص شد و معمول حضرت شیخ چنان بود  
 که در تعظیم و جد صوفیان صادق و کاذب را برابر شمردی تا اینکه حرمت  
 کسی نشود و افشای عیب نه گردد و سبب این ریاضت و آبرو بخشی  
 و تذکره آنحضرت نمنا و رتول حضرت مخدوم الملک شرف الملک الدین  
 بهاری قدس سره گفته آمد بهر تعظیم آن مکار ایستاده بود و عرصه دراز  
 گذشت بر جناب مدوح لب شاق آمد دست او گرفته بفتنای طرا  
 که اصل طینت و خمیر سرشت بود گوش بگوش فرمود لب کن که مجلسیان را

از تعظیم و جود و پایداری و رند از مجلس پدرم و بنحیف بی غرضی از مکر  
 باز آمد و نشست و مجلس آرام داد و فقری بود شاه مراد خود را بفرزند  
 حضرت محبوب سبحانی نسبت میکرد و از زمره فقره و فقره می شمرد  
 او هم در آن وقت حاضر بود شمه ازین طرافت دریافت و بنصب آمده گفت  
 چیرادی را از شورش بازداشتی جناب ایشان جواب ندادند او طعن و  
 تشنیع آغاز کرد آنکه آتش غضب از هر دو طرف بلند شد و لب بحواب  
 بلبشاد و فرمود او مکار است و تو هم از ان جنس هستی دیگر سخن مکن و مجلس را  
 پراکنده ساز آن مرد یار و ده گون غضب تمام گفت نمیدانی که فرزند غوث الاعظم ام  
 بار مکار شمرودی و حال آنکه ترا از فقر بهره نیست و نسبت فرزند خود بجناب  
 انعامت آب دروغ است این سخن وی بر جناب ایشان بس تلخ آمد فرمود  
 اینک ساگویی را نیک میدان من و تو هر دو مدعی فرزندی آنجناب هستیم اگر  
 طاقت کمال داری باری بنشین یا من و مراقب شو که ما هر دو از حضرت  
 محبوب سبحانی رضی الله عنه برسیم که از من و تو فرزندان آنجناب کیست  
 و نسبت دروغ از هر دو که میکنند تا صدق و کذب حال و مقال جانبین  
 بر سر که رسد ظاهر گردد و معلوم هر خبر و کبر گردد که دلق تزویر مکر است یکبار  
 بهیچنی سخت بر روی ستولی خند که مجلسیان را از هیبت وی خوف و وحشت  
 در گرفت گویا لرزه بر اندام افتاد و اجواب شده سرخجالت فرو کرد و دیگر  
 دم نزد و شیخ العالمین رضی الله عنه دیگر یاران کاملین در آنوقت سراپا صیرت  
 خاموشش بودند نقل است فرمود سید العلماء سیدنا العارفان و زکات

روزی جناب مولوی ممدوح مراقب بودند ناگهان در الوقت آمدیم  
دیدیم که جسم شریف ایشان سراپا نورست که هر هر موی بدن در دریا  
نور شناوری میکرد پس متعجب شدیم و منتظر آن شستیم که چون سر از مراقبه  
بردارد و ستفاران حال کنیم بعد از ویر که سر برداشت گفتیم این ثمره کدام  
چیز بود که ترا سراپا نور دیدیم بلکه اثر تابانی وی بر دیوار برای العین مشاهده  
نمودم فرمود در جسم انوری رسول کریم صلی الله علیه و سلم فانی بودم یکی  
از ثمره وی آن بود بنده و نواف کتاب می گوید که جرأت کرده بحضرت سید العلماء  
عرض کردم که مولوی سید شرف علی صاحب دامن برده و حسنه دیگر از  
ثمرات چه بیان کردند فرمود آنچه گفتند گفتند و ظاهر نفرمود نقل است  
مولوی عبدالمغنی علیه الرحمه که از مریدان حضرت تاج العارفین بودند  
و درین قصه حق آنست که روایای صادق و حقه ایشان افتاده بود میفرمود  
که بارها از جناب افغانث آب ریحی الله عنه مشرف شده ایم اما اکثر بر  
صورت جناب ممدوح و اگر بر صورت دیگر مشرف شده ایم هم ایشان را  
آنجا یافته ایم و دیده ایم که آنحضرت جواب مطلب ما از ایشان فرمود و ایشان  
نزد من آمده گفتند که ترا چنین حکم میشود و بعضی حکایت که متبنی بر احوال  
رفیع شان بود و ذکر شیخ العالمین ریحی الله عنه گفته آمد نسبت پنجم ماه  
رجب سال یک هزار و دصد و نونده از هجرت وقت شب نصف آخر وقت  
حیات ازین عالم بی ثبات بر بستند مزار شریف بر در احاطه ارواحه  
میر که حضرت تاج العارفین رضایه شده غم و الم از رحلت ایشان

آنچه بر دل پاک حضرت شیخ اعلیٰ الدین و سید العلماء و دیگر باریان طریقت  
رسیده بود متجاوزا تحریر است ماده تاریخ و مظهر نبی بود وقت غسل که از  
گوشه مکان در روشنی آوردند همه دیدند که عقد انا ملک است و نه بود و  
بر لب تبسم نقل است می فرمودند جناب ستطاب حضرت مولانا شاه  
ابوالحسن صاحب افاض علینا فیوضه که بعد انتقال مولوی ممدوح چه سلم  
شده باشد یا نشده باشد بخواب دیدم و استفسار حال کردم فرمودند  
حق تعالی بسیار بیارحم کرد و فضل نمود و بس که استقامت از زان  
فرمود از جمله یکی است که اختیار کامل داد و مازون مطلق گردانید  
هر وقت از هر کسی که خواهم به همین جسم دنیا حاضر شده ملاقات کنم و اگر استقامت  
در دنیا خواهم بدستور حیات استقامت کنم چنانکه خواهم به

### ذکر احوال مولوی محمد علی کسبه

ایشان برادر حقیقی سید العلماء سند العرفاء اند و باریان طریقت  
ممتاز بودند و ولی مادر زاد کسی از ایشان در بدایت و نهایت عمر گاهی  
غیبت و محض و شکوه نه نشینده اند از جور و جفای اقارب بسیار  
کشیدی االبیشکایت نکشودی و خصومت پیش نکردی صابرو شاکر  
مانندشان کمتر بنظر آید دائم المرض بودی علی الخصوص تکلیف ضیق نفس چنانکه  
ایشان را دیدم کسی را تحمل آن نیاورم گاه بودی که از غایت تکلیف قنات  
جنش نه اشتی تا هفت روز و هشت روز یک جلسه گذرانیدی نه غذا



درین عرصه که ذی نه بقضای حاجت بشری رفتن تو هستی با این همه شاکر  
 بودی بس صاحب جوش و خروش و ذوق و شوق و سماع و دست بود  
 و در عین اشتداد ضیق انفس هم از غلبه شوق تحمل آواز سرودن شدی اکثر  
 و جدا و در مجلس سماع ناشش روز و پنج روز طول گردیدی که بی قوال شبانه  
 روز درین امتداد ایام و جهد فرمودی و از خواب و خورد و در بودی لیکن  
 درین دو روز نماز قضا نشد چون وقت نماز رسیدی آن قدر سکون دست داد  
 که به تکلف تمام تحریر میبستی و نماز گذاردی و در وجودی قیاس سر نهاده  
 اثر بسیار بود کمتر کسی در مجلس باقی ماندی که از اثر دوی در گریه نشدی علی بن محمد  
 با هر کسی که دشواریش مقابل شدی آواز خود رفتی و درین امر از نظر خود دنداشت  
 رفاض شهر عظیم آباد که در مجلس اعزاز حاضر می شدند در مجلس خود عند التذکره  
 می گفتند که دشواریش صادق اگر هست مولوی محمد علی اکبر هست و دیگران  
 مکارانند و بیشتر فساد و کفر معتقدان ایشان ازین جهت بودند و هر  
 از سیاهی مهر نیای ایشان آثار ولایت ظاهر و باهر بود که بعضی فرنگیان  
 از رفقای خود در ذکر خرابستان می گفتند که من مولوی محمد علی اکبر  
 صاحب را دیده ام و در خدایستی و کمال دوی هیچ شکلی ندارم از تشبه  
 وی کمال ظاهر است یکی از خرق عادات ایشان که حق تعالی  
 ظاهر می کرد و کراهه امراه بهشاده آمد که از شدت تنفیس مرقه و جاری  
 دائمی محض حرم و استخوان بودند و طاقت رفتار بی استعانت عصای  
 پیری نبود و اما در شوریدگی و طالت و حدیث اندک از کجا طاقت پیدا میشد

که در پیچید و جدا راه محرم میگردد و چندان دو ان میرفتند که تند سرستان  
 از همراهی فرومی ماندند و متکین دل نمیبودن عجزه اگر شتاب کند  
 بنهره توفیت میگردند و جناب ایشان سر اسیم چون تیر و کمان  
 سخت تا یک و نیم کوه پنجه سروان میرفتند و اکثر حیایان بودی که بعد طے  
 چندین مسافت در افات آمدی و باز از ضعف و تنفس ضعیف النفس طاقت  
 گام زدن نماندی و در مراجعت بس مترو و خاطر گشتی لیکن عنایت ازلی  
 چنان بسدول حال ایشان بود که چون بهر خستگی و ناتوانی ده پانزده  
 قدم را طی میکردند یکبار باز جوش می آمد و آتش عشق در التهاب میشد  
 نعره الا اعد می زدند و هر دستور سابق دودیدند اگر در آن حالت قدم بر  
 همان راه افتاد و بنهاد الا همراهی که متوجه شدند خدمتکاران بهم همراه  
 گردیدند و بعضی جوانان که طاقت رفتار میداشتند تیز میرفتند نقل است  
 یکبار فی سماع ایشان را شورش مغرط بود و بر بالای خانه و قصبه صا جلیغ  
 بره پور در آن ایام شریف میداشتند و دفعتاً جست کرده بر زمین افتادند  
 و از انجا دودیدند و نعره می زدند و رفیقان از همراهی عاجز و در مانده شدند  
 و جناب ایشان با همچنان شوریدگی تا قصبه میران پیکما که در میان هر دو  
 قصبه فاصله دو کوه است رسیدند خلعتی بر حال شان بتجرب بود که حالت  
 ضعف و ناتوانی و تکلیف دائمی ضعیف النفس آن قدر دودیدن این  
 قدر علی الخصوص از کسی که در حالت صحت گاهی نصف کوه رفتن طاقت  
 نداشته باشد از جوان افات آمدند و سوار می گردیدند و از انجا

که بسبب مرض متعین طاقت و فرصت افکار هم نمیداشت اذکار را که می پرسید  
حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه در ترو و افتاد که تربیت شان چگونه  
باید کرد که از ذکر و فکر مجبور اند و همچون طالبی را محروم خصلت کردن دور  
تراز مروت و شان بدیت است اول فقط توجه قلب ارشاد کرد و فرمود  
بنگاه تربیت هم شدن می تواند ضرورت اشغال نیست و تمام مقامیکه این  
درین دارد نیار سپیدند هم از نگاه محض بودند شمره ذکر و فکر و نقل است  
روزی شیخ العالمین رضی الله عنه در احوال ایشان می فرمودند که در  
روزها تعدی اثر حالت چنان دارند که اگر بازار و جودکنان روند از  
اثر حال شان بر مسافران راه بسته گردد و بازاران از خرید فروخت  
بازمانند و هم کسی گفته که ایشان بی مهاباد و جوشن اهرامی گیرند و  
نه تامل می دوند و اکثر اشنای راه چاه است عمیق ازین جهت  
بس خوف بر جان شان میدارم ارشاد کرد و اگر در چاه خواب افتاد  
بلا نخواهد شد این وجد و جود بگردد و اثرش اثر دیگر و اکثر حکایات  
ایشان در ضمن حکایات حضرت شیخ العالمین رحمه الله گذشت روز و شب  
تاریخ نوزدهم ذیحجه در سال پنهان و دو صد و هجده و هفت قدسی هم  
رفت عیادت بر بست و بجوار حضرت شیخ العالمین پائین قبر والد بزرگ  
خود مولانا و حید الحق ابدال قدس سره مدفون شد چون سال انتقال  
شان سال انتقال حضرت شیخ العالمین رضی بود و بنا بر داده  
تاریخ فکر کرده نشد

## ذکر مورد عنایت خفی محلی ابویریا علی قاسم

ایشان از روسا و قصبه نوآبادیه بودند و از ابای مادری خاندان فشته  
 داشتند و مجاز بهم بودند پس موافقاً صاحب اثر از یاران آن شخصیت  
 و اکثر اوقات سر جوش می ماندند نقل است شخصی از روانه ای معتقد  
 و محب ایشان بود و گاه گاه از ورود ایشان در منزل مسری خود نهایت  
 مسرت نمودی و منت بر خود نهادی و مشکور گردیدی روزی با پدر و پسر  
 از وی پرسیدم که سبب این انقیاد چیست و یقین میدادیم که تقیه بهم  
 گفت رست است این خلوص و نیاز مندی نه از راه تقیه است که نه غرض  
 دنیا از ایشان دارم بخوف امی بلکه نماز بر لب خود و بروی ایشان میگذرد  
 لیکن چند وجه است که از آن معتقد ولایت ایشانم از آن جمله یکی آنست که  
 شخصی دون قوم که مطلق سخن پردازی و دنیا سازی نمیداند حرفه  
 دو کانداری دارد از چندی سفر دور دراز کرده بود و بالفعل مراجعت بوطن  
 ساخته چون از سابق این ملاقات میداشت و از سید شاه اولیا علی  
 نیز فی الجمله عقیدتی می نمود برای ملاقات من آمد قبل از آنکه حال سفر به رسم  
 استفسار حال سید مدوح کرد گفتم درین عرصه غالباً مقیم بوطن خود باشند  
 باغضرب قصد وطن شان کرد گفتم استعجال چیست گفت اول بزن  
 قدیموسی آنجناب و حبیب است دیگر از دوستان و برادران ملاقات  
 بایست که خواهد گردید و بعد از آن اظهار عقیدت کرد و خیر شد و مستجاب شد

را تفسیر کردیم گفت سابق البتہ این عقیدت نداشتیم لیکن درین سفر  
 بفلان شهر که از اینجا مسافت یکماه راه دارد و جاری شدیم و بعضی صعب  
 مبتلا گردیدیم رجوع دل حضرت ایشان آمد بسیار التجار نمودیم و گفتیم یا سید  
 اویا علی در باب و کمال اضطرار بر خود می گریستم همان وقت برای العزیز  
 دیدیم که تشریف آورده بر این من نشستن و بسی دل داری و تشفی نمودند  
 و چیزی خوانده دم فرمودند هنوز نوبت آن نرسیده که از جلونگی تشریف  
 آوری برسیم که یکبار از نظر غائب شدند اما از همان وقت در خود اثر صحبت  
 یافتیم تا آنکه حق تعالی شفای کلی بخشید مولف کتاب بگوید که ما از ایشان  
 پرسیدیم بودیم که این طاقت حق تعالی که شمع اعطای فرموده بطاهر ثمره  
 که امر ریاضت است گفتند شغلی خاص بار رسیده که ثمره آن نیست و تمام تر  
 متوجه تفصیل شدیم و این نیز زیاده محرک بیان نشدیم که شاید خلاص مرضی باشد  
 و دیگر از آن جمله آنست که در جایهای صعب و شدت تکلیف بار ما دیدیم که  
 ایشان چیزی دم کردند و فی الفور عقب آن بیمار را راحتم دیدیم و این  
 اثر از دیگران کمتر یافتیم و دستم که ایشان را البته قبولی است سوهم از آنجمله  
 آنست که بیشتر از وجد ایشان بر دل من آن قدر ظاهر شد که هرگز از کار  
 نماند و ازین قبیل بسیار امرت نقل است روزی در شهر عظیم آباد حاجی  
 مجلس عرس بزرگی بود همه شایخان شهر حاضر بودند و جناب ممدوح  
 نیز تشریف بیداشتند شیخ آن مجلس حسب عادت در وی کاهی برایشان کرد  
 و اراده غلبه خود نمود اما بمنوعیکه کسی معلوم نشود و از علم ایشان مطمئن

تمام بود چون هر دو شخص با یکدیگر قریب بودند ایشان آهسته با وی  
 فرمودند که ما هم شتاق به چنین اوستم و مهیذ لطف داریم ندانم که این کلام  
 ایشان سحر بود یا کلامی بر اثر کسب نام و متنبه گشت و متاثر شد و بعد  
 کتاب میگود از راه نظر افت گفتم اگر وی غلبه میکرد چه میکردند راه امن و گریز  
 چه بود بشم کرده فرمود سه روز بهر گلیست که عشاق ترا صید کنند می شناسند  
 همه کس بلبل بستان ترا به ما چشم حضرت شیخ العالمین فرموده ام اگر  
 میخواستم وی را مغلوب خود میکردم اما چون خلاف عنوان طایق مابود  
 قصد نکردم قتل است روز چهارم حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه در رسم  
 فاتحه و قتل همراه جناب ستطاب مولانا سید شاه ابوالحسن صاحب دام  
 فیوضه بر مزار شریف وی رضی الله عنه رفتند چون محفل با فراق شیخ بنوشت  
 ایستاده چند دهره خسرو دهلوی تحت لفظی بر زبان راندند و اختتام این  
 دهره کردند و دهره گوری سوئی سیج پیریکه بر داری کیس چل خسرو  
 که را بنی ساجده پری چون دلیس و از خوننازل قطره چند در چشم خونبار آورده  
 و بر زمین ریختند و بر مکان باز آمدند همان روز تپ گرفت و روز بروز اثر  
 فراق حضرت شیخ رضی الله عنه بر من هستی ایشان می سوخت و شاع صبر بر باد  
 می داد و ضعف و ناتوانی پامال می گردتا آنکه بفاصله سفینه روز از انتقال  
 آنحضرت تحت حیات بسوی عالم جاودانی بربست و وصل به شیخ رخسار شد  
 و بجا شیخ دفن شد ماده تاریخ انتقال از فکر مولوی ابوتراب صاحب لب  
 مناسب حال ایشان است هو اول الاحقین بنوختا یا نزد هم ماه مبارک

رمضان قریب نصف نهار شرعی از دفن فراغت شد و شب پائزد هم  
آخر پاس حلت نموده بود

## ذکر سالک طریقت میان شیخ کرم علی سہاری

ایشان از یاران ممتاز حضرت شیخ العالمین رحمہ بود و وجہ قوت شان  
از کاغذ فروشی و شیوہ کاغذی بود و درس کسولت کارخانہ سپرد پسران  
کرده تمام تر مصروف کار خود شد چون آتش عشق نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ  
وسلم در کانون سیدہ بی کینہ شان ہر وقت مشتعل بودی و شعلہ جان  
سوز محبت مصطفوی چراغ خانہ دل اکثر او تاشغل و رود و طریقہ داشتی  
و بیشتر سر جو شش بندی و کمتر وقت از جو شش خالی گذشتی و بدولت بخشا  
مجلس شریف در عین مراقبہ فائز گردیدی نقل است روزی از دوستان  
کسی رسالہ میر ابو العلی قدس سرہ کہ در بیان معارف و سلوک طریقت ابوال  
است بروی خواند از اول تا آخر شنیدہ فرمود بلی آموختہ شنیدم  
و سخنی تازہ نیافتم انکس از سخن ایشان بحث افتاد کہ این ہمہ حالت آموختہ  
ایشان است بجنور شیخ العالمین رحمہ نقل کرد آنحضرت فرمود است گفتہ  
از او این رسالہ بجز آموختہ حقیقتی ندارد نقل است در ایامی حضرت  
شیخ العالمین را تردوی پیش آمدہ بود ایشان را فرمود کہ ختم کلامان  
و رود و طریقت کہ مراد از کرد و بار است باید کہ ہر قدر کہ جلد تر توانند نمایند  
ایشان در چہار روز از ختم فراغ کردند اما نگشتان و دست تا آرنج

در عقد انا مل ورم کرده بود و انا را قبول و رفع ترو و بنوعی یا غنه شد  
 که قلم دوزبان از بیان عاجز است عقل است در ایامی ایشان ارجح  
 طاری گشت که بعضی کلمات چون منظور علاج المتفهم معنی انا الحق از  
 زبان شان سرزد آنحضرت فرمود همیشه را باش که حال منصف شونده باشی  
 چون چند روز برین گذشت باز آن حضرت سید العلماء سید العرفاء را  
 ارشاد کرد که شیخ کرم علی را چند روز برین حال و درین مقام گذشت  
 توقف درین مقام خوب نیست اگر چیزی برین گذشت دیگر ترستی  
 دشوار خواهد شد یا ازین مرتبه فروتر باید نشاند یا بالاتر سید العلماء عرض  
 کردند در دایره فرمان بالقطه تسلیم و لطف آنچه تواندیشی حکما آنچه  
 فرمانی + لیکن در منزل مضطر خواهند شد فرمود بروید و او را ازین مقام  
 بیرون کنید ایشان ساعتی با او شان مراقبه نموده ازین مسئله طریقت  
 نجات دادند و ترقی ازین مرتبه کنانیدند که باز گاهی حرفی ازین جنس  
 بر زبان نه آمد سوم ماه ربیع الاول روز پنجشنبه قریب وقت مغرب در  
 وطن خود انتقال کردند و همان جا مدفون شدند

### ذکر خیر میان محمد و ولید

از یاران شیخ العالمین رضی الله عنه ثابت قدم رسولی یکی از ثبات  
 ایشان آن بود که از روزیکه درین راه قدم زدند که روزی هم در او را و او را  
 مسیبه ایشان فتور نمی راند نیافته مگر التفات سجود شد زمانه رسالت



بی پایانه نکرده تا آنکه روزی برادر کلانی وی فوت کرد چون وقت از کمال  
 بود هرگز در حجره نکشاد و تجمیع نکفین بر دیگران گذاشت بعد فراغ وظایف  
 شریک نماز و دفن شد و اکثر او را استغراق غالب ماندی و از خوبی  
 استعدادش آن بود که هر حال بردش طاری شد آنچنان راسخ گردید  
 که گوی ملک آدمی گردید و رثای سلوک طریقت انتقال کرد چون ذکر  
 یاران متوفی محل ترقیم یافت و یارانی که بر پایه ارشاد اند حق تعالی  
 تاقیاست اجرای طریق از آنها کند و در احوال آنها رساله علیحده  
 نوشته ام و سبب عدم اندراج آن درین کتاب سابق مرقوم  
 شد مناسب آن نبود که تکمله کتاب بذکر اولیای سلف که درین  
 فقیه مختصر آسوده اند کرده آید تلها تمام نماد

### ذکر خیر مخدوم سید رستی قدس سره

نام ایشان مناجادین است احوال شان از زبان حق بیان حضرت  
 شیخ العالمین ضو از دیگر تقاضای او دارم می فرمود حضرت مخدوم  
 سید رستی از یاران کاملین حضرت مخدوم الملک مخدوم شرف الدین بهادر  
 رهنی احد عنه بودند و زاد بوم ایشان شهر حبایان است و خدمت پدر عالمیه  
 خود حضرت سید رستی قدس سره می ماند و روزی سید فرمود ای مناجادین  
 نصیب تو در ملک هند از بزرگی است مشهور است شرف الدین در شهر  
 بهار جلوه افروز برایت است بروی حاضر شو تا کامیاب گردی

تمهید فکر بزرگان سلف که در قصید بیگاری مدح خوان آید

در جواب پدر عرض داشت که عمر شریف به شیخوخ رسید و درین عمر  
 هر کسی محتاج خدمت است فرمود فکر این مکن باز بعضی پر دخت ما اگر در آن  
 دیار رویم حال حضور چگونه دریا بیم فرمود روزیکه عمر پیری گرد و خلق ترا بنام  
 من یاد کنند و خصمت نمود حضرت ایشان بعد طی منازل بسیار و تحمل شدت  
 و صعوبات سفر بن خدمت فیضد حجت حضرت مخدوم الملک رسید و بسلاک  
 یاران آنحضرت داخل گردید بعد چندی روزی در حجره شسته بود که مخدوم  
 الملک رضا و اودای سید راسخی بیا بجز دستامع سخن آنحضرت گریه بر پیشانی  
 استولی شد و بهمان حال زار و زار پیش شیخ حاضر آمد یاران دیگر که ازین  
 اسرار واقف نبودند متعجب گردیدند که از حضرت شیخ مخاطب بخطاب راسخی  
 شد و بدولت راسخی امتیاز یافت جای مسرت بودند محل گریه حضرت مخدوم  
 الملک بر تعجب یاران و خطر او شان خود جواب فرمود کسی که پدر عالی قدر  
 وی میرد چگونه آتش غم غم من همیشگی نگردد از آن روز ایشان بهمین نام مشهور  
 این دیار شدند و در بعضی فرمان شاهی که درباره خدمت درویشان بنام  
 حکام اصدار یافته بود و فرمانی که بنسبت خدمت حضرت ایشان اصدار یافته  
 و آن ایشان را از فرزندان حضرت غوث الاعظم محبوب سبحانی رضی الله عنه  
 نوشته است پس یا ضاقت شاقه کرده و سالها بر کوه اقامت نموده و تنها  
 گزیده از خلق رسیده و با حق امید نقل است جای بر کوه سر بلند که مشهور  
 به ناگربنی است و متصل آن موضع مخدوم پوریت و بفاصله یک کوه از آن  
 کوهی دیگر مشهور به کوه برابر واقع است اهل هند برابر کاپا پاری نامند

سلن شیر خوش و مار و کژدم است حضرت ایشان سه سال کامل بران  
 اقامت داشت در ریاضات شاقه نمود و روزی یک شیر غران مقابل و سه  
 آمد و قصد حمله کرد و مخدوم را غضب در گرفت نعلین چوبی که داشت برداشت و بر  
 سر شیر چندان زد که ملاک شد تا این زمان که عرصه چهارصد و پنجاه سال برو  
 گذشته اثر خون شیر در اینجا بقیست خلق که به زیارت حجره بران کوه میروند  
 نقل کشتن شیر و سرخی خون او به تو اتر بیان می کنند و هم برادر دینی این گنگار  
 میان علی احمد عظیم آبادی که بسیران کوه رفته بودند مشاهده این حال کرده بودند  
 نقل است می فرمود حضرت شیخ العالمین رضی که چون مخدوم الملک بعد  
 تربیت و تکمیل ایشان خواست که خلافت هدایت بخشد و جای نصرت فرماید  
 خرقه خلافت پوشانیده فرمود و در قصبه بستان نجات و هدایت خلق  
 سرگرم باش و نصرت نمود و جناب ایشان بتلاش قصبه مذکور تا صوبه بنگال  
 سیر و سفر کردند اما حاجی بدین نام پیداشت باز خدمت مخدوم الملک حاضر  
 شدند و بیان حال نمودند مخدوم الملک فرمود که کار قتیله و سفر دور و راز  
 کردید آن مقامی است قریب تر از اینجا متصل شهر شنبه جانب مغرب بفاصله  
 چهار پنج کرده است به قصبه بیلوار و نصرت نمود چون جناب مخدوم  
 درین قصبه رسیدند و از بعضی ثقات مروی است که آن زمان خود حضرت  
 مخدوم الملک ایشان را همراه گرفته درین قصبه آوردند و بر سجاده هدایت  
 نشانند بعد چندی جناب ایشان عریضه متضمن این معنی که در جائیکه  
 کسی طالب پیدائست مأمور بدایت شدیم متعال امر عالی حکم کرده اند

و درین کورده که ترتیب نموده شود اگر شرمی بود البته اجر بدایت نصیب  
 مای گردید مخدوم الملک در جواب ارقام فرمود که آن مقام بس جا  
 مردم خیز است بس اولیاء الله از اینجا بر خیزند و از آن بولوا ری گلهای  
 خوشترنگ و خوشبو بسیار بسیار بر آید و حقیقت نامش بستان نجات است  
 تمنای آن مقام هر کسی می شد اما بنظر محبت و لطف که بالا با شما است  
 به شما بخشیده ام بمشاهده کتب شریف حضرت شیخ و مطالعہ آن بسا وقت  
 گردید و زنت اقامت بر کشاد و بقیه عمر درین قصبه بسر فرمود قبر شریف شان هم  
 درین قصبه جانب شمال قصبه واقع است مشهور و معروف بس جای دل چسب  
 و برآمدن حاجات و زیارت گاه عالم است نقل است حضرت شیخ العالمین رحم  
 میفرمود که مردی دون حرفه عارضه بنام دشت دست و بایکار شده بود  
 آل و خیال وی از خدمت عاجز آمده از خانه بدر کردند بیرون احاطه جناب  
 ایشان در میدان از خشم و خاشاک صورت گوناگون آراسته اقامت کرد و از  
 لدای قوت خود می ساخت و هر چه می یافت می خورد ایام طفلی بالود آنکه بنظر  
 سیر بر بزرگ شریف شان می رفت و از آن مرد می پرسیدم چه حال است می گفت  
 چه می پرسید مخدوم کور شد حال مانعی بنید کر شد فریاد مانعی شنود  
 بعد شش ماه دفعتاً بلاد و اثر صحت پیدا کرد و روز بروز مرض را تنزل میشد  
 تا آنکه صحت کلی است داد و ناهن نگشتان دست و پا گویا از سر نو پیدا شد  
 و هم شیخ العالمین رحم میفرمود نقلاً عن تاج العارفین رحم که برآمد حاجات  
 مقتضای حال مخدوم سید رستمی قدس سره است نه موقوف بر التفات

ایشان منت هر سري بروز ارشان هر حاجتي نسبت متوجه شويم يا نشود  
 اثر مقام و حال مخدوم است که حاجتش روا گردد و نقل است از عنايت  
 حضرت مخدوم سعيد رشتي قدس سره برين گشتگار مولف کتاب تبيين به حال  
 از بي حقيقتي و بي انصاف مني که نه علوم اختم فخر و حقوق آن بلکه بهشتنا  
 عنقوان جواني تمام ضرورت لوطيت مي بودم و هميشه پند و نصائح با  
 نرمي و گرمي که شيخ العالمين ميرمودي مي شنيدم و نه استينده ميکردم  
 بسنن ارزار اگر بستم و از غايت اضطراب راه درگاه حضرت مخدوم گرفته  
 هر خيد مسافت يك پرتاب تير سخت کمان از آبادي دور بود و ده گز فزون  
 اما از فرط الهي که اختم فخر و حقوق و بر مزار رسيدم فاتحه خواندم و بعد اختم  
 که تناسي با الت که مخدوم سعي و سفارش ماور حجاب فرمايد و در ماندگان  
 محبوب سبحاني غوث الاعظم غوث الصمداني رضی الله تعالی عنه و علی جده  
 و عليه السلام که مطلب خود کاغذ و گروم و قصد شب بسري بها نما کردم  
 یکی از جمله عنايت آن بود که شب نار و ايام رشکال و بهوي مشرفي بسنن  
 و روزها بخر یک يا و ربع و پير اين و يا تمام و بگير بود و قابل هزار شريف  
 نشستم و در روز و شغول شدم که خوانده خواب آن بروج پاک مخدوم بهدي  
 گذرانم ترشح باران شروع شد چون حاجي آن نه بود با نيکه نشسته بودم  
 بر حجاب غم و حزن شايه انسان بر سر بد اختم بک قطره آب برهن نمي افتاد  
 بلکه حلقيت مي کشيدم از بهوي ترشي کشيدم و نگاه خوش و روان بسبب  
 تناسي غالب مي شد بعد گذشت اختم نسبت از اذيت سواي سرو

پناه بدو را احاطه فرما شریف بروم نگاه شخصی آمد و بر در و ضمه متبرک  
 نشست ابتدا اول بس خوف در گرفت لیکن استقلال طبعیت کرده برسم  
 کمیتی سلام کرد و گفت فلان خرمی اختیار دل من بخند بسوی مخدوم شد بدو حاضر شد  
 گفتیم خواهی ماند یا خواهی رفت گفت تا صبح اراده حاضر می در نگاه دارم و شاه  
 گردیدم که انیسی رسید و خاطر جمع بخواب رفتم دیدم حضرت مخدوم را که  
 پیش حضرت محبوب جوانی رضی الله عنه بابت تامل نشسته است و خبر  
 ما هستی عرض کرد که آنرا شنیدم حضرت عوث الصمدی محبوب سبحانی  
 رضی الله عنه بسوی من دید و مخدوم را فرمود این را سپرد مولوی احمدی  
 کن که تعلیم نماید و مخدوم برخاست و دست من گرفت و جانب قصه متوجه شد  
 که از خواب بیدار شدم از کامیابی در خود نمی گنجیدم و لطف و گران بود که در  
 خواب بودم و بارش می شد اما از سر تا قدم محفوظ بودم و آب از بالین و  
 و پائین من روان بود و صبح بخیر حضرت شیخ العالمین حاضر فرموده عرض حال  
 کردم فرمود و محض عنایت مخدوم بود و در نه اقامت شب در انجا خلافت رضا  
 اوست بعد چند روز سبق ما در مدرسه حضرت سید العلماء سند العرفاء بمقررت  
 و از عنایت مخدوم در اندک زمانه از تحصیل علوم و درسی فراغ کلی یافتیم نقل  
 است مولوی ابوتراب صاحب راضی صعب لاحق شد و چند و چند  
 ایذا بود که کسی را امید نیست نمود سید العلماء روزی رجوع بحضرت  
 ایشان کردند مخدوم در مراقبه ایشان فرمود تا او راه و در تکلیف تشویش  
 است این بخت و نصرت دانند و ترو و نهاده حضرت مخدوم الملک

معنی این حدیث تمام بر حال وی نظر عنایت مبذول میدارد یعنی شفا  
 است بنابراین حضرت ایشان در امر امن فی الجمله تخفیفی میداد اما از  
 هر دو ملازم حرکت باز نمانده و بر آن سختی را بر یک داشت میداد و که در  
 مساس مجرب و سنگین متناهی می شد و ظاهر جاریه کار بود و روز اجتماع  
 میعاد بعد نماز صبح سید العلماء را یاد آمد که امروز میعاد تمام است معلوم است  
 مخدوم کجا تشریف میدارند چون حسب معمول مرتب شد یکبار دید که مخدوم  
 تشریف آورده فرمود بدین مولوی ابوتراب گفته بودم مزاج خوش دارا  
 اند که بر پا بود آنرا موقع کردم حال هیچ تکلیف نیست سید العلماء و بجز این  
 رویار عالم صلا از مسی را خواست فرمود مولوی مخدوم آمد و شفا حال نمود  
 ایشان که بهر تعظیم قصد کردند فی قبال حسب عادت ایام صحت بر خاستند  
 و محبت افتادند که این طاقت از کجا آمد نظر بر پای نمودند اثری از روم و  
 ملاکت نیافتند عرض کردند که مزاج بحال بود اما حیرت آنست که قریب  
 وقت صبح روم و شمشیر بایستد بود و نیک اثری از آن نمی بینیم و طاقت نفا  
 می یابیم سید العلماء فرمود برای دریافت همین امر آمده بودم و ما اجرای  
 عنایت مخدوم بیان کرد و نقل است شخصی بن می گفت که از کسی دوشین  
 بودم روزی در شب عید در گاه حضرت مخدوم رسیدیم و منتهی قدیم شده  
 بودم که یک ناگاه آمدیم و فرمود تشریف رسید و ماه گردید برین بندگی و کمال  
 و یوار خاطر تعالی فرمود است و بودم و الهامی نمودم که از عنایت مخدوم هم  
 آنکس برین نماند و دیگر گزار خواهد کرد و با وجودیکه متصل آنرا و استاده بودم



ظاهر ظاهر هرگز چشم روی برین نه افتاد و آنچه خواند و از احاطه بیرون رفت  
 و از حاضرین استفسار حال را میکرد و آنها اخفای نمودند و ما جان بسکات  
 برویم چون رفع خلش میابیم شد گفتیم آنروز در گرفتاری ما هیچ باقی  
 نبود و ما مخدوم ماراد رحمت گرفت که قریب تو ایستاده بودم و تو ندید  
 گفت آری ترا دیدم اما مطلقا نشناختم نقل است و شهرشایمان آباد  
 دلی امیری بود که التزام فاتحه او بسیار اندر میداشت و کتابی از ما را این  
 طالع بدون کرده بود و بلا ناغمه آن کتاب را پیش نظر دوست فاتحه میخواند  
 و از سر مسافری که ملاقات دست میداد می پرسید که در وطن شما کسی در دست  
 یانه اگر آنروز شانی میداد و نام و نشان آن صاحب نیز در آن کتاب از  
 آب زرمی نوشته چون آنکسی نام حضرت ایشان شنیده بود و دست خود  
 فاتحه می خواند و در ایامی قبائل او خیر عظیم آباد مقیم بود و خوب است که نزد  
 خود طلب سازد و مردان سفر کرده و سرد و گرم زمانه چشیده و با خطت ماه مهر  
 کرده و مرستاد و با او جسامان حفظ خوب و زبان بسیار فصاحت که عمره  
 دور و دراز و راه بس ریخت و بوشتا خان دلی که مردان زمانه بودند و مرکب  
 و ریافت خیریت شد هر کس با ستاره و کما شغ به اساطیر میر قاصد  
 در اینست که در وقت محلی که تفسیر خیریت نام و توان که در این فرمود امیر با  
 از این کشمیر خاطر نمی شد و زود که وقت رفع می گویند تا آنکه بزرگ  
 از آنجا و صفت با میر است ادکرو و لکراکن و تفتیش با مردان زمانه و ده که  
 بلاشبست بمقابل تو خیریت شد امیر گفت می خواهم که تفسیر این احوال مطلع



غلام نامی همنامی دست و پا فرمود و قبال تو تا فلان منزل مع الحیر رسیدند  
 و اینجا هم خیریت خوانند پس شب که رجوع کردم دیدم محقه قبیله قوی آید  
 و بزرگی بایه محقه کرده بمقدم که ارباب طی منازل می کند چون بمنزل رسید  
 آن ولی هم متصل محقه بنشست پرسیدم که شما کیستید و ازین محافظت  
 چه کار دارید این زن از فرزندان شماست یا امیر از فرزندان شماست  
 یا سبی دیگر است آن ولی خدا فرمود ازین همه که گفتی هیچ نیست ما مریم  
 از اهل قبور قبر باد و قصبه بیلواری است شوهر این زن فلان امیر هر روز فاجعه  
 من می خواند و هیچ علاقه ازین ندارد وی را از خوف رهنمان تر و سخت  
 بود چرا که از امیر هر روز تحفه بمن میرسد و من درین راه بجز خطر قبیله و  
 راتنها گذارم و در رهنمان بسیارم بنا بر برای محافظت راه همراه محقه شدم  
 منزل بمنزل تا شهر ولی خواهم رسانیدهای ترد و خوف نیست یکدم از محقه  
 جدا نیستم پرسیدم یا ولی الله نام شما چیست فرمود خلق بسید راست  
 یا می کنند آن امیر مجرب دین تفصیل که شنید و خود نمی گنجید و گفت ازین  
 رست تر خواهی دیگر نباشد فی الحقیقت فاجعه مخدوم هر روز می خوانم و از  
 وی هیچ علاقه فرزند یا میردی ندارم مگر علاقه ولایت که ولی خداست و عقیدت  
 او تا آنکه بفرمود چند روز قبال هم خیر رسیدن این فصل  
 که رانزبان حق بیان حضرت شیخ العالمین رضوا و از سید العلماء دست  
 بکاه نشیندم نقل است می فرمود شیخ العالمین رضای یکی از فرزندان  
 مخدوم و شرب محمد بهر فاجعه بنا بر این شریف حاضر می شد اتفاقاً جمعی

رسم شادی و برات وی مقرر شد چون خبر نوره از مسکن سلامت  
 دو کرده بود برات رفت بعد رسومات برات او را یاد آمد که شب شنبه  
 بود بر مزار جد بزرگوار نرسیدیم و شب تار و راه پر خطر چه باید کرد اگر از نرسیدن  
 و خوششان استصواب کنیم یقین که منع فرماید آخر رای وی بران قرار گرفت  
 که اسپ نیز گام موجود است به بنهانه خود را از مجلس برون کنیم و قصد حصول  
 مقصد نمایم و حفظ راه برخدا گذارم بمقتضای محبت و محبت برخاست  
 مجلسیان گمان بردند که بمقتضای حاجت بشری میروند بیج نرسیدند  
 آمد و بر اسپ رهوار سوار شد و نیز راند چون قریب احاطه مزار محمد و مرسیده  
 اندرون احاطه روشنی بسیار دید و اولیاء الله صف زده نشسته اول  
 ترسید و خون کرد باز از فراست دریافت که بالیقین اینها اولیاء اند  
 مقصد اندرون احاطه کرد و در احاطه رسیده بود و دید که بزرگی از ان  
 میان برخاست و آمده در راه گرفت و فرمود وقت شب آمدن ضرور  
 نیست و هم فاتحه از همین جا خوانده نصرت شو تیرسد که شما کیستید و این  
 روشنی و این صورت پارسایان چیست و کیست فرمود جد تو سید رسته  
 منم و اینها اولیاء اند و این نور چهره آنهاست که تابان است حضرت  
 محمد و مملکت رضی الله عنه مبعه یاران جلوه افروز این کلمه اشیر علیکم السلام  
 و اکثر شب جمعه این نوازش مبدول حال ما و از و ایشان عرض داشتند  
 زهی بخت ما که از حضور مجاز زیارت جمال باکمال محمد و مملکت ما شومیم  
 فرمود ای فرزندان تابانی که می بینی نور جمال ما را انحضرت است

طاقت و تحمل دیدن نور جمال آنحضرت نداری که چشم تو از آن نور خیره  
 گردد و همین سبب است که من بر در احاطه آمده استادم و در میان تو و حضرت  
 مخدوم الملک حجاب کردم تو توانی که تحمل بر توان افتاب دین و دنیا  
 کنی و همان است که ترک از ایم خود گیری و فاتحه از مکان خود خوانده تحفه  
 بمن فریسی و خست فرمود قتل است یاری از یاران حضرت مولانا رسو  
 بقصد زیارت حضرت مخدوم الملک رفعا عازم شهر مبار بود چون قصبه  
 پہلواری در آتنای راه واقع بود و حضرت تاج العارفین رض بقصد حیات  
 وار و خانقاه گردید از کسی شنید که درین قصبه یاری از یاران کاملین مخدوم  
 الملک آسوده است بکمال اشتیاق بر مزار حضرت ایشان حاضر آمد  
 بعد فاتحه کیاس کامل مراقب شد و باز آمد بس ملج و شکر گذار مخدوم  
 قدس سره حضرت تاج العارفین رض پیر سید چه دیدی وجه دریافت کردی  
 و چون یافتنی مفصل آنچه از مقام مخدوم و طاقت تصرف و کمال و حال نزد  
 خود دریافت کرده بود بیان کرد تاج العارفین رض فرمود اینهمه که گفتی حال  
 تست مخدوم از راه اخلاق و کرم رنگهای مختلفه کیفیات شامشما بنمود  
 و اجمال نوعی از تفصیل کشود و در نه حال و مقام مخدوم بالاتر از فهم شماست  
 که تحمل کن نمی توانی دست بر تو حال او ملک شما بود بنا بر اثری از آن  
 بر شما ظاهر نکرد و از لطف خود تفصیل احوال شما بر شما بنمود و هم زبانی بیان  
 علی احمد یاد و ارم می گفت که از ساکنان قرب و جوار کوه ناگر چنی شنیدم  
 و عای حضرت مخدوم سید راستی قدس سره است که برین کوه مدام نیت

ولی و هفت جوگی و هفت شیر و هفت وز و مقیم خواهند ماند تا حال از زبان  
آنحضرت رفت طاہرست انتقال سلخ ناه و یحیی است و و را حاطه مزار شریف  
بالین مخدوم استاد وی سید محمد قدس سره آسوده است و مشهور است  
که مخدوم فرموده است هر که بر قبرین آید اول فاتحه استادین خوانده بعد بر  
قبرین خواند و هنوز عمل اران برین قول جاری است و در حاجت روانی  
قبر شریف وی حکم فرمایند دارد

### ذکر خیر حضرت خاص و خلاصه رضی اللہ عنہ

این هر دو بزرگ با خود با برادر حقیقی بودند و مشهور آنست که خواهر ارادت  
مخدوم سید راستی قدس سره اند مزار شریف هر دو بزرگ بر سر راه  
بفاصله پنجاه و شصت قدم از باغ شیخ العالمین در جانب مغرب  
واقع است بر یک چابو تره زیر درخت ثیب کلمان لبس پراثر و در  
برآمد حاجت کسیر اعظم مخدوم سید راستی فرموده هر که برآمد کار  
جلد مقصود باشد بر مزار خاصه خلاصه رود و از قندای او بپارند و  
نظر عنایت بر هر خاص و عام مفرین مزار شریف مبدول داند اما  
بر آل حضرت شیخ العالمین لطفی خاص و عنایتی اتم میدارند که شکر آن  
از هزاران هزار زبان ادا نتوان کرد و در حق دروغ گو بیان حلف  
بر مزار ایشان زهر قاتل است که در مکافات دروغ تو قفسی نمی شود  
نفل است ندانی بنده کسی در دیده بود آنکس گشت مکر را ضرورتی است

برو بر مزار حضرت خاتمه خلاصه و سوگند کن که صدق و کذب من و تو ظاهر گردد  
آن اجل رسیده مال کارنا دیده برین راضی شد مردمان بسیار منع کردند و ملک  
پنبه هم منع کرد که قسم کن او خود با وجود دزدی مبالغه در تصدیق نمود و مجوز  
بر آن شد و منع کس نشیند ناچار متخاصمین بزار شریف حاضر آمدند مذاکرات گفت  
یا خدایم اگر پنبه از بالا پویش این مرد مغتری و زود دیده باشم درین هفتگی بکام  
شوم و ببرم و باز آمد هفتگی تمام شد که چون خاک گردید و عیش زندگی  
بر خود تنگ گردانید نقل است شیخ العالمین رضی میفرمود چون باغ خود  
می آراستم و دیوار حصار چار سو می کشیدم جانبی که متصل بزار ایشان بود  
هر یک که متوجه درستگی آن می شد و پیادگان حکام مزدوران را بزور  
تقدیمی گرفتار می بردند و روزی لبس ل تنگ بر مزار ایشان خاتمه خواندم  
و گفتم اگر آبادی باغ خلاف مرضی مبارک است و انتقاد قاز و راجه نجاشا  
کو اراست ما هم بدان کوشم ورنه این چه حال است که یکروز هم مزدوران  
کار کردن نمی توانند باز از آن روز گاهی پیادگان ظلمه تعرض از مزدوران  
من نکرند ازین طرف می رفتند و مزدوران جای دیگر را گرفتار می بردند  
و هیچ دم نمی زدند گویا زبان بند بود تا زانیکه باغ درست و آراست گردید  
و دیگر حکایت عنایت ایشان در ضمن تذکره مولوی سید شرف علی قدس سره  
گذشت لطف و کرم این پسر دولی نهایت نهایت بندول حال شیخ  
العالمین رضی و اولاد او است و در تقاضای مرض خارش و فسل نیاز ایشان  
یک آنار یاو بالا گلکله بوزن پنجه محب یافته شد و برآمد حاجات

بسعرت از مزار شریف بسیار است اگر تفصیل ذکر کرده آید کتابی بدو کند

## ذکر خیر حضرت حاج محمد بن قدس سره

ایشان از قدمای اهل مزار این دیار اند و شنیده نشد که از کدام شهر آمده  
بودند و چند سال وفات ایشان را گذرشته مگر این قدر شیخ العالمین  
میفرمود که از اهل خدمات بود و عدد ذکر اثبات و نفی بحسب دم که درین طریقه  
وارفته ما جاری است اول از روح پاک ایشان شاه شمس الدین قدس سره  
بخواب معلوم شده بود که شره وی برین عدد و کالمش موقوف است بحضرت  
حضرت تاج العارفین رضی عنہ عرض کردند فرمود بلی عدد و کالین همین است و  
مشهور است که ایشان از شهدا اندانجام یک انگشت یافته شده بود  
که وی را دفن کردند و اعدا علم نقل است روزی میر نور الحسن صاحب  
سلطانیه اقدس تعالی را به مزار خواب ایشان فاتحه خوانده طلب نسخه کیمیا کردند  
همان شب بخواب دیدند فرمود این گیاه که در حوالی قبر نیست با قدر  
خاک نازک متصل قبر است سائیده در سیاه اندازد و بر آتش بنه بقدر  
انگشت و رت نقره است خواهد شد صبح که از خواب بیدار شدند به مزار شریف  
ایشان رفتند بکثرت آن گیاه را یافتند و دیگر جایشی از آن نبود چون بس  
فرموده بعمل آوردند بقدر مبلغ یک و نیم روپیه نقره درست آمد سنگینند  
میر محمد و آن گیاه بعد جندی جایای دیگر هم یافتیم هر چند درست کردیم  
راست نماند مزار شریف در قبرستان مغربی این قصبه که سواد آبادی است

## ذکر خیر عاشق شهید قدس سره

ایشان هم از قدمای اهل مزار این قصبه متبرکه اند پس صاحب تصرف  
و حاجت روا معلوم شد که از کجا بودند و چند عرصه برایشان گذشت  
و مشهور شهید اند فقل است شبیه شاه فعل محمد قدس سره در  
ابتدای ایام سلوک از جایی می آمدند قریب مزار ایشان که بیرون قصبه  
جانب شمال در میدانی کناره دریا که در زمان قدیم جاری بود و الحال از  
سالها سال خشک افتاده است واقع است رسیدند غول بیابانی  
ایشان را گمراه کرد و هر طرف که شعله ذهن می افروخت و آواز برایشان  
میکرد می رفتند و چاره نمی یافتند مضطرب گردیدند که شب تارست و راه  
گم کردیم اکنون از دست این غول پلاک شدیم ناگاه از جایی آواز  
آمد این طرف بیا و راه غول بگذارد بجز این آواز غول بگریخت و ایشان  
بسوی آن صدا متوجه شدند دیدند شخصی سر بریده استاده آواز  
میکند بیا این سو بیا خوف و اضطراب که داشتند تسکین یافت قریب  
وی آمدند پیش پیش می رفت و ایشان عقب او تا آنکه متصل احاطه  
مخدوم سید رستی قدس سره رسید فرمود از اینجا جوار سید رستی  
است برو خانه خود ایشان پرسیدند شما کیستید که گمرازان را در جوار  
رستبری نمودید گفت شناختی عاشق شهید منم و غائب شد و برآ



فتح باب یاران آونخین خشت مزار شریف محراب ترواکسیر اعظم است اگر در چاه  
 آویزند نوعی کرد آب چاه غرق ماند و بعد فتح باب باران هموزن خشت مذکور  
 شیرینی گرفته میزدند و آن خشت را از جای که برداشته اند میهند و شیرینی فله  
 می کنند و بعضی ثقات می فرمودند که این عمل مخصوص مزار ایشان نیست مطلق شهید  
 باید از قبر بر شهید که خشت بردارند و همین ترتیب بکار برند برای فتح باب باران  
 محراب است نقل است مردی در سال نوحه باران بر مزار ایشان رفته فاتحه  
 خواند و عرض داشت که خشتی از مزار شریف برای فتح باب باران می برم بعد  
 برآمد کار معه شیرینی باز خواهم آورد و از گوسفند خشتی کلان برداشت و در چاه  
 خانقاه حضرت تاج العارفین ری آویخت همان روز بسیار بارش گردید که دیگر  
 حاجت نماند لیکن خواه از ناداری یا سببی دیگر خشت را از چاه برکشید و مزار  
 شریف نرسانید شنبه آن روز ترشح موقوف نشد در وی آفتاب کسی ندید  
 مردمان بسیار فہمیدند که بمجالگی با بزرگان خوب نیست او بجد امر روز وفرا  
 می داشت روز چهارم رسن پوشیده از گرانی خشت شکست و خشت در قعر چاه  
 فرو نشست تا هفت شبانه روز گاه بارش و گاه ترشح بود و دیوارهای خانه  
 عالمی از بیخ بر افتاد و صورت آفتی نمود شد بکاست و چند خلق ناچار بخوطة زن  
 را طلبید او از کثرت آب چاه نذر آورد که تا قعر رسیدن نمی توانم دیگرے  
 بطلب حاضر آمد آنکس چارناچار بعد خرابی و خرج بسیار خشت از چاه بر آورد  
 در وزن هم دو چند شده بود بالاچار شیرینی هموزن گرفته رفته بیازاد کرد  
 همان زمان خلق از افت باد باران را بانی یافتند تسکین از آن سال درین عمل



اثر کمتری یافته نمی شود تا اینجا که بعضی سال بساک باران کم را این عمل کرده اند  
 و در جایهای متعدد بعمل آوردند سودی نگرفتند و فایده نه بخشید آخر از اضطراب و  
 فریاد رسید و التجار بحضرت شیخ العالمین آووردند فرمود مردمان در ادای  
 نیاز بدو عالمگی کردند اثری ظاهر نمی شود باز راسر رحم مولوی محمد امام صاحب  
 دست برکات را فرمود و بر مزار شریف حضرت ایشان از طرف من فاتحه خوانده  
 خشتی از قبر شریف بگیرد و بیاچون آورده در چاه آویختند روز دیگر بروی گذشت  
 که فتح باب باران گردید و باز حاجت نماند میان وقت حضرت شیخ العالمین  
 بهو لوی محرم و روح ارشاد فرمود که شیرینی هموزن گرفته خشت را بریز و از جای که  
 برداشته همان جانب و شیرینی نیاز کن فلفل است مشهور در خلق که صدق  
 و کذب وی از ثقباب نشیندم و بر اقرار و انکار او کسی را ندیدم می گویند  
 در عالم حیات حضرت ایشان کسی خبر رسانید چه شسته که شیخ ترا شیر نزد گرفت  
 قریب است که آن را صنی بقضا جان بجان آفرین سپارد و بخود استماع  
 خبر حالتی بروی طاری شد که از خود رفت و سنگی از زمین برداشت روی  
 سوی آسمان کرده فرمود انیک اگر مانعی کنی ازین سنگ کنگره عرش تو می شکند  
 فی الفور یاقفی آواز داد پس کن که ربانی یافت و جان سلامت برد سنگ از  
 دست انداخت و غنیمت فرو نشست و احد اعلم

## ذکر خیر حضرت شاه اسماعیل قدس سره

ایشان از خلفای مخلص و مدبر عالم شهاب زوری اند یک واسطه از سید

قاوری رضی الله عنه می پیوندند بس هر کامل و صاحب تصرف چون تفصیل  
احوال حضرت ایشان از ثقات شنیدم الا بعضی از خرق عادات و ذکر آن  
موقوف بر ذکر احوال مخدوم شاه جنید ثانی قدس سره بوده بنا بر نظر نگار را اینجا  
فرو گذاشتم که آئینه گفته آید مزار شریف در احواله جد القوم امیر عطاء الله قدس سره  
جنوب سنگین مسجد یاقین دیوار احواله مسجد واقع است اما از بی التفاتی فرزند  
و مقتضای شان ایشان نشان قبر هم باقی نمانده

### ذکر خیر مخدوم جنید ثانی رضی

حضرت ایشان نور دیده و سرور سینه حضرت شاه اسماعیل قدس سره اند که  
الطرفین پدر هم ولی کامل و پدر مادرش نیز شیخ عمر کاوی ولی نقل است  
چون فرزندی بجای پدر وی شاه اسماعیل قدس سره مایه وجود آمدی با وجود  
صورت حضرت شاه اسماعیل نایده مجروح استماع این خبر فرمودی بد صورت است  
و اگر او نبود آن مولود گفته دیگر لیس نگردی و کنار مادر گذاشتی و زیر خاک  
آرمیدی بسیار فرزندان را از محنت آباد دنیا نجات داده بود چون مخدوم  
شاه جنید ثانی از شرف قدوم بساط زمین را در شک جنت فرمود رنگ و شیر  
به تیرگی می آمیخت آنحضرت گفت این فرزند خواهد زیست و جنید وقت  
خواهد شد و بس دل شاد گردید روز ششم که بدین نور دیده برگزیده  
اندرون خانه شریف فرما شد کسی از اهل قلوبت گفت خوبصورتان را  
بلک عدم فرستادی و لباس سستی پوشاندی این که نه صورت دار و نه رنگی

از دعای بمحفوظ خواهد ماند ارشاد کردند این فرزند صاحب حیات خواهد شد  
 که بس نیکو صورت و پاک سیرت است و آنها که بد رفتارقتند وجود بی سود داشته  
 و بنید نام کردند فاسد مخدوم یعنی شیخ عمر قدس سره که در موضع کاکو نشرین  
 میشدند بابل خود فرمودند و خانه دخترم فلان امروز جنده پیدا شده و از  
 اوصاف حمیده بسیار بسیار بیان نمودند اهل ایشان گفتند هنوز قاصدی  
 نرسیده ارشاد کردند قاصد در راه است غمگین میرسد بعد ساعتی قاصد  
 از دور آمد و خوشخبری بوجد فرزند ارجمند نیک اختر رسانید نقل است چون  
 عمر مخدوم بدو از ده ساگی رسید روزی حضرت شاه اسماعیل فرمود ای فرزند  
 فرصت نداریم که گشت برج شالی در و کنایم مزدوران را بگیرد در و کن و اجرت  
 آنها از آن داده حق خود بیا حساب ارشاد پدعالی قدر موضع رسول پور که  
 متصل قصبه بهلوا می است برگشت زار رفت و در و کنایم مزدوران بدو نیت  
 در دل اندیشیدند که ایشان طفل ناکرده کار اند مال اجرت مانعی دانند خیانت بکار  
 باید برد هر قدر که خواستند در اجرت در و گرفتند و قدری قبل بایشان دادند  
 پدر بزرگوار فرمود همین را بود عرض داشت مزدوران حق خود گرفته آنچه دادند آوریم  
 بس پنج نموده که اگر شعور نبود چه رفتی و نفرین کرد مخدوم را ملالی در گرفت که ناکرده  
 کاری ما مخفی نه بود و با وجود آن خود برین کار مقرر فرمود و جرت انکار نزد شتم  
 باز رخ و عتاب چیست لیکن از پاس ادب دم نزد و روز دیگر افسرده خاطر  
 نماز میج گذارده جانب همان موضع بایک سبوی آب و یک بویاروان شد و در  
 بستان آنکه که واقع سوادان موضع بود زیر درختی نشست آخر روز که مردمان از

جست و چون یافتند خود و والد بزرگ در تلاش جانب آن باغ شتافتند  
 دیدند زیر درختی افسرده خاطر بر لبوریا نشسته است پرسیدند از کسی چیزی  
 ارشاد یافته یا خود جذب محبت است عرض کرد کسی امری نفرموده آنحضرت  
 شغل ارشاد فرمود و گفت کرده باش که شستن اینجا سود می بخشد و باز آمد  
 وقت شام مخدوم هم بر مکان آمدند باز صبح نماز کرده به همان باغ رفتند و تا  
 شام در آنجا ماندند چندی برین التزام گذشت بود که حضرت شاه اسمعیل  
 رحلت نمود بی مونس و یتیمی رفیق مخدوم شرمچیان در باغ میرفت و از  
 اندوه یتیمی و خانه داری و بار چهار خواهر ناکه از بس ایشان خاطر می ماند  
 تا آنکه روزی از غایت نشو و نشو بر حال خود زار زار در آن باغ میگرفت  
 و جگر از ناخن غم میخراشید یک ناگاه برای العین هاجا از جمال جهان آرا  
 بنوی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد آنحضرت علیه افضل الصلوة و السلام  
 با کمال دلجوئی و شفقت لطیفها فرمود و ارشاد نمود غم مخور که پدرت منم و با تو  
 و پسر از اشغال و افکار بیدایت کرد که همین جا کرده باش ایشان عرضند  
 باز این دولت دیدار که سرایه دو جهانی است کی میسر شود و نجات مایه بیدار  
 گردد تسکین خاطرشان بان کرد که باز هم درین مقام کامیاب شوی و  
 تشرف شریف بر دغم دل مخدوم بشادی مبدل گردید و روز بروز تر  
 باطن خود می دید اگر عقده می افتاد بجلوه افروزی آن سرور انبیا علیه  
 الصلوة و السلام حل میشد بعد چندی روزی حکم اشرف بدان نفاذ یافت  
 اکنون نشست باغ و محضر ضرورتی ندارد و از آن زمان بر مکان اقامت

شب و روز اختیار نمود و فصل است روزی بسبب بی مایگی و قرب  
 ایام ازدواج خواهران ناگه خدا ترند و افزون از حد و پشت از انجناب  
 مستطاب صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد شد اول در فلان جا از دختر  
 فلان کس خطبه خود کن سامان آبادی خانه میساز ایشان را خطر  
 آنکه تیره سامان از محتاجان شب قوت دشوار است علاوه برین اگر خطبه  
 خود کنم خلق ملعون بکنند که تدبیر که خدای خواهرین که نقد شش ضروری است  
 ناکرده بآرام خود مصروف است و هم به نقد یکفایت اهل از کجا ابریم آنحضرت  
 در جواب خطبه شان فرمود جای اندیشه نیست چون زن کنی همان زن  
 سامان که خدای خواهران تو کند و انجام دهد و باز تر و برتر نه مند  
 حسب حکم تقنا تو ام ستم و اطاعت جائیکه ارشاد شده بود آدم به نظر نسبت  
 از دواج خصمت کردند بلا تو نقصان کس قبول و منظور نمود و مخدوم بآمان  
 بی سرو سامانی تشریف برده رسم عقد مناکحت ادا کرده عروس در خانه او  
 چون پس صاحب سلیقه بود حال اتری خانه و یتیمی خواهران مخدوم از  
 جانب مادر و پدر دیده بحیرت افتاد فکری اندیشید که از آن روی فلاح  
 نماید بجز یک حلقه طلایی در بینی دیگر زیور هم ندانست نزد کسی کرد و مسلخ  
 چهار روپیه از گرفته شش عدد چرخه و پنبه خرید نمود و در میان چهار خواهر  
 مخدوم و یک کنیز ملوک خود تقسیم فرمود و یک چرخه جو گرفت حق نغانی  
 برکت در کار او داد و باندک زمانه فی الجمله اسباب بهم رسانید و خواهران مخدوم  
 را در قوم او عقد مناکحت بست و بجان نشوی فرستاد و بعد فراغ ازین

مهمات بسرای خانه داری متوجه شده از بی بایگی و تمنائی در چرخ نری  
 هم خرج ضروری حاصل نبود که مخدوم بوار و مصداق خبر گیری فرماید اگر ثنوت  
 بفاطمه میر رسید و طلبار خانقاه اگر سندی مانند نقل است شبی مخدوم را  
 از جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امر شد که در دیار مغرب نزد ملا جمال  
 اولیار اکر وی حاضر شود بدست وی جمعیت کن عرض کرد که تنای غلام آنست  
 که درین باب هم از حضور دستگیری کرده شود ازشاد گردید چنین است لیکن با  
 گرفتن جمعیت دیگران جمعیت کردن خود در ظاهر ضروری است که در عالم ظاهر هم  
 وسیله ظاهر باید حسب الحکم آن بزرگ رسید و عرض حال نمود آن بزرگ جمعیت  
 گرفت و اجازت جمیع سلاسل که آن مجاز بود معاشغال و تکار و اذکار و او را  
 به مخدوم اجازت بخشید و خلعت کرد از یاران خود می فرمود دست اند بر آن  
 جالست که مردان از پیران و طالبان از مرشدان فائده بردارند و این مرد  
 که برای مرید شدن آمد زهی مرید که پیر از ان فائده حاصل است فواید مرید  
 و ابته لطف پیرست ما مریدی یافتیم که از وفائده بروشتم نقل است  
 روزی ورا بیدای سلوک غم و الم از بی علمی و بی حیثیتی مخدوم را زیاده  
 بود که پدر و طفل داغ یتیمی بر دل نهاد و تنها گذشت عسرت خاصه بی خلعت  
 سفر نداد که بنحو اسرار تدبیر کفایت کرده و روم به تحقیق به مهربانی که کار خانه  
 بدو سپارم و طلب علم شوم تکلف نبوی بجنوار است که ادا نشاد و فرمود بقدر  
 احتیاج تو ترا علم لدنی و ادیم و در فرزندان تو دایم علم جاری خواهد ماند ثمرة  
 آن الطاف و عنایت آنست که تا حال در فرزندان ایشان به نسبت یکسان

کثرت علم است و فضلا بسیار لغایت تحریریم از فرزندان ایشان قریب  
 ستمی و چهل مرد فاضل و نطق افروز این قصیده شریکه اند نقل است می فرمود شیخ  
 العالمین بنو سید العلماء اسند العرفاء و است برکاته روزی بهمانی وارد خانقا  
 مخدوم شد و مخدوم آن روز سرایه ضیافت و بهمانی مذشت بابل خانه خود فرمود  
 که بهمانی وارد شده و چیزی می میخواهید است اگر امروز از حلقه منی گوهر نقری  
 که در دست بمن دی عوض آن انشاء الله تعالی گوهرش قیمت بیست و چهارم داد  
 گفت و عده ضرورت ندارد که حال معلوم است و موارید نقری از حلقه  
 برآورده داد مخدوم او را فروخته سلمان ضیافت کرد و آنحضرت را ذوق  
 کبوتران بسیار بود قسم بهتر از کبوتران مذشت بمن قسم جنگله پرورش  
 می نمود و بدوخت تمسندی که واقعه خانقاه متبرک بود سکبونا بهر آشیانه  
 آنها آویخته احتیاط از پنجه گری می فرمود روزی برخاست دینزه بی در دست  
 گرفته کبوتران را وحشت داد و دور او را آورد چند آنکه در تاب آفتاب  
 عرق گردیده و کبوتران از دور سر و از ماندند طلبا و خدام سر سیمه بودند  
 که گاهی چنین دستور مذشت اما کسی بر قفسا جرئت نمی یافت بعضی  
 او کبار نفرین کردند که این امر خالی از سری نبوده باشد آخر روز  
 آشکارا گرد و تاب و روز راه و وقت و سال ضبط قلم در آوردند بعد  
 چند ساعت مخدوم مذشت و کبوتران هم در آشیانه آرام گرفتند  
 بعد چن باده تاجری وارد این قفسه و از اهل قفسه مکان مخدوم را نشان  
 جست و بر بهری کسی در خانقاه شریف آمد و آداب عقیدت نشان بجای آورد

و مبلغ پنجاه روپیه نقد و یک جفت گوسلیدار که مبلغ صدر و قیمت و شست  
و یک عدد قلمدان و کلف پیش نظر نذرینا و مخدوم قلمدان و مصرف خود آورد و  
مبلغ نقد را در غریبان تقسیم فرمود و آن جفت گوسلیدار باقیانی و عده نزد اهل خود  
و فرمود حالا بگو درین قصبه کیست که چنین می وارید آید اگر آن قیمت دارد درین  
مردمان خانقاه عالم پناه از آن نامبر شخص حال ننود گفت ما مرد راه دور درازیم  
و گاهی درین دیار قصبه میگردیم و آن قصبه نمانده بودیم اما نام مخدوم شنیده ایم  
که رفتار محبت و محبت شایم و تمنای دولت پادشاهی بدل و ششیم تا آنکه اتفاق  
سفر و زیاد و هوس تجارت افتاد و دیاری شود که کناره شش بجز افتخار آسان نیست  
اشنامی عبور کوی واقع بود و هوای مخالف بهار را در دامن کوه انداخت که از اینجا  
بجز مرغ ربانی ممکن نبود و هوای ساکن شد خلق دست بدعا بهر هوای موافق کسی خاطر  
و حیران و کسی فریاد و فغان که یک یک رجوع دل با بخندم آمد فریاد کردم پادشاه  
جنید ثانی هر چند بظاهر دورم اما بدل نزدیک تر می دریاب و بلطف خود فریاد رس  
و نیت کردم که اگر حق تعالی بکرمت مخدوم بساطل رساند و ازین در طریقه هلاک و قتل  
هولناک ربانی بخشید یک جفت گوسلیدار پیش قیمت و یک عدد قلمدان و نقد  
مبلغ پنجاه روپیه نذر مخدوم گذرانم و بدولت قدسوس خاگر کردم فی الفور  
ما همه اهل چهار دیویم برای العین که مردی پارسا صوت بر سر کوه استاده نیزه فی  
دست گرفته جانوران عظیم الجثه را بر واز میدید که مثل آن جانوران بزرگ قات  
بلند پرواز گاهی کسی از نمیده بود از هوای شهیه آنها چهار از آن مملکت بیرون  
شد ما همه جان بسلاست برویم و هر کسی بحیرت افتاده بود که این بزرگ کیست



و جانوران چه قسم اند الا مار الفین بود که مخدوم جنید ثانی است لیکن طیور را  
 نشناختم چون بدولت زیارت مخدوم مشرف شدم بلا فرق همین صیوت پاک  
 بودی کم و کاست پرسیدند کدام ماه و کدام روز و کدام وقت مفصل بیان نمود  
 که سر موخا و زنده داشت آن زمان نوشته آن روز بر آورده و بدست او دادند و بدو گفت  
 مفصل من باز گوید که سر شش معقیدت مستحکم تر گرد و حاضرین تمام و کمال حوال  
 پیر و از کبوتران میان نمودند بجز دستماع بانبران هزار جان غلام شد فصل  
 است می فرمود شیخ العالمین رن که مخدوم زادگان قصبه بنیر در مجلس خود فغان  
 میکردند که در قصبه پهلوانی فقر بسیار شده اند اما کسی نظیر بزرگان مادر تصرف  
 نشد و مشهور خطاب مخدوم نگردید قریب سیاحت بهمان گشته در آن مجلس حاضر بود  
 بیابانه ولی مابا گفت یا و گوئی و فصلی بگفت با خوب این کار را امیدارم و  
 در روزگار دین سیر بس کرده ام چه سیند تو چه دانی گفت من مرد مسافرم  
 نازشکاری دارم نه از فقر از قصبه پهلوانی آشنا ام گردین سیاحت  
 وارد اتفاقا شاه جنید ثانی یک شب بود عا هم نه مرید او هم نه منم نازشکاری  
 آشنا اما حال قسرت او آنچه با من بود از نزد که گوی بخایت و صاحب  
 هم بر خود نیافتم که روزی درسی که میثان بودم راهی پیش اندیش قلب  
 افتان خیزان از النسبه تا که کوه رسیدم اما از اجناس کمال گداز خود خواستم  
 از چپ و درشت کسی طوفان و آیم مطلق راه گزیده یم قصد بالا کردم که شصت  
 گنم ناگاه شیری غران بر سوار سید و قصد حمله کرد لیکن از انسداد راه باز  
 رسیدن نمی توانست آخر کار خواست که دست کند بر من خطر و پریشان گردیدم

که هر طرف بیک اجل استاده بود و میفرمودند شتم یکبار خطره آمد که شبی غافقا  
 شاه بنید ثانی فرو داده بود و م و ازان شب محبت و سی فی الجمله در دلم جا گرفته  
 با او فریاد باید کرد باشد که داد سی کند و ایشان را با او از بلند یاد آورم فریاد کرد  
 گویی یک پلک زدن موجود شد و فرمود و منظر اب کن و کر اگر گرفته دست  
 دراز کرد و بر زمین در و امن کوه فرو گذاشت و دست خود کشید و آواز داد  
 برو و سر راه خویش گیر و از نظر م غائب شد و آن شیر زاز بالای کوه سوی من  
 می دید و من بدو و غنایت مخدوم و ممدوح جان سلامت بر دیم اکنون اگر  
 کسی از مخدوم زانو بادین مجلس صاحب دعوی در فقر بوده باشد چیزی با  
 بنماید ورنه هر چه از تصرف و کرامت اسلاف شما بطریق حکایت زبان زد  
 در خلق است و قهقهه فسانه پارینه شد درین وقت آنچنان صاحب تصرف  
 و کرامات و تقصیه پهلواری موجود است اگر باور ندارید بروید در قصبه ندکوه  
 و زیارت کنید که از یک نگاه او مخدومها بسیاری شوند همه حاضرین مستعجب  
 شدند دیگر کسی دم نزد فضل است می فرمود مولوی اشرف علی قدس  
 سره نقل از ائمهات مخدوم بیند ثانی رضو امریدی بود بس معزز قوم هر  
 فرزندی که در خانه وی پیدا شدی یکماه نزیستی و مرمی معمول بود که از آن  
 ملاک می شدند حال غم و در دل پیش مخدوم ظاهر کردی و آنحضرت بصبر و  
 و شکایتی چند دادی و امر باد علیه ما توره جنت فرزند صاحب جات کرد  
 چون باز بجل شد بخدمت مخدوم عرض کرد بعد ولادت روز پنجم یا هفتم  
 همان حالت شوریدگی نفس مولود را پیدا شد سر چند از خور به که اطفال

بدین مرض ملاک شده بود و مذایوسه تمام و شست اما حسب ارشاد پیراعمال  
 صحت می کرد و از ابتری حال طفل مضطرب سخت بود هر روز حال اشتداد  
 مرض بر میزد و عرض میکرد و در بحر کلیات تشفی و تسلی هیچ جواب نمی فرمود  
 تا آنکه روزی حال دیگرگون شد و نفس شوریده بی در پی آمدن گرفت آن  
 بیچاره بر مصالح نشست و عینه شغای بنحو اندوزار می گرفت یکبار نظر طفل  
 افتاد و دید که زنی بد صورت که به نظر مریب شکل چراغی در دست گرفته غلیظه  
 را اشتعال میداد و شعله او بسوی دل و دیگر طفل التهاب می زند و از  
 دست دیگر مواشعله میداد که حرارت او بدل و دیگر طفل میرسد و آن محصور  
 از گرمی شعله مضطرب میگردد و نفس و بالا می شود و چون سگ تشنه لب زبان  
 بیرون میکند بجای آن احوال آن بیچاره آفت رسیده بی اختیار از  
 مصداق دیده برایش افتاد و بسا تجارتها کرد که او را بگذار و رحم کن  
 یا مرا عوض می گیرم تا اگر در خدمت تو گناهی و قصوری کرده باشم نذار که آن  
 خواب بشد و اگر طمع مال داری همه متاع خانه بتوی بخشم این طفل نه گناه  
 را من بخشیش آن بد بخت هیچ شتوانمی شد و جواب نمی داد و سرگرم کار  
 خود بود و مادر طفل و دیگر اصحاب پرسیدند که این التماس از کیست و این سخن  
 چیست گفت فلان گفتار زن باغبان این محله چراغی در دست گرفته  
 زیر دل و جلای این جگر بندافروخته شعله می زند و از حرارت شعله مولود را  
 آتافاناً تغییر حال است هرگز گوشت و لبانت می گنیم مطلق گوش نمی کند  
 و رحم نمی آرد چون بیچاره کار ندید بی اختیار از دل سوخته آهی برکشید

و فریاد برآورد و شیخ یا شاه جنید ثانی وقت دستگیری است به آتش  
 سوزان نکند بپسند + آنچه کند و دول در دند طرّفه العین دید که مخدوم  
 شاه جنید ثانی حاضر آمد و هوای دهن مبارک بر شعاع چراغ زد که شعله از  
 ده هوایسوی روی گفتار شتعل و مایه ب شد و همه خساره با تمامی هو  
 سرش پاک سوخت و گفتار مذکور مضطر بگریخت و طفل را راحتی پیدا آمد و  
 مخدوم هم از نظر غائب شد بخوبیشان و اهل خود تسکین و تشفی داد که گریه  
 نکنند حالا امید صحت دارم که حضرت مخدوم بابا گفتار معالیه بالعکس کرد و معالیه  
 خود باز نمود که چنین دیدم چون شب بخیر گذشت صبحدم بخدمت پیر دستگیر  
 خود حضرت مخدوم بشارت پابوسی فائز شده با جبرافصل عرض شد که حضرت مخدوم  
 فرمود راست دیدی آنچه دیدی دیدم که ترا اضطراب سخت بود و آن گفتار  
 از انداز دست بردار نمی شود و شعله چراغ بسوی او متوجه کردم که سرور وی  
 وی بسوخت آن گفتار زن فلان باغبان است که در رسومات شادی از دو  
 بار گلها می خوش بود و قبائل شما میدید برو و حال آن گفتار بهین که اثر سحر و  
 جادوی او با موسی سرور وی او پاک سوخته تا دیگر کسی سحر او کار نکند ایشان  
 رخصت شده اول مزد و بانه بخش بابل و خویشان خود رسانیدند طفل  
 معصوم را بر راحت دیدند و متوجه مکان گفتار شدند گفتار که از صحن خانه  
 آمدن ایشان و بدلی اختیار در گوشه تاریک بگریخت و بازن دیگر گفت  
 اگر ایشان تخلص من آمده باشند بگو که مایه است طاعت ملاقات ندارد  
 و او را باز گردان ایشان از آن زن پرسیدند که فلان زن کجا است

از چند روز او را ندیده ام و چرا با او دیده که نخته جواب داد او بیمار است گفت  
 نشست و برخاست ندارد پایی گریز که با او در گفتند چه بیماری دارد و  
 کجا است من خواهم دید و از ضرورتی دارم گفت همین وقت خواب گرفته  
 است ایشان بحیله عیادت قصد گوشه کردند دخترش فریاد کرد که مرید و  
 بیدار کنید تمام شب او را خواب نه آمده است وزن لپسش روید و منع  
 نمود شنیده ناشنیده ایشان باز نماندند و اندرون رفتند آن گفتار  
 چادر بر روی کشید بانگ بروی زوندای فلان برخیز که خیزی بتو گفت ضرورت  
 است او روی خود تماشاز چادر پوشید و گفت لبس بپارام بعد صبحت خواهم  
 آمد حالا بروند بحیله ضرورت چادر از او کشیدند و نیمه موی سر سوخته و بر رو آلبها  
 افتاده از غایت شد منگی سر فرو انداخت بر پشت او بسیار خندیدند و از  
 دخترش پرسیدند این چه حال است موی سر چگونه سوخته و آبله بر رو چون  
 افتاده جوابی نداد ایشان باز آمدند و از ازل و احباب قصه گفتار بیان کردند  
 آخر آن گفتار در همان خجالت و اندوه هلاک شد و در دوزخ قرار گرفت و طعمه  
 سگان آتشى گردید و عالمی از دست وی نجات یافت ثقل است سیف مؤ  
 شیخ العالمین از مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته و ذکر تصرفات  
 مخدوم که روزی در باغ رسول پور که ذکرش بالا گذشت نشسته بودند  
 قوالی گذر کرد فرمود غزلی بخوان تا وقت خوشش گردد بعد سماع صوفیه فرمود  
 چیزی تماشا خواهی کرد عرض کرد و درین صحرا چه تماشا کنم مخدوم بربوبیا پادشاه  
 کرده چادر بر روی کشید و نرگادی قریه در آنجا موده افتاده بود یکبار نرگاد و زنند

شد و بر قوال حمل کرد و چهاره بگرخت و پناه بدرخشان برد و فریاد کرد و حضرت  
 زود در یاب و رنه از دست این زرگا و هلاک شد و بسیار جزع و فرغ  
 نمود و مخدوم نقاب از روی رشک آفتاب بر کشید و نعت آن زرگا و بزرگین  
 بفتیاد که رستمی جان در و نبود و بسوی قوال دید و بخندید و گفت چرا تیر  
 که من مخدوم برای دلبسته و تماشای تو کاری کرده بودم **نقل است** مردی برا  
 مرصعی التماس نمود که در آنوقت کنیزان و رعایه مخدوم بر آسبیا مجتمع  
 شده آمدند و مخدوم در دست میگردید و حسب عادت خود بارگ جتاری ایستاد  
 مخدوم را وقت خوش بود و دوات و قلم برگرفت و چیزی نوشته عنایت کرد  
 که در گردن بیمار تعلیق کند تا نکسفت و بیمار را تعویذ داد و بر اندک زمانه ازان  
 مرض مملک نجات یافت بعد صحت که تعویذ بکشاد و دید همان الفاظ جتاری  
 در آن نوشته بود باز آمد و از مخدوم عرض کرد فرمود در آن وقت را گ  
 جتاری مرا از خود در بوده بگو همان را نوشته دادم **نقل است** روزی  
 فقیری هندو که او را جوگی گویند بخدمت مخدوم آمد بعد از که هر نوع التماس  
 و هشت که توکل بخت و وفای کشی بر بندگان مخدوم سهل است و کلید باب مقصود  
 اما طلب و فقر او و صا و و وار و خانقاه را در اضطرار می بینم و از خدایت  
 آنرا ناگزیر هست اگر مقبول و منظور افتد این پنج درختی هست زیر تنج و تنج  
 آید زار الله تعالی فلاح ظاهر بهم دست خواهد داد و صورت جمعیت غلام  
 بسا و از آن و مقیمان خانقاه عالم پناه رو خواهد نمود و از سر خود آن بار  
 پنج بر آورده پیش نظر مخدوم نهاد و در خلعت شد بعد چند روز آن حضرت

با تبحر آن پنج را در تاج دشت خلقی هجوم آورد و هر کسی که می آمد باند  
 عالی می آمد تا آنکه در اندک فرصت نزد و بسیار جمع گردید و ملاقات آنها  
 وقت بر مخدوم تنگ شد و تا آنکه آمد که امر فرمود هجوم خلق چو راست بعد  
 فکر معلوم کرد که از اثر آن پنج جذب و لهاس است و کشش آنها و بسیار  
 بس ناراض و آزرده شد که اوقات در ملاقات خلق منالغ و برادر رفت  
 از سر مبارک بر آورده و در غاری عمیق پر آب که واقع صحن خانقاه بود انداخت  
 پس از استداد ایام آن جوگی باز آمد و دید که همچنان عسرت و افلاس  
 ظاهر است بجهت آمد و عرض کرد که یا دو کار فقیر به تجربه عالی بگذر رسید  
 فرمود بل آورد و مخدوم خلق هجوم آورد و نزد و بسیار گذرانیدند که  
 وقت ماضی و تنگ شد ازین رنج و درین غار عمیق انداختم آن فقیر  
 بجهت نشیندن غن می و م از هوشش رفت و گفت سرایه زندگی از  
 محنت شاقه ایست روزگاری بهر ساینده بودم و بیاس مخدوم یا دو کار  
 داده بودم اگر گواهی خاطر شریف نبود باز بر سر من می زدند و بیاده  
 برادر دادند فرمود اگر وقت خلعت و عمامه را بعت و معاودت می کردی  
 امانت میدادتم و اینک به تو واپس میدادم نقل است همچنین مردی  
 بنظر عسرت ظاهری آکسیر بخدمت مخدوم گذرانید و بس مبالغه نمود که  
 در یک برج آکسیری پنج این قدر سر طلامی شود فرمود بر طاق بدار  
 آن مرد فقیر حسب امر بر طاق خلوت ظرف آکسیر نهاد و در خلعت گرفت بعد  
 چندی که باز آمد همان فقر و فاقه دید پس تیر و دو شوش گردید که سبب

ما درستی طلاچه پیش آمد آخر رسید که اکنون سبب فقر و قناعت صیبت  
 ارشاد کرد و خیال اکسیر هم نه آید و نیاورم نه افتاد عرض کرد کجاست اشاره  
 بسوی همان طاق نمود آمد و دید که در جای که داشته بودم بهمان مقام  
 سر موهم از آنجا تنجا و زنگرده سر پوش از ظرف جدا کرد و دید بقدر یک پنج هم  
 بمصرف نرسیده باز گذارش ساخت که هرگاه این قدر بی پروائی و بی  
 اعتنائی است امیدوارم که باز بمن عنایت و ابروی منموده شود که ما بدین محتاجم و  
 باز گرفت نقل است و رایامی و بار غظیم رو نمود و عالمی هلاک گردید و خانه  
 مخدوم هم از که و همه همه بیمار بودند کسی نبود که بیمار داری تواند کرد نشط و خاطر  
 بنظر خدمت مرصیان دشتی روزی صاحبزاده عالی قدر شاه محمد امین  
 را طلب نمود فرمود تو بدفع و بای چیری می خوانی عرض داشت که بله  
 و عا، اللهم انصرنا درین روز با بکثرت می خوانم ارشاد کرد و همین سبب است  
 شب نشسته بودم زنی کرده صورت که منظر پیش من آمد و فریاد کرد که از  
 دست محمد امین تنگ آمده ام که ما را درین قصبه ماندن نمی دهد پرسیدم که سبب  
 گفت و با منم چون سواد قصبه یک بود و ساکنان هم نیکو سیرت خواستم  
 که چیزی درین مقام قیام کنم محمد امین تنگ گرفته است و اجازت ماندن  
 نمی دهد میروم بنا بر بخندم و بهر خضعت حاضر شدم گفتم برو و خضعت  
 کردم باز از او زکسی را تخلیف تازه پیش آمد و بیمار آن همه صحت یافتند  
 و دیگر تصرفات جناب ایشان از مزار شریف و برآمد حاجات بسیار جدا  
 است خصوصاً مخدوم و مبروص را یک چله بلا نفع حاضر شدن خاصه



مقابل مزار سامعی نشست کردن کسیر اعظم است و مزار شریف از آمدن توح  
 معراست بلکه دست هم نماده از فرزندان آن حضرت جناب سید العلماء العرفا  
 الرعیم در سنگی قبر بود روزی در عالم کاشفه فرمود خیال فاسد اندیشه  
 کردی چندان که مرمت و درست کنی باز همچنان شود آتشان عرض نمودند  
 که مگر خلاف مرضی است هدایت نمود که نه مگر این همه ویرانی و بربادی مقبره  
 مقتضای شان نیست هر ولی راشانی است از قبض و بسط و آبادی  
 و ویرانی و محقق زنگه دار و مزار شریف ایشان جانب شرق بفاصله پنج  
 شش دست از مزار مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سره در یک احاطه  
 واقع است تفصیل آن در احوال حضرت محمد مخدوم قدس سره رقم افت  
 تاریخ انتقال نوزدهم ماه جمادی الثانی سال یک هزار و هفتاد و دو از سال  
 هجرت است مآذ تاریخ غیر حق بود عارف و کامل

## ذکر حضرت شاه محمد واسع قدس سره

جناب ایشان برادر خور و مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سره بودند و سبب  
 از حضرت تاج العارفین رضی الله عنه بس و متراض و متوکل نجت که از  
 معاصران گویا درین باب گوی سبقت رپوده بودند اکثر نشست در  
 احاطه مزار شریف حضرت مخدوم سید راستی قدس سره می داشتند  
 در حضرت شیخ خود رفتم هم بصورت حاضر می آمدند و هر چه از حالات ظاهر  
 گردیدی بر شیخ عرض میکردند تا آنچه مناسب حال باشد حضرت شیخ

ارشاد فرماید دیگر با کسی سرکاری نبود که دمی آنجا هم شست کنند  
 شیخ العالمین رحم می فرمود که معمول حضرت واسع بود که بی نیاز در  
 حضرت شیخ رضی هرگز حاضر نمی شدند و استطاعت مطلق نه تبار بر قدر  
 قلیل کتفا فرمودی یکدونه شیرینی خواه از یک فلاس باشد یا شش  
 و ام پیش نظر شیخ رضی نهادهی نقل است از مقتضای بشری و خاصه  
 انانی روزی بخشی با الهیانه اند که چندی غبار تکدر بر دامن ل باند و  
 بر نحوست اهل جناب ایشان که بامولانا وحید الحق ابدال قدس سره  
 قرابت بزرگی داشت فرمود ای فرزند خدای تعالی موثر حقیقی است بن  
 باب توسل با سماء الهی و ادعیه باید کرد که رنگ غبار و کورته از اینده ظاهر  
 و ضمیر صفائی شان زدوده گردد و محض دشت قدری شیرینی عنایت شود  
 خوانده می دم احتمال قوی است که روی مقصود معاینه کرده آید خوراند  
 شرط است بعد عمل مذکور وقت نان چاشت که جناب ایشان بخانه  
 تشریف آوردند دختر نیک اختر شیرینی خوانده شده را پیش آورد  
 و عرض کرد تا زمانیکه نان و شکر حاضر آورده شود ناشتا فرموده آید  
 لمحّه تبائل آمد و فرمود غیبت بوی ندارم و نخورد و عند الملاقات  
 بمولانا مبدوح فرمود شما شیرینی خوانده داده بودید مولانا از بیست  
 آنجناب جوابی نگفت باز فرمود چون فلان دختر شیرینی آورد دیدیم  
 که ملائکه با اثر قبول وی از آسمان شیرینی آیدند اگر می خوردم البته افش  
 ظاهر میشد لیکن نخوردن چه ضرر چون نخوردم ملائکه متعینه اثر باز رفتند

مولانا باستماع این حال نهایت متحیر و خائف گردید قبر شریف ایشان  
در احاطه جد القوم امیر عطاء اللہ واقع است

## ذکر خیر حضرت برهان الدین رضی

عرف لال میان حضرت ایشان والد ماجد خواجہ عماد الدین قلندر محبوب  
رب العالمین اندواز خلفای اعظم مخدوم شاه جنید ثانی قدس سرعاً  
ریاضت سلفی می کردند متوکل محض بودند در سیر پرستی بکتابی زمانه و بس  
مرد کامل نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی که از صحن خانہ حضرت  
اغل میان راه آمد و رفت زنان اقارب و همسایه بودند که پردگیان عصمت  
بملاقات یکدیگر از صحن خانہ شریف آمد و رفت میداشتند چون کنیز مخدوم  
شاه جنید ثانی بهر کاری از ان سوگد رکودی نظر جناب ایشان افتادی  
فی الفور برمی خاست تا زمانیکه از چشم غائب شود نمی نشست و اگر  
اورا جناب ایشان سخنی و پیامی گفتن بودی تا وقتیکه اومی گفت  
ایشان استاده کمال ادب می شت و در تطویل سخن می فرمودند  
که نشین و بگو اوز ادب پیش شان نمی نشست و ایشان از ادب  
اومی نشستند کسی گفت تعظیم و تکریم کنیز و غلام هم لائق شان او باید  
فرمود این کنیز کنیز حضرت است احترامش زیاده ازین باید که شائست  
ارفع ازین است و آنکه گشتی لیاقت کنیز من نیست البته بنسبت و  
فرقی در شریف و وضع می شاید و از همکن بنسبت که کنیز حضرت شیخ را

درآمد و رفت بنیم و با شسته باشم و بهر تعظیم بر تخیرم و هم از عبادات آن  
 قدس سره بوده که معیت کسی نمیکرفت چون منت و التجا و معتقدان از حد  
 درگذشتی می فرمود تا تحمل این بارگران نیستم بر و نزد عماد الدین قلندر  
 که او طاقت تحمل این کوه گران دارد و اگر کسی طالب اشغال و افکار آدمی  
 فرمودی زندگی بر خود تلخ و دشوار کن باروزه و نمازب از هر چه از نعمای  
 لذت حق تعالی انعام فرماید بخور و حتی از آب خنک بدل رسان و شکر  
 گویان خوش اوقات بسر کن و درین راه زهار قدم نزن که راه سپهر است  
 و بس تار یک و از پل صراط و زخ باریک غایت خطرناک هر صوری درین  
 راه چون مالیت عشق بازی جان بازی است و عمر خویش شاید معیت  
 دو کس یا سه کس گرفته بود و یک کس یاد و کس را چیزی از افکار هم هدایت  
 نموده بود و از ملاقات اهل دنیا بس گریزد و شتی و انحراف کردی بر توکل  
 بخت عمر کرد و قتل است روزی امیری ملاقات حضرت ایشان آمد چار  
 ناچار بیاس خاطر او ساعتی نشستند و اخلاق فرمود چون دید که خفت  
 نمی گیرد دل تنگ شده به بهانه قضای حاجت بشری برخاست و در  
 بیت الخلا رفت و توقف بسیار کرد بعد ساعتی از سر دیوار نظر فرمود که  
 امیر رفت یا نه لحظه لحظه می دید تا آنکه امیر این حال مشاهده کرد و فهمید که از  
 صحبت من انحراف می فرماید اما برین اداسی وی بخندید و بجا حاضرین گفت  
 که توقف بسیار معلوم می شود حال امیر و م و برخاست و رفت حضرت  
 ایشان هم از بیت الخلا تشریف آوردند کسی گفت این قدر توقف

در مقام نجاسات از بهر اخراج صحبت اهل دنیا فرموده شد ارشاد کرده  
توقف در مقام قاذورات اهلون است از آنکه با اهل دنیا ویرشیم بوی  
بد در یک ساعت یاد و ساعت فراموش کنید و اثری از او باقی نمی ماند اما اثر  
صحبت نمی رود اگر بدست لغو و باسد دل را تیره می کند و در گناه می اندازد  
و اگر خیر است اسأل الله قلب را از جمیع ماسوی پاک می سازد و نقول است  
از امام جعفر صادق علی جده و علیه السلام پرسیدند که بدترین امر چیست  
که از او متر از وجب بانث فرمود صحبت بد گفتند که بد از صحبت بد کمتر است  
ارشاد کرد بلی آنچه بد کردی بیک توبه محوی توانی کرد که گناه فعلی سست بقا  
چون نماز اثرش هم نماند و اثر صحبت امری است پائدار نه بینی که دو کان  
عطاردین کوچه و بازار را خوش بو میدارد و هر که می آید با قرا گرفتن معطر  
بر خاست همچنین اثر صحبت بد که بدست و عهد می رود در و خوف است  
که از زمان اندفاع اثر باز در معصیت افتد انتقال پانزدهم ماه ذی قعدة  
سال یکین را و یکصد و هفت از سال هجرت بوده مزار شریف بالین مزار  
شریف خواجہ عماد الدین قلندر قدس سره جادریک احاطه زبرد خست نوب  
که بس گمنه و تناد است واقع است و پس لثیت مزار شریف قبر الحنا  
حضرت ایشان است و احوال چپو تیره نو ملصق چپو تیره آنجناب تعمیر کرده  
قبر استادی اخوی شاه نو الحق و مولوی ظہور الحق علیہما الرحمہ کرده اند

چون بنظر آن بود که مستفیضان شیخ عالمین رضی الله عنہما که ازین عالم

خیرت حیات بر بسته اند متصل در حضرت شیخ العالمین رضی  
 ذکرا آنها کرده آید بنا بر تذکره نسواة که نسبت قرابت با حضرت  
 داشتند و از فیض آن حضرت دیگر بزرگان بدرجه ولایت سید شدند  
 هم متصل آورده و ذکر اربابان اعلیٰ کتابی مرتب ساختم

یکی از ائمه حضرت نبی ولیه قدس سره که بختاب کلیمه الرسول افتخار یافته بودند  
 ذکر ایشان بالا گذشت و استفادہ و استفادہ شان فقط از قلب شریف  
 حضرت محمد و منی هم عالم قدس سره بوده و و هم الهیانه حضرت شیخ العابد  
 رضی الله عنه من از شریف شان بس پرانست و در بر آمد حاجات تریاق  
 اعظم و در عالم حیات تصرفی توقع نه آمده و کسی بر حال ایشان مطلع نبوده  
 بعد وفات دفعه خرق عادات و برآمد حاجات از من از شریف ظاهر شد  
 که ارباب باطن و صحاب بصیرت را حیرت دست داد یکی از انما در عالم  
 معاملات پرسید که در دوا دنیا اینچنین اثر حالات و کیفیات باطن ظاهر  
 نبود و درین عالم اظهر من الشمس است سبب چیست و این دولت از کجا  
 رسید فرمود عطای الهی مقید بزبان و مکان نیست اینجا و آنجا نزد او  
 برابر است هر جا که خواهد عطا کند و هر جا که خواهد انکار نماید و هم بعضی نقای  
 از اهل مکاشفات میفرمودند که بشو و کار از جناب تاج العالمین رضی الله عنه  
 عنه اکثر و بیشتر بوسیله ایشان است من از شریف در بیلوی من از شیخ العابد

گروه شد تاریخ انتقال هشتم ماه ذی قعدة روز سه شنبه اول وقت صبح  
صادق سال یکیز اردو و صدوسی و شش از سال هجرت بوده سووم سته  
کلیما رسول رضی بی ولیه زوجة اولی جناب مستطاب مولانا شاه ابو الحسن  
دام فیوضه بودند که در خواب و بیداری دولت تشریف اولیا کرام و ائمه  
عظام علیهم السلام نصیب ایشان بود و بیشتر از حضرت رسالت صلی الله  
علیه آله و سلم هم در بیداری مشرف شدی و بعضی و معروض افتخار  
اجازت یافتی مزارشان در میان دو چوبه تاج العارفین و شیخ العظیمین  
رضی الله عنهما واقع است

## ذکر خیر مولوی علی حسن رحمه الله

ایشان بنیره حضرت شیخ العالمی یعنی اند فرزند ارجمند جناب مستطاب  
مولانا ابو حسن دام فیوضه بودند بر توفیق بارگاه حضرت شیخ العالمین  
و آنحضرت می فرمود که اینچنین استعدادات کسی ندیدم و منظور عالی خیان  
بود که بسبب تمام تربیت و ترقی درجات کنانیده تربیت خلق و امر ایشان  
و هدایت مفوض بایشان فرماید و خود از وای کلی از خلق گزینند حق تعالی  
نخواست که در پنج دنیا و کروات وی زیاده تر ماند و عمر بخت چنسا لگ  
جنت آرامگاه خود ساخت و داغ مفارقت بر دل آب و جود و عجم و خال  
نهاد روز مرگش بر اجاب لما فرقی یوم الفشور بود بخت و نهم ماه ربیع  
الثانی سال یک هزار و دو صد و سی و شش هجری وقت ظهر

روزی که بنده انتقال نمود و بر چوپتره حضرت تاج العارفین دفن شد در گوشه پائین مشرفی چوپتره و اکثر حاجات از توجه شان برآمده و ارباب حاجت و مکاشفه ایشان را در حضور حضرت تاج العارفین رضی عنین بگویی یافته اند و که راز زبان حضرت شیخ العالمین رضی عنین بوده که ایشان را در آن عالم طاقت تصرف پیدا است و نیز اگر کسی در حاجتی استمداد کند حل مشکل بخوبی کردن می تواند

چون موضع شهباز پور که محله طالق ازین قصبه است پس متصل که جوانان در شب سیرکنان آنجا می روند می آیند خواستم که احوال زکات سلف آنجا هم داخل کتاب کنم

از آنجمله حضرت مخدوم بدرالدین بد عالم مشهور و معروف و در برآمد حاجات مؤثر تر تاریخ انتقال پانزدهم ماه شعبان است تا بقای طاقت آمد و رفت خادم شیخ العالمین رضی عنین در روز عرس مخدوم تشریف شریف می برد می پادویه می رفت و سبب چندین خلوص حضرت شیخ العالمین بحضرت مخدوم به کمال مخدوم بود و چرا که بسیار کالین سلف در زیر زمین آسوده اند اما نسبت انما این قدر اظهار خلوص نبود مگر سرورین امر آن بود که مخدوم بلا واسطه فیضیات از حضرت تمیص قادری رضی الله عنه اند و خلیفه اعظم و هم مدد دیگری ابر ایشان سر مو حقی نبود و شیخ العالمین رضی



نیز تمیصه قاریه بود القصه مخدوم و رزان خود کمالی که داشت نظیرش  
 نبود بس خرق عادات بروست ایشان شده و در سلسله تمیصه خود  
 خاتم الکالمین گو یا حضرت ایشان شدند و فی الحقیقت بدر فلک حقیقت  
 بودند اقل است می فرمود شیخ العالمین رضی الله عنه در تذکره  
 مراقبه چشم بند کرده و کشاده که مخدوم بدر قدس سره همیشه در مراقبه  
 چشم کشاده داشتی و بند نکردی روزی باری مقبول بارگاه عرض  
 کرد که در طرق شیوخ دیگر یاران آنها از هر چشم بند کرده مراقب  
 میشوند نهایت خوش می نماید و سبب جمعیت خاطر و انبساط طبع و  
 و خوش می گردد اگر در طریقه عالمیه هم بدان اجازت شد می خوش شود  
 فرمود خبر آید که کمال ظروف گلی در پزوه نهاده و مرتب ساخته بانه کسی  
 عرض کرد در همین موضع بالفعل پزوه درست شده است خبر گریه  
 شخصی فیت و بکمال حسب حکم مخدوم فرمود که آتش در پزوه ندی  
 تا اجازت مخدوم نیابی و خبر رسانید که پزوه مرتب است فرمود فردا  
 خواهم رفت صبح بایاران متوجه بسوی پزوه شد و ساعتی در آنجا  
 چشم بند کرده مراقب نشست و باز چشم کشاده و بسوی پزوه نگاه  
 فرمود همه ظروف در پزوه یکبار بخت و سرخ شد از آن گفت تا زمانیکه  
 این قدر جوش گرمی در نگاه پیدان بود و مراقبه چشم بند کردن چه  
 سود و باز مراجعت بخلو نموده نمود آن پزوه چند عرصه زیارت نگاه عالم بود

ذکر حضرت میر سید شاه

والد ماجد حضرت مخدوم بدر قدس سرها ایشان از خلفای قمیصیه قادریه  
اند و از شریف مشرق موضع شمیان پور بنسبتصل از آبادی بر سر راه  
آبادی موضع واقع است بس پر اثر که ساکنان طریقت را بدینجا انبساط  
تمام داشت میدیدند مقامیست لکشا و جان فزا

## ذکر خیر شاه کمال قدس سره

قبر شریف ایشان در احاطه مخدوم بدرست قدس سرها از فرزندان  
مخدوم اند بر خیز از احوال مکاشفه ایشان که بسمع رسیده و زنده که حضرت  
شیخ العالمین سید بقید قلم آورده شده در قرابت زوج خواهر شیخ امام المیز

## ذکر خیر حضرت سید العارفین حاجه عماد الدین قلندر قدس سره

رضی الله عنه

حضرت ایشان از اولیاء کرام این قبضه ناجیه حضرت پهلوی اند شرفه  
تعالی و عصمه اعمان الآفات و الاشرار فرزندان حمید حضرت شاه برهان الدین  
بن لعل میان قدس سره اند که تذکره شان بالا گذشت **تقلید است**  
سی فرمود حضرت شیخ العالمین که حضرت ایشان را اتفاق تحصیل علوم  
از فقه و اصول و تفسیر و شهر دینی افتاده بود و در اثنای تحصیل اکثر حضرت  
شاه سید فاضل رضی الله عنه که اصل وطن شریف شهر کشمیر بود و پیشتر  
ایم اتفاق سکونت بشهر دینی شدی برای ملاقات حضرت ایشان که

بشما طالب العلم بودند شریف می آورد و نزد ایشان نشست میفرمود  
 و در حل مشکلات امدادی نمود حضرت خواجه در حضرت وی رخصت عقیده  
 که داشت از داد و عنایت در فتح باب کار و ترقی آورد و روز بروز شگاف  
 می پذیرفت تا آنکه بعد فراغ از کسب علوم رجوع بیدر می نمود و مرید شد  
 و در خل سلک یاران طریقت گردید سید قدس سره که فرقیه جمال باطن  
 حضرت ایشان بود تمام تر سرگرم تربیت شاگردان ریاضت و مجاهدت خواجه  
 آن بود که سید در فرمودای فرزند بلبوسات خود در دست بقیه من دار  
 روز جمعه در تبدیل لباس هر کس و تلبیس البی پاک و صاف موافقت  
 با من کن که هم بلبوسات شما با احتیاط خواهد ماند و حساب کاو رگاهی بغلط  
 نخواهد افتاد و چند ماه باین لطیفه خود پذیر فرمود تا آنکه روزی خود بعد غسل  
 جمعه لباس صاف پوشید و خواجه را امر به تبدیل لباس نکرد و هفته دیگر  
 هم بران بلبوس گذشت جمعه سوم نیز بدستور جمعه اول منقصی شد و خواجه  
 هیچ عرض نداشت که بلبوس بس کسب شده ضرورت تبدیل است یا  
 بلکه ام قصور اعراض بخاطر اشرف راه یافته همچنین زمانه و راز زیاده از شش  
 ماه بران یک لباس که در بدن بود حضرت خواجه قناعت داشت و لبس میکرد  
 پاره پاره شده بود که در هر مقام تاری بوسیده از ان می افتاد و روز  
 مجلس عرس بزرگان بود حضرت سید در انیز اهل مجلس دعوت کرده  
 بودند و دیگر مشایخان دلی نیز مجتمع بودند فرمود از فلان طالب آمده چون  
 شب قل فلان بزرگ است رفتن ضرورت مناسب می نماید که شما هم

موافقت و مرافقت با من کنید حضرت خواجہ عرض کرد بدل ہم کا سجادت  
 خواہم فرمت و پاس پھر روانہ شد باہمان لباس چرگین شکستہ و کمندہ  
 تار شدہ و یکبار ہم امارت و شارتہ عرض نکرد کہ اگر حکم قضا تو ام شرف  
 نفاذ باید لباس دیگر پوشیدہ برکاب سعادت دوم چون در مجلس فقرا  
 رسید ہمہ شاہخان و ازادگان مجلس بہ تعظیم برخاستند از ہر کی جناب ایشان  
 بغل گیر می شد و مصافحہ می کرد و حضرت خواجہ را بغل گیر می کنانید و ہر مؤ  
 کہ طالب نو آمدہ اند از ایشان ملاقات فرمایند ہر چند لباس خواجہ باز تار و  
 کسیف تر بود و تمام تر ستر غمی پوشیدہ لیکن ہر موازین حالت ایشان را تغیر  
 نہ رسیدہ حضرت سید رضی ملاحظہ می فرمود می دید و حاضرین ہم دہشتند  
 کہ باین لباس کسیف و تار تار کہ ستر عورت ہم تمام تر نمی کند و رین از دہان  
 خلق آوردن و از اکابر شیوخ و عوامادہ ہر بغل گیر کنانیدن بجز نفس شکنی  
 این جوان و یانیت در امتحان سید بی نفسی خواجہ تمام تر راست  
 اند و بس دل شاد شد کہ ہرگز خیال ذلت خود ہم بدل شان راہ نیافتہ  
 بود و بعد مراجعت باز از ان روز بہر جمعہ حکم تبدیل لباس نو فرمود  
 و تمام در سنگی البہ برای ایشان بر خود مقدم دہشتی بعرصہ قلیل  
 سلسلہ قلندریہ مجاہدہ نفسی ایشان شد رخصت تربیت و یدایت  
 خلق یافت بسوی وطن شتافت و معاصران را در رشک گذشت  
 والد بزرگ حضرت خواجہ را آمدن شان منکشف شد روز داخل شد  
 در وطن از غایت فرط محبت بی اختیار می فرمود یوسف من آمد یوسف

من آمد چون بسواد وطن رسید با وجود انکشاف حال او یاری را فرمود  
 برو و بین که چه حال دارد و بکدام لباس است آنکس فته دید و نحو  
 عرض کرد که ساعتی در اینجا توقف کرده آید و باز آمد و بحضور حضرت  
 لعل میان والد بزرگ شان ظاهر کرد که لباس تقوی و صلاح و فلاح  
 دینی آراسته و پیراسته است خوشوقت شد و برخاست بیرون قصبه  
 رفته ملاقات نمود و ششم را از دیدن جمال فرزند نور با افزود و برل  
 پاک ابواب انفرام هرگز نشود و هر دو بزرگ داخل دولت ساری خود  
 که بظاهر گنجی و گوشت بود و بیاطن شک هفت بهشت گردیدند  
 کرامات و خوارق حضرت خواجه بسیار است بلکه زیاده از شمار از انچه  
 آنست که می فرمود شیخ العالمین رضی که روزی حضرت خواجه در سماع  
 بود و وجد و رقص می فرمود حضرت تاج العارفین رضی که در آن عرصه چون  
 بود و بخدمت عالی حاضران وقت یکبار در عین انبساط و وجد قریب  
 تاج العارفین رضی آمد و برایت صحیح بلکه اصح آنست که در آن وقت حضرت  
 تاج العارفین شریک محفل شریف نه بود اما گذرا از انطرف کرده که نظر کمی  
 اثر حضرت خواجه بر حضرت ایشان افتاد و آواز داد ای فلان بیا  
 بشنو چون قریب رفتند و آنحضرت در دور وجد بود قریب جناب الشان  
 آمده فرمود معالی می آید برای او سلمان ضیافت میاکن و کسی امر  
 فئور واقع نشود جناب ایشان تسلیم نموده متوجه دولت ساری حضرت  
 خواجه شدند تا بابل آنحضرت اطلاع دهان کنند و راشای راه که هنوز

از مجلس جدا نشد و بپایان در دل آمد که این عجیب و جاد و شورش است که در دنیا  
 شورش طلب کردند و از داود باز حال آمدن صمان بیان فرمودند و وجبه هم  
 بحال است حضرت خواجه را خطره جناب ایشان منکشف شد و باز از داود که شنید  
 چون قریب رفتند فرمودند که کالین آفتست که یک مشت سرف گزند و در دود  
 شورش بریزند بجز یک عدد دیگر از مشت نخواهد ریخت و دو شوخ افتاد و  
 گفت برو بکار خود باز و در دود کردن گرفت نقل است می فرمود شیخ  
 العالمین روزی حضرت خواجه را وقت خوش بود مهربانی که در آن وقت دعا  
 و شرف اندوزی حضوری و شربت بغزل خوانی اجازت یافت آن بخت تیره و  
 عقل خیره بمقتضای نخوت که اصل شربت این طائفه مطربان است گفت  
 سباب سازیم و جو دنیست و وقت هم نامساعد است حضرت خواجه بمطربی  
 دیگر که حاضر بود اما در شمار مطربان نبود و مطلق پایه اعتبار نداشت مجاز بغزل سر  
 کرد و حضرت خواجه را نادید و در وجود و شورش آورد از آن روز تا این زمان که  
 نوبت اولاد را و او رسیده و هر دو مطربان را اولاد اند و اثر و دلربایی مقتضای  
 آن نخوت امر بالعکس است آن ناپیرسان مطبوع قلوب خاص و عام شد و  
 اثرش در اولاد او جاری ماند و آن نخوتی که نسبت کرد به الصوت مبتلا شد و هنوز  
 اثرش در اولاد بحال است گنای پیرسان محض اند نقل است روزی حضرت تاج  
 العارفین در خدمت سرایان افاضت حضرت مولانا محمد و ارث رسولنا رضی الله عنهما  
 حاضر بودند و تقرب بعضی معارف و بیان مقامات بود و وقت درس و تدریس  
 که یکبار حضرت رسول نما خطاب تبایع العارفین کرده فرمود در بازار سیر باید نمود

بجز افتادند که خلاف دستور بلاکاری رفتن بیازار علم میشود که باز ثانیاً  
 ارشاد شد که سیر باز کنید حساب ارشاد با حیرت تمام بریافت و رو بیازار آورد  
 و حیرت استفسارند شد که در طریق سلوک لم ولا اگر انجانش نیست و چون و  
 چرا را دخلی نه چون در بازار رسید ناگاه نظرش بر دو کانی افتاد و دید که حضرت  
 خواجه رضا ایستاده است حیرت بر حیرت افزود و از خود رفت بکمال فرط  
 محبت و دید و بریای مبارک بوسه داد و افتخار حاصل نمود و عرض کرد  
 که درین شهر از کی اتفاق تشریف آوری شده و فرودگاه کجا مقرر کرده شد  
 ارشاد کرد دهین وقت درین شهر آمدیم سبب آنکه درین ساعت بی اختیار  
 دل بدیدن شما اضطراب کرد که تسکین خاطر بغیر دیدار جمال آن فرزند  
 دلپذیر ممکن نبود بنابر یک قدم آمدیم دیدیم و مسرور گردیدیم حالا بوطن میرویم  
 نویسنده مولوی بروازین ارشاد و یک حیرت آمد که درین شهر تشریف آوردن  
 و بغیر ملاقات حضرت مولانا رسول نام را جعت بوطن فرمودن پس عجیب است  
 اما از پاس ادب و مہمی زدند چون خصیت یافته بحضور مولانا رسول نام رسیدند  
 و آنچه معائنہ افتاده بود بمعرض بیان آورد و تبسم کرده فرمود که برای مہین  
 شمارا سیر باز فرستاده بودیم که شاہ صاحب بہر دیدن شما آمده بودند  
 منتظر لقای شما در بازار ایستاده شدند و تفاضلی حال شان آن  
 بود که این وقت آمدن و در درہ من ناگوار نمود دنیا بہر بنظر ہرج او شان شما  
 را محک سیر باز گردیدم نقل است می فرمود شیخ العالمین رضی اللہ عنہما  
 حضرت خواجہ در صبح خانہ مشی اقدام می فرمود یکبار رنگ روی مبارک

متغیر و زرد گردید تخت پوشی در صحن فرش بود بی اختیار بران نشست  
 و ساعتی متفکر و متغیر الموان اند حاضرین را تردوی رود نمود بعد بر فراست  
 و هر کسی را بحیرت یافت فرمود دیدیم جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 را بر تخت سوار و تخت مبارک بر دوشش نشسته شمیم می رفت و خلعتی از  
 انبیا و اولیا و برکاب سعادت می رود و می دوند چند گاهم از برابر سرما  
 تخت شریف رفته باش که از ان میان حضرت ذکریانی علیه و آله و سلم و علی بن ابی  
 اسلام پس پا آمده بسوی من متوجه شده فرمود میدانی که وقت گذار  
 از به بر سر مرا آه کرده بودم عرض نمودم یابنی اند جانم فدای تو باد مژ  
 ان مخفی بر من آشکارا فرما فرمود خلق میداند که از زخم آره و ملاکت جان آه  
 دردناک کردم و حال آنکه خیال جان بودند اندای آره بلکه امری صعب  
 تر این بود که شیطان را در کار ما چار داخل دادند و آه جانسوز من از معنی  
 بود و باز روانه شد نقل است می فرمود شیخ العالمین رضی الله عنه که جسم انور  
 حضرت خواجه بس ناور بود و بسیار عظیم الجثه بود با اینهمه در ذکر قلن ریه  
 نملانی گنبدی که بزرگتر مشیر معروف و مشهور است تا شانزده دست در عمر کموله  
 و شیخ خورشید است میگرد و باز ترقی بر جای خود می آمدند و باب توکل  
 آنقدر قدم رنح بود که لباس هم بجز یک پیراهن و یک پاجامه و تاج و تکی  
 دیگر نداشت چون روز جمعه آمدی لنگ بسنی و یاری بود شاه محمد مقیم نام  
 که ذکرش ضنا بالگذشت پیراهن و پاجامه و تاج برگزینی و اندک صابون  
 خریدی و بر تالاب که گاوان می شویند زرفنی و خود شوییدی و صاف کردی



باول وقت ظهر پیش خواجہ رنہ آوردی که آنحضرت پوشیده نماز جمعه  
 می رفت و پیراهن دیگر درست نمی کرد تا وقتیکہ سابق بیکار نمی شد نقل  
 است می فرمود حضرت شیخ العالمین فرماید که یاری از یاران حضرت خواجہ  
 بشہر عظیم آباد در مجلس درویشی نشسته بود آن درویش متحیر نہ کردہ طریقیہ  
 قلندریہ در میان آورد آن یار خواجہ را ناگوار آمد گفت سخن مہیوہ بگذار عزیز  
 درین طریقیہ عالیہ ما رتبہ نزد قلندران نہست نیست مگر اینک گوی و نہیک  
 میدان بہ بین اگر چشم روشن داری کہ ما ذکر قلندریہ می کنیم و در کلمہ نفی  
 جملہ اسوی انداز نظر ہم غایت و منفی میشود و بجز اثبات حق دیگر نمی توان  
 و پیر من خواجہ عماد الدین قلندر محبوب رب العالمین دو قصبہ بہلوآرے  
 موجود است و سجادہ ارشاد است برو و بہین کہ او چون ذکر قلندریہ میکند  
 در کلمہ نفی جسم شریف وی از نظر خالق غائب می شود و در کلمہ اثبات  
 ظاہر و نمایان می گردد و باری اگر ترا ہم چیزی باشد پیش آر آن درویش  
 بس متنبہ و سرنگون شد و جوانی نہاد و نقل است شاہ خاں بخش قدس  
 سرہ می فرمود نقل از تاج العارفین رنہ کہ حضرت تاج العارفین بعد انتقال  
 حضرت خواجہ رنہ شبی مطالعہ کتابی می فرمود و حضرت شاہ غلام نقشبند  
 کہ در حبالہ پرورش حضرت تاج العارفین بود و قریب زانو خواب رفته  
 بود ناگاہ آواز فعلین چو بی از صحن خانہ شنید سر از کتاب بر آورد و دید  
 کہ حضرت خواجہ می آید و دید و شرف پا بوس حاصل کرد و اثر نرمی و گرمی  
 اندام در مساس پا بوس اعتبار نمود و پرسید یا محبوب رب العالمین بعد

مرگ هم در چشم مثالی آثار زندگی از گرمی و نرمی اندام داده می شود  
 فرمودند لیکن این جسم هم مثالی نیست که در آن انیمه آثار یافتی این جسم دنیا  
 است که دوشتم حق تعالی بآن مجاز کرده هر جا که خواهم به همان جسم اصلی  
 خود حاضر شوم و اینکه دلم بیدین فرزندار جهند غلام نقشبند غیبی تمام  
 داشت به همان جسم اصلی دنیاوی آدم تاج العارفین رضی الله عنه خواست  
 که حضرت شاه غلام نقشبند را بیدار کند آنحضرت منع فرمود که بیدار کن  
 غرض از دیدن بود و آن حاصل شد اما میروم و تشهیف فرما شد  
 نقل است روزی ذکر در انفات بزرگان بود شاه خد بخش قیاس  
 فرمود که بعد اقبال حضرت خواجه چندی معمول ما همه جوانان بود که در  
 شب ماه برای زیارت مزار شریف حضرت ایشان می رفتم چون بموهم  
 میر رسیدیم همه هانی دیدیم برای العین که آنحضرت چادری سفید بر سر  
 کشیده بر قمر شریف تکیه زده مراقب نشسته است و کسی را درین معائنه  
 شک و بری نبودی چون قریب تری رفتیم از نظر عائب می شد گاهی  
 درین امر خلاف توقع نه آمد و هم از دست کافر می پس حیران بودم و از  
 ابداروی که دشمن جان من بود راه نجات نمی یافتیم تا آنکه بحکم تاج العارفین  
 دعای مقهوری او خواندن اختیار کردم سووم روز از آغاز بود که درین  
 خواندن برای العین حضرت خواجه را دیدم که تشهیف آورد و از دعا  
 مقهوری منع فرمود و موقوف کردم و بحضرت تاج العارفین ماجرا  
 عرض نمودم فرمود بخوان که شاید دوست تو گردد و حق تعالی از دست

او ترا بنقشه رساندن الحقیقت در چند روز همین امر پیش آمد که بدل دوست  
 من شد نقل است می فرمود شیخ العالمین که بعد تکمیل طریقه حضرت تاج  
 العارفین را نزد و بخاطر اشرف راه یافت که بیعت بردست حضرت مولانا  
 رسول ناکم پادروست حضرت خواجه که بود بزرگ ذمی حقوق من اندرجوع  
 به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرد ارشاد شد که نصیب بیعت  
 بردست خواجه عماد الدین قلندر است برو که او منتظر است تاج العارفین رض  
 عرض رویای صالحه بر حضرت مولانا رسولنا رض کرد و بجز دستماع فرمود و رو  
 برو که کار از دست نرود آنحضرت خضت یافته بوطن رسید و بردست حضرت  
 خواجه بیعت کرد و با جازت جمیع سلاسل قادریه و امامیه و قلندریه و شیشه  
 و فردوسی و اذکار و اشغال ممتاز گردید و تبریت یاران حضرت خواجه  
 نیز نامور شد و حضرت فرمود که حالا ایام حیات است تا قلیل باقی ماند  
 می خواهم که بفرغ دل متوجه کار خود باشم تعلق تربیت باران بهم نماند  
 بعد چند روز تاج العارفین رض باز خضت گرفته عازم شهر مبارک گردید  
 و فائز خدمت فیض درجت حضرت مولانا رض شد چند ماه قیام کرده بود  
 که مکتوب ارشاد اسلوب حضرت خواجه بطلب آنحضرت رفت که خود را  
 زود رساند ایام فرصت قلیل است و سخن گفتنی کثیر و مکنون خاطر شریف  
 حضرت خواجه چنان بود که مشایخان شهر مینه و دیگر رو بسا درویشان  
 قریب و حواریان است عارفان موده مجمع مشایخان و درویشان تاج اهل  
 زارم خرقه خلافت پوشانند تا هر که و هم بران مطلع شوند و همه بعضی از کما

بجان حق  
 میافزاید  
 تاج العارفین  
 را و جیات بوده  
 است اعلان  
 آن باقی مانده  
 بود و فضا در وقت  
 خلافت اادن  
 در جمیع عالم  
 انتقال نموده

و او را که سابق بان مجلہ مجاز شده بود مفصل اجازت بخشید حضرت  
 تاج العارفین بمجد اطلاع مضامین مکتوب و محکمین از خدمت  
 حضرت مولانا رخصت یافته رگباری وطن شد و بدولت پالوس حضرت  
 خواجہ فائز گردید هنوز عرصہ چند روز نگذشته بود کہ بیاری صعب لاحق  
 شد و کمون خاطر شریف از پرده غیب جلوہ گر شدہ بود کہ رخت چنان  
 ازین جهان بربست و عالم را بی نور گدشت خورشید جالش بھیج جنت  
 شافت نشر غم جگر تاج العارفین را بارہ بارہ کرد آتش الم دل را  
 کباب ساخت بعد چند روز باز بخواب ثانیاً مفصلاً اجازت بخشید  
 نقل است می فرمود جناب شاہ شمس الدین ابو الفرح قدس سرہ  
 کہ روزی حضرت خواجہ حضرت تاج العارفین رضی اللہ عنہما مع یاران در محاسن حلیم  
 کسی از اقارب نشستہ بودند و تاج العارفین رضی اللہ عنہ از کمال جمال و اخلاق  
 حمیدہ حضرت مولانا و جاہ و جلال او تذکرہ می فرمود حضرت خواجہ رضی اللہ عنہ  
 مبارک این شعر اندک یار در خانہ و ما گرد جهان می گردم آب و در کوزه و  
 ناشنہ زبان می گردم تاج العارفین رضی اللہ عنہ خیال فرمود و میحیان در سبط  
 سخن بود بعد از ساعتی حضرت خواجہ فرمود کہ شما خیال نہ گردیدہ در  
 سخن باندیدہ مولوی صاحب برای دیدن شما معہ یاران تشریف آورده  
 بودند خواستم کہ شمارا بدان آگاہ کنم لیکن منعی گردید و گفتند کہ فقط  
 برای دیدن ایشان آمدہ بودم کہ درین وقت منعی اختیار نہ لم  
 مائل و دیدارشان بود اکنون میسر دم با وجود منع شعر معضن

در جواب تاج اجازت بخشیدن

این مضمون بود خواندم تا بابت که شمار خیال آن آید حضرت تاج العارفین  
 بس متأسف شد عشق در دل ماند و یار از دست رفت + دوستان  
 دستی که کار از دست رفت و دیگر حکایات حضرت خواجہ رحمہ در ذیل حکایت  
 حضرت مولانا رسولنا و حضرت تاج العارفین رحمہ مذکور شد چون این حکایت  
 شد تلبہ احوال ہر سہ بزرگان بود بنابر قاتمہ برین حکایت کردم و بدایت  
 ذکر از احوال حضرت مولانا رسولنا کہ مرشد و پیر طریقت حضرت تاج العارفین  
 رضی اللہ عنہما بودند کردم و نہایت بر ذکر احوال حضرت خواجہ محبوب  
 رب العالمین رحمہ کہ پیروی تاج العارفین بودند نمودم خطابات آنحضرت  
 محبوب رب العالمین رحمہ خواجہ افضل المجاہدین مرشد السالکین  
 شفیق علی المخلوقین بمقصود السالکین و در نیاز حضرت اشیان معمول غلو  
 آنست کہ بورانی بالضروری کنند کہ بس مرغوب طبع شریف بود ثم الاغتسال  
 بالصلوۃ و السلام علی سید المرسلین خیر الانام محمد وآلہ و صحبہ و ذریتہ و از او  
 و عشیرتہ و شیاعہ و اولیادہ و علی سائر ائمہ مجتہدین و الحمد للہ رب العالمین  
 شب دوازدهم ماہ جمادی الثانی ماہ انتقال حضرت تاج العارفین رحمہ از  
 مسودہ فراغت یافتہ و ماہ رمضان شریف شب بست و دوم این نقل  
 مسودہ اختتام پذیرفت سال یکہزار و دوصد و چیل و نهم اللہم تقبل منی  
 و اجعلہ مقبولاً فی حضرت اولیاءک و فی قلوب المؤمنین و لا تجعلنی ملوماً  
 و مطعوماً فیہ و لا تحرم منی من اجرہ و برکاتہ بحق نبینا محمد وآلہ و صحبہ علیہم

و سلم علیہمجمعین

بسم الله الرحمن الرحيم

فوائد چند که از جنس معمولات حضرت تاج العارفین شیخ العالمین رضی الله تعالی عنهما بود  
ثبت آن زین قطاس ضرورت و برآینده بکار یکی از معمول هر راه قل و غلبه بود و دوم بستم  
یکم بود که حضرت تاج العارفین بر آتقی حیات حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه لازم کرده  
بودند و شیخ العالمین ازین مؤلف بارها فرموده که دوام نیاز یازدهم و دوازدهم  
در همراه علی مجرب است برای آبادی خانه چون حضرت تاج العارفین رضی  
ازین عالم نقل فرمود شب انتقال حضرت ایشان که شب بستم است  
چنانچه در اصل کتاب تفصیل ذکر کرده شد حضرت شیخ العالمین قل لازم  
فرمودند در همراه این چهار قل معمول بود و چندی اکتفا بر برگ سبز  
یعنی برگ بنول و خوشبوی صندل و کلاب کرده می شد و بعد از آن  
شیرینی نیز لازم بود و بعد انتقال حضرت شیخ العالمین رضی در همراه  
شب انتقال که شب بستم و نهم ماه است جناب سحاب زیب سند  
فخر مولانا شاه ابوالحسن صاحب شمع الهدی سلیمان بطول بقایه قل و غلبه  
الترام فرمودند و بعد قل مجلس سماع صوفیه هم درین شب یک دو پا  
دوام نمودند و صبح آن گاهی بستم آثار گاهی زیاده پلا و هم فاخته  
می نمایند و ترتیب قل حسب ارشاد جناب رسول کریم صلی الله علیه  
و آله وسلم که خوانده می شود انیسیت اول سوره فاخته بعد الم نامفلان  
بعد آیه الکرسی تا خالدون بعد آیه لایستوی اصحاب النار و صحاب  
الجنة تا عزیز الحکیم بعد سوره منزل تمام بعد سوره عم تمام بعد علی التمر

چهار قل لیکن سوره اخلاص سه بار بعد از سبحان رب العزّة  
 عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین بعد آن  
 امد و ملائکه یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما  
 بعد از درود بلیک اللهم ربنا و سعیدک اللهم صل وسلم علی سیدنا و مولانا  
 محمد و علی آل سیدنا و مولانا محمد صاحب تنج و المعراج و البراق و العلم  
 و افق البلاء و الوبار و العالم جسمه مقدس مظهر منور معطر فی الحرم اسمه مکتوب  
 فی اللوح و القلم سید العرب العجم سید الثقلین نبی الحزمین امام القبلتین  
 و سیلتنا فی الدارین صاحب قاب قوسین و جدّ حسن و الحسین محبوب باب  
 المشرقین و المغربین مولانا مولی الثقلین ابوالقاسم محمد ایها المشتاقون  
 بنور جماله صلوا علیه و آله این درود خاصّه در قل جناب رسول کریم صلی الله  
 علیه و آله و سلم خوانده می شود و در قل حضرت امیر و حضرت پیر و ستیکر  
 و حضرت تاج العارفین و شیخ العالمین رضی الله عنهم بر این درود اهتمام  
 کرده میشد اللهم صل وسلم علی سیدنا و مولانا محمد و علی آل سیدنا و  
 مولانا محمد الذی کان علیا فی درجاة حسنّا فی صفاء شہید أنّی تجلیات  
 زین العابدین باقر علم الاولین و الاخرین صادقاً فی اقواله کاظمّاً فی  
 جمیع احواله متمکناً فی مقام الرضا جواد کفه عند العطاء باوفاً الی سبیل النجا  
 عسکراً مع الغزات حمداً الی طریق الیقین صلواة امد و سلامه علیه  
 و علیهم اجمعین مکر در قل حضرت پیر و ستیکر محبوب سبحانی رضی الله عنه در  
 آخر درود غیاث المستغثین و در قل حضرت تاج العارفین لفظ محبوب

دعوت المصطفین و در قل شیخ العالمین و گاه لفظ شفیع المذنبین زیاد  
می کردند که ازین خطابات سامعین را معلوم شدی که فاتحه فلان بزرگوار  
ست شما هدایا الی طریق الیقین عیانت المستغنین صلوات الله و سلامه  
علیه و علیهم اجمعین فائده ضروریه باید دانست که انتقال حضرت  
شیخ العالمین رضو وقت اول ظهر روز پنجشنبه تاریخ بست و نهم ماه  
شعبان بوده و معمول بزرگان است که در اعراض قل وقت انتقال  
صاحب مزار می کنند و در صورتیکه وقت انتقال معلوم نباشد و درین میان  
قادر به غنیمت قل آنحضرت که در روز عرس می کنند با وجود آنستن وقت  
قریب نصف النهار و گاه بلکه شبیه وقت چاشت کرده ختم مجلس بپایان  
سبب اینکه در سال اول که ایام عرس آمد در خاطر هر که و همه تردد راه  
یافته که اگر قل وقت انتقال آنحضرت کرده آید چنانچه در اعراض دیگر کرده  
میشود بزرگواران و حاضران مجلس که از راه دور آمده اند از قرب ماه رمضان  
شرف پس مرج و ناگوار خواهد شد که در صوت رویت بلال صوم اول  
در سفر واقع می شود و بعد درخواست مجلس وقت رفتن و رسیدن  
بوطن و شوار و تیدستان را وقت تهیه اسباب روزه نمی ماند  
و اگر اول وقت قبل از نصف النهار قل کرده شود خلاف دستور و خلاف  
آداب است آخر ایام هر مناسبت جناب خطاب الی مسند خلافت  
مولانا شاه ابوالحسن صاحب افاض علی بنافیه برین قرار گرفت  
که هم تقریر این امر از مناسبت حضرت شیخ العالمین رضو کرده آید جناب



سید العلماء سید الفضلاء استاذ الکلی سیدی مولائی مولوی احمدی  
 صاحب قبله ندوۃ العالی راو بعضی دیگر برادران را فرمودند که قصد دریا  
 مرضی مبارک از مزار شریف نمایند چون این بزرگان حسب الحکم بر مزار  
 شریف رفته سر بمراقبه شدند و استصواب نمودند آنحضرت رضی اللہ  
 عنہ را دیدند کہ می فرماید وقت چاشت کہ وقت انتقال رسول اللہ صلی  
 اللہ علیہ وآلہ وسلم قل من نیز مقرر سازند بنا بر همان وقت مقرر کرده  
 فائده درین خاندان معمول روز عرس نیست کہ دو قل می شود یک  
 وقت شب اول مجلس و مجلس بعد فراغ تقسیم طعام شروع میشود  
 و ابتدای و انتهای مجلس از قل کرده میشود و این قل اخیر در عرس ربیع الاول  
 وقت چاشت کہ وقت انتقال رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم است و در ماه  
 ربیع الثانی از آنجا کہ وقت انتقال حضرت محبوب سبحانی رضی اللہ  
 عنہ معلوم نیست و از کندن بنبوت نرسیده بنا بر یک قل کہ شب  
 یازدهم در ابتداء مجلس می شود اکتفا کرده می آید و علی هذا القیاس  
 در ماه رمضان شریف مجلس حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ وجہہ  
 الشریف کہ مجلس یک شب میشود یک قل او لا کرده می شود و در  
 عرس تلج العارفین و نہ یک قل اول وقت شب و دوم بعد مجلس  
 سماع قریب نصف النهار کہ وقت رحلت ابو ذکرده می شود و درین سه  
 ایام ربیع الاول ربیع الثانی و جمادی الثانی مجلس فارده کرده می شود و در ماه  
 جمادی الثانی شب بستی یکم قل حضرت امیر المومنین کرده می شود

و در ماه ربیع الثانی وقت ظهر بعد فراغ نماز و زیارت آثار شریف  
رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم قبل حضرت مولانا امیر الدین شمس الدین  
ابدال مولانا محمد وارث رسولنا رضی الله عنه بهم معمول است که تاریخ  
آنحضرت است اما وقت انتقال آخر شب یازدهم است معلوم نیست  
که یکدام سبب حضرت تاج العارفین رضی الله عنه وقت ظهر تاریخ یازدهم تیسار

شرح تفصیل از تذکرۃ الکرام

صفحه تعداد	اسم ذکر بزرگان	صفحه تعداد	اسم ذکر بزرگان
۳۸	ذکر حضرت مولانا محمد ادرت سولہ نقاد	۸۱	ذکر حضرت تاج العارفین محمد مجیب قادری
۳۹	ذکر حضرت علی میثاقی شہ عہدہ محمد غوث	۱۹۰	ذکر حضرت مبارک کالین حضرت تاج العارفین
۴۰	ذکر میر محمد غوث رضا	۲۰۶	ذکر حضرت شاہ لعل محمد بکوار قدس سرہ
۴۱	ذکر خیر حضرت شاہ غلام محمد قدس سرہ	۲۱۵	ذکر کریمت نوال حضرت شاہ محمد اکرم بکوار
۴۲	ذکر حضرت شاہ عصمت اللہ قدس سرہ	۲۳۶	ذکر خیر السالکین ابو الصلحین حضرت شاہ غیاث الدین
۴۳	ذکر حضرت شاہ غلام امام قدس سرہ	۲۳۸	ذکر خیر اہل صفا صفا سبطیلم رضا حضرت
۴۴	ذکر مولوی لعل محمد نبیری قدس سرہ	۲۴۲	ذکر حضرت سید شاہ عصمت اللہ توطین موقوفہ
۴۵	ذکر یاران غلامان حضرت مولانا		
۴۶	ذکر حضرت محمد مخدوم مخدوم غلام قدس سرہ		
۴۷	ذکر حضرت بی بی ولیدہ قدس سرہ		
۴۸	ذکر ملا وجیہ الحق قدس سرہ		

تعداد	اسم ذکر بزرگان	تعداد	اسم ذکر بزرگان
۲۹۵	ذکر حضرت شاه جمال محمد عرف مجتبی	۴۴۹	ذکر شاه وارث علی بهاری و شاه حمید
۲۳۹	ذکر مولانا مولوی محمد عبدالحق قدس	۲۸۵	حکایات متفرقات مشتمل بر فوائد چند
۲۴۰	ذکر حضرت شاه خورشید قدس سره	۵۱۲	ذکر خیر حضرت شاه محمد فاضل نقشبند
۲۹۷	ذکر حضرت شاه محمد کریم قدس سره	۵۱۶	تمتہ در سلوک شیخ العالمین فی اللہ
۲۹۹	ذکر حضرت شاه محمدی قدس سره	۵۳۰	ذکر حاضر شدن حاکم انصاری با وجود لغت
۳۰۱	ذکر حضرت شاه غلام سرور قدس سره	۵۳۵	در بیان علت حرمت دو نماز و سرکه تازی
۳۰۲	ذکر شاه غلام رسول قدس سره	۵۴۸	ذکر مرض موت حضرت شیخ العالمین رضی اللہ
۳۰۳	ذکر حضرت شاه مسیح اللہ قدس سره	۵۶۷	ذکر غسل و لحد و گور کردن
۳۰۷	ذکر شاه مظفر قدس سره	۵۷۳	تصرفات بعد از وفات معطلات
۳۰۸	ذکر میر بدیع قدس سره	۵۸۱	احوال نزول بابا بعد از علت آنحضرت
۳۱۰	ذکر فرزندان حضرت تاج العارفین و احوال آنها	۵۸۳	احوال عجیب زلزله زمین
۳۱۱	ذکر فرزندان دوم شاه عبدالحق قدس سره	۵۸۷	ذکر حکایات هر جنس تصرف برخی برخی در قید قلم آورده
۳۱۲	ذکر شاه محمد نورالحق قدس سره	۵۹۰	ذکر مجازان طریقه که بیعت ارشاد و خلق
۳۱۷	ذکر محمد و شاه نعمت اللہ قادری	۵۹۵	ذکر مولوی اشرف علی رنه
۳۳۰	ذکر محمد و خلاق	۵۹۳	ذکر خطابات حضرت شیخ العالمین
۳۳۰	ذکر اوراد	۶۰۴	ذکر احوال مولوی شاه محمد علی اکبر
۳۵۶	از مجلس سماع درایم عن غیره منقول	۶۰۸	ذکر مورد عنایت خفی و علی ملا و سیاهی
۳۳۷	در بیان دستگیری مفسدان	قدس سره	
۳۵۲	در گرفته در کعبه	۶۱۱	ذکر سالک طریقت میان شیخ کریم علی

تعداد	اسم ذکر بزرگان	تعداد	اسم ذکر بزرگان
۶۱۲	ذکر خیر بیان محمد اولیا	۴۵۲	ذکر موضع سبازپور
۶۱۳	ذکر خیر مخدوم سید راجی قدس سره	۶۵۳	ذکر خیر حضرت میر سید شاه
۶۲۲	ذکر خیر حضرت خاتمه خلاصه رضی الله عنه	۶۵۴	ذکر خیر شاه کمالن قدس سره
۶۲۶	ذکر خیر حاجی عربین	۶۵۵	ذکر خیر حضرت زبده العارفین خواجیه
۶۲۷	ذکر خیر عاشق شهید	۶۵۶	علاء الدین طنبره قدس سره رضی الله عنه
۶۲۹	ذکر خیر شاه اسماعیل قدس سره	۶۵۷	خطابات آنحضرت
۶۳۰	ذکر خیر محمد دوم جندی شانه	۶۵۸	فوائد چند
۶۳۵	ذکر خیر حضرت شاه محمد واسع قدس سره	۶۵۹	فائده ضروریه
۶۳۶	ذکر خیر حضرت بریان الدین رزم		
۶۳۹	ذکر مستفیضان شیخ العالمین		
۶۵۱	ذکر خیر مولوی علی حسن رحمه الله		

## خاتمه

الحمد لله علی حسانه که نسخه مفید عام تذکره الکرام که سرایه سعادت اخروی  
و سیرایه جمال معنویت از حضرت کبار صوفیه صافییه پهلوانی شریف کارنامه  
ایست که همدقت به مسایر ارز موز و ارادت خدا پرستان آئینه ایست  
صفایرایه با تمام فتح محمد تائب در مطبع انوار محمدی لکهنو این آباد  
بجانب نهایش محمد تنج ببادر مالک مطبع نیت

طبع گرفت + + + +

+ + + + +

+ + + + +

+ + +

+



# اشتمار

بفضلہ تعالیٰ کتاب الاجواب بہ حالات  
 اولیاء عظام سہمی بہ تذکرۃ الکرام جسے جناب  
 مجمع الفیوض والبرکات مولانا ابوالحیوۃ صاحب  
 قادری پھلوارسی تصنیف فرمایا بہ کمال صحت و صفاء  
 ناچیز فرستہ محمد تاب کے اہتمام سے مطبع النوار  
 میں تیار ہوئی قیمت اسکی برائے نام صرف دو روپے  
 ہے اور کمشت خجار کے لیے تخفیف ہے مگر ہے  
 یہ کتابین مقامات ذیل سے مل سکتی ہیں  
 خاص پھلوارسی شریف خانقاہ مولوی شاہ بدرالدین  
 و مولوی علی نعمت صاحب آراء گہلا مطبع النوار محمد

العبد

محمد تیغ بہادر مالک مطبع

النوار محمد



آخری درج شدہ تاریخ پوریہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ دیرمیدیرا نہ لیا جائے گا۔

---



۱۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل  
 ۲۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل  
 ۳۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل  
 ۴۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل  
 ۵۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل  
 ۶۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل  
 ۷۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل  
 ۸۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل  
 ۹۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل  
 ۱۰۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل







